السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فهرست مطالب

کشف الغمة

فی معرفة الائمّة

جلد سوّم:

زندگانی امام مجتبی؛

امام حسین؛ امام سجاد؛

امام باقر، امام صادق علیهم السلام

مؤلف: محدث اربلی

مترجم: علی بن حسین زواره‌ای

فهرست مطالب

بخش اول زندگانی امام مجتبی علیه‌السلام

فصل اول در ولادت آن حضرت ۷
فصل دوم در نسب آن حضرت علیه‌السلام ۹
فصل سوم در تسمیه آن حضرت ۱۰
فصل چهارم در کنیت و القابش علیه‌السلام ۱۱
فصل پنجم در حق او آنچه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده در امامت او ۱۱
فصل ششم در علم امام حسن علیه السلام ۲۹
در یادکرد فرزندان آن حضرت که با واسطه آن حضرت از پیامبر روایت کرده‌اند ۳۱
فصل هفتم در عبادت آن حضرت ۳۳
فصل هشتم در کرم و بخشش و نماز آن حضرت ۳۵
فصل نهم در فرمایشات و مواعظ آن حضرت ۳۹
نامه آن حضرت به معاویه بعد از وفات علی علیه‌السلام ۳۹
متن صلحنامه آن حضرت با معاویه ۴۰
مواعظ آن حضرت ۴۱
فصل دهم در ذکر اولاد آن حضرت ۴۴
زید بن حسن ۴۵
حسن بن حسن ۴۶
عمرو بن حسن و غیر او از اولاد امام ۴۸
فصل یازدهم در باره عمر آن حضرت ۴۸

فصل دوازدهم در باره شهادت آن حضرت ۴۹
متن عربی کتاب در بخش زندگی امام حسن مجتبی ۵۴

بخش دوم زندگانی سیدالشهدا علیه‌السلام

فصل اول در ولادت آن حضرت ۱۱۱
فصل دوم در نسب آن حضرت ۱۱۱
فصل سوم در تسمیه آن حضرت ۱۱۲
فصل چهارم در کنیت و لقب آن حضرت ۱۱۲
فصل پنجم در امامت آن حضرت ۱۱۲
فصل ششم در علم و شجاعت و شرف نفس آن حضرت صلوات الله علیه ۱۲۰
فصل هفتم در کرم وجود آن حضرت علیه‌السلام ۱۲۴
فصل هشتم در بعضی از کلام فصاحت نظام آن حضرت ۱۲۷
فصل نهم در اولاد آن حضرت علیه‌السلام ۱۳۴
فصل دهم در عمر آن حضرت علیه‌السلام ۱۳۵
فصل یازدهم در توجه آن حضرت بجانب عراق ۱۳۷
فصل دوازدهم در مقتل و مصرع آن حضرت علیه‌السلام ۱۳۹
متن عربی کتاب کشف الغمه در زندگی سیدالشهدا ۱۵۹

بخش سوم زندگانی امام زین العابدین علیه‌السلام

ولادت ، نسب ، نام ، کنیه و القاب آن حضرت ۲۱۶
مناقب و مزایا و صفات آن حضرت ۲۱۷
جریان حج هشام بن عبد الملک و قصیده فرزدق ۲۲۱
آنچه شیخ مفید در تاریخ ولادت آن حضرت و دلائل امامتش ذکر کرده است ۲۲۹
ذکر طرفی از اخبار حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام ۲۳۱

در ذکر اولاد علی بن حسین علیه‌السلام ۲۳۴
دعای رؤیت هلال آن حضرت ۲۳۶
آنچه در سجده خود در مسجد کوفه می‌گفت و برخی اخبار حضرت ۲۳۹

شمه‌ای از دلائل امامت و معجزات آن حضرت

گفتگوی آن حضرت با آهو ۲۴۷
وضوی آن حضرت در شب و وصیت ایشان نسبت به ناقه خود ۲۴۸
گواهی حجر الاسود بر امامت ایشان ۲۴۹
جدا کردن دستان چسبیده به حجر الاسود ۲۵۰
ملاقات امام با منهال بن عمرو ۲۵۰
کلام مصنف در منقبت آن حضرت و قصیده او در مدح حضرتش ۲۵۲
متن عربی کتاب در بخش زندگی امام سجاد ۲۵۵

بخش چهارم زندگانی امام محمد باقر علیه‌السلام

ولادت و نسب و اسم و کنیه و برخی از مناقب آن حضرت ۲۸۸
ذکر طرفی از اخبار برادران آن حضرت ۲۸۹
ذکر عدد اولاد آن حضرت ۳۰۱
برخی دیگر از مناقب و اخبار آن حضرت ۳۰۲
برخی از معجزات و دلائل آن امام هما م ۳۰۵
برخی کلمات و مواعظ آن حضرت ۳۱۵
کلام مصنف و قصیده وی در مدح آن حضرت ۳۱۷
متن عربی کتاب در بخش زندگی امام محمد باقر ۳۲۱

بخش پنجم زندگانی امام جعفر صادق علیه‌السلام

در ذکر ولادت و نسب واسم و کنیه و مناقب و صفات آن حضرت ۳۵۱

وصیت امام به فرزندشان امام موسی کاظم علیهما السلام ۳۵۳
داستان آن حضرت با منصور ۳۵۴
حدیث لیث بن سعد ۳۵۶
حالات و عدد اولاد و برخی مواعظ آن حضرت ۳۵۷
تاریخ ولادت و دلائل امامت و عمر شریف آن حضرت ۳۶۲
برخی مواعظ و کلمات آن حضرت ۳۷۶
ذکر اولاد آن حضرت و تعداد و اسامی آنان ۳۷۷
برخی از حالات و کلمات و مواعظ آن حضرت ۳۸۱
دلائل امامت و برخی از معجزات آن حضرت ۳۸۲
برخی از کلمات و مواعظ آن حضرت ۳۹۷
کلام مصنف و قصیده وی در مدح آن حضرت ۴۰۳
متن عربی کتاب در بخش زندگی امام محمد باقر ۴۰۶

توضیح ضروری : مرحوم فخر الدین عیسی بن أبی الفتح اربلی از علمای بزرگ قرن هفتم صاحب صدها کتاب ارزشمند است ، کتاب کشف الغمه فی معرفه الأئمه ایشان از معتبرترین کتب موجود در شرح زندگی چهارده معصوم است .که در ۳ جلد نگاشته شده است اما علی بن حسن زواره‌ای به هنگام ترجمه توشیحاتی نیز بر حاشیه آن افزوده است و موارد تکراری را حذف نموده است به همین دلیل ترجمه آن در چهار جلد به این شرح به چاپ رسیده است ، جلد اول: زندگی حضرت محمد و حضرت زهرا ، جلد دوم : زندگی حضرت علی، جلد سوم : امام دوم تا امام ششم و جلد چهارم : زندگی امام هفتم تا حضرت مهدی (عج). در درجه اعتبار این کتاب همین بس که جزء کتب دسته اول تاریخی است (قرن دوم تا هفتم هجری قمری) و در کنار کتب دیگر این قرون ، علامه مجلسی ، شیخ عباس قمی و بسیاری دیگر از بزرگان در کتابهای خود از این کتاب بهره های فراوانی برده اند . ما این کتاب را بصورت تفکیکی ابتدا ترجمه و سپس متن عربی کتاب در هر بخش آورده خواهد شد

بخش اول: زندگانی امام حسن مجتبی

(۳) ابن طلحة رحمه اللّه در کتاب خود زندگی امام حسن را در دوازده فصل ایراد نموده است

فصل اول در ولادت آن حضرت

و گفته که أصلح آنچه گفته شده در ولادت حسن بن علی علیهما السلام آنست که ولادتش در مدینه بوده در نیمه ماه رمضان سال سیم از هجرت، و والد بزرگوارش علی بن ابی طالب علیه السلام است که زفاف فرمود بفاطمه علیه‌السلام در ذی الحجه از سال دوم از هجرت، و حسن بن علی اول اولاد فاطمه زهرا بود، (۱) و گویند ولادت آن حضرت در شش ماهگی بوده، و أصح خلاف اینست، چون او متولد شد اعلام نمودند رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله را از آن حضرت فرموده او را در کنار گرفت و بانک در گوشش گفت، و جنابذی نیز مثل این روایت کرده. و ابن خشاب آورده که حسن بن علی علیه‌السلام در شش ماهگی متولد شد و ولود شش ماهه نزیسته مگر حسن و عیسی بن مریم علیه‌السلام (۲) و دولابی در کتاب خود آورده که تزویج فرمود أمیر المؤمنین فاطمه را و امام حسن از او متولد شد بعد از واقعه احد بدو سال. و میان واقعه احد و آمدن پیغمبر صلی علیه و آله بمدینه دو سال و شش ماه و نیم بود، پس ولادت او به چهار سال و شش ماه و نیم باشد از این تاریخ، و میان احد و بدر یک سال و نیم بود. و روایت کند که حضرت فاطمه امام حسن را آورد در ماه رمضان در سال سوم از هجرت، و گویند نیمه رمضان بوده در این سال. (۳) و کنیتش ابو محمد بوده و روایت کنند که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله عقیقه فرمود از او به گوسفندی- و آن اطعامی است که در ولادت می‌کنند- و سر او را فرمود که تراشیدند و بنقره کشیده تصدق نمود. (۴) و روایت کنند که فاطمه خواست که از او عقیقه کند بگوسفندی، رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که عقیقه مکن از او و لیکن سر او را بتراش و بوزن آن نقره تصدق

کن در راه خدای تعالی. (۵) و ابن عباس روایت کند که آن حضرت عقیقه کرد از امام حسن به گوسفندی و از امام حسین نیز به گوسفندی.

(۱) و گنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب آورده که حسن بن علی علیه‌السلام کنیت او ابو محمد بوده و متولد شد در مدینه در شب نیمه رمضان در سال سوم از هجرت، و او أشبه مردمان بود برسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله . (۲) و ابو علی الفضل بن الحسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده که حسن بن علی علیه‌السلام امام دوم و سبط اولست، و بهترین جوانان أهل بهشت است. (۳) و متولد شده در شب نیمه رمضان در سال سوم از هجرت و بعضی گویند در سال دوم و کنیت ابو محمد است و مادرش فاطمه زهرا سیدة النساء فی العالمین، و او را آورد نزد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز هفتم ولادت در خرقه از حریر جنت که جبرئیل آورده بود پیچیده آن حضرت او را حسن نام نهاد و بگوسفندی از او عقیقه فرمود، و چون رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت فرمود او را هفت سال و چند ماه بود و گویند: هشت سال داشت.

و قیام نمود بأمر خلافت بعد از پدر بزرگوارش درسی و هفت سالگی و اقامت فرمود در خلافت شش ماه و سه روز و صلح کرد با معاویه در سال چهل و یکم از هجرت، و مصالحه آن حضرت با وی از جهت خوف نفس بود، زیرا که جماعتی از رؤساء اصحاب او کتابها نوشته بودند بمعاویه و تعهد کرده که چون هر دو لشکر بهم نزدیک شود امام حسن را تسلیم وی نمایند؛ و نبود از ایشان که از حیله و مکر ایمن توان بود مگر اندکی از شیعه او که بأهل شام مقاومت نمی‌توان شد.

(۱) و معاویه مصالحه نامه نوشت و با کتابات اصحاب وی بوی فرستاد.و آن حضرت نیز جواب آن را نوشت، بعد از آن که شروط بسیار در آن درج فرموده بود، از آن جمله آنکه ترک ناسزای امیر المؤمنین علیه‌السلام کند در قنوت در صلوات، و ایمن گرداند شیعه او را از خود، و بهیچ کدام تعرض نرساند ببدی، و حق هر صاحب حق بوی برساند.

اجابت کرد همه اینها را معاویه و معاهده نمود که بهمه وفا نماید چون مصالحه اتمام یافت در خطبه می‌گفت که من امیدوار گردانیدم حسن را و اعطا کردم بوی چیزی چند که آن را در زیر قدم خود نهاده‌ام.

که وفا نخواهم کرد بچیزی چند از آن عهود.

و امام حسن علیه‌السلام بمدینه فرمود ده سال در آنجا اقامت نمود و بجوار حق رفت در بیست و هشتم ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت و او را چهل و هفت سال و چند ماه عمر بود، و بزهر رحلت فرمود که زوجه او جعده بنت أشعث بن قیس بخورد وی داد که به پنهانی معاویه غاویه بوی فرستاده بود، و تعهد کرده که او را به پسر خود یزید پلید دهد و صد هزار درهم برای وی فرستاده، و چون زهر بوی خورانید چهل روز مریض بود، و بعد از رحلت أو امام حسین علیه‌السلام مرتکب غسل و تکفین او شده او را نزد جده‌اش فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود در بقیع. (۲) و شیخ مفید رحمه اللّه در کتاب ارشاد آورده که امام بعد از أمیر المؤمنین حسن بن علی است علیه‌السلام که مادرش فاطمه بنت محمد است صلی‌الله‌علیه‌وآله و کنیتش ابو محمد است که در مدینه در شب نیمه ماه رمضان متولد شده در سال سوم از هجرت، و آنچه طبرسی ذکر کرده او نیز فرموده از عقیقه و غیرها. (۱) و جماعتی روایت کرده‌اند از جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام که حسن علیه‌السلام اشبه مردمان بوده برسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله از روی صورت و سیرت و بزرگی. (۲) و روایت کنند که فاطمه علیه‌السلام امام حسن و امام حسین را آورد نزد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله در مرضی که در آن وفات نمود و گفت یا رسول اللّه اینها فرزندان توانند از تو چیزی میراث خواهند برد، فرمود که: سیرت و سیادت من از آن حسن است وجود و شجاعت من از آن حسین، و جنابذی آورده که: آن حضرت فرمود که: هیبت و سیادت من از آن حسن است، و جرأت وجود من از آن حسین آنچه شیعی و سنی روایت کرده‌اند در باب مولدش اینست ابن طلحه فصل ایراد نموده بود در ولادت آن حضرت که مذکور شد (۳)

فصل دوم ایراد نموده در نسبش علیه‌السلام

(۴) و می‌گوید که: حاصل است حسن و برادرش را حسین چیزی که حاصل نیست غیر ایشان را چه ایشان دو سبط و دو ریحان رسول اللّه‌اند، و بهترین جوانان اهل بهشت‌اند، جد ایشان رسول اللّه است، و پدر علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم است، و مادر الطهر البتول فاطمه بنت

محمد رسول اللَّه سیدة النساء نسبی است که ظاهرتر است از نور آفتاب در وقت نیم روز، و جلی‌تر از سفیده صبح صادق بر افق فیروز. (۱)

فصل سوم ایراد نموده در تسمیه آن حضرت علیه‌السلام

(۲) ابن طلحه گوید: بدان که حسن اسمی است که رسول اللَّه صلی‌الله‌علیه‌وآله او را باین اسم تسمیه فرمود که جد او بود و در آن وقت که متولد شد آن حضرت فرمود: او را چه نام نهادید؟ گفتند: حرب فرمود که: او را حسن نام نهید و او را بگوسفندی عقیقه فرمود، از این احتجاج جسته شافعی و می‌گوید که عقیقه سنت است از مولود و آن حضرت متولی عقیقه شد و منع فرمود فاطمه را که از او عقیقه کند و فرمود او را که سر او را بتراش و بوزن موی سرش نقره تصدق کن، فاطمه آن امر را بتقدیم رسانید و موی سرش را که وزن کردند یک درهم و چیزی بود و بوزن آن نقره را تصدق کردند بعد از آن عقیقه و صدقه بوزن موی استمرار یافت بر آن وجه که آن حضرت در حق امام حسن اختیار فرموده بود و همچنین عمل فرمود در حق امام حسین نیز در وقت ولادت که ان شاء اللَّه سمت ذکر خواهد یافت. (۱) و روایت کند جنابذی که امیر المؤمنین حسن را حمزه نام نهاده بود و حسین را جعفر آنگاه رسول اللَّه صلی‌الله‌علیه‌وآله ویرا طلب فرموده گفت تغیر اسم این هر دو پسر کن، گفت: آنچه خدا و رسول خواهد، فرمود که ایشان را بحسن و حسین تسمیه کن (۲) و ظاهر کلام او آنست که باقی بوده باشد تسمیه حسن بحمزه تا وقت ولادت امام حسین، و در آن وقت اسماء ایشان تغییر یافته باشد، و در آن نظر است متأمل را، یا آنکه نام نهاده باشند حسن را بحمزه و تغییر داده باشند، و چون حسین متولد شده باشد او را جعفر نام کرده باشند و تغییر داده پس تسمیه در دو زمان بوده باشد و تغییر نیز این چنین. (۳)

فصل چهارم در کنیت و القابش علیه‌السلام ایراد نموده

(۴) ابن طلحه گوید که: کنیتش ابو محمد است لا غیر أما القابش بسیار است، از آن جمله تقی، و طیب و زکی، و سید، و سبط، و ولی، همه آن‌ها را بوی اطلاق می‌کنند و اکثر این القاب از وی تقی است لیکن اعلا و اولای آن از روی رتبه آنست که رسول اللَّه صلی‌الله‌علیه‌وآله او را بآن لقب

فرمود و بآن وصف نمود که روات ثقه نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمود که: ان ابنی هذا سید، و این حدیث بتمامه سمت ذکر خواهد یافت، پس اولی بالقاب او سید باشد.

(۱) و ابن خشاب گوید که کنیتش ابو محمد است و القابش وزیر و تقی، و قایم، و طیب، و حجت، و سید و سبط، و ولی. (۲)

فصل پنجم ایراد نموده در حق او آنچه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده در امامت او

(۳) ابن طلحه رحمه اللّٰه گوید که: این فصلی است که اصل آن مقصود است و فضل آن معقود و نقل آن مشهود و ظل آن ممدود و ورد آن مورود و سدر آن مخضود و طلح آن منضود و آن حضرت جمع فرموده میان اشتات اشارات نبویه، و افعال و اقوال طاهره زکیه، بر وجهی که طالع و لامع است به او انوار مناقب، و اعتلا داده بحسن علیه‌السلام أشرف شرف مراتب، و احاطه فرموده مزایای مآثر از جمیع جوانب، زیرا که هر که بر مسلک رسول رود ارتقا خواهد یافت قدم شرف او بر مناکب کواکب، پس خوشا آنکه اختصاص یافته باشد از خدای تعالی و رسول او به این مواهب.

بعضی از این آنست که اتفاق صحاح است بر ایراد آن و تطابق احوال است بر صحت آن اسناد روایتی که منتهی می‌گردد به أبی بکره نقیع بن حارث ثقفی که: رسول اللّٰه را صلی‌الله‌علیه‌وآله دیدم که حسن بن علی در پهلوی مبارکش بود و آن حضرت یک بار روی بمردم می‌آورد و یک بار بوی و می‌فرمود که: پسر من که اینست سید است و شاید که خدای تعالی اصلاح نماید بواسطه او دو گروه عظیم از مسلمانان، جنابذی این روایت کرده.

(۱) و روایت کنند از صحیح مسلم و بخاری مرفوع به براء که من دیدم رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله را که حسن علیه‌السلام را بر دوش داشت و می‌فرمود که: بار خدایا من دوست می‌دارم او را پس دوست دار تو نیز او را. (۲) و ترمذی روایت کند از ابن عباس که رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله حسن بن علی را بر دوش داشته بود، مردی گفت که: چه نیکو مرکبیست که سوارشدای ای پسر، آن حضرت فرمود که: چه نیکو سواریست او، این را جنابذی آورده (۳) و حافظ ابو نعیم روایت کرده در حلیه از أبی بکره که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یک روزی با ما نماز

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

می‌گذارد امام حسن آمد وقتی که آن حضرت بسجده فرموده بود و او کوچک بود رفت بر پشت مبارک آن حضرت یا بر گردن آن حضرت، او را برفاقت خود برداشت چون نماز تمام شد گفتند: یا رسول اللّه آنچه تو با این صبی کردی هرگز با هیچ کس نکرده‌ای، فرمود که: این ریحانه منست و پسر من اینست سید است و شاید که صلح دهد خدای تعالی بواسطه او دو گروه از مسلمانان. جنابذی این را در کتاب خود آورده (۴) و ترمذی در صحیح خود ایراد نموده روایت از انس بن مالک که پرسیدند از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که کدام از اهل بیت تو دوسترند نزد تو؟ فرمود که: حسن و حسین و بود که می‌فرمود مر فاطمه را: بطلب از برای من پسران مرا، چون می‌آمدند ایشان را در برمی‌گرفت و میبوئید. (۵) مسلم و بخاری باسناد خود روایت کنند از أبو هریره که او گفت: یک روزی با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون رفتم آن حضرت با من تکلم نمی‌کرد و من نیز با وی سخن نمی‌کردم تا آمدیم ببازار بنی قینقاع بعد از آن باز گشت آن حضرت تا آمد بمنزل و احوال امام حسن میپرسید و پیدا نمی‌شد (۱) ما گمان کردیم که مادرش نگاه داشته او را تا شست و شو دهد یا چیزی در وی پوشاند، اندک زمانی نگذشت که آمد دست در گردن برادر آورده آن حضرت فرمود که: بار خدایا من دوست می‌دارم او را و دوست می‌دارم کسی را که دوست می‌دارد او را، و در روایت دیگر آمده که بار خدایا من دوست می‌دارم او را پس تو دوست دار او را و دوست دار کسی را که او را دوست دارد. أبو هریره گوید: نبود هیچ کس نزد من دوست‌تر از حسن بن علی بعد از آنکه این را از پیغمبر شنیده بودم که از برای او گفت. (۲) و ترمذی در صحیح خود روایت کند از اسامة بن زید که او گفت یک شبی رفتم نزد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله برای احتیاجی که مرا بود، آن حضرت بیرون فرمود و فرا گرفته چیزی را که من نمی‌دانم چه چیز است، چون از حاجت خود فارغ شدم گفتم: این چه چیز است که فرا گرفته؟ چون چیزی که آن را بآن فرا گرفته بود گشود حسن و حسین بودند که بر هر دو سرون خود داشت فرمود که: اینها پسران من و پسران دختر من‌اند بار خدایا من دوست می‌دارم ایشان را تو هم دوست دار ایشان را و دوست دار کسی را که ایشان را دوست دارد. (۳) و نسائی بسند خود روایت کند از عبد اللّه بن شداد که او از پدر خود روایت می‌کند که او گفت:

رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون فرمود بر ما برای یکی از دو نماز شام یا خفتن و حسن بن علی را برداشته بود، (۱) چون بمسجد فرمود او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و بنماز اشتغال نموده و بسجده رفت برای یکی از این دو نماز و سجده‌اش دراز کشیده شد، او گوید که من سر برداشتم دیدم که کودکی بر پشت او نشسته است و او در سجده است باز رجوع بسجده خود نمودم، بعد از آنکه آن حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند یا رسول اللّه بغایت سجده دراز کردید چنانچه ما گمان کردیم که امری حادث شده یا وحی سمت ورود یافته بتو؛ فرمود که: هیچ کدام از اینها نبود و لیکن پسر من حسن بر من سوار شده بود نخواستم که تعجیل کنم تا او حاجت خود را بردارد. (۲) و ترمذی و نسائی در صحاح بسند خود روایت کنند از بریده که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله یک روزی در خطبه بود که امام حسن و امام حسین آمدند جامهای سرخ پوشیده در آمدن افتان و خیزان بودند؛ آن حضرت آن را مشاهده فرمود از منبر بزیر آمد و ایشان را برداشته برد بر بالای منبر و در پیش خود نشاند و فرمود که: صدق اللّه أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ
من نظر کردم باین دو کودک که در آمدن بسر درمی‌آمدند نتوانستم بر آن صبر کرد تا حدیث را قطع کردم و ایشان را برداشتم، و جنابذی نیز نزدیک باین ألفاظ ذکر کرده. (۳) و احادیث بسیار ورود یافته بألفاظ مختلفه بآن که حسن بن علی اشبه اهل بیت بوده برسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله . (۴) و روایت کنند از امیر المؤمنین علیه‌السلام که او فرمود که حسن اشبه بوده به پیغمبر بآنچه میان سینه است و سر، و حسین أشبه بود بوی در آنچه از او اسفل است.

(۱) و ترمذی بسند خود روایت کند از عبد الرحمن بن عوف که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ای عبد الرحمن آیا تعلیم کنم ترا تعویذی که ابراهیم پیغمبر پسران خود را اسماعیل و اسحاق علیه‌السلام بآن تعویذ کرده بود و من نیز پسران خود را حسن و حسین بآن تعویذ می‌نمایم بگو که: کفی بسمع اللّه واعیا لمن دعا لا مرمی وراء امر اللّه لرام رمی

(۲) روایت کند دولابی از جبیر بن نفیر که او از پدر خود روایت کرده که من آمدم بمدینه یک روزی حسن بن علی علیه‌السلام می‌فرمود که قبایل عرب بدست من بود بصلح بودند هر که من با ایشان بصلح بودم و بجنک بودند هر که من با ایشان بجنک بودم؛ من جنک را ترک کردم برای

رضای الهی کـه خونهـای مسـلمانان محفـوظ مانـد. (۳) مرویسـت کـه یـک روزی رسـول اللّـه صلی‌الله‌علیه‌وآله دید که حسن بن علی علیه‌السلام می‌آید فرمود که: بار خدایا سلام فرست او را و از او سلام فرست.

(۱) و مرویست که ام الفضل گفت که: یا رسول اللّه در خواب دیدم که عضوی از اعضای مبـارک تو در خانه من بود، فرمود که: خوب خوابی دیده دختر مرا فاطمه پسری خواهد شد که تو او را شیر دهی بشیر قثم پسرت، چون امام حسن متولد شد او ویرا شیر داد به شیر قثم. (۲) روایت کند اسحاق بن سلیمان هاشمی از پدر خود که ما نزد هارون الرشید بودیم و در آن مجلس صفات امیر المؤمنین علیه‌السلام مذکور می‌شد هارون گفت: زعم عوام آنست که من دوست نمی‌دارم علی بن ابی طالب و فرزندانش حسن و حسین را و اللّه که این چنین نیست که مـردم گمـان کـرده‌انـد و حـال آنکـه فرزندانش ما را بمعاونت خود طلبیدند برای بازخواست خون حسین با ایشان بودیم در سهل و جبـل تا هر جا قتله او را دیدیم کشتیم، چون این امر بما بازگشت ایشان بر ما حسد بردند و خروج کردند میان ما و ایشان بریده شد.

و اللّه که پدر من مهدی بمن روایت کرد و او از منصور و او از محمـد و او از علـی و او از عبـد اللّه بن عباس که ما نزد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم که فاطمه زهرا گریان از در در آمد آن حضرت فرمود که سبب گریه چیست؟ گفت: یا رسول اللّه حسن و حسین مدتی اسـت کـه از خانـه بیرون رفته‌اند و راه بایشان نمیبریم، آن حضرت فرمود که گریه مکن که حق جـل و عـلا ایشـان را آفریده او بایشان رحیم‌تر است، بار خدایا اگر ایشان دربرنـد نگاهـدار ایشـان را، و اگـر در بحرنـد بسلامت دار ایشان را، در این اثنا جبرئیل نزول اجلال فرمود و گفت: ای محمد غم مخـور و انـدوه مبر که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت، و پدر ایشان بهتر است از ایشان، و ایشان در حظیره بنـی النجار در خوابند، و حق سبحانه و تعالی ملک را فرستاده بآنجا جهت حفظ ایشـان. (۱) ابـن عبـاس گوید که: رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست و ما نیز با وی برخاسـتیم تـا آمـدیم بحظیـره بنـی النجار دیدیم که حسن و حسین دست در گردن یک دیگر کرده خسبیده‌اند و فرشته بیک بـال خـود ایشان را پوشانیده، پس آن حضرت امام حسن را برداشت و آن فرشته امام حسین را و مردم چنـین

میدیدند که آن حضرت هر دو را برداشته أبو بکر و ابو ایوب أنصاری گفتند: یا رسول اللّه آیا تخفیف نکنیم از تو یکی از این دو کودک را؟ فرمود که: بگذارید ایشان را که ایشان فاضلانند در دنیا و فاضلانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان.

بعد از آن فرمود بخدا که من شرف ایشان را بیان کنم امروز بر آن وجه که حق سبحانه و تعالی بیان فرموده، پس از آن خطبه فرمود و گفت: ای مردمان:

آیا خبر کنم شما را به بهترین مردمان از روی جد و جده؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه فرمود که: حسن و حسین‌اند که جد ایشان رسول اللّه است و جده‌شان خدیجه بنت خویلد.

آیا خبر کنم شما را به بهترین مردمان از روی أب و ام؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه فرمود که: حسن و حسین‌اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادرشان فاطمه بنت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آیا خبر کنم ای مردمان شما را به بهترین مردمان از روی عم و عمه؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه فرمود که: (۱) حسن و حسین‌اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابو طالب ای مردمان آیا خبر کنم شما را به بهترین مردمان از روی خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه فرمود که: حسن و حسین‌اند که خال ایشان قاسم ابن رسول اللّه است و خاله زینب بنت رسول اللّه است صلی‌الله‌علیه‌وآله بدانید و آگاه باشید که پدر ایشان در جنت است، و مادر ایشان در جنت است، و جد ایشان در جنت است و جده ایشان در جنت است، و خال ایشان در جنت است و خاله ایشان در جنت است، و عم ایشان در جنت است و عمه ایشان در جنت است، و ایشان در جنت‌اند، و کسی که دوست دارد ایشان را در جنت است، و کسی که دوست دارد کسی را که او ایشان را دوست می‌دارد در جنت است. (۲) روایت کنند از احمد بن محمد بن ایوب المغیری که حسن بن علی علیه‌السلام سفید روی بوده که سرخیش غالب باشد، و چشمهای مبارکش سیاه و گشاده بوده، و هر دو گونه‌اش لطیف و هموار و خط باریک مستقیم از موی از سینه مبارکش تا ناف کشیده، و موی محاسن مبارکش بحد کثرت رسیده، و گردنش مثل ابریق نقره در صفا، و اندام و استخوانهای مفاصلش عظیم و قوی بود، و میان هر دو شانه‌اش دور و عریض بود، و میانه بالا بحد اعتدال نه طویل و نه قصیر، بهترین و نیکوترین مردمان بود بملاحت روی و محاسن مبارک بسواد رنگ

می‌فرمود، و مجعد موی و نیکو بدن بود. (۳) امیر المؤمنین علیه‌السلام روایت کند که چون ولادت فاطمه از حسن بن علی نزدیک شد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود اسماء بنت عمیس و ام سلمه را که: آنجا حاضر شوند و چون فرزند متولد شود بانک در گوش راست و اقامت در گوش چپ بگویند (۱) که بهر کس این عمل کنند او از شر شیطان محفوظ ماند و سخن نکنند تا مولود پیش آن حضرت بیارند، بفرموده عمل کردند و او را آوردند، آن حضرت ناف او را بریده و آب دهان مبارک در دهان وی انداخت بجای اولین لبن و فرمود که: اللهم انی اعیذه بک و ولده من الشیطان الرجیم

(۲) و در کتاب فردوس آورده، که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که من مامورم که نام نهم این دو پسرم را بحسن و حسین. (۳) و هم در کتاب فردوس روایت می‌کند از عایشه که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که بهشت فردوس از پروردگار خود درخواست و گفت: یا رب مزین گردان مرا بآن که اصحاب و اهل من همه پرهیزکاران و نیکوکاران باشند، حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که آیا من مزین نساخته‌ام ترا بحسن و حسین علیهما السلام؟ (۴) و در فردوس از سلمان فارسی روایت می‌کند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که هارون نبی نام نهاده دو پسر خود را شبر و شبیر، و نام کردم من دو پسر خود را بحسن و حسین بآنچه نام کرده بود هارون دو پسر خود را. (۵) روایت کند ابو عمر و زاهد در کتاب یواقیت که زید بن ارقم گفت که من در خدمت رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد نشسته بودم که فاطمه زهرا گذشت که از خانه خود بخانه رسول اللّه می‌فرمود و حسن و حسین با وی بودند، و بعد از آن امیر المؤمنین می‌آمد آنگاه رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله برداشت سر مبارکش و بلند کرد بسوی من و فرمود که: هر که دوست دارد این جماعت را پس مرا دوست داشته، و هر که دشمن دارد این طایفه را مرا دشمن داشته.

(۱) و از جمع عز محدث روایت می‌کند از ابن عباس که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: در شب معراج دیدم که نوشته بود بر در بهشت که: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه علی حبیب اللّه الحسن و الحسین صفوة اللّه فاطمة امة اللّه علی باغضیهم لعنة اللّه.

(۲) و باسناد او روایت می‌کند از عمر که من شنیدم از رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت که فاطمه و علی و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه بیضا خواهند بود که سقف آن عرش رحمان است جل جلاله. (۳) و جابر روایت کند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود بهشت مشتاق چهار کس است از اهل من که خدای تعالی ایشان را دوست می‌دارد و فرمود مرا بدوستی ایشان که آنها علی بن ابی طالب و حسن و حسین و مهدیست صلوات اللّه علیهم که در خلف او عیسی بن مریم علیه‌السلام نماز بگذارد. (۴) و در کتاب آل روایت کند که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: بهشت گفت یا رب آیا وعده نفرموده بودی بمن که ساکن گردانی در من رکنی را از أرکان خود؟ حق تعالی بوی وحی فرستاد که: آیا راضی نیستی که من مزین گردانم ترا بحسن و حسین؟ پس بهشت اقبال نمود و می‌خرامید مثل خرامیدن عروس.

(۱) و در کتاب اربعین از جابر عبد اللّه روایت کند که او گفت، من رفتم نزد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و او با چهار رکن می‌رفت و حسن و حسین بر پشت مبارکش سوار شده بودند و می‌فرمود که: نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید شما هر دو. (۲) ابو هریره روایت کند که مقداری از تمر صدقه آوردند نزد پیغمبر و آن حضرت آن را تقسیم نمود (۱) چون از آن فارغ شد امام حسن را برداشت بر دوش و او طفل بود یک از آن تمر را بدهان نهاده بود و می‌خوائید لعاب دهان مبارکش بر آن حضرت فرود می‌آمد آن حضرت سر مبارک بالا کرده آن را دید زد بر یک جانب دهانش و فرمود که کخ أی پسرک من آیا نمی‌دانی که آل محمد نمی‌خورند صدقه را. (۲) و احمد بن حنبل در مسند خود آورده بالفاظ غیر این و او می‌گوید که امام حسن فرمود که انگشت در دهان من کرد و فرمود که: کخ کخ و گوئیا من دیدم لعاب دهان خودم را بر انگشت مبارک وی، و این حدیث را بألفاظ مختلفه روایت کرده‌اند بچند طریق.

(۱) و روایت کند که حسن علیه‌السلام روایت کرده از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که بمن گفت که: واجب گردد مغفرت آنکه شاد گردانی برادر مسلم را. (۲) و روایت کند حسن بن علی علیه‌السلام از پدر بزرگوار که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که نیست مردی که مضطر شود و بیچاره گردد آنچه فوق سه روز و شب است الا که در نور دیده شود از او صحیفه زیادات گفتم: یا رسول

اللّه چه چیز است صحیفه زیادات؟ فرمود که: نماز نافله آنچه باشد از تطوع که مشاکل فرض نباشد یعنی چون گرسنه و بیچاره شد تخفیف در نوافل می‌توان کرد «۱» (۱) و باین اسناد روایت کرده از پدر بزرگوار خود که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که شما هر جا که باشید صلوات فرستید بر من که صلوات شما بر من می‌رسد. (۲) و باین اسناد روایت کرده از پدر بزرگوار که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ظالم‌تر ظالمان آن کسی است که ظلم کند بر ظالمی، بگذارید ظالم را که بکمال ظلم و گناه خود با جزای الهی ملاقات کند (۳)

در ذکر امامت و بیعت آن حضرت علیه‌السلام

(۴) مؤلف رحمه اللّه می‌فرماید که: در باب امامت حسن بن علی علیه‌السلام هیچ کس از مسلمانان با ما مخالفت نکرده، فاما غیر او از ائمه علیه‌السلام با ما مخالفت کرده‌اند، و ما در این باب تقریر می‌کنیم قاعده را که مطرد باشد در جمیع، زیرا که قائلین بامامت جماعت بعد از نبی قائل‌اند بامامت حسن علیه‌السلام بر آن وجه که روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود که: خلافت بعد از من سی سالست و بعد از آن باز می‌گردد بملک و بآن که امیر المؤمنین علیه‌السلام وصیت فرمود بوی امامت را و افاضه فرمود ردای خود را بر او و او مسأله اجماعیه است در امامت و مدعی امامت او أز نزاع سالم است.

و اما اصحاب ما می‌گویند بوجوب امامت در هر وقتی از اوقات، و این قول ثابت شده بطریق عقل در کتب اصول، (۱) و آنکه امام می‌باید که معصوم باشد، و نص بر امامت او ورود یافته باشد، و حق از میان امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون نمی‌رود، پس هر گاه که این ثابت شد پس مردمان بعد از امیر المؤمنین علیه‌السلام آیا قائل‌اند بآن که احتیاج بامام نیست، این قول خود باطل است بسبب آنکه ثابت شده از وجوب وجود امام در هر وقتی از اوقات، و یا آنکه قائل‌اند بامام و می‌گویند که عصمت شرط نیست این قول نیز باطل است بر آن وجه که ثابت شده از وجوب عصمت، و اما آنها که قائل‌اند بوجوب امامت حسن بن علی علیه‌السلام از جهت وجود شروط ماخوذه در حد امامت در او پس واجب باشد رجوع بقول او کردن، و بآن عمل نمودن و الا بیرون رود حق از أقوال امت. (۲) و بقول شیعه بتواتر رسیده که خلف از سلف نقل کرده که امیر المؤمنین

علیه‌السلام امامت را نص کرده بر پسرش حسن در حضور شیعه و خلیفه گردانید او را بصریح قول خود بواسطه تواتر نزد ایشان، نیست کسی که ادعای کذب ایشان نماید زیرا که قادح است این در هر جای که ادعا کرده شود هر چیز که آن بتواتر معلوم است و در این موضع مباحث طویله است که در کتب کلامی مبین گشته و این کتاب گنجایش آن ندارد و اشتهار تمام دارد نزد همه مردم وصیت امیر المؤمنین امام حسن را بامامت و خلافت، و تخصیص او در میان اولاد أمجاد خود باین امر روایت کرده این را مخالف و مؤالف، و وصیت از امام بر حق موجب استخلاف او است از برای کسی که وصیت جهت او کرده، حال بر این منوال واقع بود و این مشهور است و اجماع آل محمد است بر این امر صلوات اللّٰه علیهم. (۳) و بعضی از اخبار وارده در این امر آنست که روایت کرده محمد بن یعقوب کلینی و او از اجل روات شیعه است (۱) و ثقات ایشان از علی بن ابراهیم و او از پدرش و او از حماد بن عیسی و او از ابراهیم بن عمر الیمانی و او از سلیم بن قیس الهلالی که او گفت: من حاضر بودم نزد امیر المؤمنین علیه‌السلام وقتی که وصیت می‌فرمود به پسر خود حسن و گواه گرفت بر آن وصیت حسین و محمد و جمیع اولاد و امجاد خود را علیه‌السلام و رؤساء شیعه و اهل بیت را، و بعد از آن کتاب و سلاح را بوی داد و فرمود مر او را که: ای پسر من امر فرموده بود مرا رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله که وصیت کنم بسوی تو و کتاب و سلاح خود را بتو بدهم همچنان که آن حضرت بمن وصیت فرمود و کتاب و سلاح خود را تفویض من نمود، و امر فرمود مرا که امر کنم ترا که چون وقت اجل تو شود آن را بدهی به برادرت، بعد از آن روی آورد بامام حسین و فرمود که امر کرده ترا رسول اللّٰه که بدهی این را به پسر خودت که اینست، بعد از آن دست علی بن حسین گرفت و فرمود که امر کرده رسول اللّٰه که بدهی این را به پسر خودت محمد، و بخوان او را از رسول اللّٰه و از من سلام. (۲) و کلینی از اصحاب خود روایت کند مرفوع بابی جارود که او روایت کند از أبی جعفر علیه‌السلام که چون وقت وفات امیر المؤمنین علیه‌السلام در آمد فرمود به پسر خود امام حسن که: نزدیک من بیا تا سری که پیغمبر بمن گفته با تو بگویم و امین گردانم ترا آنچه او مرا امین گردانیده پس آنچنان کرد (۳) و باسناد کلینی روایت کند از شهر

بن حوشب که چون امیر المؤمنین علیه‌السلام فرمود به کوفه کتب و وصیت خود را بـام سـلمه بـر سبیل ودیعت داد چون امام حسن علیه‌السلام بآنجا رجوع کرد او بامام حسن داد آن را.

(۱) و ثابت است نزد جمیع فرق اسلام که چون أمیر المؤمنین علیه‌السلام رحلت فرمود شروع فرمود امام حسن بامر خلافت بعد از پدر بزرگوار و مردم بیعت کردند بوی که او خلیفه و امام اسـت. (۲) و روایت کنند جماعتی که امام حسن در صباح آن شب که أمیر المؤمنین رحلت فرموده بودند خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیغمبر و آل هدایت انتباهی بعد از آن فرمود که:

در این شب مردی از میان شما بیرون رفته که سابق نبـود او را کسـی از پیشـینیان، و در نیافـت و نرسید او را کسی از پسینیان، و دایم با رسول اللّه بامر جهاد مشـغول بـود، و او را از دشـمن دیـن محافظت می‌نمود، و رسول اللّه رایت نصرت آیت بوی می‌داد، و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار وی می‌رفتند، و باز نمی گشت تا حق تعالی فتح بدست وی باتمام می‌رسـانید، و در شـبی بسـرای سرور انتقال فرموده که در این شب عروج عیسی بود بر آسمان، و در او رحلت نمود یوشع بن نون، و از زرد و سفید هیچ نگذاشته مگر هفت صد درهم که از عطایای خود زیاده آورده بود که خـادمی از جهت اهل خود بخرد.

بعد از آن گریه بر او زور آورده گریست و مردم نیز با وی گریستند بعد از آن فرمود که من پسـر بشیرم من پسر نذیرم، منم پسر خواننده بدین حق باذن باری تعالی، من پسر سراج منیرم، مـنم پسـر آنکه حق تعالی رجس از ایشان برده و پاک و مطهر گردانیده، منم از اهل بیتی کـه حـق سـبحانه و تعالی طاعت ایشان را فرض گردانیده در کتاب خود که قُلْ لا أَسْـئَلُکُمْ عَلَیْـهِ أَجْـراً إِلَّـا الْمَـوَدَّةَ فِـی الْقُرْبی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً و حسنه مودت و دوستی ما است که أهل بیتـیم، بعـد از این کلام نشست.

(۱) آنگاه عبد اللّه بن عباس برخاست در پیش وی و گفت: ای معاشر مردمان این پسر پیغمبر شـما است و وصی امام شما است بوی بیعت کنید، مردم مبادرت نمودند بـه بیعـت وی. (۲) و ایـن ادلـه قاطعه است بحقیقت امامت او حال آنکه رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ایـن دو پسـر مـن امام‌اند خواه ایشان ایستاده باشند یا نشسته، یعنی در همه حال، و دیگـر فرمـود کـه ایشـان بهتـرین

جوانان اهل بهشت‌اند چنانچه مکر را مذکور شد، و عصمت و طهارت ایشان معلوم است و ثابت از قول حق جل و علا که إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۳) و احمد بن حنبل نیز این خطبه را در مسند خود آورده و دولابی نیز در کتاب عترت ذکر کرده بألفاظ قریب باین و حافظ ابو نعیم و جماعتی از جمهور نیز این خطبه را روایت کرده‌اند، و قرآن بطهارتش گواهی داده، پس لا جرم او محق باشد در دعوت و صادق در امامت خود. (۴) و منقولست که حبابه والبیه آمد نزد أمیر المؤمنین علیه‌السلام در ساحت مسجد و گفت: یا أمیر المؤمنین چیست دلالت امامت رحمک اللّه؟ آن حضرت فرمود که این سنگریزه را بیاور و بدست مبارک اشارت فرمود بسنک ریزه که آنجا بود، (۱) گفت: رفتم و آوردم آن را آن حضرت مهری از خاتم مبارک خود بر آنجا نهاد و بدست من داد و فرمود که: هر که ادعاء امامت کند و قادر باشد که بکند آنچنانچه من کردم پس بدان که او امام بحق مفترض الطاعة است، و امام چیزی از او پوشیده نمی‌باشد می‌کند آنچه می‌خواهد من آن را برداشته بازگشتم تا أمیر المؤمنین رحلت فرمود، و آنگاه آمدم نزد امام حسن علیه‌السلام و او بجای أمیر المؤمنین علیه‌السلام نشسته بود و مردم از او سؤالات می‌کردند گفت: توئی حبابه والبیه؟ گفتم: نعم یا مولای، گفت: آنچه با خود داری بمن بده، آن سنگریزه را بوی دادم مهر فرمود چنانچه أمیر المؤمنین علیه‌السلام فرموده بود، باز آمدم بعد از او نزد امام حسین علیه‌السلام نزدیک آمد و مرحبا گفت و فرمود که: توئی که می‌خواهی دلالت امامت را؟ گفتم: نعم یا سیدی، فرمود: بده بمن آنچه باتست، سنگریزه را بوی دادم او نیز مهر فرمود، باز دیدم بعد از او علی بن حسین را در وقتی که کبر سن مرا دریافته بود و بصد و سیزده سالگی رسیده بودم دیدم که او برکوع و سجود و بعبادت مشغولست، من نومید و مأیوس شدم از دلالت، بانگشت سبابه بجانب من اشارت فرمود جوانی من عود کرد گفتم یا سیدی چند گذشته از دنیا و چند باقی مانده؟ فرمود که: اما آنچه گذشت منعم، و أما آنچه باقی مانده فلا، بیار آنچه با تست، آن را بوی دادم و مهر کرد باز آمدم نزد ابو جعفر محمد الباقر علیه‌السلام او نیز از برای من مهر فرمود، باز آمدم نزد ابو جعفر الصادق علیه‌السلام و او نیز ستاده مهر کرد، باز آمدم نزد ابو الحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام او نیز مهر فرمود؛ باز آمدم نزد امام رضا علیه‌السلام او نیز مهر فرمود و بمن داد

صلوات اللّه علیهم: و حبابه بعد از آن نه ماه دیگر زیست بر وجهی که ذکر کرده آن را عبد اللّه بن هشام.

(۱) و کلینی روایت کند از علی بن محمد که او روایت کرده از محمد بن اسماعیل و او روایت کرده از پدر خود؛ و او از موسی بن جعفر علیه‌السلام همچنین از پدران بزرگوار خود تا امام محمد باقر علیه‌السلام که علی بن حسین علیه‌السلام دعا فرمود از برای حبابه والبیه حق تعالی جوانی وی بوی بازگردانید و به انگشت مبارک خود اشارت کرد بسوی وی فی الفور حائض شد و در آن وقت صد و سیزده ساله بود. و شیخ مفید رحمه اللّه نقل فرموده، و طبرسی از کلینی رحمة اللّه علیهم اجمعین. (۲) احمد بن حنبل روایت کرده در مسند از حسن بن علی علیه‌السلام که تعلیم کرده بود مرا رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله کلماتی که می‌گفتم آن را در قنوت وتر که

«اللهم اهدنی فیمن هدیت و عافنی فیمن عافیت و تولنی فیمن تولیت و بارک لی فیما اعطیت و قنی شر ما قضیت فانک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت تبارکت ربنا و تعالیت»

(۳) و امام حسن علیه‌السلام روایت کند که چون وفات پدر من نزدیک شد توجه فرمود بجانب من و گفت: (۱) این آنست که وصیت می‌کند بآن علی بن ابی طالب علیه‌السلام برادر محمد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابن عم و صاحب او اول وصیت من اینست که گواهی میدهم که معبودی نیست غیر معبودی بسزا و محمد رسول اللّه و برگزیده اوست بعلم خود او را اختیار فرموده و برگزیده و پسندیده و خدای تعالی برانگیزاند هر که در قبور است، و سؤال کند مردمان را از اعمال نیک و بد ایشان، و می‌داند آنچه در صدور است.

بعد از این وصیت می‌کنم ترا ای حسن و کفایت می‌کند ترا وصیتی که وصیت فرموده بآن رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله ، پس هر گاه که چنین است ای پسرک من ملازم شو بیت خود را بخلوص، و گریه کن بر خطیآت خود، و صرف مکن بدنیا بزرگتر همت خود را، و وصیت می‌کنم ترا ای پسر بادای صلاة در وقتش، و دادن زکاة در محل به اهلش، و خاموشی نزد شبهه و اشتباه، و میانه روی و عدل در رضا و غضب، و نیکو داشت همسایه، و اکرام مهمان، و رحم بر بی‌نوایان و اصحاب بلا، و رعایت صله رحم و حب مساکین و مجالست ایشان، و با ایشان تواضع و فروتنی کردن که آن

افضل عباداتست، و کوتاهی امل و آرزو، و یاد مرگ کردن، و زهد در دنیا، چه تو در گرو مرگی و عرض بلائی و مطرح بیماری.

و وصیت می‌کنم ترا بخشیت و خوف از خدای تعالی در پنهان و آشکارا در اموری از امور خودت و نهی می‌کنم ترا از شتاب در قول و فعل، و هر گاه که عارض شود چیزی از امر آخرت ابتدا بآن کن و آن را سابق دان، و چون عارض شود چیزی از امر دنیا بتانی و آهستگی در آن شروع نمای تا نیک بینا گردی در آن، و بر تست که حذر کنی از مواطن تهمت و از همنشین بد، زیرا که قرین بد می‌فریبد جلیس خود را، (۱) و عمل کن ای پسر از برای خدای تعالی، و از جوانب خود منزجر باش، و امر بمعروف نمای و نهی از منکر کن، و با برادران دینی برادری کن در راه خدای تعالی، و دوست دار صالح را از جهت صلاحش، و مدارا کن با فاسق از کیش و دین خودت، و بدل او را دشمن دار، و مفارقت جوی از او باعمال خودت تا نشوی مثل او، و تراست که حذر کنی از نشستن در راهها، و بگذار گفت و شنید با کسی که او را عقل و علم نیست، و میان رو باش در معیشت، و بکوش بقدر طاقت در عبادت، و لازم کن بر خود خاموشی تا سالم مانی، و نیکوئی را پیش فرست تا غنیمت یابی، و تعلیم گیر چیزی را تا دانا شوی، و ذاکر باش خدای را در جمیع احوال، رحم کن بر کوچکان اهل خود، و تعظیم کن بزرگان ایشان را، و مخور از طعام تا صدقه نکنی از آن چیزی پیش از خوردن، و بر تست که مداومت نمائی بروزه که آن پاکی بدنست و سپریست مر اهل روزه را از آتش، و جهاد کن نفس خود را، و حذر کن از کسی که جلیس تو باشد و از دشمن اجتناب نمای، و بر تست که بشتابی بمجالس ذکر و در دعا بیفزائی، و بسیار دعا کن پس بدرستی که من ای پسر در نصیحت تو تقصیر نکردم، و نصیحت از تو دریغ نداشتم، و این آخر کار است و جدائی است میان من و تو.

و وصیت می‌کنم ترا بنیکو داشت تو برادرت را محمد که او برادر و پسر پدر تست، و می‌دانی دوستی مرا نسبت باو، و أما برادر تو حسین پس او پسر مادر تست دیگر چه گویم و زیاده از این چیزی نمی‌گویم و حق سبحانه و تعالی خلیفه است بر شما و از او در می‌خواهم که امور شما را

باصلاح آورد، و بازدارد و مانع آید طاغیان و باغیان را از شما، و صبر کن صبر تا بفرستد خدای تعالی امر، و لا قوة الا باللّه العلی العظیم.

(۱) و ایراد فرموده سید رضی الدین الموسوی در نهج البلاغه وصیت امیر المؤمنین را علیه‌السلام که نوشته بود از برای پسر خود امام حسن علیه‌السلام بغایت طویل است جامع جمیع آداب دین و دنیا است، و فواید بسیار در ضمن آن مندرج است و منافع بیشمار در مطاوی آن مندرج، و چون این کتاب گنجایش آن ندارد باین مقدار اکتفا نمود. (۲) و شیخ مفید رحمه اللّه در ارشاد آورده که چون أمیر المؤمنین علیه‌السلام رحلت فرمود امام حسن خطبه مود و در آنجا ذکر نمود حق خود را، و مردم بوی بیعت کردند که حرب کنند بکسی که بوی حرب کند، و صلح کنند بکسی که با وی صلح کند. (۳) و ابو مخنف لوط بن یحیی گوید که: حدیث کرد مرا أشعث بن سوار که او از ابی اسحاق سبیعی و غیره روایت کرده که حسن بن علی علیه‌السلام در صباح شب وفات أمیر المؤمنین علیه‌السلام بر منبر خطبه خواند بر تفصیلی که از پیش مذکور شد.

(۱) و مردم مبادرت به بیعت نمودند مر او را بخلافت، و این در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم بود از هجرت، بعد از آن عمال را ترتیب نمود، و امرا را تعیین نمود، و عبد اللّه بن عباس را به بصره فرستاد، و نظر در جمیع امور کرد.

و چون خبر رحلت أمیر المؤمنین بمعاویه غاویه رسید و بیعت مردم بامام حسن نیز معلوم کرد، مردی را از حمیر بکوفه فرستاد، و یکی دیگر از بنی قین به بصره تا احوال و اخبار معلوم کنند و افساد نمایند در امور امام حسن، و دلهای مردم را از او بگردانند، امام حسن علیه‌السلام از احوال ایشان واقف شده امر فرمود بقتل ایشان، و نوشت بمعاویه لعین که أما بعد تو به پنهانی مردم را می‌فرستی برای افساد و حیله و مکر و تزویر و مترصد می‌باشی و چشم می‌داری آن فساد را گوئیا می‌خواهی و دست می‌داری که میان ما و تو ملاقات شود آن نزدیک شده انتظار آن ببر که ان شاء اللّه میسر شود، و رسیده بمن که تو بوئیده چیزی که صاحب عقل آن را نمیبوید، و این خیالات و حیله را از سر بدر کن (۱) و مکاتبات میان ایشان بسیار شد، و امام حسن علیه‌السلام احتجاج می‌فرمود در کتابت استحقاق خود را در امر خلافت و تعدی او از حد خود، و آن حرکات زشت

شنیع که با پدرش امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌کرد از محاربات و وقایع و ناسزا و غیر ذلک، و حق وصی و ابن عم رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بناحق گرفتن، بعد از اینها معاویه بجانب عراق روان شد و امام حسن علیه‌السلام از جای خود حرکت فرمود و فرستاد حجر بن عدی را بأطراف و جوانب تا مردم را بجهاد طلبد، سوار و پیاده چند آورد، و با آن حضرت مردمان مخلوط بودند بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدر بزرگوار او بودند علیه‌السلام، و بعضی دیگر بحکم قتال معاویه را اختیار کرده بودند بهر حیله که بود، و بعضی دیگر اصحاب طمع بودند در غنایم، و بعضی دیگر شکاک بودند، و بعضی دیگر اصحاب عصبیت بودند که پیروی رؤسای قبائل خود می‌کردند و بازگشتن بدینی و کیشی نداشتند.

آن حضرت با این لشکر آمد تا نزول اجلال فرمود بساباط نزد قنطره، و آن شب آنجا بیتوته نمود چون صباح شد خواست که اصحاب خود را امتحان فرماید و تفحص احوال ایشان نماید در طاعت و فرمان خود تا امتیاز دهد اولیای خود را از اعدا و بر بصیرت باشد در وقت ملاقات معاویه، پس فرمود تا منادی کردند بصلاة جامعه همه مردم جمع شدند و آن حضرت بر منبر آمد و خطبه بلیغ ادا فرمود باین عبارت که:

الحمد للّه کلما حمده حامد، و اشهد ان لا اله الا اللّه کلما شهد له شاهد، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق و ائتمنه علی الوحی صلی‌الله‌علیه‌وآله (۱) اما بعد پس بخدا سوگند که من هر آینه امیدوارم بآن که بامداد کنم بحمد نامتناهی الهی و او را حمد و شکر گویم، و من ناصح‌ترین خلق بر آفریده اویم، و بامداد نمی‌کنم بر امری که در او کینه و دشمنی مسلمی باشد، و خواهنده بدی مرد مسلمان نیستم، و با وی حیله کار نمی‌فرمایم، و آنچه مکروه می‌دانید در جماعت بهتر است از برای شما از آنچه در فرقت است، و نظر من در کار شما بهتر است از نظر شما در امور خودهاتان، پس مخالفت امر مکنید ورد منمائید بر من رای و مصلحت مرا خدای تعالی بیامرزد مرا و شما را، و راه نماید مرا و شما را مر آن چیزی را که در محبت و رضا است.

بعد از این مردم حاضر بهم نگاه کردند و بیکدیگر گفتند: چون دیدید چه اراده کرده بآنچه گفت بعضی گفتند که گمان ما آنست که او می‌خواهد که با معاویه مصالحه کند و این امر را بر او مسلم

دارد، پس گفتند: و اللَّه که این مرد کافر شد، نعوذ باللَّه، و بستند راه بر او و در سرا پرده او ریختند و غارت کردند تا غایتی که مصلی از زیر وی کشیدند، بعد از آن عبد الرحمن بن عبد اللَّه بن جعال الازدی کار بر آن حضرت سخت ساخت و ردا را از گردن مبارکش بیرون کرد، و آن حضرت نشسته بود و شمشیری حمایل کرده بی‌ردا چون کار باینجا رسید اسبش آوردند و آن حضرت را بر آن سوار کردند، و طایفه از خواص شیعه حراست آن حضرت می‌کردند و چشم می‌داشتند و مخالف را از او منع می‌نمودند که سر بدی داشتند، و طلب فرمود ربیعه و همدان را و با اصحاب گرد وی می‌گشتند و منع اعدا می‌نمودند از او بعد از آن روان شد، و با آن حضرت جماعتی بودند بر سر کوچ که نه از دوستان بودند، چون در رفتن و مرور بتاریکی ساباط رسیدند مبادرت کرد بسوی آن حضرت مردی از بنی اسد که نام او جراح بن سنان بود، لجام مرکب آن حضرت را گرفت و در دست نیمچه شمشیری بود گفت: اللَّه اکبر شرک آوردی ای حسن همچنان که پدرت پیش از این شرک آورده بود، نعوذ باللَّه من ذلک، (۱) و ضربتی بر ران مبارک آن حضرت زد چنانچه شکافت آن را و باستخوان رسانید، امام حسن علیه‌السلام آن ملعون را در بغل خود آورد و محکم گرفت و هر دو بر زمین افتادند، و در این اثنا مردی از شیعه امام حسن علیه‌السلام خود را بر روی آن جراح منافق انداخت و بآن شمشیر او را بجهنم فرستاد. و شخصی دیگر که با او بود او را نیز کشتند.

و امام حسن را علیه‌السلام برداشته در محافه نشاندند و بمداین بردند و بمنزل سعد بن مسعود ثقفی که عامل امیر المؤمنین علیه‌السلام بود فرود آوردند، و امام حسن نیز او را بر آن عمل داشته بود، و اشتغال نمود بمعالجه جراحت آن حضرت.

و جماعتی از رؤسای قبایل نوشتند کتابتی بمعاویه غاویه و فرمانی که در پنهانی بظهور آورده بودند درج کردند، و او را ترغیب و تحریص کردند بسرعت سیر بجانب ایشان، و تعهد کرده بودند که چون لشکر نزدیک شود امام حسن را بوی تسلیم کنند، یا فتک حرمت او کنند و از او جدا شوند، و این اخبار بسمع مبارک امام حسن رسانیدند، و ورود یافت بوی کتابت قیس بن سعد که آن حضرت او را با عبید اللَّه بن عباس فرستاده بود در وقت آمدن او از کوفه تا پیش‌گیری معاویه کنند و بازگردانند از عراق و او را أمیر بر جماعت ساخته بود و فرمود که اگر او را صورتی روی

نماید امیر قیس بن سعد باشد، قیس اخبار نمود آن حضرت را که عبید اللّه با خواص خود نزول کرد معاویه را بازای مسکن، و آنچنان بود که معاویه فرستاد نزد عبید اللّه بن عباس، و او را ترغیب کرد که بوی باز گردد و تعهد نمود که هزار هزار درهم بوی دهد نصفی از آن فی الحال بدهد و نصفی دیگر وقتی که بکوفه در آید، و عبید اللّه در شب بیرون رفته بجانب لشکر معاویه شتافت (۱) با خاصان خود، و بامداد کردند مردم بی‌امیر، پس قیس بن سعد صباح با ایشان نماز گذارد.

بعد از این کتابت بصیرت امام حسن علیه‌السلام زیاده شد بفروگذاشت ایشان او را و فساد نیات اهل تحکیم و تزویر در او و آنچه اظهار کردند آن منافقان از ناسزا و تکفیر و استحلال دم آن حضرت و نهب و غارت اموال او و باقی نمانده بود با وی کسی که ایمن توان بود از مکر و فریب او الا بعضی از خاصان شیعه او و شیعه پدر بزرگوارش علیه‌السلام، و این جماعت مقاومت نمی‌توانستند کردن بأهل شوم شام.

پس بضرورت کتابتی نوشت آن حضرت بمعاویه غاویه در باب صلح و صلاح، و فرستاد با آن کتابتهای اصحاب که تعهد کرده بودند فتک حرمت او را، و تسلیم کردن وی باو با شروط بسیار در آن نامه درج نموده و عقود بی‌شمار در آن ثبت کرده که بآن وفا نماید تا صلح صورت گیرد، و چون اعتماد از میان برخاست و آن حضرت نتوانست بر کسی اعتماد کند و دانست احتیال و اغتیال او را چاره غیر از این ندید که آنجا کارگر آید مگر ترک حرب و استدعای صلح، چون اصحاب او بصائر و اعتقاد در حق آن حضرت ضعیف ساختند، و دست فساد و مخالفت از آستین وقاحت بیرون آوردند، و بسیاری از ایشان استحلال خون وی نمودند، و خواستند که او را تسلیم خصم نمایند، و فرو گذاشت پسر عمش عبید اللّه او را در آن ورطه و بجانب دشمن رفتن، این نیز موجب پریشانی بود، و همه آن جماعت میل بدنیای عاجل کردند و جانب حق و آخرت فرو گذاشتند.

پس وثیقه نوشت برای خود از معاویه مؤکد گردانید بتوکیدات تا بر او حجت باشد و اعذار در آنچه میانه او و آن حضرت باشد نزد خدای تعالی (۱) و نزد کافه اهل اسلام، و شرط فرمود بر او که ترک کند ناسزای أمیر المؤمنین را علیه‌السلام و عدول کند از قنوت بر او در صلوات، و آنکه ایمن باشند شیعه او از شر ایشان و تعرض نرسانند بهیچ کدام از ایشان به بدی، و برسانند بهر

صاحب حقی حق او را معاویه همه این شروط را اجابت کرد و معاهده نمود و سوگند خورد که بهمه وفا نماید.

چون مصالحه نامه تمام شد معاویه رفت تا به نخیله و آنجا فرود آمد و آن روز جمعه بود بمردم نماز جمعه گذارد و از برای ایشان خطبه خواند و گفت در خطبه که و اللّه من مقاتله نمی‌کنم شما را بآن که نماز بگزارید، و نه از جهت آنکه روزه بدارید، و نه از برای آنکه حج بجای آرید، و نه از جهت آنکه تا زکاة بدهید، اینها را خود می‌کنید و لیکن مقاتله من شما را بواسطه آنست که تا من امیر باشم بر شما که امارت را بمن خدای تعالی اعطا فرمود و شما کارهید از آن و نمی‌خواهید، بدانید و آگاه باشید که من آرزو و تمنای حسن برآوردم و اعطا کردم او را چیزی چند و جمیع آن در زیر قدم من است که وفا نخواهم کرد بچیزی از آن عهود.

بعد از آن معاویه بکوفه نزول کرد و چند روزی در آنجا اقامت نمود تا از ایشان بیعت بستد، و چون بیعتش تمام شد بمنبر رفت و خطبه از برای مردمان خواند و نقض عهد کرده در آنجا أمیر المؤمنین و امام حسن را علیه‌السلام بناسزا یاد کرد، نعوذ باللّه.

و امام حسین علیه‌السلام در آن مجلس حاضر بود خواست که برخیزد و جواب آن ملعون بگوید امام حسن دست او را گرفت و نشاند و خود برخاست و فرمود که: ای یادکننده علی ببدی منم حسن و توئی معاویه (۱) پدر من علی بود و پدر تو صخر، و مادر من فاطمه بود و مادر تو هند، و جد من رسول اللّه است و جد تو حرب، و جده من خدیجه است و جده تو قبیله، بسی لعنت خدای تعالی بر گمنام‌ترین ما باد از روی ذکر، و دنی‌ترین ما باد از روی حسب؛ و بدترین ما باد از روی قدم، و بیشترین ما باد از روی کفر و نفاق، و طایفه از اهل مجلس گفتند که: آمین آمین.

و امام حسن علیه‌السلام از آنجا بیرون فرمود خشمناک و متوجه مدینه شد، و در آنجا اقامت فرمود و منتظر امر پروردگار بود و لازم منزل خود شد تا ده سال از امارت معاویه گذشت، آنگاه معاویه خواست که بیعت از جهت پسر خود یزید پلید از مردم بستاند به پنهانی فرستاد نزد زوجه امام حسن که جعده بنت اشعث بن قیس بود که بوی زهر بخوراند، و صد هزار درهم برای او ارسال نمود که در این امر سعی نماید، و تعهد کرد که او را به پسرش یزید پلید دهد، او آن حضرت را زهر داد و

چهل روز مریض بود و بعالم آخرت فرمود در ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت، و در آن وقت عمر شریفش چهل و هشت سال بود؛ و مدت خلافتش ده سال و متولی امور او شد برادر و وصی او امام حسین علیه‌السلام و غسل داد و تکفین کرد و دفن نمود نزد جده‌اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف علیه‌السلام (۲)

فصل ششم [در علم امام حسن علیه السلام]

که ایراد نموده ابن طلحه در علم امام حسن علیه‌السلام (۳) شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه آورده که حضرت عزت عز شانه روزی فرموده بود او را فطرت ثاقبه در ایضاح مرا شد و مبادی، و منحت فطنت صائبه از برای اصلاح قواعد دین و مبانی، و تخصیص داده او را بجبلتی که سرشته شده ماده آن بصور علم و معانی، (۱) و هر کس از ارباب علم و اهتدای اخذ می‌کرد مقصود خود را از او بقدر استعداد، و از فکر صواب از علوم موروثیه آبا و اجداد؛ جواب بر طبق مدعای هر یک می‌داد، و روزی نشسته در مسجد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و مردم اجتماع نموده بودند در گرد وی و تکلم می‌فرمود بر وجهی که تشفی غلیل سائلین می‌شد و قطع حجج قائلین می‌گشت. (۲) روایت کند ابو الحسن علی بن احمد الواحدی رحمه اللّه در تفسیر وسیط مرفوع بسند خود که مردی گفت: داخل شدم در مسجد مدینه دیدم مردی که روایت حدیث می‌کند از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و مردم در گرد او درآمده‌اند؛ من پیش رفتم و گفتم مر او را که: خبر میدهی مرا از شاهد و مشهود؟ گفت: بلی أما شاهد پس روز جمعه است و أما مشهود پس روز عرفه است، از آنجا تجاوز کردم و آمدم پیش دیگری که او نیز حدیث نقل می‌کرد گفتم: خبر می‌کنی مرا از شاهد و مشهود؟ گفت: بلی أما شاهد روز جمعه است و أما مشهود پس روز نحر، از آنجا نیز تجاوز کردم و آمدم نزد جوانی که گوئیا روی او طلاء احمر است روایت می‌فرمود از رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش رفتم و گفتم خبر میدهی مرا از شاهد و مشهود؟ گفت: نعم أما شاهد پس محمد است صلی‌الله‌علیه‌وآله و اما مشهود پس روز قیامت است آیا نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده که یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً و دیگر فرمود که ذلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ بعد از آن سؤال کردم از اول گفتند: ابن عباس است، و سؤال کردم از ثانی گفتند: ابن عمر

است، و سؤال کردم از ثالث گفتند: حسن بن علی بن ابی طالب است علیه‌السلام و بود قول حسن أحسن. (۱) و آورده‌اند که روزی حسن بن علی علیه‌السلام غسل نموده بود از خانه بیرون فرموده جامهای فاخر پوشیده و بانواع عطریات مطیب و معطر ساخته و نور روی حسنش بر ضوء شمس غلبه کرده، و حسن صورتش از کمال معنی خبر می‌داد، و باد صبا نفحات غالیه سایش بأطراف عالم می‌فرستاد، عزو اقبال لامع بود از اعطاف الطافش؛ و مجد و اجلال طالع بود از اکناف و اطرافش، و قاضی قدر حکم فرموده بود بسعادات اوصافش باز بر بغله رهوار خوش رفتار سوار، و غلامان و غاشیه‌کش بسیار در پیش و پس و از یمین و یسار.

ناگاه یهودی پیش آمد که از غایت احتیاج گوئیا خاک مذلت بر فرقش ریخته‌اند، و تخم فلاکت در نهاد زمین ناتوانش ریخته، و از برهنگی دستی به پیش و دستی به پس گرفته، و عورت خود را از مردم نهفته، و از گرسنگی نه پای رفتارش بود و نه زبان گفتار.

و امام حسن علیه‌السلام را توقیف نمود و گفت: با ابن رسول اللّه از تو انصاف می‌خواهم که از برای من بدهی فرمود که: در چه چیز؟ گفت در آنکه جد تو فرموده که دنیا زندان مؤمنان است و بهشت کافران (۱) و تو مؤمنی و من کافر پس من نمی‌بینم دنیا را مگر که بهشتی است از برای تو که بآن تنعم می‌کنی و بآن لذت می‌یابی؛ و نمی‌دانم آن را مگر که زندانی است از برای من که مضرت آن مرا بسر حد هلاک رسانیده و فقر وفاقه آن مرا زهر فوات چشانیده.

امام حسن علیه‌السلام که کلام او را شنید نور تایید الهی بر وجودش درخشید؛ و استخراج جواب نمود بفهم عالی خود از خزانه علم که حق تعالی بوی ارزانی فرموده بود، و واضح و ظاهر گردانیده بر یهودی خطاء ظن و بطلان زعم او را و فرمود که: ای شیخ اگر نظر کنی بآنچه آماده کرده است حق سبحانه و تعالی برای من و مؤمنین در سرای آخرت از آن تنعمات که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده هر آینه بدانی که پیش از انتقال من بسوی آن در این دنیا در تنگنای زندانم و اگر به‌بینی آنچه حق جل و علا برای تو و کافران مهیا ساخته در آخرت از سعیر نار جحیم و نکال عذاب مقیم هر آینه بدانی قبل از بازگشت تو بآن سرای در بهشت نعیمی با اصناف نعمت و وسعت. (۲) پس نظر کن باین جواب که صواب از اطراف او نمایانست؛ و أنهار عیون علمش در اکناف او

روان، و چون چنین نباشد چه صدور این علم اقتباس یافته از مشکاة نور نبوت، و ظهور تأیید این علم کشیده از آثار معالم رسالت؛ این آخر کلام ابن طلحه است.

(۱) ابن عباس روایت کند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی امام حسن علیه‌السلام را بر دوش مبارک برداشته بود مردی گفت چه نیکو مرکبی است که سوارشدای ای پسر آن حضرت فرمود که چه نیکو سواریست او. (۲) مرویست از ام عثمان که ام ولد علی بن ابی طالب بوده علیه‌السلام که آل رسول اللّه را صلی‌الله‌علیه‌وآله قطیفه بود که جبرئیل علیه‌السلام بر آن مینشست و غیر او بر آن نمی‌نشست، و چون جبرئیل عروج می‌کرد آن را در نور دیده برمیچیدند، و چون عروج می‌کرد آن را می‌افشاندند و چون می‌افتاد چیزی از ریشه او پس برمی‌خواست و بر او راست می‌ساخت و ما آن را از تعویذات امام حسن و امام حسین ساختیم و بجای تعویذ آن را داشتند (۱) و مرویست از ذکوان مولی معاویه که معاویه گفت؛ نمی‌دانم که نام کرده این دو پسر را ابنی رسول اللّه ایشان را بگوئید که: ابنی علی، ذکوان گوید که چون چند روز بر این گذشت بمن فرمود که بنویسم اولاد او را در شرف، من پسران و پسرزادهای او را نوشتم پسران دخترانش را ننوشتم و نوشته پیش وی بردم، چون نظر کرد گفت؛ و یحک تو مگر غافل شدی از بزرگترین فرزندان من؟ گفتم: کدام را می‌گوئی؟ گفت: بنو فلانه فرزندان من انداز دختر و بنو فلانه اولاد من انداز دختری، گفتم: اللّه آیا پسران دختر تو پسران تو باشند و پسران فاطمه زهرا پسران رسول اللّه نباشند؟ گفت: چه گفتی که خدای ترا بکشاد مبادا که این کسی از تو بشنود.

[در یادکرد فرزندان آن حضرت که با واسطه آن حضرت از پیامبر روایت کرده‌اند]

(۱) عبد الله بن حسن روایت کند از پدر بزرگوار خود و او از علی بن ابی طالب علیه‌السلام که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که رحم قرابت مشتبکه است از رحمان هر که پیوست او را می‌پیوندد بوی خدای عز و جل و اگر برید او را میبرد از او حق سبحانه و تعالی. (۱) و مرویست از عبد الله بن حسن که او از مادر خود فاطمه بنت حسین روایت کرده و او از پدر خود و او از مادر خود فاطمه زهرا علیه‌السلام که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله هر گاه که بمسجد می‌فرمود می‌گفت: بسم اللّه و الحمد للّه و صلی اللّه علی رسول اللّه اللهم اغفر لی ذنوبی و سهل لی ابواب فضلک.

(۲) و روایت کند عبد الله از پدر بزرگوار خود حسن و او از پدر عالی مقدار خود علی بن ابی طالب علیه‌السلام که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که زنان را ده عورت است پس هر گاه زن شوهر کرد شوهر میپوشاند یک عورت او را و هر گاه زن مرد قبر میپوشاند تمام ده عورتش را. (۳) و مرویست از محمد بن حرب که عبد اللّه بن حسن بن حسن گفت مر پسر خود را محمد که استعانت طلب کن بر سلامت بطول خاموشی در مواطنی که نفس تو ترا خواند بسخن گفتن در آن مواطن زیرا که خاموشی حسن است بر هر حالی. (۱) زیاد بن منذر روایت کند که عبد اللّه بن حسن بن حسن گفت مر پسر خود را که: به پرهیز از دشمنی مردمان زیرا که تو ایمن نیستی از مکر حلیم و مبادرت لئیم. (۲) حسن بن حسن روایت کرده از مادر خود فاطمه بنت حسین و او از فاطمه کبری بنت رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله که پیغمبر فرمود که: ملامت نکند مگر نفس خود را کسی که بیتوته کرد و در دست او باد بود پس باد دست نباید بود. (کذا فی النسختین) (۳) و منذر بن زیاد روایت کند که عبد اللّه بن حسن حدیث کرد ما را که جد بزرگوار او روایت کرده از علی بن ابی طالب و او از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود کسی که حق تعالی جاری گردانید بر دستهای او چیزی که موجب فرج مسلمانی شود حق سبحانه و تعالی غم و کربت دنیا و آخرت او را بفرح و شادی مبدل می‌کند. (۴) و دیگر روایت کرده که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که هر که انفاق کند و قوت دهد أهل بیتی را از مسلمانان قوت روز و شب ایشان را حق سبحانه و تعالی گناهان او را بیامرزد. (۵) و محمد بن حرب روایت کند که وصیت فرمود محمد بن علی بن حسین پسر خود را جعفر بن محمد علیه‌السلام که ای پسرک من صبر کن بر نوائب و مصائب و خود را در عرصه هلاک مینداز، و مده نفس خود را بچیزی که مضرت او بر تو بیشتر باشد از نفع او از برای غیر تو، ای پسر خدای تعالی راضی ساخته مرا از برای تو و تحذیر کرده مرا از فتنه تو، و راضی نساخته ترا از برای من، و وصیت فرموده ترا بمن.

(۱) و ابو حمزه ثمالی گوید که خبر کرد ما را محمد بن علی بن حسین علیه‌السلام که می‌فرمود مر پسر خود را که: أی پسر هر گاه که برسد بشما مصیبتی یا بلائی از دنیا یا فرود آید بشما فاقه و تنگی پس باید که مرد وضوی تمام بسازد و چهار رکعت نماز بگذارد و یا دو رکعت و چون از

نماز فارغ شود بگوید که: یا موضع کل شکوی، یا سامع کل نجوی، یا شافی کل بلاء، یا عالم کل خفیة، و یا کاشف ما تشاء من بلیة، یا نجی موسی، یا مصطفی محمد، یا خلیل ابراهیم ادعوک دعاء من اشتدت فاقته، و ضعفت قوته، و قلت حیلته؛ دعاء الغریب الغریق الفقیر؛ الذی لا یجد لکشف ما هو فیه الا انت یا ارحم الراحمین؛ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ.

علی بن حسین علیه‌السلام فرموده که مردی نباشد او ببلائی مبتلا شده باشد که این دعا بخواند الا که حق سبحانه و تعالی او را از آن خلاصی دهد و فرح و فرج فرستد. (۱)

فصل هفتم در عبادت آن حضرت علیه‌السلام

(۲) ابن طلحه رحمه اللّه فصل هفتم در عبادت آن حضرت ایراد فرموده و می‌گوید که: حق سبحانه و تعالی ترا پیوند دهد بحبل تأیید او، و برساند ترا بلطف خود بمقام توفیق و تسدید او که عبادت تقسیم یافته به سه نوع: بدنیه، و مالیه، و مرکب از هر دو أما بدنیه مثل نماز و روزه و تلاوت قرآن کریم و أنواع أذکار و مالیه همچو صدقات و صلات و مبرات و مرکب از هر دو مثل حج و جهاد و اعتمار. و بود امام حسن علیه‌السلام کامل و تمام در هر یکی از این انواع عبادات اما صلاة و اذکار و آنچه در معنی آنها است قیام او بآنها مشهور است، و اسم او در اصناف آنها مذکور است.

و اما صدقات نقل صحیح ورود یافته از حافظ أبو نعیم بسند خود که امام حسن علیه‌السلام دو نوبت مال خود را صرف کرده در راه خدای تعالی و مقاسمه با خدای نموده بود که مال خود را سه بار تصدق کند تا غایتی که کفشی صرف می‌کرد و کفشی از برای خود نگاه می‌داشت، و تمام این در فصل هشتم مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و اما عبادت مرکبه حافظ مذکور نقل کرده بسند خود که آن حضرت فرمود که مرا شرم می‌آید از پروردگار خود که باو ملاقی شوم و بخانه او پیاده نرفته باشم، و آن حضرت بیست نوبت از مدینه بمکه پیاده رفته، و روایت کرده صاحب کتاب صفة الصفوة بسند خود از علی بن زید بن جذعان که او نقل می‌کند که حسن بن علی علیه‌السلام پانزده حج پیاده فرموده و مرکبها با وی می‌کشیدند، پس کدام زهد است که از این عظیم باشد. (۱) مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه اللّه می‌فرماید که: فضائل امام حسن و فواضل و مکارم و نوامل و عبادت و زهادت و سیرت او که جاریست بآن

عادت و سریرت او که شناخته می‌شود بآن قواعد امور و عبادت در اشتهار مثل آفتابست در وسط النهار که خفای آن ممکن نیست از صحیفه روزگار، و کیست در کونین که برسد بقدر و شأن حسن و حسین، و چون چنین نباشد که ایشان دو سید و دو ولد و دو ریحانه ریاض رسول اللّه‌اند، و دو فرزند ارجمند مرتضی و بتول‌اند، زبان قضا املای مناقب ایشان می‌کند، و قلم قدر تصدیق آن را ثبت می‌نماید در لوح تحقیق بحسن اهتدا و معاونت توفیق، (۲) کلینی روایت می‌کند از أبی اسامه که او روایت کرده از أبی عبد اللّه علیه‌السلام که حسن بن علی علیه‌السلام یک سالی بیرون رفت بجانب مکه معظمه بپای پیاده (۱) و قدمهای مبارکش ورم کرد؛ یکی از ملازمان او گفت چه شود اگر سوار شوی آن مقدار که این ورم تو تسکینی بیابد، فرمود که: سوار نمی‌شوم أما باین منزل که می‌رویم أسود نامی در پیش روی تو خواهد آمد و با او روغن هست از او بخر و مضایقه مکن با وی، گفت: بابی انت و امی ما بمنزل نمی‌رسیم در این راه که در آنجا کسی باشد این دوا را فروشد، فرمود که: او در پیش تست نه در منزل، پس چند میل که رفتند ناگاه باین سوار رسیدند، امام حسن فرمود بملازمش که: اینک این مرد نزد تست از او روغن را بستان و قیمت آن را بوی بده، أسود پرسید از ملازم که روغن از برای که می‌خواهی؟ گفت: از برای حسن بن علی علیه‌السلام گفت: مرا بخدمت وی برسان، چون آوردش گفت: بابی انت و امی من نمی‌دانستم که تو احتیاج باین روغن داری من قیمت آن را نمی‌ستانم، من بنده و مولای توام و لیکن می‌خواهم که دعا کنی که روزی گرداند مرا حق تعالی فرزند نرینه تمام الخلقه که از دوستان شما أهل بیت باشد که من زن خود را بدرد زادن گذاشته بودم؛ فرمود آن حضرت که: برو بمنزل خود که حق سبحانه و تعالی عطا فرمود بتو فرزند نرینه تمام الخلقه که او از شیعه ما خواهد بود. (۲) و دیگر روایت کند از أبی عبد اللّه علیه‌السلام که امام حسن علیه‌السلام بیرون فرمود روزی از منزل خود و مردی از ولد زبیر با آن حضرت بود که قائل بامامت وی بود و در پای درخت خرما فرود آمدند که آن درخت بمرور ایام خشک شده بود زبیری گفت: اگر این درخت را رطب میبود پاره از آن می‌خوردیم، امام حسن علیه‌السلام فرمود که: اشتهای رطب داری؟ زبیری گفت: بلی دست مبارک بدعا بسوی آسمان برداشت (۱) و دعا فرمود بکلامی که زبیری گفت من فهم نکردم که چه گفت در حال درخت

خشک سبز گشت در آن دشت و بحال اول بازگشت و بـرک بـر او پیـدا شـد و رطـب بـار آورد، جماعتی شترداران که شتران را بکرایه داده بودند گفتند: بخدا که این سحر است، امـام فرمـود کـه: ویلک این سحر نیست و لیکن دعای فرزند پیغمبر مستجاب اسـت نـزد حـق تعـالی، ایشـان بـالای درخت رفتند و بریدند آنچه ایشان را کافی بود.

فصل هشتم [در کرم و بخشش و نماز آن حضرت]

(۳) که ابن طلحه ایراد فرموده در کرم آن حضرت می‌گوید که: کرم درختیست کـه مغـرس آن در حب اوست، و او اکرم موروثی است از کسی که در حال رکوع تصدق از سائل دریغ نداشـت. (۴) از آن جمله روایت کرده سعید بن عبد العزیز که حسن بن علی علیه‌السلام شنید مردی که از خدای تعالی در می‌خواست که او را ده هزار درهم روزی کند، بمنزل فرمود آن مبلغ را بـرای او فرسـتاد. (۵) و دیگر مرویست که مردی آمد و از وی حاجتی خواست فرمود مر او را که: ای فلان حق سؤال تو نزد من عظیم است، و معرفت من بآنچه لازم است از برای تو پیش من بزرک است، (۱) و دست عجز من بنیل مطلبی که تو سزاوار آنی نمی‌رسد، و بسیار در راه باری تعالی اندکست، و نیست در ملک من آن مقدار وفا کند از برای تشکر تو، پس اگر قبول کنی آنچه مرا میسر است و رفع کنـی از من مئونت فراهم آوردن مال و اهتمام بی‌تکلف آن را بجای آورم، گفت: یا ابن رسول اللّه قبـول دارم اندک را و شکر آن عطیه را می‌گویم و اعذار بر منع آن میپـویم، آن حضـرت وکیـل خـود را طلب فرمود و محاسبات نفقات خود را استقصا نمود و فرمود که: فاضل سیصد هزار درهم را حاضر کن، او پنجاه هزار درهم را حاضر ساخت امام فرمود چه کردی آن پانصد دینار اشرفی کـه نـزد تـو بود؟ گفت: آن نزد من است، فرمود که: آن را نیز حاضر ساز، و آن حضـرت آن دراهـم و دنـانیر را تمام بآن مرد داد و گفت حمالی را بیار تا بردارد اینها را، او دو حمال را آورده آن زرها را بر پشت ایشان نهاده و آن حضرت ردای مبارک خود را بکرایه حمالان داد، یکی از ملازمانش گفت:

و اللّه نزد ما یک درهم نمانده، آن حضرت فرمود لیکن از حق تعـالی امیـد اجـر عظـیم دارم. (۲) و دیگر آنکه ابو الحسن مدائنی نقل کرده که یک باری امام حسن و امام حسین و عبد اللّه بـن جعفـر علیه‌السلام روی بجانب حج آورده می‌رفتند، شتری که زاد و اثقال داشـت از ایشـان فـوت شـد، و

ایشان گرسنه و تشنه و بی‌توشه ماندند، آمدند بخیمه پیره‌زنی رسیدند از او پرسیدند که هیچ آب داری که توان خورد یا چیزی که توان آشامید؟ گفت: بلی بخیمه در آمدند و در پیش خیمه او گوسفندی بود، گفت:

از این بدوشید و از شیر او بیاشامید، چنین کردند، باز گفتند: هیچ طعامی داری؟ گفت: غیر از این گوسفند چیزی دیگر ندارم اگر می‌خواهید این گوسفند را بکشید تا برای شما طعامی مهیا سازم، یکی از ایشان آن گوسفند را کشت و پوست کند و او آن را از جهت ایشان طعامی پخت و ایشان خوردند و آسایشی کردند تا خنک شد، (۱) چون روان می‌شدند گفتند: ما جماعتیم از قریش باینجانب می‌رویم، چون باز گردیم بسلامت ان شاء اللّه پیش ما بیا تا با تو نیکوئی کنیم، و ایشان رفتند و شوهر این عورت آمد و خبر کرد شوهر را از ایشان و کشتن گوسفند، او غضب نموده گفت: و یحک گوسفند مرا کشتی از برای جماعتی که نمی‌شناسی ایشان را باز می‌گوئی که ایشان می‌گفتند که ما از قریشیم؟ بعد از مدتی ایشان را احتیاجی شد بر رفتن مدینه آمدند بجانب مدینه و ایشان نقل پشکل شتر بمدینه می‌نمودند و می‌فروختند و بآن معاش می‌کردند، مرد و زن در بعضی از کوچهای مدینه می‌گذشتند ناگاه امام حسن علیه‌السلام بر در خانه خود نشسته آن زن را شناخت و زن آن حضرت را نشناخت، غلامی را فرستاد و او را طلب کرد و فرمود مر او را که:

یا أمة اللّه مرا می‌شناسی؟ گفت: نه فرمود که: من مهمان تو بودم در فلان روز، زن گفت بابی انت و امی آن حضرت هزار گوسفند از گوسفندهای صدقه برای او خرید و هزار دینار اشرفی دیگر بوی داد و غلام را همراه وی کرده به پیش برادرش امام حسین فرستاد، فرمود: که برادرم حسن بتو چه داد؟ گفت هزار گوسفند و هزار دینار، آن حضرت نیز مثل آن را بوی داد و غلام خود را همراه کرده او را نزد عبد اللّه بن جعفر فرستاد، گفت: حسن و حسین بتو چه دادند؟ گفت: هزار گوسفند و هزار دینار، گفت که: دو هزار گوسفند و دو هزار دینار بوی دهند، و فرمود که: اول اگر پیش من می‌آمدی هر آینه بزحمت نمی‌انداختم ایشان را پس زن با شوهر رجوع کردند بمدینه با این جمعیت.

(۱) و ابن طلحه روایت کند که امام حسن علیه‌السلام یک زنی را تزویج فرمود و صد جاریه برای او فرستاد که با هر جاریه هزار درهم بود، و ابن طلحه گوید که این اشارتیست عزیز، و عبارتیست

وجیز بآن که هر که دانست که دنیا محل عبور است و متاع غرور و امساک آن زیان است، و فریفته گشتن بآن نقصان، خود می‌نماید ببذل آن و رغبت نمی‌کند بوصل آن، و امام حسن علیه‌السلام عارف بود بفریفتن او، و معرض بود از آمیزش اهلش، از آن بود که بسیاری باین قول تمثل می‌فرمود.

یا أهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق

یعنی که. ای اهل لذات دنیا که بقا و پایندگی نیست مر او را بدرستی که فریب خوردن بسایه ذائل بی‌اعتبارش حماقت است. (۲) روایت کند ابن عایشه که مردی از اهل شام آمد بمدینه پس دید مردی زیبا بر اشتر خوش رفتار سوار که مثل او بحسن و جمال ندیده بود گفت: دل من مایل شد بجانب وی پرسیدم که این چه کس است گفتند: حسن بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام دل من پر شد از خشم و کینه و حسدش که علی را مثل این جوان فرزندی باشد برخاستم و رفتم به پیش وی گفتم: تو پسر علی بن ابی طالبی؟ فرمود: بلی من پسر اویم گفتم تو پسر کیستی و چه کسی؟ و بنیاد ناسزا کردم به او و پدرش و آن حضرت ساکت بود و هیچ نفرمود تا من خود از آن گفتن شرمنده شدم. (۱) چون سخن من تمام شد خندید و فرمود که: من چنین پندارم که تو غریب باشی و شامی، گفتم: بلی فرمود که: بیا با من اگر احتیاج داری بمنزل من تا ترا فرود آرم اگر مال خواهی بتو بدهم، و اگر حاجتی داشته باشی مدد کنم و برآرم حاجت ترا، من از آن گفته خود شرمنده شدم و عجب آمد مرا از کرم و اخلاق او و از خلق حسن عجب نباشد من بازگشتم و محبت او در دل جای کردم بر وجهی که دیگری را بآن مرتبه دوست نمی‌داشتم. (۲) ابن طلحه می‌گوید که: منار مبارات اجواد و آثار مقامات أمجاد متفاوت می‌باشد مقدار آن در میان عباد بحسب اخطار و اقدار در اعتقاد، و امام حسن علیه‌السلام جود و بخششی فرمود که مثل آن جود و بخششی ننموده از موجود، چه رتبه عظیم از خلافت نمی‌باشد، و مقامی از او برتر صورت نمی‌گیرد در ملت اسلام که زمام اختیار اهل اسلام در قبضه اقتدار صاحب این امر می‌باشد که امر و نهی متصل بأسباب او است، و جاه و مال محصل از ابواب او و نباهت و شهرت مستفاد از اقتراب او است، و تقدم و تأخر مرتاد از ارضا و اغضاب او و امام حسن علیه‌السلام با وجود آنکه منعقد بعقد انعقاد خلافت شد، و

مستبد بایجاد عقد امر امامت گشت و چهل هزار کس در جریده بیعت آن حضرت در آمدند، و کمر انقیاد و اطاعت بمیان جان بستند (۱) جود فرمود منصب خلافت را بمعاویه و بر او مسلم داشت و خود را از ربقه آن منسلخ ساخت پس لا جرم باعتبار این حال که از او بوجود آمده بود از جود و نوال و آنچه بظهور رسیده از تکرم و افضال اعتراف نمود معاویه علی رؤوس الاشهاد در غصون مقال، و گفت مر او را که: یا ابا محمد امروز از تو جودی بوجود آمده که دیگر نمی‌تواند از رجال، و راست گفت معاویه آنچه در این امر گفت از روی عقل و نقل، و عظیم شمرد آنچه بوی اعطا کرد از روی جود و بذل زیرا که نفوس راغب و مایل می‌باشند در رتبه دنیا و متاع او از روی قول و فعل، پس این او را سزد. (۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید: که شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه این امر را بیان نمود أما تعمق نظر و فکر در آن نفرمود بآن که شمرد تسلیم آن حضرت خلافت را بمعاویه از کرم وجود و ایثار او، و اگر امعان نظر می‌کرد می‌دانست که تسلیم این امر بمعاویه نبود باختیار او که اگر اعوان و انصار یک دل و یک زبان می‌یافت بی‌توقف بمحاربه و مقاتله معاویه غاویه می‌شتافت، لیکن اعوان و انصارش قدم در میدان خلاف نهادند، (۱) و زخارف دنیای فانی را بر نعم باقی ابدی اختیار کردند، آن حضرت بضرورت از جهت حذر بر نفس و حفظ دماء مؤمنان و شیعیان وی این امر را بوی تسلیم کرد و چگونه جود کند آن حضرت خلافت را بمعاویه غاویه که گرامی اهل اسلام بنار او بود و چگونه راضی باشد باهلیت او این امر را و حال آنکه در دل عقد کرده باشد انکار او، و چگونه گمان کند نزدیکی آن نابکار که او ناسزا گوید پدر بزرگوارش را بلیل و نهار، و چگونه نسبت دهد معاویه را بصدق و راستی که او مستمر باشد بناسزا گفتن اهل حق و مقیم باشد بر اضرار، و چگونه توهم ایمان او کنند که او و پدرش از مؤلفه قلوب بودند و دشمن نبی بر آشکار پس نظر دقیق باید کرد در اجمال این تفصیل و قضایای واضحة الدلیل و احوالی که احتیاج داشته باشد بنظر و فکر طویل. و الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

(۱) پس باید دانست که صلح آن حضرت بمعاویه از جهت فرو گذاشت اصحاب بود که او را فرو گذاشتند و میل بجانب معاویه نمودند و مراسلات و مکاتبات در میان ایشان بسیار شد، و فرو گذاشت کردند در امر وی مثل فرو گذاشتی که در باره پدر بزرگوارش کردند، و کار بقتل و

شهادت کشید، و آن قباحتها روی نمود. و آنچه با برادر بزرگوارش کردند بعد از او دالست بر فساد عقاید و قبح فعائل ایشان پس هر گاه که امعان نظر کارفرمائی بیابی أواخر ایشان را بر نهج و طریق أوایل ایشان، و سلوک هر کدام بر منوال امائل ایشان

باسیاف ذاک البغی اول سلها اصیب علی لا بسیف ابن ملجم

یعنی بشمشیرهای ستم آنکه اول از غلاف کشید کار أمیر المؤمنین علی علیه‌السلام بقتل رسید نه بشمشیر ابن ملجم که آخر دید، روزی خواهد بود که امور نهانی همه آشکار شود، و هر کس جزای عمل خود بیابد و بداند هر کس بازگشت خود را از دوزخ و بهشت، و از خوب و زشت.

(۱) آن حضرت فرموده که: تبرع بمعروف و عطا کردن پیش از سؤال از بزرگترین صفات بزرگی است. (۲) و سؤال کردند از آن حضرت از بخل فرمود که: بخل آنست که انفاق کرده تلف داند و آنچه امساک کرده آن را اسراف بیند.

[در آنچه مؤلف از کتاب حلیهٔ الاولیاء آورده است]

(۳) در حلیه آورده که پرسیدند از وی که تصوف چیست فرمود که: تنویر بیانست و تطهیر اکنان.

(۱) از ابان بن طفیل مرویست که شنیدم علی علیه‌السلام را که می‌گفت مر حسن را علیه‌السلام که: باش در دنیا ببدن خودت و باش در آخرت بقلب خودت. (۱)

فصل نهم [در فرمایشات و مواعظ آن حضرت]

که ابن طلحه ایراد کرده در کلام آن حضرت است و مواعظ او (۲) نقل کرده حافظ ابو نعیم در حلیه بسند خود که أمیر المؤمنین علیه‌السلام پرسید از پسر خود امام حسن علیه‌السلام چیزی چند در امور مروت فرمود که ای پسر سداد چیست؟ گفت: ای پدر بزرگوار من سداد دفع منکر است بمعروف، فرمود که: شرف چیست؟

گفت: نیکی کردن با عشیره و بد داشتن جریره یعنی جرم ایشان را عفو کردن، فرمود که: مروت چیست؟ (۱) گفت: عفاف و اصلاح مال، فرمود که: رقت چیست؟ گفت: نظر در یسیر و منع حقیر، فرمود که: دنائت چیست؟ گفت: خود را استوار داشتن و بذل بزن خود کردن و بس فرمود که: جود و سماحت چیست؟ گفت: بذل در دشواری و آسانی، فرمود که: بخل چیست؟ گفت: آنچه در دست

تست آن را شرف بینی و آنچه انفاق کنی آن را تلف دانی چنانچه مذکور شد، فرمود که: چه چیز است برادری؟

گفت: مواسات در سختی و شدت، فرمود که: جبن و بد دلی چیست؟ گفت: جرأت آوردن بر دوست و ترسیدن از دشمن، فرمود که: غنیمت چیست؟ گفت: رغبت در تقوی و زهادت در دنیا که آن غنیمت بارده است، فرمود که: حلم چیست؟ گفت: خشم فرو خوردن و عنان نفس بدست گرفتن، فرمود که: غنی چیست؟ گفت: راضی بودن نفس بقسمت الهی و اگر چه اندک باشد و غنا غنای نفس است، فرمود که: فقر چیست؟ گفت: غلبه حرص نفس است در هر چیزی، فرمود که: چه چیز است منعت؟ گفت: شدت بأس و منازعت اعز مردمان، فرمود که: ذل چیست؟ گفت:

که: فزع نزد مصدوقه، فرمود که: عی و درماندگی چیست؟ گفت: فعل عبث و کثرت خفت و طیش نزد مخاطبت، فرمود که: جرأت چیست؟ گفت: موافقت اقران، فرمود که: کلفت چیست؟ گفت:

کلام در مالا یعنی و بیهوده صرف کردن، فرمود که: مجد و بزرگی چیست؟ گفت: اعطا کردن در عزم و عفو نمودن جرم، فرمود که: عقل چیست؟ گفت: نگاه داشتن دل، فرمود که: سنا چیست؟

گفت: اتیان جمیل و ترک قبیح، فرمود که: سفه چیست؟ گفت: متابعت اهل دنائت کردن و مصاحبت نمودن با اهل ضلالت، فرمود که: غفلت چیست؟ گفت: ترک مسجد و طاعت مفسد، فرمود که: حرمان چیست؟ گفت: ترک حظ کردن که بر تو عروض یافته. (۱) و این اجوبه صادره است از آن حضرت بی‌رویت فکری بوده، بلکه ببصیرت باصره، و بدیهه حاضره، و ماده فضل وافره، و فکرت بر استخراج غوامض قادره بوده.

[نامه آن حضرت به معاویه بعد از وفات علی علیه السلام]

(۲) و دیگر از کلام آن حضرت کتابتی بوده که بمعاویه غاویه نوشته بعد از رحلت أمیر المؤمنین علیه‌السلام وقتی که مردم بوی بیعت کرده بودند باین مضمون که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ این نامه‌ای است از عبد اللَّه حسن بن امیر المؤمنین بسوی معاویة بن صخر اما بعد پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی فرستاد محمد بن عبد اللَّه را صلی‌الله‌علیه‌وآله بخلق که رحمت عالمیان است، و اظهار فرمود باو حق را، و دفع نمود بوجود وی باطل را، و ذلیل ساخت

بوسیله او اهل شرک را، و عزیز گردانید بسبب او عامه عرب را، و مشرف ساخت بوی خاصه ایشان را هر که را خواست، و حق تعالی فرمود که وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ چون حق سبحانه و تعالی این پیغمبر را بجوار رحمت خود برد، تنازع کردند عرب در این امر بعد از او انصار گفتند: از ما امیری باشد و از شما امیری، و قریش گفتند: اولیا و عشیره او مائیم پس منازعت مکنید در امر خلافت، آنگاه آن را عرب از برای قریش مقرر داشتند، و اکنون اولیای او و ذوی القربی از او مائیم؛ و مناسب نیست منازعت تو ما را بغیر حق در امر دین، (۱) و اثر نتیجه این در اسلام محمود نیست نزد اهل یقین، و خدای تعالی در موعد حکم خواهد فرمود میان ما و میان تو، و ما از خدای تعالی در خواسته‌ایم که ندهد ما را در این دنیا چیزی که نقصان ما باشد بآن در امر آخرت، و بعد ذلک وقتی که أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام از این عالم رحلت می‌فرمود این امر را بمن تفویض نمود بعد از خود، پس از خدای تعالی بترس ای معاویه و نظر کن در امر امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بنوعی که دماء ایشان محفوظ ماند و باصلاح آید امور ایشان و السلام.

[متن صلحنامه آن حضرت با معاویه]

(۲) و دیگر از کلام بلاغت نظام آن حضرت صلح صلحنامه‌ای است در میان او و معاویه که از جهت حقن دماء و اطفاء فتنه نوشته بود باین مضمون که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ این آنست که مصالحه کرده بر آن حسن بن علی بن ابی طالب معاویة بن ابی سفیان را بر این وجه که تسلیم کند بوی ولایت امر مسلمانان بر آنکه عمل کند در میان ایشان بکتاب خدا و سنت مصطفی و سیرت خلیفه پیشین و نیست معاویه را که این امر را بعد از خود بدیگری تفویض کند؛ بلکه امر بشوری و مشورت باز گذارد در میان مسلمانان، و بر آنکه مردم ایمن باشند در هر زمین که بودند از زمین خدای از شام و عراق و حجاز و یمن، و بر آنکه اصحاب علی و شیعه او ایمن باشند بر أنفس خودشان و اموال و نساء و أولاد خود، و بر معاویة بن ابی سفیان است که این عهد کردند با خدای تعالی و پیمان با وی که بآن وفا نماید، و بر آنکه نجوید از برای حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ یک از اهل بیت رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله هیچ حیله

و غائله نه در پنهان و نه در آشکارا، و نترساند هیچ یک از ایشان در افقی از آفاق، (۱) و گواه است بر این وَ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً فلان و فلان و السلام.

چون صلح نامه تمام شد قرار یافت التماس کرد معاویه از امام حسن علیه‌السلام که در حضور و مجمع مردم باین کلام تکلم کند، و بایشان بداناند که این امر را تسلیم معاویه کرده، اجابت نموده در حضور مردم خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی و بعد از آن فرمود که:

اکیس کیس تقوی است، و احمق حمق فجور و هر کدام از شما اگر طلب کنید میان جابلقا و جابرسا مردی که جد او رسول اللَّه باشد صلی‌الله‌علیه‌وآله نخواهید یافتن غیر مرا و غیر برادر من حسین را، و شما می‌دانید که خدای هدایت کرد شما را بجد من محمد، و رهانید شما را بواسطه او از ضلالت، و رفع نمود شما را بسبب او از جهالت، و عزیز کرد شما را بوجود او از ذلت، و بسیار گردانید شما را بعد از قلت، و معاویه نزاع می‌کند با من در حقی که از آن منست نه از آن او؛ لیکن این کار کردم از جهت صلاح امت و قطع فتنه، و حال آنکه شما بمن بیعت کرده بودید بر آنکه مصالحه کنید هر که را که من بوی مصالحه کنم، و محاربه کنید هر کرا که من بوی محاربه کنم، پس صلاح در آن دیدم که با وی مصالحه نمایم تا جنگ و فتنه میان ما و او فرو نشیند، و خونها ریخته نشود که حفظ دما بهتر از خون ریختن است، و من این نکردم مگر برای صلاح و بقای شما وَ إِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَکُمْ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ

[مواعظ آن حضرت]

(۲) و دیگر از کلام آن حضرت این است که ادب نیست هر کسی را که او را عقل نیست، و مروت نیست کسی را که او را همت نیست، و حیا نیست کسی را که او را دین نیست، و سر عقل معاشرت است با مردم بنیکوئی، و بعقل هر دو سرا را می‌توان یافت، و کسی که از عقل محروم است از هر دو جهان محروم است. (۱) و دیگر فرمود که بیاموزان مردم را از علم خود، و تعلیم گیر از علم غیر خود تا فایده رسانیده باشی بعلم خود و تعلیم گرفته باشی چیزی که ندانسته باشی. (۲) سؤال کردند از امام حسن علیه‌السلام از خاموشی فرمود که: پوشش درماندگی است، و زینت و آرایش عرض

است، و فاعل آن در راحت است، و همنشین آن در امنیت. (۳) و دیگر فرمود که: هلاک مردم در سه چیز است: کبر، و حرص، و حسد، کبر هلاک دین است و بواسطه آن ابلیس ملعون شد، و حرص دشمن نفس است از جهت آن آدم علیه‌السلام از بهشت بیرون آمد، و حسد پیش رو بدی است و از این جهت قابیل هابیل را کشت. (۴) و دیگر فرمود که: مرو نزد مردی مگر آنکه امیدوار باشی نوال او را، یا ترسی از استیلای او، یا مستفید شوی از علم او، یا امید داشته باشی از برکت دعای او، یا رعایت صله رحم نمائی که میان تو و اوست. (۵) و آن حضرت فرمود که: رفتم بخدمت أمیر المؤمنین علیه‌السلام در وقتی که ابن ملجم لعنه اللّه او را ضربت زده بود و او بر اسراف شهادت بود، بنیاد جزع کردم، فرمود که: جزع می‌کنی؟ گفتم:

چون جزع نکنم که ترا باین حال میبینم، فرمود که: من بتو تعلیم می‌کنم چهار خصلت را که اگر آن را نگاه داری بواسطه آن نجات بیابی و اگر ضایع کنی فوت شود از تو هر دو سرا: أی پسرک من هیچ غنی نیست بزرگتر از عقل، و هیچ فقر نیست مثل جهل، و هیچ وحشتی نیست سخت‌تر از عجب، و هیچ عیشی نیست لذیذتر از حسن خلق (۱) و دیگر فرمود که: ندیدم هیچ ظالمی که اشبه باشد بمظلوم از حاسد (۲) و دیگر فرمود که: بگردان آنچه از دنیا طلب کردی و نیافتی بمنزله چیزی که هنوز بخاطر تو خطور نکرده، و بدان که مروت قناعت و رضا بیشتر است از مروت اعطا، و تمام کردن نیکوئی بهتر است از ابتدای آن. (۳) و سؤال کردند از آن حضرت از عقوق فرمود که: دوری جستن از مادر و پدر (۴) روایتست که أمیر المؤمنین علیه‌السلام فرمود مر حسن را علیه‌السلام که برخیز و خطبه در حضور من بخوان تا کلام تو بشنوم، برخاست و گفت، حمد و ثنا مر خدای را که هر که تکلم کرد کلام او را می‌شنود، و هر که خاموش است می‌داند که در ضمیر او چیست، و هر که در حیات است بر اوست رزق او، و هر که مرد بسوی اوست بازگشت او، اما بعد پس بدرستی که قبور محله ما است، و قیامت موعد ما، و خدای تعالی عارض و محیط ما، بدرستی که علی علیه‌السلام بابی است هر که در آمد در این باب هست ایمن از جمیع عذاب، و هر که بیرون رفت هست کافر معاقب باشد بعقاب، آنگاه أمیر المؤمنین علیه‌السلام برخاست و او را در بغل گرفت و فرمود: بأبی أنت و امی ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

(۵) و دیگر از کلام امام حسن است علیه‌السلام که: ای پسر آدم عفت ورز و از محارم اللَّه بپرهیز تا عابد باشی، (۱) و راضی شو بقسمت الهی تا غنی گردی، و نیکی کن با همسایه تا مسلمان باشی؛ و مصاحبت کن با مردم بمثل آنچه دوست می‌داری که مصاحبت کنند ترا بآن تا عادل باشی، (بدرستی جماعتی که در پیش شما جمع أموال می‌کنند و بنای استوار بلند می‌سازند و أمل و آرزوی دور و دراز اختیار می‌نمایند ناگاه آن جمع بهلاک و تلف خواهند رسید، و آن عمل بویرانی سر خواهد نهاد، و مساکن ایشان قبور خواهد بود «الترجمة خلاف ظاهر المتن م») ای پسر آدم بدرستی که همیشه بنای عمر تو در افتادن است از آن زمان باز که از شکم مادر افتاده، پس فراگیر آنچه در دست تست و می‌توانی از اعمال نیکو از برای آنچه در پیش تست، زیرا که مؤمن توشه برمی‌دارد و کافر تمتع می‌گیرد.

و آن حضرت بعد از این موعظه این را خواند که وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى (۲) و دیگر از کلام اوست که بدرستی که این قرآن در او مصابیح نور است و شفای صدور، پس باید که در میدان علم جولان نمائید بضوء او، و التیام دهید صفت قلب را بفکر او چه تفکیر حیات قلب بصیر است همچنان که می‌رود مستنیر در ظلمات بنور. (۳) أمیر المؤمنین علیه‌السلام در بصره بیمار شد امام حسن علیه‌السلام بیرون فرمود در روز جمعه بمسجد و مردم نماز بامداد با وی گذاردند و بعد از حمد و صلوات گفت که: حق تعالی نفرستاد پیغمبری بخلق مگر که اختیار فرمود او را و رهط و بیت او را. و بحق آنکه محمد را صلی‌الله‌علیه‌وآله براستی بخلق فرستاد که کم نمی‌کند کسی از حق ما مگر که کم می‌کند حق تعالی از عمل او، و نیست بر ما دولت الا که هست ما را عاقبت وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ

(۱) آورده‌اند که روزی در آمد امام حسن علیه‌السلام بر معاویه غاویه و او بر پهلو خسبیده بود و آن حضرت نشست نزد پای او، معاویه گفت: من در حوالی تو قتال نکردم رسیده بمن که عایشه می‌گفته که معاویه صلح نکرد از برای خلافت، امام حسن علیه‌السلام فرمود عجب‌تر از این نشستن من است نزد پایهای تو، برخاست و عذر خواهی کرد. (۲) مؤلف می‌فرماید که: آن حضرت تعجب نفرمود از قول عایشه بآن که معاویه صلح نکرد از برای خلافت، زیرا که این نزد او ضروری بود،

لیکن فرمود که عجبتر از تولیت تو خلافت را نشستن من است (۳) گفتند بآن حضرت که: در باب تو فتنه عظیمه روی نمود فرمود که: نه در شأن من عزتست کما قال اللّه تعالی وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ «فی ترجمة: (ألا اطرفک) و (لا یصلح للخلافة) و (فیک عظمة) مسامحة ظاهرة «المصحح» (۱) و آورده‌اند که معاویه گفت روزی که: هر گاه بنی هاشم جواد و بخشنده نباشند بقوم خود مشابهت نداشته باشند، و هر گاه بنی امیه حلم نداشته باشند بقوم خود نمانند، و هر گاه بنی مخزوم تکبر نداشته باشند بقوم خود شبیه نباشند، و اگر بنی زبیر شجاع نباشند بقوم خود نمانند، این خبر بامام حسن علیه‌السلام رسید فرمود که: چه نیکو اندیشه کرده از برای قوم خود می‌خواهد که بنی هاشم تمام اموال خود را بخشش کنند بمردم تا محتاج شوند، و بنی مخزوم با مردم تکبر نمایند تا مردم از ایشان برمند و دشمن شوند، و بنی زبیر در مقام جنک و محاربه در آیند تا کشته گردند و فانی شوند و بنی امیه حلم پیشه کنند تا مردم ایشان را دوست دارند. (۲) گویند آن حضرت گفت بحبیب بن مسلمه که بسا سیر و سلوکی که تو کردی در غیر طاعت الهی، گفت: اما سیر من بجانب پدر تو از این قبیل نبود فرمود که: بلی لیکن تو اطاعت کردی معاویه را بر دنیای دنی قلیل بی‌اعتبار، بعمرم سوگند که اگر تو قیام نمائی در امور دنیای خودت در امر دین خود تقاعد نموده، و اگر تو بدی کنی و نیک گوئی آنچنانست که حق تعالی فرموده که خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً و لیکن تو بد کرده و بد گفته پس تو آنی که حق تعالی فرموده کَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ (۳) شعبی آورده که روزی معاویه در حضور امام حسن علیه‌السلام تفاخر می‌کرد که من پسر أجود و اکرم و أنضر قبیله‌ام، آن حضرت فرمود: آیا تو بر من فخر می‌کنی؟ من پسر عروق ثری، و پسر سید اهل دنیایم (۱) من پسر آن کسم که رضای او رضای رحمان است و غضب او غضب رحمان، ای معاویه آیا مباهات تو قدیمی است یا تفاخر می‌کنی به پدرت بگو نه یا آری هر کدام می‌خواهی از این؟ پس اگر گوئی: آری سر باز زده می‌شوی، و اگر گوئی: نه، شناخته می‌گردی، معاویه گفت: می‌گویم: نه، از جهت تصدیق قول تو، امام حسن علیه‌السلام فرمود که: حق ظاهرتر است از آنکه تو خیال کنی طریق او را، و حق نزد صاحبان عقل معروف و مشهور است. (۲)

و دیگر از کلام امام حسن است علیه‌السلام که: کسی که ابتدا کند بکلام پیش از سلام پس جواب مگوئید او را. (۳) و دیگر فرمود که: حسن سؤال نصف علم است.

و کلام آن حضرت ناشی است از کلام پدر بزرگوار و جد عالی مقدارش که محل ایشان از بلاغت دیگری را نسزد بعد از ایشان، و هر که طلب می‌کند حصر وعد آن را مثل آن کسی است که شروع می‌نماید در حصر قطرات سحاب وعد آن، پس اولی آنست که اقتصار کرده شود باین قدر، چه مجموع آن را نمی‌توان در آورد در حصر، و عاقل می‌بیند در هلال صورت بدر (۴)

فصل دهم [در ذکر اولاد آن حضرت]

ایراد نموده ابن طلحه در ذکر اولاد آن حضرت (۵) و می‌گوید که: اولاد آن حضرت پانزده بوده‌اند: حسن، (۱) و زید، و عمر، و حسین، و عبد اللّه، و عبد الرحمن، و عبد اللّه، و اسماعیل، و محمد، و یعقوب، و جعفر، و طلحه، و حمزه، و ابو بکر، و قاسم، و دو کس را از ایشان عقب بود که آن: حسن و زید است و غیر از ایشان را عقب نبود، و کمتر از این نیز گفته‌اند، و گویند نیر که: او را دختری بود ام الحسن نام و اللّه اعلم بحقیقة الحال. (۲) و ابن خشاب گوید که: او را یازده پسر بود و یک دختر، و نامهای ایشان اینست: عبد اللّه، و قاسم، و حسن، و زید، و عمرو، و عبد اللّه، و عبد الرحمن، و احمد، و اسماعیل، و حسین، و عقیل، و ام الحسن و فاطمه، و او مادر امام محمد باقر علیه‌السلام بود (۳) و شیخ مفید رحمه اللّه در ارشاد آورده که: اولاد امام حسن علیه‌السلام از ذکور و اناث پانزده بوده‌اند زید بن حسن، و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبه خزرجیه بوده، و حسن بن حسن که مادرش خوله بنت منظور فزاریه بوده، و عمرو و دو برادرش قاسم و عبد اللّه که مادر ایشان ام ولد بوده، و عبد الرحمن بن حسن که مادرش ام ولد بوده، و حسین بن حسن که لقبش اثرم است و یک برادر طلحة بن حسن و یک خواهرش فاطمه بنت حسن که مادر ایشان ام اسحاق بنت طلحة بن عبید اللّه تیمی بوده، و ام عبد اللّه و فاطمه و ام سلمه و رقیه و این چهار دختر از مادران اولاد متفرقه‌اند.

[زید بن حسن]

(۱) فأما زید بن حسن او والی صدقات رسول اللّه بود صلی‌الله‌علیه‌وآله و أسن اولاد بود، و او مردی بود جلیل القدر کریم الطبع عزیز النفس کثیر البر و شعراء مدح او بسیار گفته‌اند. و مردم از اطراف و اکناف بخدمت وی می‌آمدند بواسطه فضلش.

و أصحاب سیر آورده‌اند که چون سلیمان بن عبد الملک والی شد نوشت بعامل خودش که در مدینه بود این مضمون را که: اما بعد چون کتاب مرا بخوانی که اینست عزل کن زید بن حسن را از سر و کار صدقات رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و به فلان مرد تفویض نمای که از قوم خودش بود و اعانت کن او را هر گاه که از تو طلب اعانت و مدد کند؛ و السلام.

و وقتی که عمر بن عبد العزیز خلیفه شد نوشت بعامل خود این مضمون را: أما بعد بدان که زید بن حسن شریف بنی هاشم و أسن ایشانست پس چون کتابت مرا بخوانی که اینست بازگردان بوی صدقات رسول اللّه را و مدد و اعانت کن او را وقتی که از تو طلب مدد و اعانت نماید، و السلام.

و زید در نود سالگی وفات کرد و شعرا مرثیهای بسیار برای وی گفتند، وعد مناقب و مآثر او در آن درج نمودند، (۱) و او دعوی امامت ننمود، و دیگری از شیعه و غیر ایشان نیز ادعاء امامت او نکردند زیرا که شیعه دو صنف‌اند: امامی و زیدی، و اعتماد امامی در امامت بر نصوص است و آن معدوم است در اولاد امام حسن علیه‌السلام باتفاق و هیچ کس از اولاد آن حضرت این دعوی نکرد از جهت خود تا وقوع یابد در او ارتیاب، و زیدی ادعای امامت می‌نمایند از برای کسی بعد از أمیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیه‌السلام که مردم را دعوت نماید بجهاد و ترغیب کند، و زید بن حسن مصالحه نموده بود با بنی امیه و عامل صدقات بود از قبل ایشان، و تقیه را بر خود قرار داده و از جهت خوف اعدا با ایشان مدارا می‌کرد و الفت می‌نمود، و اینها ضد علامات امامت است نزد زیدیه همچنان که گفتیم. و حشویه قائل‌اند بامامت بنی امیه و هیچ کس از اولاد رسول اللّه را باین قائل نبوده‌اند. و معتزله امام نمی‌دانند کسی را مگر بر رأی و مصلحت ایشان باشد در اعتزال و ایشان متولی عقد او شوند به شوری و اختیار، و زید بر آن وجه که ما ذکر کردیم خارج است از احوال، و خوارج امام نمی‌دانند کسی را که تولا داشته باشد بأمیر المؤمنین علیه‌السلام، و زید تولا داشته به پدر و جد خود بلا خلاف.

[حسن بن حسن]

(۱) فأما حسن بن حسن مردی بود جلیل و رئیس و فاضل بورع و تقوی و والی صدقات أمیر المؤمنین علیه‌السلام در عصر آن حضرت، و وقتی که حجاج امیر مدینه بود گفت بوی حجاج که: شریک گردان عمر بن علی را با خود در أمر صدقات پدر او که او عم و بقیه اهل تست، حسن بن حسن گفت من تغییر أمر أمیر المؤمنین نمی‌کنم، و کسی را با خود شریک نمی‌سازم که آن حضرت نساخته، حجاج گفت: من این زمان او را با تو شریک می‌سازم، او از آن دست باز داشت و حجاج را غافل کرده توجه بجانب عبد الملک نمود تا آمد نزد او بر در خانه او توقف کرده طلب اذن نمود، در آن حال گذر یحیی بن ام حکم بآنجا افتاد، پیش آمد و بر وی سلام کرد و از آمدن و احوال وی پرسید و جواب شنید گفت: من بروم و اخبار کنم عبد الملک را از آمدن تو، رفت و گفت و او را طلب کردند، رفت باندرون و عبد الملک او را تعظیم کرد و پرسش نمود، در آن وقت حسن بن حسن را پیری دریافته بود، عبد الملک گفت: زود پیری ترا دریافته یا أبا محمد، یحیی گفت: چه مانع آید او را پیر ساخته او را امانی و آرزوی اهل عراق که بوی رسول می‌فرستادند و تمنای خلافت وی می‌نمودند، حسن روی بجانب وی کرد و گفت: و اللّه بد است از عطائی که بمن اعطا می‌کنی این چه گفتن است و این چنین نیست که تو می‌گوئی لیکن ما جماعتیم از اهل بیت که پیری در ما زود أثر می‌کند، و عبد الملک می‌شنید آنگاه عبد الملک متوجه وی گشته گفت: بچه کار آمده؟ او را از احوال حجاج خبر داد گفت: او را نمی‌رسد که بتو این گوید، من بوی کتابتی بنویسم در باره تو که از آن تجاوز نکند، (۱) بعد از آن بوی کتابتی نوشت و صله داد حسن را و فرستاد، چون از آنجا بیرون آمد لاحق شد او را یحیی بن حکم، حسن او را عتاب کرد بر آن کلماتی که در حضور گفته بود، و گفت: این چه سخن بود که در باب من گفتی؟ یحیی گفت: این چه دور است از تو که می‌گوئی: و اللّه لا یزال خوف و ترس تو دارند و اگر نه هیبت تو میبود حاجت تو گذارده نمی‌شد بخدا که من در وادی تو تقصیری ندارم. (۲) و گویند که: حسن بن حسن حاضر بود با عم بزرگوارش امام حسین علیه‌السلام، چون آن حضرت شهید شد و باقیان را أسیر کردند از اهل او أسماء بن خارجه آمد و او را از میان أسیران بیرون برد، و عمر سعد لعنه اللّه گفت بگذارید بوی.

(۳) و روایت کنند که حسن بن حسن خطبه کرد از عم خود امام حسین یکی از دو دختر او را، آن حضرت فرمود که: اختیار کن از این دو دختر هر کدام که می‌خواهی، او را حیا مانع آمده جواب نگفت امام حسین علیه‌السلام فرمود که من اختیار می‌کنم از برای تو دخترم را فاطمه که بسیار شبیه است بمادرم فاطمه بنت رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله (۴) و حسن بن حسن وفات کرد در سی و پنج سالگی و برادرش زید بن حسن زنده بود، و وصیت کرد به برادر مادریش ابراهیم بن محمد بن طلحه.

و چون او وفات کرد زوجه‌اش فاطمه بنت حسین علیه‌السلام بر سر قبر او خیمه فرمود که زدند تا سر سال

(۱) و فاطمه بنت حسین بشب نماز می‌گذارد و بر روز روزه می‌داشت، و در حسن و جمال شبیه بحور العین بود، چون سر سال شد گفت: خادمان خود را که چون تاریک شود خیمه را از اینجا بردارید، وقتی که تاریک شد شنید که قائلی می‌گوید که: آیا یافتند آنکه را گم کرده بودند؟ دیگری در جواب می‌گوید: نه بلکه نومید بازگشتند.

و او نیز اوقات گذرانیده دعوی امامت نکرد، دیگری نیز از برای او این ادعا نکرد چنانچه وصف کردیم از حال برادرش زید رحمه اللّه است تعالی.

[عمرو بن حسن و غیر او از اولاد امام]

(۲) و اما عمرو و قاسم و عبد اللّه پسران امام حسن بن علی علیه‌السلام شهید شدند در کربلا در حضور عم بزرگوار امام حسین علیه‌السلام، و عبد الرحمن بن حسن بیرون آمد با عمش حسین بن علی علیه‌السلام بجانب حج چون بمنزل ابواء رسیدند وفات کرد در حالت احرام و حسین بن حسن که معروف بأثرم بود صاحب فضل بود، و طلحة بن حسن صاحب جود و کردم بود و اللّه اعلم. کلام شیخ مفید رحمه اللّه اینجا تمام شد. (۳) و جنابذی نیز اولاد ذکور و اناث آن حضرت را ذکر ده و ذکور را دوازده آورده و اناث را پنج و در آن اسما تکرار هست شاید که از ناسخ باشد أما آنچه شیخ مفید رحمه اللّه ایراد فرموده در این باب اعتماد بر قول او زیاده است، زیرا که جد و حرص او در طلب و کشف أحوال ایشان زیاده از دیگران بود. (۱)

فصل یازدهم [در باره عمر آن حضرت]

که ایراد نموده ابن طلحه در عمر آن حضرت است. (۲) کمال الدین بن طلحه رحمه اللّـه آورده کـه مدت عمر او چهل و هفت سال بوده، هفت سال با جد خود رسول اللّـه بـوده، و بعـد از وفـات جـد بزرگوارش سی سال با پدر خود أمیر المؤمنین علیه‌السلام بود، و بعد از آن حضرت ده سـال دیگـر در حیات بود. (۱) و شیخ مفید رحمه اللّه آورده که امام حسن علیـه‌السـلام در مـاه صـفر در سـال پنجاهم از هجرت وفات یافت، و در آن وقت چهل و هشت ساله بود، و مدت خلافتش ده سـال بـود (۲) و جنابذی گوید که: آن حضرت در نیمه رمضان متولد شد در سال سوم از هجرت و وفاتش در سال چهل و نهم بود از هجرت، و او را چند بار زهر دادند و چهل روز مریض بود. (۱)

فصل دوازدهم [در باره شهادت آن حضرت]

در وفات اوست (۲) که ایراد فرموده ابن طلحه می‌گوید که: چهل روز مریض بود چنانچه گذشت و می‌فرمود در بعضی ایام که بیرون برید فراش مرا بصحن خانـه، و آنجـا بـر فـراش تکیـه فرمـود و می‌گفت بار خدایا من خود را بتو بازگذاشته‌ام و مثل این بلیه نشـنیده‌ام. (۳) و حـافظ ابـو نعـیم در حلیه آورده نقل از عمیر بن اسحاق که او گفت که: من و مردی دیگـر رفتـیم بعیـادت امـام حسـن علیه‌السلام فرمود که ای فلان بپرس از من، گفت: و اللّه ما نمیپرسیم چیزی تا حق تعالی ترا عافیت کرامت فرماید بعد از آن پرسش کنیم، باز به اندرون فرمود و گفت: سؤال کن پیش از آنکـه نیـابی مرا گفت: بلکه خدای تعالی ترا صحت دهد و عافیت یابی از تو سؤال کنیم فرمود که پـاره از جگـر من از من جدا شد، و بارها مرا زهر خورانیدند اما مثل این بار نبود، باز روزی دیگر رفتم بعیـادتش بکار خود مشغول بود، و امام حسین علیه‌السلام بر بالین سرش نشسته بـود، فرمـود کـه: أی بـرادر بجان برابر من به که گمان داری؟ گفت: برای آن میپرسی که تا بکشی او را؟ گفت: بلی، فرمود که و اللّه اگر آنست که من گمان کرده‌ام پس خدای تعالی سـخت‌تـر اسـت در هیبـت و محکـم‌تـر در عقوبت و اگر او نباشد کشتن او صورت ندارد.

بعد از آن رحلت فرمود در پنجم ربیع الاول در سال چهل و نهم از هجرت، و گوینـد در پنجـاهم، و سعید بن عاص بر او نماز گزارد که در آن وقت والی مدینه بود، و در بقیـع دفـن کردنـد، و در آن

وقت جعده بنت اشعث در حباله وی بود و گویند او زهر داد بآن حضرت، و اللّه اعلم بحقیقة ذلک. (۱) و در آن شهوری که خلافت فرمود انقضا و خلافت نبوت بود چه در آن وقت استکمال سی سال شده بود که آن حضرت از آن خبر داده چنانچه منقولست که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که أیام خلافت سی سال خواهد بود بعد از آن ملک خواهد گشت، این آخر کلام ابو نعیم است. (۲) و شیخ مفید رحمه اللّه آورده که چون معاویه غاویه خواست که بستاند بیعت از مردم از جهت یزید پلید پنهانی به جعده بنت أشعث بن قیس که زوجه امام حسن بود علیه‌السلام فرستاد که زهر بوی بخوراند و تعهد کرد که او را به یزید پلید دهد، و صد هزار درهم با زهر فرستاده برد، آن بدبخت زهر خورانید بآن حضرت و چهل روز بیمار بود بعد از آن رحلت نمود در سال پنجاهم از هجرت، و در آن وقت چهل و هشت ساله بود، و برادرش امام حسین علیه‌السلام که وصی وی بود متولی غسل و تکفین و دفن آن حضرت شد. و دفن کرد او را نزد جده‌اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف در بقیع.

چون او این حرکت کرد مال را بر او مسلم داشت و لیکن او را از برای یزید پلید نخواست، و یکی از آل طلحه او را خواست و فرزندان شدند و هر گاه میان اینها و بطون قریش سخنی واقع می‌شد قریش سرزنش می‌کردند ایشان را و می‌گفتند که پسران زهر دهنده شوهران.

(۱) و روایت کند عبد اللّه بن ابراهیم از زیاد مخارقی که چون وقت احتضار امام حسن شد طلب فرمود امام حسین را علیه‌السلام و گفت: أی برادر من از شما مفارقت خواهم کرد و لا حق به پروردگار خود خواهم شد بمن زهر خورانیدند و تمام جگر خود را در طشت دیدم، و من می‌دانم که چه کس بود که بمن زهر داد و از کجا خواست؛ و من خصمی خواهم کرد او را نزد حق تعالی؛ بحقی که مرا بر تست که از این مقوله چیزی مگوی؛ و چون من درگذرم چشم مرا بخوابان و غسل ده و کفن کن و مرا بر سریری بنه و ببر بر سر قبر جد من رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله از برای تجدید عهد، بعد از آن بازگردان مرا از آنجا به بقیع نزد جده من فاطمه دفن کن؛ اما زود باشد أی پسر مادرم که قوم گمان خواهند کرد که مرا نزد جد من رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله دفن خواهی کرد، پس هجوم خواهند کرد در منع شما از آن؛ و لیکن من سوگند میدهم شما را بخدا که نوعی نکنید

که بقدر حجامتی خون ریخته گردد بعد از آن وصیت فرمود بوی اهل و ولد و ترکات خود را و آنچه وصیت کرده بود بوی أمیر المؤمنین علیه‌السلام وقتی که او را خلیفه می‌فرمود بجای خود. و دلالت کرد شیعه خود را بر استخلاف امام حسین و نصب او و او را از برای ایشان بعد از او و چون رحلت فرمود بسرای سرور امام حسین علیه‌السلام بر حسب فرموده تغسیل و تکفین فرمود و بر سریر نهاده بیرون آوردند، مروان و تابعان از بنی امیه چنین تصور کردند که آن حضرت را نزد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله دفن خواهند کرد، (۱) سلاح پوشیده جمع شدند، چون امام حسین متوجه قبر جد بزرگوار شد از جهت تجدید عهد عایشه بایشان ملحق شده مانع شدند ایشان را که بروضه درآیند، و عایشه گفت چیست شما را که می‌خواهید در آرید شخصی را بخانه من که من نمی‌خواهم او را مروان می‌گفت: أی بسا جنک که بهتر است از گذاشتن، آیا عثمان را دفن کنند در أقصی مدینه و حسن را نزد نبی دفن نمایند؟ این هرگز میسر نخواهد بود و شمشیر در میان است؛ و نزدیک بود که فتنه عظیم بوقوع آید در میان بنی هاشم و بنی امیه.

ابن عباس مبادرت نموده آمد نزد مروان و گفت: باز گرد ای مروان از هر جا که آمده بودی که ما نمی‌خواهیم او را که نزد رسول اللّه دفن کنیم ما از برای تجدید عهد و زیارت آمده بودیم، باز می‌گردانیم او را بسوی جده‌اش فاطمه که او را دفن کنیم بموجب وصیتش و اگر وصیت کرده میبود که او را اینجا دفن کنیم تو معلوم می‌کردی که احوال چیست، و لیکن او اعلم بود بخدا و رسول او و بحرمت قبرش از آنکه شکستی بر او راه یابد همچنان که در دیگران راه یافته و بی‌اذن بخانه ایشان داخل شده‌اند.

بعد از آن روی بعایشه کرد و گفت: و اسوأتاه روزی بر استر می‌نشینی، و روزی بر اشتر و می‌خواهی که فرو نشانی نور الهی را و مقاتله کنی با دوستان حق، باز گرد که کفایت شده از آنچه می‌ترسیدی و رسیدی بآرزوئی که داشتی خدای تعالی منتقم است از برای این اهل بیت و اگر چه بعد از مدت مدید باشد.

(۱) امام حسین علیه‌السلام فرمود: بخدا سوگند که اگر نه وصیت حسن بودی و عهدی که فرموده بود که باید ریخته نشود بقدر حجامت خون شما هر آینه می‌دانستید که شمشیرهای الهی چگونه از

شما انتقام می‌کشد، و شما نقض عهد نمودید که میان ما و شما بود، و باطل گردانیدید آنچه شرط کرده بودیم بر شما از برای خود.

آنگاه آن حضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد جده او فاطمه بنت اسد بن هاشم رحمها اللّه.

(۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه می‌فرماید: که در این فصل دو محل کلام است که لازم است که محقق شود یکی آنکه از پیش گذشت که سعید بن عاص بر آن حضرت نماز گزارد که در آن روز والی مدینه بود و در این محل مذکور شد که مروان آمد از جهت منع و دفن آن حضرت أما شاید که بوده باشد در آنجا اما والی نبوده باشد تا جمع بین امرین توان کرد، و یکی دیگر آنکه سابقا مذکور شد که در وقت وفات آن حضرت ابن عباس در دمشق بود که معاویه اخبار کرد او را بموت امام حسن علیه‌السلام و جاری شد در میان ایشان سخنی چند و ابن عباس غلیظ شد در آن، و اینجا مذکور شد که ابن عباس حدیث کرد مروان و عایشه را بآن سخنان که گفت، و جایز نیست که قائل غیر عبد اللّه باشد زیرا هر جا که ابن عباس ورود یافت مراد غیر عبد اللّه نمی‌باشد مگر قائل غیر او بوده باشد؛ و اللّه اعلم.

(۱) و روایت کند حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی رحمه اللّه که در وقت احتضار امام حسن علیه‌السلام جزعی می‌نمود؛ امام حسین علیه‌السلام فرمود که: ای برادر جزع می‌کنی تو، وارد می‌شوی بر رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و أمیر المؤمنین علیه‌السلام که پدران تواند؛ و بر فاطمه و خدیجه که مادران تواند، و بر قاسم و طاهر که خالویان تواند؛ و بر حمزه و جعفر که عمویان تواند؛ فرمود که: ای برادر در أمری در آمده‌ام که دیگر در مثل این در نیامده‌ام و خلقی میبینم که مثل آن ندیده‌ام هرگز؛ امام حسین گریست.

[قصیده مؤلف]

(۲) مؤلف رحمه اللّه می‌فرماید که: مناقب حسن بن علی علیه‌السلام و مزایای او و صفات شرف و سجایای او و آنچه مجتمع است در او از مآثر و فضایل فایق است باین صفات بر اواخر و اوایل که قیام نمی‌تواند نمود به بیان آن بنان و مرتکب نمی‌تواند شد بذکر آن لسان، زیرا که شان او از آن رافع است و محل او از آن واسع که مثل من با قصور ذرع و جمود طبع عد مآثر و مفاخر او تواند

کرد، و لیکن آن حضرت علیه‌السلام از اهل بیت کرم و جود است؛ و ناشر رمم سماج در وجـود؛ از این جهت قبول فرمود از من یسیر و مجازات خواهد نمود بکثیر، و من در مدح او مـی‌گـویم بزبـان عذر و تقصیر:

ایا ابن الاکرمین أقل عثاری فتقصیری علی الحالات باد
و کیف اطیق ان احصی مزایا خصصت بهن من بین العباد
لک الشرف الذی فاق البرایا و جل علا علی السبع الشداد
سبقت الی المفاخر و السجایا الکریمة و الندی سبق الجواد
و جود یدیک یقصر عن مداه اذا عد الندی صوب الغوادی
و بیتک فی العلی سام رحیب بعید الذکر مرتفع العماد
ابوک شأی الوری شرفا و مجدا فأمسی فی العلی واری الزناد
و جدک اکرم الثقلین طراً اقر بفضله حتی الاعادی
الی الحسن بن فاطمة اثیرت بحق انیق المدح الجیاد
یؤم ابا محمد المرجی حماد لها و من امت حماد
اقر الحاسدون له بفضل عوارفه قلائد فی الهوادی
بکم نال الهدایة ذو ضلال و انتم ناهجو سبل الرشاد
و انتم عصمة الراجی و غوث یفوق الغیث فی السنة الجماد
محضتکم المودة غیر وان و أرجو الأجر فی صدق الوداد
و کم عاندت فیکم من عدو و فیکم لا اخاف من العناد
و من یک ذا مراد فی امور فان ولاءکم اقصی مرادی
ارجیکم لآخرتی و ابغی بکم نیل المطالب فی معادی
و ما قدمت من زاد سواکم و نعم الزاد یوم البعث زادی

(۱) یعنی أی پسر برگزیده و گرامی‌تر عالم عفو کن بسر درآمدن مرا پس تقصیر من بـر حـالات و واقعات شما آینده است، یعنی بتقصیر خود قائلم در بیان این حالات، و چگونه توانم آنکه احصا کنم

و بشمار در آرم مزایا و مناقبی که تخصیص یافته بآنها از میان بندگان، مر تراست شرفی که فایق آمده بر همه خلایق و فرود آمده بلندی آن شرف بر هفتم آسمان، پیشی گرفته بمفاخر و طبایع کریمه و جود و بخشش از همه پیشی‌گیرندگان در جود و کرم، وجود دو کف مبارک تو کوتاه ساخته غایت جود را گاهی که شمار کرده شود باران جود بی‌منتها، و مقام تو در بلندی و ارتفاع بمرتبه عالی است در عظم و بلندی که بغایت دور است ذکر عمارات بلند ستون در جنب آن، پدر تو بر خلایق سابق و فائق است از روی شرف و مجد و بزرگی پس گردید در بلندی و بزرگی بیرون آرنده أنوار بزرگی از محل انوار، و جد تو اکرم جن و انس است همه‌شان که مقر و معترف‌اند بفضل او حتی دشمنان کینه‌دار، بآن که حسن پسر فاطمه زهرا برانگیخته شده بحق ناقه‌های مدح پسندیده که فاطمه مادر گشته، ابا محمد را که محل امید محبان است که ستایش می‌کنند مر او را و آنکه مادر او باشد سزاوار است که او را ستایش کنند اقرار دارند حاسدان مر او را بفضل عوارف او قلایدست در گردنهای اهل هدی، بشما هدایت می‌یابند صاحبان ضلالت و شما دلالت می‌کنید و راه می‌نمائید راههای رشاد و صواب را بمردم، و شما پناه امیدوارانید و فریادرس بیچارگان باران رحمت بواسطه شما فرود می‌آید از بالا در سالهای بسته خشک شده که سر سبزی می‌یابد، محض و خالص می‌گردانم شما را از برای مودت بی‌فتور و قصور و امید اجر و مزد دارم در راستی و درستی و دوستی، و بسا تشویش که در باب شما از دشمن کشیدم و در باب شما نمی‌ترسم از عناد و ستیزه دشمن؛ و هر کس که می‌باشد صاحب مرادی در امور پس بدرستی که ولا و دوستی شما اقصی و نهایت مراد من است؛ امیدوارم از شما از برای ثواب آخرت خود و طلب می‌کنم یافتن مطالب در معاد و بازگشت.

خودم و نفرستادم از پیش هیچ زاد و توشه غیر دوستی شما، و خوب توشه و زادی است در روز بعث و قیامت توشه و زاد من.

متن عربی کتاب در بخش زندگی امام حسن مجتبی

ذکر الإمام الثانی أبی محمد الحسن التقی ع

قال ابن طلحة رحمه الله الباب الثانی فی أبی محمد الحسن التقی ع و فیه اثنا عشر فصلا فی ولادته فی نسبه فی تسمیته ع فی کنیته و لقبه فیما ورد فی حقه من رسول الله ص و هاهنا نذکر إمامته فإن کمال الدین بن طلحة لم یذکر ذلک فی فصوله فی علمه فی عبادته فی کرمه فی کلامه فی أولاده فی عمره فی وفاته.

الأول فی ولادته

أصح ما قیل فی ولادته إنه ولد بالمدینة فی النصف من شهر رمضان سنة ثلاث من الهجرة و کان والده علی بن أبی طالب ع قد بنی بفاطمة ع فی ذی الحجة من السنة الثانیة من الهجرة و کان الحسن ع أول أولادها و قیل ولدته لستة أشهر و الصحیح خلافه.

و لما ولد ع و أعلم به النبی ص أخذه و أذن فی أذنه

و مثل ذلک روی الجنابذی أبو محمد عبد العزیز بن الأخضر.

و روی ابن الخشاب أنه ولد ع لستة أشهر و لم یولد لستة أشهر مولود فعاش إلا الحسن و عیسی ابن مریم ع.

و روی الدولابی فی کتابه المسمی کتاب الذریة الطاهرة قال تزوج علی فاطمة ع فولدت له حسنا بعد أحد بسنتین و کان بین وقعة أحد و بین مقدم النبی ص المدینة سنتان و ستة أشهر و نصف فولدته لأربع سنین و ستة أشهر و نصف من التاریخ و بین أحد و بدر سنة و نصف.

و روی أنها ع ولدته فی شهر رمضان سنة ثلاث.

و روی أنه ولد فی النصف من شهر رمضان سنة ثلاث

و کنیته أبو محمد.

و روی أن رسول الله ص عق عنه بکبش و حلق رأسه و أمر أن یتصدق بزنته فضة.

و روی أن فاطمة ع أرادت أن تعق عنه بکبش فقال رسول الله ص لا تعقی عنه و لکن احلقی رأسه ثم تصدقی بوزنه من الورق فی سبیل الله عز و جل.

و منه عن ابن عباس أن رسول الله ص عق عن الحسن کبشا و عن الحسین کبشا

و قال الکنجی الشافعی فی کتاب کفایة الطالب الحسن بن علی کنیته أبو محمد ولد بالمدینة لیلة النصف من رمضان سنة ثلاث من الهجرة کان أشبه الناس برسول الله ص.

و قال أبو علی الفضل بن الحسن الطبرسی فی کتاب إعلام الوری الباب الأول فی ذکر الحسن بن علی بن أبی طالب ع الإمام الثانی و السبط الأول سید شباب أهل الجنة و یتضمن خمسة فصول فی ذکر مولده و مبلغ عمره و مدة خلافته و وقت وفاته و موضع قبره ع.

ولد ع لیلة النصف من شهر رمضان سنة ثلاث من الهجرة و قیل سنة اثنتین و کنیته أبو محمد

و جاءت به أمه فاطمة سیدة النساء إلی رسول الله ص یوم السابع من مولده فی خرقة من حریر الجنة نزل بها جبرئیل ع إلی رسول الله ص فسماه حسنا و عق عنه کبشا و قبض رسول الله ص و له سبع سنین و أشهر و قیل ثمانی سنین.

و قام بالأمر بعد أبیه ع و له سبع و ثلاثون سنة و أقام فی خلافته ستة أشهر و ثلاثة أیام و صالح معاویة سنة إحدی و أربعین و إنما هادنه خوفا علی نفسه لأن جماعة من رؤساء أصحابه کاتبوا معاویة و ضمنوا له تسلیم الحسن ع إلیه عند دنو عسکره من عسکره و لم یکن منهم من یأمن غائلته إلا جماعة من شیعته لا یقومون بأهل الشام و کتب إلیه معاویة فی الهدنة و الصلح و بعث بکتب أصحابه إلیه فأجابه إلی ذلک بعد أن شرط علیه شروطا کثیرة منها أن یترک سب أمیر المؤمنین ع و القنوت علیه فی الصلوات و أن یؤمن شیعته و لا یتعرض لأحد منهم بسوء و یوصل إلی کل ذی حق حقه فأجابه معاویة إلی ذلک کله و عاهده علی الوفاء به فلما استتمت الهدنة قال فی خطبته إنی منیت الحسن و أعطیته أشیاء جعلتها تحت قدمی لا أفی بشیء منها له.

و خرج الحسن ع إلی المدینة و أقام بها عشر سنین و مضی إلی رحمة الله تعالی للیلتین بقیتا من صفر سنة خمسین من الهجرة و له سبع و أربعون سنة و أشهر مسموما سمته زوجته جعدة بنت الأشعث بن قیس و کان معاویة قد دس إلیها من حملها علی ذلک و ضمن لها أن یزوجها من یزید ابنه و أعطاها مائة ألف درهم فسقته السم و بقی ع مریضا أربعین یوما و تولی أخوه الحسین ع غسله و تکفینه و دفنه عند جدته فاطمة بنت أسد بن هاشم بالبقیع.

و قال الشیخ المفید رحمه الله فی إرشاده باب ذکر الإمام بعد أمیر المؤمنین ع و تاریخ مولده و دلائل إمامته و مدة خلافته و وقت وفاته و موضع قبره و عدد أولاده و طرف من أخباره.

و الإمام بعد أمیر المؤمنین ص ابنه الحسن بن سیدة نساء العالمین فاطمة بنت محمد سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین و کنیته أبو محمد.

ولد بالمدینة لیلة النصف من شهر رمضان سنة ثلاث من الهجرة و ساق ما أورده الطبرسی إلی قوله و عق عنه کبشا قال و روی ذلک جماعة عن جعفر بن محمد الصادق ع.

و کان الحسن ع أشبه الناس برسول الله ص خلقا و هدیا و سؤددا.

و عن أنس بن مالک قال لم یکن أحد أشبه برسول الله ص من الحسن بن علی علیه‌السلام.

و روی أن فاطمة ع أتت بابنیها الحسن و الحسین ع إلی رسول الله ص فی شکواه التی توفی فیها فقال یا رسول الله هذان ابناک فورثهما شیئا فقال أما الحسن فإن له هدیی و سؤددی و أما الحسین فإن له جودی و شجاعتی و رواه الجنابذی أما الحسن فله هیبتی و سؤددی و أما الحسین فله جرأتی و جودی

فهذا ذکر الاختلاف فی مولده ع و ذکرت فیه ما أورده السنة و الشیعة لیتلخص لک معرفة ذلک و بالله التوفیق.

الثانی فی نسبه ع

قال کمال الدین محمد بن طلحة حصل للحسن و لأخیه الحسین ع ما لم یحصل لغیرهما فإنهما سبطا رسول الله ص و ریحانتاه و سیدا شباب أهل الجنة فجدهما رسول الله ص و أبوهما علی بن أبی طالب بن عبد المطلب بن هاشم ع و أمهما الطهر البتول فاطمة بنت محمد رسول الله ص سیدة النساء.

نسب کان علیه من شمس الضحی نورا و من فلق الصباح عمودا

أقول إن نسبه ع هو النسب الذی تتضاءل عنده الأنساب و شرفه الشرف الذی أسجل بصحته الأثر و الکتاب فهو و أخوه دوحتا النبوة التی طابت فرعا و أصلا و شعبتا الفتوة التی سمت رفعة و نبلا و إنسانا عینی السیادة و الفخار و سلیلا الشرف الذی أظهر الخیلاء فی مضر و نزار قد اکتنفهما العز و الشرف و لازمهما السؤدد فما له عنهما منصرف و أحاط بهما المجد من طرفیهما و تصورا من

الجلالة فکادت أن تقطر من عطفیهما و تکونا من الأریحیة فهی تلوح علی شمائلهما و تبدو کما یبدو النهار علی مخایلهما بذا الأضراب و الأمثال و أین الضریب و المماثل و ترفعا فی أوج الفتوة عن العدیل و المساجل و أین العدیل و المساجل و فاقا فی طیب الأعراق و طهارة الأخلاق رتبة الأواخر و الأوائل فعلت سماء فضلهما عن اللمس حتی قیل أین الثریا من ید المتناول نسبهما یتصل بمحمد ص من قبل أمهما بغیر فصل و من قبل أبیهما یجتمع فی عبد المطلب فأعجب لطیب فرع و زکاء أصل.

أنتم ذوو النسب القصیر و طولکم باد علی الکبراء و الأشراف
و الخمر إن قیل ابنة العنب اکتفت باب من الألقاب و الأوصاف

الثالث فی تسمیته ع

قال ابن طلحة اعلم أن هذا الاسم الحسن سماه به جده رسول الله ص.

فإنه لما ولد ع قال ما سمیتموه قالوا حربا قال ص بل سموه حسنا ثم إنه ص عق عنه کبشا و بذلک احتج الشافعی فی کون العقیقة سنة عن المولود.

و تولی ذلک النبی ص و منع أن تفعله فاطمة ع و قال لها احلقی رأسه و تصدقی بوزن الشعر فضة ففعلت ذلک و کان وزن شعره یوم حلقه درهما و شیئا فتصدقت به

فصارت العقیقة و الصدقة بزنة الشعر سنة مستمرة بما شرعه النبی ص فی حق الحسن ع و کذا اعتمد فی حق الحسین ع عند ولادته و سیأتی ذکره إن شاء الله تعالی ..

و روی الجنابذی أن علیا ع سمی الحسن حمزة و الحسین جعفرا فدعا رسول الله ص علیا و قال له إنی قد أمرت أن أغیر اسم ابنی هذین قال فما شاء الله و رسوله قال فهما الحسن و الحسین.

و یظهر من کلامه أنه بقی الحسن ع مسمی حمزة إلی حین ولد الحسین و غیرت أسماؤهما ع وقتئذ و فی هذا نظر لمتأمله أو یکون قد سمی الحسن و غیره و لما ولد الحسین و سمی جعفرا غیره فتکون التسمیة فی زمانین و التغییر کذلک.

الرابع فی کنیته ع و ألقابه

قال ابن طلحة كنيته أبو محمد لا غيره و أما ألقابه فكثيرة التقى و الطيب و الزكى و السيد و السبط و الولى كل ذلک كان يقال له و يطلق عليه و أكثر هذه الألقاب شهرة التقى لكن أعلاها رتبة و أولاها به ما لقبه به رسول الله ص حيث وصفه به و خصه بأن جعله نعتا له فإنه صح النقل.

عن النبى ص فيما أورده الأئمة الأثبات و الرواة الثقات أنه قال ابنى هذا سيد.

و سيأتى هذا الحديث بتمامه فى الفصل الآتى ردف هذا إن شاء الله تعالى فيكون أولى ألقابه السيد

و قال ابن الخشاب كنيته أبو محمد و ألقابه الوزير و التقى و القائم و الطيب و الحجة و السيد و السبط و الولى

. الخامس فيما ورد فى حقه من رسول الله ص و ما رواه ع و إمامته

قال ابن طلحة هذا فصل أصله مقصود و فضله معقود و نقله مشهور و ظله ممدود و وروده مورود و سدره مخضود و طلحه منضود و هو من أسنى السجايا و المدائح معدود فإنه جمع من أشتات الإشارات النبوية و الأفعال و الأقوال الطاهرة الزكية ما أشرقت به أنوار المناقب و سمقت بالحسن إلى أشرف شرف المراتب و أحدقت مزايا المآثر به من جميع الجوانب فإن من امتطى مطا رسول الله ص رقى قدم شرفه على مناكب الكواكب فبخ بخ لمن خصه الله تعالى من رسوله المصطفى بهذه المواهب.

فمنها ما اتفقت الصحاح على إيراده و تطابقت على صحة إسناده.

و روى مرفوعا إلى أبى بكرة نفيع بن الحارث الثقفى قال رأيت رسول الله ص و الحسن بن على إلى جنبه و هو يقبل على الناس مرة و عليه مرة و يقول إن ابنى هذا سيد و لعل الله أن يصلح به بين فئتين من المسلمين عظيمتين رواه الجنابذى و روى من صحيحى مسلم و البخارى مرفوعا إلى البراء بن العازب قال رأيت رسول الله ص و الحسن بن على على عاتقه يقول اللهم إنى أحبه فأحبه.

و روى عن الترمذى مرفوعا إلى ابن عباس رضى الله عنهما أنه قال كان رسول الله ص حامل الحسن بن على على عاتقه فقال رجل نعم المركب ركبت يا غلام فقال النبى ص و نعم الراكب هو رواه الجنابذى.

و روی عن الحافظ أبی نعیم ما أورده فی حلیته عن أبی بکرة قال کان النبی ص یصلی بنا فیجیء الحسن و هو ساجد و هو صغیر حتی یصیر علی ظهره أو رقبته فیرفعه رفعا رفیقا فلما صلی قالوا یا رسول الله إنک تصنع بهذا الصبی شیئا لا تصنعه بأحد فقال إن هذا ریحانتی و إن ابنی هذا سید و عسی أن یصلح الله به بین فئتین من المسلمین رواه الجنابذی فی کتابه.

و روی عن الترمذی من صحیحه یرفعه بسنده إلی أنس بن مالک قال سئل رسول الله ص أی أهل بیتک أحب إلیک قال الحسن و الحسین و کان یقول لفاطمة ص ادعی إلی ابنی فیشمهما و یضمهما إلیه.

و روی عن مسلم و البخاری بسندیهما عن أبی هریرة قال خرجت مع رسول الله ص طائفة من النهار لا یکلمنی و لا أکلمه حتی جئنا سوق بنی قینقاع ثم انصرف حتی أتی مخبئا و هو المخدع فقال أ ثم لکع أ ثم لکع یعنی حسنا فظننا إنما تحبسه أمه لأن تغسله أو تلبسه سخابا فلم یلبث أن جاء یسعی حتی اعتنق کل واحد منهما صاحبه فقال رسول الله ص اللهم إنی أحبه و أحب من یحبه: و فی روایة أخری اللهم إنی أحبه فأحبه و أحب من یحبه.

قال أبو هریرة فما کان أحد أحب إلی من الحسن بن علی بعد ما قال رسول الله ص ما قال فیه.

و روی عن الترمذی فی صحیحه مرفوعا إلی أسامة بن زید قال طرقت النبی ص ذات لیلة فی بعض الحاجة فخرج و هو مشتمل علی شیء ما أدری ما هو فلما فرغت من حاجتی قلت ما هذا الذی أنت مشتمل علیه فکشفه فإذا حسن و حسین علی ورکیه فقال هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم إنی أحبهما فأحبهما و أحب من یحبهما.

و روی عن الترمذی بسنده عن أبی سعید قال قال رسول الله ص الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة.

و عن ابن عمر قال سمعت النبی ص یقول هما ریحانتای من الدنیا.

و روی عن النسائی بسنده عن عبد الله بن شداد عن أبیه قال خرج علینا رسول الله ص فی إحدی صلاتی العشاء و هو حامل حسنا فتقدم النبی ص فوضعه ثم کبر للصلاة فصلی فسجد بین ظهرانی صلاته سجدة فأطالها قال إنی رفعت رأسی فإذا الصبی علی ظهر رسول الله ص و هو ساجد فرجعت

إلی سجودی فلما قضی رسول الله ص الصلاة قال الناس یا رسول الله إنک سجدت بین ظهرانی صلاتک سجدة أطلتها حتی ظننا أنه قد حدث أمر أو أنه یوحی إلیک قال کل ذلک لم یکن و لکن ابنی ارتحلنی فکرهت أن أعجله حتی یقضی حاجته.

و روی عن الترمذی و النسائی فی صحاحهم کل منهم بسنده یرفعه إلی بریدة قال کان رسول الله ص یخطب فجاء الحسن و الحسین ع و علیهما قمیصان أحمران یمشیان و یعثران فنزل رسول الله ص من المنبر فحملهما و وضعهما بین یدیه ثم قال صدق اللهنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ

فنظرت إلی هذین الصبیین یمشیان و یعثران فلم أصبر حتی قطعت حدیثی و رفعتهما و رواه الجنابذی بألفاظ قریبة من هذا و أخصر.

و روی عن الترمذی بسنده فی صحیحه یرفعه إلی أبی جحیفة قال رأیت رسول الله ص و کان الحسن بن علی یشبهه.

و عن أنس قال لم یکن أحد أشبه برسول الله ص من الحسن بن علی.

و عن علی علیه‌السلام قال کان الحسن بن علی أشبه برسول الله ما بین الصدر إلی الرأس و الحسین أشبه فیما کان أسفل من ذلک.

و روی عن البخاری فی صحیحه یرفعه إلی عقبة بن الحرث قال صلی أبو بکر رضی الله عنه العصر ثم خرج یمشی و معه علی علیه‌السلام فرأی الحسن یلعب بین الصبیان فحمله أبو بکر علی عاتقه و قال بأبی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی و علی علیه‌السلام یضحک و روی الجنابذی هذا الحدیث فقال بأبی شبه النبی لا شبیها بعلی قال و علی یتبسم.

و روی عن إسماعیل بن أبی خالد قال قلت لأبی جحیفة هل رأیت رسول الله ص قال نعم و الحسن بن علی یشبهه.

و روی عن أبی هریرة قال ما رأیت الحسن بن علی إلا فاضت عینای دموعا و ذلک أن رسول الله ص خرج یوما فوجدنی فی المسجد فأخذ بیدی فاتکأ علی ثم انطلقت حتی جئنا إلی سوق بنی قینقاع فما کلمنی فطاف فنظر ثم رجع و رجعت معه فجلس فی المسجد فاحتبی ثم قال ادع لی لکع فأتی

حسن یشتد حتی وقع فی حجره فجعل یدخل یده فی لحیة رسول الله ص و جعل رسول الله یفتح فمه و یدخل فمه فی فمه و یقول اللهم إنی أحبه و أحب من یحبه ثلاثا

و روی بسنده عن عبد الرحمن بن عوف قال رسول الله ص یا عبد الرحمن أ لا أعلمک عوذة کان یعوذ بها إبراهیم ابنیه إسماعیل و إسحاق و أنا أعوذ بها ابنی الحسن و الحسین قل کفی بسمع الله واعیا لمن دعا و لا مرمی وراء أمر الله لرام رمی.

و روی عن الدولابی مرفوعا إلی جبیر بن هبیر عن أبیه قال قدمت المدینة فقال الحسن بن علی علیه‌السلام کانت جماجم العرب بیدی یسالمون من سالمت و یحاربون من حاربت فترکتها ابتغاء وجه الله و حقن دماء المسلمین.

و روی أن رسول الله ص أبصر الحسن بن علی مقبلا فقال اللهم سلمه و سلم منه.

و روی مرفوعا إلی أم الفضل قالت قلت یا رسول الله رأیت کأن عضوا من أعضائک فی بیتی قال خیرا رأیت تلد ابنتی فاطمة غلاما ترضعینه بلبن قثم فولدت الحسن فأرضعته بلبن قثم.

و روی مرفوعا إلی إسحاق بن سلیمان الهاشمی عن أبیه قال کنا عند أمیر المؤمنین هارون الرشید فتذاکروا علی بن أبی طالب فقال أمیر المؤمنین هارون تزعم العوام أنی أبغض علیا و ولده حسنا و حسینا و لا و الله ما ذلک کما یظنون و لکن ولده هؤلاء طالبنا بدم الحسین معهم فی السهل و الجبل حتی قتلنا قتلته ثم أفضی إلینا هذا الأمر فخالطناهم فحسدونا و خرجوا علینا فحلوا قطیعتهم و الله لقد حدثنی أبی أمیر المؤمنین المهدی عن أمیر المؤمنین أبی جعفر المنصور عن محمد بن علی بن عبد الله عن عبد الله بن عباس قال بینما نحن عند رسول الله ص إذ أقبلت فاطمة ع تبکی فقال لها النبی ص ما یبکیک قالت یا رسول الله إن الحسن و الحسین خرجا فو الله ما أدری أین سلکا فقال النبی ص لا تبکین فداک أبوک فإن الله جل و عز خلقهما و هو أرحم بهما اللهم إن کانا أخذا فی بر فاحفظهما و إن کانا أخذا فی بحر فسلمهما فهبط جبرئیل ع فقال یا أحمد لا تغتم و لا تحزن هما فاضلان فی الدنیا فاضلان فی الآخرة و أبوهما خیر منهما و هما فی حظیرة بنی النجار نائمین و قد وکل الله بهما ملکا یحفظهما قال ابن عباس فقام رسول الله ص و قمنا معه حتی أتینا حظیرة بنی النجار فإذا الحسن معانق الحسین و إذا الملک قد غطاهما بأحد جناحیه فحمل النبی ص الحسن و

أخذ الحسین الملک و الناس یرون أنه حاملهما فقال له أبو بکر الصدیق و أبو أیوب الأنصاری رضی الله عنهما یا رسول الله أ لا نخفف عنک بحمل أحد الصبیین فقال دعاهما فإنهما فاضلان فی الدنیا فاضلان فی الآخرة و أبوهما خیر منهما ثم قال و الله لأشرفنهما الیوم بما شرفهما الله فخطب فقال أیها الناس أ لا أخبرکم بخیر الناس جدا و جدة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن و الحسین جدهما رسول الله ص و جدتهما خدیجة بنت خویلد أ لا أخبرکم أیها الناس بخیر الناس أبا و أما قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن و الحسین أبوهما علی بن أبی طالب و أمهما فاطمة بنت محمد ص أ لا أخبرکم أیها الناس بخیر الناس عما و عمة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن و الحسین عمهما جعفر بن أبی طالب و عمتهما أم هانئ بنت أبی طالب ألا أیها الناس أ لا أخبرکم بخیر الناس خالا و خالة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن و الحسین خالهما القاسم بن رسول الله ص و خالتهما زینب بنت رسول الله ص ألا إن أباهما فی الجنة و أمهما فی الجنة و جدهما فی الجنة و جدتهما فی الجنة و خالهما فی الجنة و خالتهما فی الجنة و عمهما فی الجنة و عمتهما فی الجنة و هما فی الجنة و من أحبهما فی الجنة و من أحب من أحبهما فی الجنة.

و روی مرفوعا إلی أحمد بن محمد بن أیوب المغیری قال کان الحسن بن علی علیه‌السلام أبیض مشربا حمرة أدعج العینین سهل الخدین دقیق المسربة کث اللحیة ذا وفرة و کأن عنقه إبریق فضة عظیم الکراویس بعید ما بین المنکبین ربعة لیس بالطویل و لا القصیر ملیحا من أحسن الناس وجها و کان یخضب بالسواد و کان جعد الشعر حسن البدن.

و روی مرفوعا إلی علی علیه‌السلام قال لما حضرت ولادة فاطمة ع قال رسول الله ص لأسماء بنت عمیس و أم سلمة احضراها فإذا وقع ولدها و استهل فأذنا فی أذنه الیمنی و أقیما فی أذنه الیسری فإنه لا یفعل ذلک بمثله إلا عصم من الشیطان و لا تحدثا شیئا حتی آتیکما فلما ولدت فعلتا ذلک فأتاه النبی ص فسره و لباه بریقه و قال اللهم إنی أعیذه بک و ولده من الشیطان الرجیم.

و من کتاب الفردوس عن النبی ص أمرت أن أسمی ابنی هذین حسنا و حسینا.

و منه عن عائشة عن النبی ص سألت الفردوس من ربها فقالت أی رب زینی فإن أصحابی و أهلی أتقیاء أبرار فأوحی الله عز و جل إلیها أ لم أزینک بالحسن و الحسین.

و منه عن سلمان عن النبی ص سمی هارون ابنیه شبرا و شبیرا و إنی سمیت ابنی الحسن و الحسین بما سمی هارون ابنیه.

و روی أبو عمرو الزاهد فی کتاب الیواقیت قال زید بن أرقم کنت عند رسول الله ص فی مسجده جالسا فمرت فاطمة ص خارجة من بیتها إلی حجرة رسول الله ص و معها الحسن و الحسین ع ثم تبعها علی علیه‌السلام فرفع رسول الله ص رأسه إلی فقال من أحب هؤلاء فقد أحبنی و من أبغض هؤلاء فقد أبغضنی.

و مما جمعه صدیقنا العز المحدث مرفوعا إلی ابن عباس قال قال رسول الله ص لیلة عرج بی إلی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا إله إلا الله محمد رسول الله علی حبیب الله- الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة أمة الله علی باغضیهم لعنة الله.

و بإسناده قال عمر رضی الله عنه سمعت رسول الله ص یقول إن فاطمة و علیا و الحسن و الحسین فی حظیرة القدس فی قبة بیضاء سقفها عرش الرحمن عز و جل.

و بإسناده عنه أن رسول الله ص قال ابنای هذان سیدا شباب أهل الجنة و أبوهما خیر منهما.

و من کتاب الآل لابن خالویه اللغوی عن ابن عباس قال قال رسول الله ص حسن و حسین سیدا شباب أهل الجنة من أحبهما أحبنی و من أبغضهما أبغضنی.

و عن جابر قال قال رسول الله ص إن الجنة تشتاق إلی أربعة من أهلی قد أحبهم الله و أمرنی بحبهم علی بن أبی طالب و الحسن و الحسین و المهدی ص الذی یصلی خلفه عیسی ابن مریم ع.

و من کتاب الآل مرفوعا إلی عقبة بن عامر قال قال رسول الله ص قالت الجنة یا رب أ لیس قد وعدتنی أن تسکنی رکنا من أرکانک قال فأوحی الله إلیها أ ما ترضین أنی زینتک بالحسن و الحسین فأقبلت تمیس کما تمیس العروس.

و من کتاب الأربعین للفتوانی عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال دخلت علی النبی ص و هو یمشی علی أربع و الحسن و الحسین علی ظهره و یقول نعم الجمل جملکما و نعم الجملان أنتما.

و روی اللفتوانی أن النبی ص دعا الحسن فأقبل و فی عنقه سخاب فظننت أن أمه حبسته لتلبسه فقال النبی ص هکذا و قال الحسن ع هکذا بیده فالتزمه فقال النبی ص اللهم إنی أحبه فأحبه و أحب من

أحبه ثلاث قال و هو متفق على صحته من حديث عبد الله بن أبى يزيد و رواه البخارى فى السير عن على عن سفيان.

و روى الحافظ أبو بكر محمد اللفتوانى عن أبى هريرة أن الحسن بن على عليه‌السلام قال السلام عليكم فرد أبو هريرة فقال بأبى رأيت رسول الله ص يصلى فسجد فجاء الحسن ع فركب ظهره و هو ساجد ثم جاء الحسين فركب ظهره مع أخيه و هو ساجد فثقلا على ظهره فجئت فأخذتهما عن ظهره و ذكر كلاما سقط على أبى يعلى و مسح على رءوسهما و قال من أحبنى فليحبهما ثلاثا.

و عن أبى هريرة قال سمعت رسول الله ص يقول من أحب الحسن و الحسين فقد أحبنى و من أبغضهما فقد أبغضنى.

و روى أن العباس رضى الله عنه جاء يعود النبى ص فى مرضه فرفعه و أجلسه فى مجلسه على سريره فقال له رسول الله ص رفعك الله يا عم فقال العباس هذا على يستأذن فقال يدخل فدخل و معه الحسن و الحسين ع فقال العباس رضى الله عنه هؤلاء ولدك يا رسول الله صلى الله عليك قال هم ولدك يا عم أ تحبهما قال نعم قال أحبك الله كما أحبهما.

و عن أبى هريرة أن النبى ص أتى بتمر من تمر الصدقة فجعل يقسمه فلما فرغ حمل الصبى و قام فإذا الحسن فى فيه تمرة يلوكها فسال لعابه عليه فرفع رأسه ينظر إليه فضرب شدقه و قال كخ أى بنى أ ما شعرت أن آل محمد لا يأكلون الصدقة قلت و قد أورده أحمد بن حنبل رحمه الله فى مسنده بألفاظ غير هذه قال الحسن فأدخل إصبعه فى فمى و قال كخ كخ و كأنى أنظر لعابى على إصبعه.

و روى عن أبى عميرة رشيد بن مالك هذا الحديث بألفاظ أخرى و ذكر أن رجلا أتاه بطبق من تمر فقال أ هذا هدية أم صدقة قال الرجل صدقة فقدمها إلى القوم قال و حسن بين يديه صغير قال فأخذ الصبى تمرة فجعلها فى فيه قال ففطن له رسول الله ص فأدخل إصبعه فى فى الصبى فانتزع التمرة ثم قذف بها و قال إنا آل محمد لا نأكل الصدقة: قال اللفتوانى لم يخرج الطبرانى لأبى عميرة السعدى فى معجمه سوى هذا الحديث الواحد.

و فى حديث آخر إنا آل محمد لا نأكل الصدقة.

قال معرف فحدثنى أنه جعل يدخل إصبعه ليخرجها فيقول هكذا كأنه يلتوى عليه و يكره أن يؤذيه.

و روی مرفوعا إلی أسامة بن زید أن النبی ص کان یقعده علی فخذه و یقعد الحسین علی الفخذ الأخری و یقول اللهم ارحمهما فإنی أرحمهما رواه البخاری فی الأدب.

و روی مرفوعا إلی أبی بکر رضی الله عنه قال سمعت النبی ص علی المنبر و الحسن إلی جانبه ینظر إلی الناس مرة و إلیه مرة أخری إن ابنی هذا سید و لعل الله أن یصلح به ما بین فئتین من المسلمین.

و روی عن زید بن أرقم أن النبی ص قال لعلی و فاطمة و الحسن و الحسین أنا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم.

و قد روی أحمد بن حنبل رحمة الله علیه أن النبی ص قال و قد نظر إلی الحسن و الحسین ع من أحب هذین و أباهما و أمهما کان معی فی درجتی یوم القیامة

و هذه الأحادیث قد تقدم أمثالها و هی بأنفسها و إنما أذکرها مکررة لأن فی اختلاف طرقها و کثرة رواتها دلالة علی صحتها و برهانها علی القطع بورودها عنه ص علی الحقیقة.

و روی الدولابی فی کتاب الذریة الطاهرة و هذا الکتاب أرویه بالإجازة عن السید جلال الدین عبد الحمید بن فخار الموسوی الحائری عن الشیخ عبد العزیز الأخضر المحدث إجازة فی المحرم سنة عشرة و ستمائة.

و عن الشیخ برهان الدین أبی الحسین أحمد بن علی المعروف بالغزنوی إجازة فی ربیع الأول سنة أربع عشرة و ستمائة کلاهما عن الشیخ الحافظ أبی الفضل محمد بن ناصر السلامی بإسناده و أجاز لی السید قدیما و فی سنة ست و سبعین و ستمائة ..

روی عن أبی بکرة قال بینما رسول الله ص یخطب إذ صعد إلیه الحسن فضمه إلیه و قال إن ابنی هذا سید و إن الله علی أن یصلح به بین فئتین من المسلمین عظیمتین

قلت و إلی هذا أشار الحسن ع

و قد رواه الدولابی و غیره مرفوعا إلی یزید بن خمیر عن جبیر بن نفیر عن أبیه قال قدمت المدینة فقال الحسن بن علی علیه‌السلام کانت جماجم العرب بیدی یسالمون من سالمت و یحاربون من حاربت فترکتها ابتغاء وجه الله عز و جل و حقن دماء المسلمین.

و روی عن محمد بن عبد الرحمن بن لبیبة مولی بنی هاشم أن رسول الله ص أبصر الحسن بن علی مقبلا فقال اللهم سلم به و سلم منه.

و روی أن أم الفضل قالت رأیت عضوا من أعضائک فی بیتی قال خیرا رأیته تلد فاطمة غلاما ترضعینه بلبن قثم فولد الحسن ع فأرضعته بلبن قثم.

و روی أن الحسن ع روی عن النبی ص أنه قال لی إن من واجب المغفرة إدخالک السرور علی أخیک المسلم.

و روی أن الحسن قال روایة عن أبیه ع قال رسول الله ص ما من رجلین اصطرما فوق ثلاث إلا طویت عنهما صحیفة الزیادات قلت یا رسول الله و ما صحیفة الزیادات قال الصلاة النافلة و ما کان من التطوع ما لم یشاکل الفرض.

و بإسناده عن أبیه ص أن رسول الله ص قال حیث ما کنتم فصلوا علی فإن صلاتکم تبلغنی صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا.

و بإسناده عن أبیه ع قال قال رسول الله ص أظلم الظالمین من ظلم الظالم دعوا الظالم حتی یلقی الله عز و جل بوزره یوم القیامة کاملا

ذکر إمامته و بیعته ع

الکلام فی الحسن بن علی علیه‌السلام فی باب الإمامة لا یخالفنا فیه أحد من المسلمین فأما غیره من الأئمة ع فالمخالفة فیهم و نحن نقرر فی هذا قاعدة تطرد فی الجمیع فإن القائلین بإمامة الجماعة بعد النبی ص قائلون بإمامة الحسن ع

بما رووه أن الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم تعود ملکا

و بأن علیا ع أوصی بها إلیه و أفاض رداءها علیه

فهو ع مسألة إجماع و قد سلم مدعی إمامته عن النزاع.

و أما أصحابنا فإنهم یقولون بوجوب الإمامة فی کل وقت و قد ثبت ذلک من طریق العقل فی کتب الأصول و إن الإمام لا بد أن یکون معصوما منصوصا علیه و إن الحق لا یخرج عن أمة محمد ص.

فإذا ثبت ذلک فالناس بعد علی علیه‌السلام إما قائل بأن لا حاجة إلی إمام و قوله باطل بما ثبت من وجوب وجود الإمام فی کل وقت و إما قائل بإمام و لا یشترط العصمة و قوله باطل أیضا بما ثبت من وجوب العصمة و إما قائل بوجوب إمامة الحسن بن علی علیه‌السلام لوجود الشروط المأخوذة فی حد الإمام فیه فیجب الرجوع إلی قوله و العمل به و إلا خرج الحق عن أقوال الأمة.

و فی تواتر الشیعة و نقلهم خلفا عن سلف أن أمیر المؤمنین ع نص علی ابنه الحسن و حضر شیعته و استخلفه علیهم بصریح القول و لیس لأحد أن یدعی کذبهم فیما تواتر عندهم لأن ذلک یقدح فی کل ما ادعی أنه علم بالتواتر و فی هذا الموضع بحوث طویلة مذکورة فی کتب الکلام لیس ذکرها فی هذا الکتاب من شرطه و قد اشتهر عند الناس قاطبة وصیة علی علیه‌السلام إلی ابنه الحسن ع و تخصیصه بذلک من بین ولده و رواه المخالف و المؤالف و الوصیة من الإمام الحق توجب استخلافه لمن أوصی إلیه و کذا وقعت الحال و هی مشهورة و قد أجمع علیها آل محمد ع . و من الأخبار الواردة فی ذلک مما رواه محمد بن یعقوب الکلینی و هو من أجل رواة الشیعة و ثقاتها عن علی بن إبراهیم عن أبیه عن حماد بن عیسی عن إبراهیم بن عمر الیمانی عن سلیم بن قیس الهلالی قال شهدت أمیر المؤمنین ع حین أوصی إلی ابنه الحسن و أشهد علی وصیته الحسین و محمدا و جمیع ولده و رؤساء شیعته و أهل بیته ثم رفع إلیه الکتاب و السلاح و قال له یا بنی أمرنی رسول الله ص أن أوصی إلیک و أدفع إلیک کتبی و سلاحی کما أوصی إلی و دفع إلی کتبه و سلاحه و أمرنی أن آمرک إذا حضرک الموت أن تدفعها إلی أخیک الحسین ثم أقبل علی الحسین ع فقال و أمرک رسول الله ص أن تدفعها إلی ابنک هذا ثم أخذ بید علی بن الحسین و قال و أمرک رسول الله ص أن تدفعها إلی ابنک محمد فأقرئه من رسول الله و منی السلام.

و عنه عن عدة من أصحابه یرفعه إلی أبی الجارود عن أبی جعفر قال إن أمیر المؤمنین ع لما حضرته الوفاة قال لابنه الحسن ادن منی حتی أسر إلیک ما أسر إلی رسول الله ص و آتمنک علی ما ائتمننی علیه ففعل.

و بإسناده یرفعه إلی شهر بن حوشب أن علیا ع لما سار إلی الکوفة استودع أم سلمة رضی الله عنها کتبه و الوصیة فلما رجع الحسن ع دفعتها إلیه

و قد ثبت عند فرق الإسلام كافة أن عليا ع لما مات دعا الحسن ع إلى الأمر بعد أبيه فبايعه الناس على أنه الخليفة و الإمام.

و قد روى جماعة أنه خطب صبيحة الليلة التى قبض فيها أمير المؤمنين ع فحمد الله و أثنى عليه و صلى على النبى ص ثم قال لقد قبض فى هذه الليلة رجل لم يسبقه الأولون و لم يدركه الآخرون لقد كان يجاهد مع رسول الله ص فيقيه بنفسه و كان رسول الله ص يوجهه برايته فيكتنفه جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن شماله فلا يرجع حتى يفتح الله على يديه و لقد توفى فى الليلة التى عرج فيها بعيسى ابن مريم و فيها قبض يوشع بن نون ع و ما خلف صفراء و لا بيضاء إلا سبعمائة درهم فضلت من عطائه أراد أن يبتاع بها خادما لأهله ثم خنقته العبرة فبكى و بكى الناس معه ثم قال أنا ابن البشير النذير و أنا ابن الداعى إلى الله بإذنه أنا ابن السراج المنير أنا ابن من أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا أنا من أهل بيت افترض الله طاعتهم فى كتابه فقال قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً فالحسنة مودتنا أهل البيت ثم جلس فقام عبد الله بن العباس بين يديه فقال معاشر الناس هذا ابن نبيكم و وصى إمامكم فبايعوه فتبادر الناس إلى بيعته

فهذه أدلة قاطعة بحقية إمامته.

و قد قال النبى ص ابناى إمامان قاما أو قعدا.

و قوله ص الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة

و عصمتهما معلومة ثابتة من قوله تعالى إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.

أقول بعض هذه الخطبة قد رواها أحمد بن حنبل رحمه الله فى مسنده عن هبيرة قال خطبنا الحسن بن على عليه‌السلام فقال لقد فارقكم رجل بالأمس لم يسبقه الأولون بعلم و لم يدركه الآخرون كان رسول الله ص يبعثه بالراية- جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن شماله لا ينصرف حتى يفتح له و قد رواها الدولابى فى كتاب العترة بألفاظ تقارب ما رواه الجماعة

و من حديث آخر فى المسند بمعناه و فى آخره. و ما ترك من صفراء و لا بيضاء إلا سبعمائة درهم من عطائه كان يرصدها لخادم لأهله

و هذا قد رواه الحافظ أبو نعیم فی حلیته.

و هذه الخطبة قد رواها جماعة من الجمهور أیضا و قد شهد القرآن بطهارته فی قوله تعالی إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً فلا بد أن یکون ع محقا فی دعوته صادقا فی إمامته.

و قد نقل أن حبابة الوالبیة أتت علیا ع فی رحبة المسجد فقالت یا أمیر المؤمنین ما دلالة الإمامة رحمک الله فقال ائتنی بتلک الحصاة و أشار بیده إلی حصاة فأتیته بها فطبع لی فیها بخاتمه و قال یا حبابة إن ادعی مدع الإمامة و قدر أن یفعل کما فعلت فاعلمی أنه محق مفترض الطاعة فالإمام لا یعزب عنه شیء یریده قالت ثم انصرفت حتی قبض أمیر المؤمنین ع فأتیت الحسن ع و هو فی مجلس أمیر المؤمنین و الناس یسألونه فقال لی حبابة الوالبیة فقلت نعم یا مولای قال هات ما معک فأعطیته الحصاة فطبع فیها کما طبع أمیر المؤمنین ع قالت ثم أتیت الحسین ع و هو فی مسجد الرسول ص فقرب و رحب و قال أ تریدین دلالة الإمامة فقلت نعم یا سیدی فقال هات ما معک فناولته الحصاة فطبع فیها کما طبع أمیر المؤمنین ع قالت ثم رأیت علی بن الحسین ع و قد بلغ بی الکبر و أنا أعد مائة و ثلاث عشرة سنة فرأیته راکعا و ساجدا مشغولا بالعبادة فیئست من الدلالة فأومأ إلی بالسبابة فعاد إلی شبابی قالت فقلت یا سیدی کم مضی من الدنیا و کم بقی فقال أما ما مضی فنعم و أما ما بقی فلا ثم قال هاتی ما معک فأعطیته الحصاة فطبع فیها ثم أتیت أبا جعفر ع فطبع لی فیها ثم أتیت أبا عبد الله ع فطبع لی فیها ثم أتیت أبا الحسن موسی بن جعفر ع فطبع فیها ثم أتیت الرضا ع فطبع لی فیها و عاشت حبابة بعد ذلک تسعة أشهر علی ما ذکره عبد الله بن هشام.

و روی الکلینی قال حدثنا علی بن محمد قال حدثنا محمد بن إسماعیل بن موسی بن جعفر قال حدثنی أبی عن أبیه موسی بن جعفر ع عن أبیه جعفر بن محمد عن أبیه محمد ع أن علی بن الحسین دعا لحبابة الوالبیة فرد الله علیها شبابها و أشار إلیها بإصبعه فحاضت لوقتها و لها یومئذ مائة و ثلاث عشرة سنة

و الشیخ المفید رحمه الله ذکر قریبا مما ذکره الطبرسی و منه نقل الطبرسی رحمهم الله أجمعین.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روی الإمام أحمد بن حنبل رحمة الله علیه فی مسنده عن الحسن بن علی علیه‌السلام قال علمنی رسول الله ص کلمات أقولهن فی قنوت الوتر اللهم اهدنی فیمن هدیت و عافنی فیمن عافیت و تولنی فیمن تولیت و بارک لی فیما أعطیت و قنی شر ما قضیت فإنک تقضی و لا یقضی علیک إنه لا یذل من والیت تبارک ربنا و تعالیت.

و من المسند عن أبی الحوراء قال قلت للحسن بن علی علیه‌السلام ما تذکر من رسول الله ص قال أذکر أنی أخذت من تمر الصدقة تمرة فألقیتها فی فمی فانتزعها رسول الله ص بلعابها فألقاها فی التمر فقال له رجل ما علیک لو أکل هذه التمرة فقال إنا لا نأکل الصدقة قال و کان یقول دع ما یریبک إلی ما لا یریبک فإن الصدق طمأنینة و الکذب ریبة: و فی حدیث آخر إنا آل محمد لا تحل لنا الصدقة: و فی حدیث آخر و عقلت عنه الصلوات الخمس.

و قال الحسن ع لما حضرت أبی الوفاة أقبل یوصی فقال هذا ما أوصی به علی بن أبی طالب ع أخو محمد رسول الله ص و ابن عمه و صاحبه أول وصیتی أنی أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمدا رسوله و خیرته اختاره بعلمه و ارتضاه بخیرته و أن الله باعث مَنْ فِی الْقُبُورِ و سائل الناس عن أعمالهم عالم بما فی الصدور ثم إنی أوصیک یا حسن و کفی بک وصیا بما وصانی به رسول الله ص فإذا کان ذلک یا بنی فالزم بیتک و ابک علی خطیئتک و لا تکن الدنیا أکبر همک و أوصیک یا بنی بالصلاة عند وقتها و الزکاة فی أهلها عند محلها و الصمت عند الشبهة و الاقتصاد و العدل فی الرضا و الغضب و حسن الجوار و إکرام الضیف و رحمة المجهود و أصحاب البلاء و صلة الرحم و حب المساکین و مجالستهم و التواضع فإنه من أفضل العبادة و قصر الأمل و ذکر الموت و الزهد فی الدنیا فإنک رهن موت و عرض بلاء و طریح سقم و أوصیک بخشیة الله فی سر أمرک و علانیتک و أنهاک عن التسرع بالقول و الفعل و إذا عرض شیء من أمر الآخرة فابدأ به و إذا عرض شیء من أمر الدنیا فتأنه حتی تصیب رشدک فیه و إیاک و مواطن التهمة و المجلس المظنون به السوء فإن قرین السوء یغر جلیسه و کن لله یا بنی عاملا و عن الخنا زجورا و بالمعروف آمرا و عن المنکر ناهیا و آخ الإخوان فی الله و أحب الصالح لصلاحه و دار الفاسق عن دینک و أبغضه بقلبک و زایله بأعمالک لئلا تکون مثله و إیاک و الجلوس فی الطرقات و دع المماراة و مجاراة من لا عقل له و لا

علم و اقتصد یا بنی فی معیشتک و اقتصد فی عبادتک و علیک فیها بالأمر الدائم الذی تطیقه و الزم الصمت تسلم و قدم لنفسک تغنم و تعلم الخیر تعلم و کن ذاکرا لله علی کل حال و ارحم من أهلک الصغیر و وقر منهم الکبیر و لا تأکلن طعاما حتی تتصدق منه قبل أکله و علیک بالصوم فإنه زکاة البدن و جنة لأهله و جاهد نفسک و احذر جلیسک و اجتنب عدوک و علیک بمجالس الذکر و أکثر من الدعاء فإنی لم آلک یا بنی نصحا و هذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ و أوصیک بأخیک محمد خیرا فإنه شقیقک و ابن أبیک و قد تعلم حبی له و أما أخوک الحسین فهو ابن أمک و لا أزیدک الوصاءة بذلک و الله الخلیفة علیکم و إیاه أسأل أن یصلحکم و أن یکف الطغاة البغاة عنکم و الصبر الصبر حتی ینزل الله الأمر و لا قوة إلا بالله العلی العظیم

و قد أورد السید الرضی الموسوی رحمه الله تعالی و ألحقه بسلفه الطاهر فی نهج البلاغة وصیة لأمیر المؤمنین ع کتبها إلی ابنه الحسن ع و هی طویلة جامعة لأدب الدین و الدنیا کثیرة الفائدة و الجدوی نافعة فی الآخرة و الأولی قد أخذت بمجامع الفضائل و أعجزت بمقاصدها الأواخر و الأوائل و کیف لا یکون کذلک و هو الذی إذا قال بذ کل قائل و عاد سحبان عنده مثل باقل فإن أنکرت فسائل و لیس هذا الکتاب موضعا لإثباتها و قد دللتک علیها فإن أردتها فأتها تجد البیان و البلاغة و تشاهد آداب الدنیا و الآخرة ببدائع ألفاظ تریک ورد البیان صافیا و برد الفصاحة ضافیا و حظ السمع و القلب وافیا و لیکن هذا القدر فی صفتها و إن لم یکن کافیا کافیا.

قال الشیخ المفید فی إرشاده لما قبض أمیر المؤمنین ع خطب الناس الحسن بن علی علیه‌السلام و ذکر حقه فبایعه أصحاب أبیه ع علی حرب من حارب و سلم من سالم.

و روی أبو مخنف لوط بن یحیی قال حدثنی أشعث بن سوار عن أبی إسحاق السبیعی و غیره قالوا خطب الحسن بن علی علیه‌السلام صبیحة اللیلة التی قبض فیها أمیر المؤمنین ع فحمد الله و أثنی علیه و صلی علی رسول الله ص ثم قال لقد قبض فی هذه اللیلة رجل لم یسبقه الأولون بعمل و لا یدرکه الآخرون بعمل و لقد کان یجاهد مع رسول الله ص فیقیه بنفسه و کان رسول الله ص یوجهه برایته فیکتنفه جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن شماله فلا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه و لقد توفی ع فی اللیلة التی عرج فیها بعیسی ابن مریم ع و فیها قبض یوشع بن نون و ما خلف صفراء و لا

بیضاء إلا سبعمائة درهم فضلت من عطائه أراد أن یبتاع بها خادما لأهله ثم خنقته العبرة فبکی و بکی الناس معه ثم قال أنا ابن البشیر أنا ابن النذیر أنا ابن الداعی إلی الله بإذنه أنا ابن السراج المنیر أنا من أهل بیت أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا أنا من أهل بیت افترض الله مودتهم فی کتابه فقال تعالی قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً فالحسنة مودتنا أهل البیت ثم جلس فقام عبد الله بن العباس رحمة الله علیهما ما بین یدیه فقال معاشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی إمامکم فبایعوه فاستجاب له الناس و قالوا ما أحبه إلینا و أوجب حقه علینا و تبادروا إلی البیعة له بالخلافة و ذلک فی یوم الجمعة الواحد و العشرین من شهر رمضان سنة أربعین من الهجرة فرتب العمال و أمر الأمراء و أنفذ عبد الله بن العباس إلی البصرة و نظر فی الأمور و لما بلغ معاویة موت أمیر المؤمنین علی علیه‌السلام و بیعة الحسن ع أنفذ رجلا من حمیر إلی الکوفة و آخر من بنی القین إلی البصرة لیطالعاه بالأخبار و یفسدا علی الحسن ع الأمور و قلوب الناس فعرف بهما و حصلهما و أمر بقتلهما.

و کتب إلی معاویة أما بعد فإنک دسست الرجال للاحتیال و الاغتیال و أرصدت العیون کأنک تحب اللقاء و ما أوشک ذلک فتوقعه إن شاء الله و بلغنی أنک شمت بما لم یشمت به ذوو الحجی و إنما مثلک فی ذلک کما قال الأول

فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تجهز لأخری مثلها فکأن قد

فإنا و من قد مات منا لکالذی یروح فیمسی فی المبیت لیغتدی

و کان بینه و بین الحسن ع مکاتبات و احتج علیه الحسن ع فی استحقاقه الأمر و توثب من تقدم علی أبیه ع و ابتزازه سلطان ابن عمه رسول الله ص و صار معاویة نحو العراق و تحرک الحسن ع و بعث حجر بن عدی و استنفر الناس للجهاد فتثاقلوا عنه ثم خفوا و معه أخلاط من الناس بعضهم من شیعته و شیعة أبیه ع و بعضهم محکمة یؤثرون قتال معاویة بکل حیلة و بعضهم أصحاب طمع فی الغنائم و بعضهم شکاک و بعضهم أصحاب عصبیة اتبعوا رؤساء قبائلهم لا یرجعون إلی دین ثم صار حتی نزل ساباط دون القنطرة و بات هناک.

فلما أصبح أراد ع أن یمتحن أصحابه و یستبرئ أحوالهم فی طاعته لیمیز أولیاءه من أعدائه و یکون علی بصیرة من لقاء معاویة فأمر أن ینادی فی الناس بالصلاة جامعة فاجتمعوا فصعد المنبر فخطبهم فقال.

: الحمد لله کلما حمده حامد و أشهد أن لا إله إلا الله کلما شهد له شاهد و أشهد أن محمدا عبده و رسوله أرسله بالحق و ائتمنه علی الوحی ص أما بعد فو الله إنی لأرجو أن أکون قد أصبحت بحمد الله و منه و أنا أنصح خلق الله لخلقه و ما أصبحت محتملا علی امرئ مسلم ضغینة و لا مریدا له بسوء و لا غائلة و إن ما تکرهون فی الجماعة خیر لکم مما تحبون فی الفرقة و إنی ناظر لکم خیرا من نظرکم لأنفسکم فلا تخالفوا أمری و لا تردوا علی رأیی غفر الله لی و لکم و أرشدنی و إیاکم لما فیه المحبة و الرضا.

قال فنظر الناس بعضهم إلی بعض و قالوا ما ترونه یرید بما قال قالوا نظن أنه یرید أن یصالح معاویة و یسلم الأمر إلیه فقالوا کفر و الله الرجل و شدوا علی فسطاطه فانتهبوه حتی أخذوا مصلاه من تحته ثم شد علیه رجل یقال له عبد الرحمن بن عبد الله بن جعال الأزدی فنزع مطرفه عن عاتقه فبقی جالسا متقلدا السیف بغیر رداه ثم دعا بفرسه فرکبه و أحدق به طوائف من خاصته و شیعته و منعوا منه من أراده و دعا ربیعة و همدان فأطافوا به و منعوه فسار و معه شوب من غیرهم.

فلما مر فی مظلم ساباط بدر إلیه رجل من بنی أسد اسمه الجراح بن سنان و أخذ بلجام فرسه و بیده مغول و قال الله أکبر أشرکت یا حسن کما أشرک أبوک من قبل و طعنه فی فخذه فشقه حتی بلغ العظم فاعتنقه الحسن ع و خرا جمیعا إلی الأرض فأکب علیه رجل من شیعة الحسن ع فقتله بمغوله و قتل معه شخص آخر کان معه و حمل الحسن ع علی سریر إلی المدائن فأنزل به علی سعد بن مسعود الثقفی و کان عامل علی علیه‌السلام بها فأقره الحسن ع علی ذلک و اشتغل بمعالجة جرحه.

و کتب جماعة من رؤساء القبائل إلی معاویة بالطاعة سرا و استحثوه علی سرعة المسیر نحوهم و ضمنوا لهم تسلیم الحسن ع إلیه عند دنوهم من عسکره أو الفتک به و بلغ الحسن ع ذلک.

و ورد علیه کتاب قیس بن سعد رضی الله عنه و کان قد أنفذه مع عبید الله بن العباس فی مسیره من الکوفة لیلقی معاویة فیرده عن العراق و جعله أمیرا علی الجماعة و قال إن أصیب فالأمیر قیس بن

سعد یخبره أنهم نازلوا معاویة بإزاء مسکن و أن معاویة أرسل إلی عبید الله بن العباس یرغبه فی المسیر إلیه و ضمن له ألف ألف درهم یعجل له منها النصف و یعطیه النصف الآخر عند دخوله الکوفة فانسل عبید الله لیلا إلی معسکر معاویة و معه خاصته و أصبح الناس بغیر أمیر فصلی بهم قیس رضی الله عنه و نظر فی أمورهم فازدادت بصیرة الحسن ع بخذلانهم له و فساد نیات المحکمة فیه و ما أظهروه له من سبه و تکفیره و استحلال دمه و نهب أمواله و لم یبق معه من یأمن غوائله إلا خاصة من شیعته و شیعة أبیه ع و هم جماعة لا یقومون بحرب أهل الشام.

فکتب إلی معاویة فی الهدنة و الصلح فأنفذ إلیه کتب أصحابه التی ضمنوا فیها الفتک به و تسلیمه إلیه و اشترط فی إجابته إلی الصلح شروطا کثیرة و عقد له عقودا کان فی الوفاء بها مصالح شاملة فلم یثق به الحسن ع و علم احتیاله و اغتیاله غیر أنه لم یجد بدا من إجابته إلی ما التمس من ترک الحرب و إنفاذ الهدنة لما کان من ضعف بصائر أصحابه فی حقه و الفساد علیه و مخالفته و استحلال کثیر منهم دمه و تسلیمه إلی خصمه و خذلان ابن عمه له و مصیره إلی عدوه و میلهم جمیعا إلی الدنیا و عاجلها.

فتوثق لنفسه ع من معاویة تأکیدا للحجة علیه و الإعذار فیما بینه و بینه عند الله تعالی و عند کافة المسلمین و اشترط علیه ترک سب أمیر المؤمنین ع و العدول عن القنوت علیه فی الصلاة و أن یؤمن شیعته رضی الله عنهم و لا یتعرض لأحد منهم بسوء و یوصل إلی کل ذی حق حقه فأجابه معاویة إلی ذلک جمیعه و عاهده علیه و حلف له بالوفاء.

فلما استتمت الهدنة سار معاویة حتی نزل بالنخیلة و کان یوم جمعة فصلی بالناس ضحی النهار و خطبهم فقال فی خطبته إنی و الله ما أقاتلکم لتصلوا و لا لتصوموا و لا لتحجوا و لا لتزکوا إنکم لتفعلون ذلک و لکنی قاتلتکم لأتامر علیکم و قد أعطانی الله ذلک و أنتم کارهون ألا و إنی کنت منیت الحسن و أعطیته أشیاء و جمیعها تحت قدمی لا أفی له بشیء منها.

ثم سار و نزل الکوفة فأقام بها أیاما فلما استتمت بیعته صعد المنبر فخطب الناس و ذکر أمیر المؤمنین و الحسن ع فنال منهما و کان الحسین ع حاضرا فأراد أن یقوم و یجیبه فأخذ الحسن بیده و أجلسه و قام و قال أیها الذاکر علیا أنا الحسن و أبی علی و أنت معاویة و أبوک صخر و أمی فاطمة

و أمک هند و جدی رسول الله و جدک حرب و جدتی خدیجة و جدتک فتیلة فلعن الله أخملنا ذکرا و ألأمنا حسبا و شرنا قدما و أقدمنا کفرا و نفاقا فقال طوائف من أهل المسجد آمین آمین.

و خرج الحسن إلی المدینة کاظما غیظه منتظرا أمر ربه لازما منزله إلی أن تم لمعاویة عشر سنین من إمارته و أراد أخذ البیعة لابنه دس إلی زوجة الحسن ع جعدة بنت الأشعث بن قیس من حملها علی سمه و أرسل إلیها مائة ألف درهم و ضمن تزویجها بابنه یزید فسقته السم فبقی أربعین یوما مریضا و مضی لسبیله فی صفر من سنة خمسین من الهجرة و عمره یومئذ ثمان و أربعون سنة.

و کانت خلافته عشر سنین و تولی أخوه و وصیه الحسین ع غسله و تکفینه و دفنه عند جدته فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف ع

السادس فی علمه ع

قال الشیخ کمال الدین بن طلحة کان الله عز و علا قد رزقه الله الفطرة الثاقبة فی إیضاح مراشد ما یعانیه و منحه الفطنة الصائبة لإصلاح قواعد الدین و مبانیه و خصه بالجبلة التی ردت لها أخلاف مادتها بسور العلم و معانیه و مرت له أطباء الاهتداء من نجدی جده و أبیه فجنی بفکرة منجبة نجاح مقاصد ما یقتفیه و قریحة مصحبة فی کل مقام یقف فیه و کان یجلس فی مسجد رسول الله ص و یجتمع الناس حوله فیتکلم بما یشفی غلیل السائلین و یقطع حجج القائلین.

و روی الإمام أبو الحسن علی بن أحمد الواحدی رحمه الله فی تفسیره الوسیط ما یرفعه بسنده أن رجلا قال دخلت مسجد المدینة فإذا أنا برجل یحدث عن رسول الله ص و الناس حوله فقلت له أخبرنی عن شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ فقال نعم أما الشاهد فیوم الجمعة و أما المشهود فیوم عرفة فجزته إلی آخر یحدث فقلت له أخبرنی عن شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ فقال نعم أما الشاهد فیوم الجمعة و أما المشهود فیوم النحر فجزتهما إلی غلام کأن وجهه الدینار و هو یحدث عن رسول الله ص فقلت أخبرنی عن شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ فقال نعم أما الشاهد فمحمد ص و أما المشهود فیوم القیامة أ ما سمعته یقول یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً و قال تعالی ذلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ سألت عن الأول فقالوا ابن عباس و سألت عن الثانی فقالوا ابن عمر و سألت عن الثالث فقالوا الحسن بن علی بن أبی طالب ع و کان قول الحسن أحسن و نقل أنه ع اغتسل و خرج من داره فی حلة فاخرة و بزة

طاهرة و محاسن سافرة و قسمات ظاهرة و نفحات ناشرة و وجهه یشرق حسنا و شکله قد کمل صورة و معنی و الإقبال یلوح من أعطافه و نضرة النعیم تعرف فی أطرافه و قاضی القدر قد حکم أن السعادة من أوصافه ثم رکب بغلة فارهة غیر قطوف و سار مکتنفا من حاشیته و غاشیته بصفوف فلو شاهده عبد مناف لأرغم بمفاخرته به معاطس أنوف و عده و آباءه و جده فی إحراز خصل الفخار یوم التفاخر بألوف فعرض له فی طریقه من محاویج الیهود هم فی هدم قد أنهکته العلة و ارتکبته الذلة و أهلکته القلة و جلده یستر عظامه و ضعفه یقید أقدامه و ضره قد ملک زمامه و سوء حاله قد حبب إلیه حمامه و شمس الظهیرة تشوی شواه و أخمصه تصافح ثری ممشاه و عذاب عر عریه قد عراه و طول طواه قد أضعف بطنه و طواه و هو حامل جر مملوءا ماء علی مطاه و حاله یعطف علیه القلوب القاسیة عند مرآه فاستوقف الحسن ع و قال یا ابن رسول الله أنصفنی فقال ع فی أی شیء فقال جدک یقول الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و أنت مؤمن و أنا کافر فما أری الدنیا إلا جنة لک تتنعم بها و تستلذ فیها و ما أراها إلا سجنا لی قد أهلکنی ضرها و أتلفنی فقرها فلما سمع الحسن ع کلامه أشرق علیه نور التأیید و استخرج الجواب بفهمه من خزانة علمه و أوضح للیهودی خطأ ظنه و خطل زعمه و قال یا شیخ لو نظرت إلی ما أعد الله لی و للمؤمنین فی الدار الآخرة مما لا عین رأت و لا أذن سمعت لعلمت أنی قبل انتقالی إلیه فی هذه الدنیا فی سجن ضنک و لو نظرت إلی ما أعد الله لک و لکل کافر فی الدار الآخرة من سعیر نار الجحیم و نکال عذاب المقیم لرأیت أنک قبل مصیرک إلیه الآن فی جنة واسعة و نعمة جامعة

فانظر إلی هذا الجواب الصادع بالصواب کیف قد تفجرت بمستعذبه عیون علمه و أینعت بمستغربه فنون فهمه فیا له جوابا ما أمتنه و صوابا ما أبینه و خطابا ما أحسنه صدر عن علم مقتبس من مشکاة نور النبوة و تأیید موروث من آثار معالم الرسالة هذا آخر کلام ابن طلحة.

نقلت من کتاب معالم العترة الطاهرة للجنابذی رحمة الله علیه عن عقبة بن الحرث قال مر النبی ص مع أبی بکر رضی الله عنه إذ رأی الحسن بن علی علیه‌السلام و هو یلعب فأخذه فحمله علی عاتقه فقال بأبی شبیه النبی لا شبیها بعلی قال و علی علیه‌السلام یتبسم.

و عن ابن مالک قال کان الحسن بن علی علیه‌السلام أشبههم برسول الله ص.

و عن إسماعیل بن أبی خالد قال قلت لأبی جحیفة هل رأیت رسول الله ص قال نعم و کان الحسن بن علی علیه‌السلام یشبهه ص و عن أبی هریرة قال ما رأیت الحسن بن علی علیه‌السلام إلا فاضت عیناى دموعا و ذلک أن رسول الله ص خرج ذات یوم فوجدنی فی المسجد فأخذ بیدی فاتکأ علی ثم انطلقت معه حتی جئنا سوق بنی قینقاع فما کلمنی فطاف و نظر ثم رجع و رجعت معه و جلس فی المسجد فاحتبی ثم قال ادع لی لکع قال فأتی حسن یشتد حتی وقع فی حجره فجعل یدخل یده فی لحیة رسول الله ص و جعل رسول الله ص یفتح فمه و یدخل فمه فی فمه و یقول اللهم إنی أحبه و أحب من یحبه ثلاثا.

و عن بریدة قال کان رسول الله ص یخطب فأقبل الحسن و الحسین ع و علیهما قمیصان أحمران یعثران و یقومان فلما رآهما نزل و أخذهما ثم صعد فوضعهما فی حجره ثم قال صدق اللهَّنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ

رأیت هذین فلم أصبر حتی أخذتهما.

و عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله ص یا عبد الرحمن أ لا أعلمک عوذة کان یعوذ بها إبراهیم ابنیه إسماعیل و إسحاق و أنا أعوذ بها ابنی الحسن و الحسین قل کفی بسمع الله واعیا لمن دعا و لا مرمی وراء أمر الله لرام رمی.

و عن محمد بن عمر قال لما ولد الحسن بن علی عق عنه رسول الله ص بکبش و حلق رأسه و أمر أن یتصدق بزنته فضة.

و عن أنس بن مالک قال کان أشبههم برسول الله ص یعنی من أهل البیت حسن بن علی.

و عن علی علیه‌السلام قال أشبه الحسن رسول الله ص ما بین الصدر إلی الرأس و الحسین أشبه النبی ص ما کان من أسفل من ذلک.

و عن أبی بکرة قال بینما النبی ص یخطب إذ صعد إلیه الحسن فضمه إلیه و قال إن ابنی هذا سید و إن الله عله أن یصلح به بین فئتین من المسلمین عظیمتین.

و عن جبیر بن نفیر عن أبیه قال قدمت المدینة فقال الحسن بن علی علیه‌السلام کانت جماجم العرب بیدی یسالمون من سالمت و یحاربون من حاربت فترکتها ابتغاء وجه الله و حقن دماء المسلمین.

و عن النبی ص و رأی الحسن مقبلا فقال اللهم سلمه و سلم منه.

و قالت أم الفضل یا رسول الله رأیت کأن عضوا من أعضائک فی بیتی قال خیرا رأیت تلد فاطمة غلاما ترضعینه بلبن قثم فولدت الحسن فأرضعته بلبن قثم.

قال و خطب الحسن بن علی علیه‌السلام الناس حین قتل علی علیه‌السلام فحمد الله و أثنی علیه ثم قال لقد قبض فی هذه اللیلة رجل لم یسبقه الأولون و لا یدرکه الآخرون و قد کان رسول الله ص یعطیه رایته و یقاتل جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن شماله فما یرجع حتی یفتح الله علیه و ما ترک علی ظهر الأرض صفراء و لا بیضاء إلا سبعمائة درهم فضلت من عطائه أراد أن یبتاع بها خادما لأهله ثم قال أیها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فأنا الحسن بن علی و أنا ابن الوصی و أنا ابن البشیر و أنا ابن النذیر و أنا ابن الداعی إلی الله بإذنه و أنا ابن السراج المنیر و من أهل البیت الذی کان جبرئیل ینزل فیه و یصعد من عندنا و أنا من أهل البیت الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و أنا من أهل البیت الذین افترض الله مودتهم علی کل مسلم فقال لنبیه قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیها حُسْناً فاقتراف الحسنة محبتنا أهل البیت.

و عن عبد الله بن عباس قال بینما نحن عند رسول الله ص إذ أقبلت فاطمة تبکی فقال لها النبی ص ما یبکیک قالت یا رسول الله إن الحسن و الحسین خرجا فو الله ما أدری أین سلکا فقال النبی ص لا تبکین فداک أبوک فإن الله عز و جل خلقهما و هو أرحم بهما اللهم إن کانا قد أخذا فی بر فاحفظهما و إن کانا قد أخذا فی بحر فسلمهما فهبط جبرئیل ع فقال یا أحمد لا تغتم و لا تحزن هما فاضلان فی الدنیا فاضلان فی الآخرة و أبوهما خیر منهما و هما فی حظیرة بنی النجار نائمین و قد وکل الله بهما ملکا یحفظهما قال ابن عباس فقام رسول الله ص و قمنا معه حتی أتینا حظیرة بنی النجار فإذا الحسن معانق الحسین و إذا الملک قد غطاهما بأحد جناحیه قال فحمل النبی ص الحسن و أخذ الحسین الملک و الناس یرون أنه حاملهما فقال أبو بکر الصدیق و أبو أیوب الأنصاری رضی الله عنهما یا رسول الله أ لا نخفف عنک بأحد الصبیین فقال دعاهما فإنهما فاضلان فی الدنیا فاضلان فی الآخرة و أبوهما خیر منهما ثم قال و الله لأشرفنهما الیوم بما شرفهما الله فخطب فقال یا أیها الناس أ لا أخبرکم

بخیر الناس جدا و جدة قالوا بلی یا رسول الله ص قال الحسن و الحسین جدهما رسول الله ص و جدتهما خدیجة بنت خویلد أ لا أخبرکم بخیر الناس أبا و أما قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن و الحسین أبوهما علی بن أبی طالب و أمهما فاطمة بنت محمد ص أ لا أخبرکم أیها الناس بخیر الناس عما و عمة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن و الحسین عمهما جعفر بن أبی طالب و عمتهما أم هانئ بنت أبی طالب أیها الناس أ لا أخبرکم بخیر الناس خالا و خالة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن و الحسین خالهما القاسم بن محمد رسول الله ص و خالتهما زینب بنت رسول الله ص ألا إن أباهما فی الجنة و أمهما فی الجنة و جدهما فی الجنة و جدتهما فی الجنة و خالهما فی الجنة و خالتهما فی الجنة و عمهما فی الجنة و عمتهما فی الجنة و هما فی الجنة و من أحبهما فی الجنة و من أحب من أحبهما فی الجنة.

و قال أحمد بن محمد بن أیوب المغیری کان الحسن بن علی علیه‌السلام أبیض مشربا حمرة أدعج العینین سهل الخدین دقیق المسربة کث اللحیة ذا وفرة و کأن عنقه إبریق فضة عظیم الکراديس بعید ما بین المنکبین ربعة لیس بالطویل و لا القصیر ملیحا من أحسن الناس وجها و کان یخضب بالسواد و کان جعد الشعر حسن البدن توفی و هو ابن خمس و أربعین سنة و ولی غسله الحسین و محمد و العباس أخواه من علی بن أبی طالب ع و صلی علیه سعید بن العاص فی سنة تسع و أربعین.

و عن ابن عباس قال کان النبی ص حاملا للحسن بن علی علی عاتقه فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام فقال النبی ص و نعم الراکب هو.

و عن فاطمة بنت رسول الله ص أنها أتت رسول الله ص و معها الحسن و الحسین فی مرضه الذی توفی فیه قالت یا رسول الله إن هذین لم تورثهما شیئا قال أما الحسن فله هیبتی و سؤددی و أما الحسین فله جرأتی و جودی.

و عن عائشة أن النبی ص کان یقبل نحر فاطمة و یشمه.

و عن أم عثمان أم ولد علی بن أبی طالب ع قالت کانت لآل رسول الله ص قطیفة یجلس علیها جبرئیل لا یجلس علیها غیره و إذا خرج طویت و کان إذا عرج انتفض فیسقط من زغب ریشه فیقوم فیتبعه و یجعله فی تمائم الحسن و الحسین.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن أبی سعید الخدری قال قال رسول الله ص ثلاث مرات فی حجة الوداع إنی تارک فیکم الثقلین واحدهما أعظم من الآخر- کتاب الله عز و جل و عترتی أهل بیتی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض ألا إن کتاب الله حبل ممدود أصله فی الأرض و طرفه فی العرش مثله کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و مثلهم کباب حطة من دخله غفرت له الذنوب.

و عن أبی سعید قال قال رسول الله ص إنی مخلف فیکم ما إن تمسکتم به لن تضلوا أبدا- کتاب الله و أهل بیتی

و عن زید بن أرقم قال سمعت رسول الله ص یوم غدیر خم یقول إنی تارک فیکم کتاب الله حبل ممدود من السماء من استمسک به کان علی الهدی و من ترکه کان علی الضلالة و أهل بیتی أذکرکم الله عز و جل فی أهل بیتی أذکرکم الله عز و جل فی أهل بیتی أذکرکم الله عز و جل فی أهل بیتی قال فقلت لزید من أهل بیته فقال الذین لا تحل لهم الصدقة آل علی و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل

و عن ذکوان مولی معاویة قال قال معاویة لا أعلمن أحدا سمی هذین الغلامین ابنی رسول الله ص و لکن قولوا ابنی علی علیه‌السلام قال ذکوان فلما کان بعد ذلک أمرنی أن أکتب بنیه فی الشرف قال فکتبت بنیه و بنی بنیه و ترکت بنی بناته ثم أتیته بالکتاب فنظر فیه فقال ویحک لقد أغفلت کبر بنی فقلت من فقال أما بنو فلانة لابنته بنی أما بنو فلانة لابنته بنی قال قلت الله أ یکون بنو بناتک بنیک و لا یکون بنو فاطمة بنی رسول الله ص قال ما لک قاتلک الله لا یسمعن هذا أحد منک.

و عن عوف بن الأزرق بن قیس و ذکر حدیث المباهلة.

و عن البراء بن عازب قال رأیت رسول الله ص حامل الحسن بن علی علیه‌السلام علی عاتقه و هو یقول اللهم إنی أحبه فأحبه و فی روایة و أحب من یحبه.

و عن أبی هریرة قال نظر النبی ص إلی علی و الحسن و الحسین و فاطمة ص فقال أنا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم.

و عن عقبة بن الحرث قال خرجت مع أبی بکر رضی الله عنه بعد وفاة النبی ص بلیال و علی علیه‌السلام یمشی إلی جنبه فمر بحسن بن علی یلعب مع غلمان فاحتمله علی رقبته و هو یقول

بأبی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی قال و علی ع یضحک.

و عن عبید الله بن عبید بن عمیر قال حج الحسن بن علی علیه‌السلام خمسا و عشرین حجة ماشیا و إن الجنائب لتقاد معه و عن أبی بکر الصدیق رضی الله عنه قال سمعت رسول الله ص یقول الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة.

و عن علی علیه‌السلام قال لما حضرت ولادة فاطمة ع قال رسول الله ص لأسماء بنت عمیس و لأم سلمة احضراها فإذا وقع ولدها و استهل فأذنا فی أذنه الیمنی و أقیما فی أذنه الیسری فإنه لا یفعل ذلک بمثله إلا عصم من الشیطان و لا تحدثا شیئا حتی آتیکما فلما ولدت فعلتا ذلک فأتاه النبی ص فسره و لباه بریقه و قال اللهم إنی أعیذه بک و ولده من الشیطان الرجیم.

و عن سوید بن غفلة قال کانت عائشة الخثعمیة عند الحسن بن علی علیه‌السلام فلما أصیب علی علیه‌السلام و بویع الحسن ع بالخلافة قالت لتهنئک الخلافة یا أمیر المؤمنین قال یقتل علی علیه‌السلام فتظهرین الشماتة اذهبی فأنت طالق ثلاثا فتلفعت بساجها و مضت فلما انقضت عدتها بعث إلیها ببقیة بقیت من صداقها عشرة آلاف درهم فقالت متاع قلیل من حبیب مفارق فلما بلغه قولها بکی و قال لو لا أننی سمعت جدی أو حدثنی أبی أنه سمع جدی ص یقول أیما رجل طلق امرأته ثلاثا قبل الأقراء أو ثلاثة مبهمة فَلا تَحِلُّ لَهُ ... حَتَّی تَنْکِحَ زَوْجاً غَیْرَهُ

کذا فی الأصل فإما أن یکون حذف الجواب للعلم به أو یکون الناسخ قد أخل به.

و عن علی بن عقبة عن أبیه قال دخل الحسن بن علی بن أبی طالب ع علی معاویة و عنده شباب من قریش یتفاخرون و الحسن ساکت فقال له یا حسن و الله ما أنت بکلیل اللسان و لا بمأشوب الحسب فلم لا تذکر فخرکم و قدیمکم فأنشأ الحسن یقول

فیم الکلام و قد سبقت مبرزا سبق الجواد من المدی المتباعد

نحن الذین إذا القروم تخاطروا طبنا علی رغم العدو الحاسد

و عن یونس بن عبید قال لما حضرت الحسن الوفاة جعل یسترجع فأکب علیه ابنه عبد الله فقال یا أبة هل رأیت شیئا فقد غممتنا فقال ع أی بنی هی و الله نفسی التی لم أصب بمثلها.

و بإسناده قال لما حضرت الحسن بن على الوفاة كأنه جزع عند الموت فقال له الحسين ع كأنه يعزيه يا أخى ما هذا الجزع إنک ترد على رسول الله ص و على عليه‌السلام و هما أبواک و على خديجة و فاطمة و هما أماک و على القاسم و الطاهر و هما خالاک و على حمزة و جعفر و هما عماک فقال له الحسن أى أخى إنى أدخل فى أمر من أمر الله لم أدخل فيه

من روى من أولاد الحسن بن على بن أبى طالب ع عنه عن النبى ص

(زيد بن الحسن بن على بن أبى طالب ع).

عن زيد بن الحسن بن على عن أبيه قال لما آخى رسول الله ص بين الصحابة آخى بين أبى بكر و عمر و بين طلحة و الزبير- و بين حمزة بن عبد المطلب و بين زيد بن حارثة و بين عبد الله بن مسعود و بين المقداد بن عمرو رضى الله عنهم أجمعين فقال على عليه‌السلام آخيت بين أصحابک و أخرتنى قال ما أخرتک إلا لنفسى.

الحسن بن الحسن عن أبيه ع قال قال رسول الله ص إن من واجب المغفرة إدخالک السرور على أخيک المسلم.

عبد الله بن الحسن عن أبيه الحسن بن على عليه‌السلام عن أبيه على بن أبى طالب ع قال قال رسول الله ص الرحم شجنة من الرحمن عز و جل من وصلها وصله الله و من قطعها قطعه الله تعالى.

و عن عبد الله بن الحسن عن أمه فاطمة بنت الحسين عن فاطمة ع قالت كان رسول الله ص إذا دخل المسجد قال بسم الله و الحمد لله و صلى الله على رسول الله اللهم اغفر لى ذنوبى و سهل لى أبواب رحمتک و إذا خرج قال مثل ذلک إلا أنه يقول اللهم اغفر لى ذنوبى و سهل لى أبواب رحمتک و فضلک.

و عن عبد الله بن حسن عن أبيه عن فاطمة الكبرى قالت قال رسول الله ص ما التقى جندان ظالمان إلا تخلى الله عنهما و لم يبال أيهما غلب و ما التقى جندان ظالمان إلا كانت الدبرة على أعتاهما.

و عن عبد الله بن حسن عن أبيه حسن بن على عن أبيه على بن أبى طالب ع قال قال رسول الله ص للنساء عشر عورات فإذا تزوجت المرأة ستر الزوج عورة و إذا ماتت ستر القبر عشر عورات.

و عن محمد بن حرب قال قال عبد الله بن حسن بن حسن لابنه محمد استعن على السلامة بطول الصمت فی المواطن التی تدعوک نفسک إلی الکلام فیها فإن الصمت حسن علی کل حال.

و عن زیاد بن المنذر قال قال عبد الله بن حسن بن حسن لابنه إیاک و معاداة الرجال فإنک لا تأمن مکر حلیم و مبادرة لئیم.

حسن بن حسن عن أمه فاطمة بنت الحسین عن فاطمة الکبری بنت رسول الله ص قالت قال رسول الله ص لا یلومن إلا نفسه من بات و فی یده غمر

قلت الغمر السهک.

و عن المنذر بن زیاد حدثنا عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب عن أبیه عن جده عن النبی ص قال من أجری الله علی یدیه فرجا لمسلم فرج الله عنه کرب الدنیا و الآخرة.

و قال فی عقبه عن أبیه عن جده أن النبی ص قال من عال أهل بیت من المسلمین یومهم و لیلتهم غفر الله له تعالی ذنوبه.

و عن محمد بن حرب قال أوصی محمد بن علی بن الحسین ابنه جعفر بن محمد ع فقال یا بنی اصبر للنوائب و لا تعرض للحتوف و لا تعط نفسک ما ضره علیک أکثر من نفعه لغیرک یا بنی إن الله تعالی رضینی لک فحذرنی فتنتک و لم یرضک لی فأوصاک بی.

و قال أبو حمزة الثمالی أخبرنا محمد بن علی بن الحسین ع قال کان یقول لولده یا بنی إذا أصابتکم مصیبة من الدنیا أو نزل بکم فاقة فلیتوضأ الرجل فلیحسن وضوءه و لیصل أربع رکعات أو رکعتین فإذا انصرف من صلاته فلیقل یا موضع کل شکوی یا سامع کل نجوی یا شافی کل بلاء و یا عالم کل خفیة و یا کاشف ما یشاء من بلیة یا منجی موسی یا مصطفی محمد یا خلیل إبراهیم أدعوک دعاء من اشتدت فاقته و ضعفت قوته و قلت حیلته دعاء الغریب الغریق الفقیر الذی لا یجد لکشف ما هو فیه إلا أنت یا أرحم الراحمین لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ قال علی بن الحسین لا یدعو بها رجل أصابه بلاء إلا فرج الله تعالی عنه

آخر ما أورده الحافظ عبد العزیز رحمه الله تعالی و ما أورده عن الإمام زین العابدین علیه و علی آبائه السلام کان ینبغی أن یورده عند ذکر أخباره ع و إنما تبعته أنا و لم أنقله إلی بابه لأنی خفت أن

یشذ عنی أو أسهو عنه عند شروعی فی ذکره فکتبته هنا لأن کلما ذکرته فی مناقبهم لو قصرته علی أحدهم لکانوا فیه شرکاء علی السویة و ما أعطی أحدهم منزلة شرف إلا و کلهم مخصوصون بمثل تلک العطیة فهم ص خلاصة الوجود و معادن الکرم و الجود و شجن الولی و شجا الحسود و العدة و العتاد فی الیوم الموعود و السلام.

السابع فی عبادته ع

قال الشیخ کمال الدین بن طلحة رحمه الله تعالی اعلم وصلک الله بحبل تأییده و أوصلک بلطفه إلی مقام توفیقه و تسدیده أن العبادة تنقسم إلی ثلاثة أنواع بدنیة و مالیة و مرکبة منهما فالبدنیة کالصلاة و الصوم و تلاوة القرآن الکریم و أنواع الذکر و المالیة کالصدقات و الصلات و المبرات و المرکب منهما کالحج و الجهاد و الاعتمار و قد کان الحسن ع ضاربا فی کل واحد من هذه الأنواع بالقدح الفائز و القدح الحائز.

أما الصلاة و الأذکار و ما فی معناهما فقیامه بها مشهور و اسمه فی أربابها مذکور.

و أما الصدقات فقد

صح النقل فی ما رواه الإمام الحافظ أبو نعیم بسنده فی حلیته أنه ع خرج من ماله مرتین و قاسم الله تعالی ماله ثلاث مرات و تصدق به حتی إنه کان لیعطی نعلا و یمسک نعلا

و سیأتی تمام ذلک فی الفصل الثامن المعقود لذکر کرمه و صلاته إن شاء الله تعالی.

و أما العبادة المرکبة.

نقل الحافظ المذکور فی حلیته بسنده أنه ع قال إنی لأستحیی من ربی أن ألقاه و لم أمش إلی بیته فمشی عشرین مرة من المدینة إلی مکة علی رجلیه.

و روی صاحب کتاب صفة الصفوة بسنده عن علی بن زید بن جدعان قال حج الحسن ع خمس عشرة حجة ماشیا و إن الجنائب لتقاد معه

فأی زهد أعظم من هذا آخر کلامه قال أفقر عباد الله تعالی علی بن عیسی فضائل الحسن و فواضله و مکارمه و نوافله و عبادته و زهادته و سیرته التی جرت بها عادته و سریرته التی عرفت بها قاعدته من الأمور التی اشتهرت و ظهرت و کم رام الأعداء سترها فما استترت و هل یخفی النهار

لذی عینین و من الذی یبلغ شأو الحسن و الحسین و کیف لا و قد خصا بالولدین و السیدین و الریحانتین فمناقبهما ص تملی و قلم القدر یکتب بالتصدیق و یسجل لمواليهما بحسن الاهتداء و معاونة التوفیق.

و من کلامه الدال علی عبادته و نزاهته الشاهد بقوة تمکنه و علو مکانته قوله فی بعض مواعظه.

یا ابن آدم عف عن محارم الله تکن عابدا و ارض بما قسم الله سبحانه تکن غنیا و أحسن جوار من جاورک تکن مسلما و صاحب الناس بمثل ما تحب أن یصاحبوک بمثله تکن عدلا إنه کان بین أیدیکم أقوام یجمعون کثیرا و یبنون مشیدا و یأملون بعیدا أصبح جمعهم بورا و عملهم غرورا و مساکنهم قبورا یا ابن آدم إنک لم تزل فی هدم عمرک منذ سقطت من بطن أمک فخذ مما فی یدیک لما بین یدیک فإن المؤمن یتزود و الکافر یتمتع و کان یتلو بعد هذه الموعظة وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى.

فتدبر معانی هذا الکلام بفکرک و أعطه نصیبا وافرا من فهمک تجد مشرع العبادة و الفصاحة نمیرا و یتحقق قوله تعالی ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ إن وجدت قلبا عقولا و طرفا بصیرا

و روی الکلینی رحمه الله تعالی مرفوعاً عن أبی أسامة عن أبی عبد الله ع قال خرج الحسن بن علی علیه‌السلام إلی مکة سنة ماشیا فورمت قدماه فقال له بعض مواليه لو رکبت لیسکن عنک هذا الورم فقال کلا إذا أتینا هذا المنزل فإنه یستقبلک أسود و معه دهن فاشتر منه و لا تماکسه فقال له مولاه بأبی أنت و أمی ما قدمنا منزلا فیه أحد یبیع هذا الدواء قال بلی إنه أمامک دون المنزل فساروا أمیالا فإذا هم بالأسود فقال الحسن بن علی علیه‌السلام لمولاه دونک الرجل فخذ منه الدهن و أعطه الثمن فقال له الأسود یا غلام لمن أردت هذا الدهن فقال للحسن بن علی علیه‌السلام فقال انطلق بی إلیه فانطلق به فأدخله إلیه فقال بأبی أنت و أمی لم أعلم أنک تحتاج إلی هذا و لست آخذ له ثمنا إنما أنا مولاک و لکن ادع الله لی أن یرزقنی ولدا ذکرا سویا محبکم أهل البیت فإنی خلفت أهلی تمخض فقال انطلق إلی منزلک فقد وهب الله لک ذکرا سویا و هو من شیعتنا.

و مما رواه عن أبی عبد الله ع قال خرج الحسن بن علی علیه‌السلام فی بعض عمره و معه رجل من ولد الزبیر یقول بإمامته فنزلوا منهلا تحت نخل یابس ففرش للحسن ع تحت نخلة و للزبیری تحت

أخری فقال الزبیری لو کان فی هذا النخل رطب لأکلنا منه فقال له الحسن و إنک لتشتهی الرطب فقال الزبیری نعم فرفع یده إلی السماء فدعا بکلام لم أفهمه فاخضرت النخلة ثم صارت إلی حالها و أورقت و حملت رطبا فقال الجمال الذی اکتروا منه سحر و الله فقال له الحسن ویلک لیس بسحر و لکن دعوة ابن نبی الله مستجابة فصعدوا و صرموا ما کان فی النخلة فکفاهم

الثامن فی کرمه و جوده و صلاته

قال ابن طلحة رحمه الله تعالی الجود و الکرم غریزة مغروسة فیه و صرفه لصنوف زخارف الدنیا عنه نهج ما زال یقتفیه و إیصال صلاته إلی المعتفین یعتده من مناقب معانیه و إبقاء الأموال عنده یعتقده من مثالب من یعانیه و یری إخراج الدنیا عنه خیر ما یحتقبه من عمله و یجتبیه و حجته فی ذلک واضحة فإنه حرام علی الولد مجامعة مطلقة أبیه و قد نقل عنه من تتابع إرفاده بموجوده و وقائع استنفاده فیه جل مجهوده ما یشهد له بکرمه و جوده و ینضده فی سلک سجایاه مع رکوعه و سجوده. فمنها ما نقل عنه ع رواه سعید بن عبد العزیز قال إن الحسن ع سمع رجلا یسأل ربه تعالی أن یرزقه عشرة آلاف درهم فانصرف الحسن ع إلی منزله فبعث بها إلیه.

و منها أن رجلا جاء إلیه ع و سأله حاجة فقال له یا هذا حق سؤالک یعظم لدی و معرفتی بما یجب لک یکبر لدی و یدی تعجز عن نیلک بما أنت أهله و الکثیر فی ذات الله عز و جل قلیل و ما فی ملکی وفاء لشکرک فإن قبلت المیسور و رفعت عنی مئونة الاحتفال و الاهتمام لما أتکلفه من واجبک فعلت فقال یا ابن رسول الله أقبل القلیل و أشکر العطیة و أعذر علی المنع فدعا الحسن ع بوکیله و جعل یحاسبه علی نفقاته حتی استقصاها فقال هات الفاضل من الثلاثمائة ألف درهم فأحضر خمسین ألفا قال فما فعل الخمسمائة دینار قال هی عندی قال أحضرها فأحضرها فدفع الدراهم و الدنانیر إلی الرجل فقال هات من یحملها لک فأتاه بحمالین فدفع الحسن ع إلیه رداءه لکراء الحمالین فقال موالیه و الله ما بقی عندنا درهم فقال لکنی أرجو أن یکون لی عند الله أجر عظیم

و منها ما رواه أبو الحسن المدائنی قال خرج الحسن و الحسین و عبد الله بن جعفر ع حجاجا ففاتهم أثقالهم فجاعوا و عطشوا فمروا بعجوز فی خباء لها فقالوا هل من شراب فقالت نعم فأناخوا بها و لیس لها إلا شویهة فی کسر الخیمة فقالت احلبوها و امتذقوا لبنها ففعلوا ذلک و قالوا لها هل من طعام

قالت لا إلا هذه الشاة فليذبحنها أحدكم حتى أهيئ لكم شيئا تـأكلون فقـام إليهـا أحـدهم فـذبحها و كشطها ثم هيأت لهم طعاما فأكلوا ثم أقاموا حتى أبردوا فلما ارتحلوا قالوا لها نحن نفـر مـن قـريش نريد هذا الوجه فإذا رجعنا سالمين فألمى بنا فإنا صانعون إليک خيرا.

ثم ارتحلوا و أقبل زوجها و أخبرته عن القوم و الشاة فغضب الرجل و قال ويحک أ تـذبحين شـاتی لأقوام لا تعرفينهم ثم تقولين نفر من قريش ثم بعد مدة ألجأتهم الحاجة إلى دخول المدينة فدخلاها و جعلا ينقلان البعر إليها و يبيعانه و يعيشان منه فمرت العجوز فی بعض سکک المدينة فإذا الحسـن ع على باب داره جالس فعرف العجوز و هی له منكرة فبعث غلامه فردها فقال لها يا أمة الله أ تعرفيننی قالت لا قال أنا ضيفک يوم كذا و كذا فقالت العجوز بأبی أنت و أمی لست أعرفـک فقـال فـإن لـم تعرفينی فأنا أعرفک فأمر الحسن ع فاشترى لها من شاء الصدقة ألف شاة و أمر لهـا بـألف دينـار و بعث بها مع غلامه إلى أخيه الحسين ع فقال بكم وصلک أخی الحسن فقالت بألف شاة و ألف دينـار فأمر لها بمثل ذلک ثم بعث بها مع غلام إلى عبد الله بن جعفر ع فقال بكم وصلک الحسن و الحسين ع فقالت بألفی دينار و ألفی شاة فأمر لها عبد الله بألفی دينار و ألفی شاة و قال لو بدأت بی لأتعبتهما فرجعت العجوز إلى زوجها بذلک.

قلت هذه القصة مشهورة و فی دواوين جودهم مسطورة و عنهم ع مأثورة و كنت نقلتها على غير هذه الرواية-

و إنه كان معهم رجل آخر من أهل المدينة و إنها أتت عبد الله بن جعفر فقال ابدئی بسيدی الحسن و الحسين فأتت الحسن فأمر لها بمائة بعير و أعطاها الحسين ألف شاة فعادت إلـى عبـد الله بـن جعفـر فسألها فأخبرته فقال كفانی سيداى أمر الإبل و الشاة و أمر لها بمائة ألف درهـم و قصـدت المـدنی الذی كان معهم فقال لها أنا لا أجازی أولئک الأجواد فی مدی و لا أبلغ عشر عشيرهم فی النـدی و لكن أعطيتک شيئا من دقيق و زبيب فأخذت و انصرفت.

رجع الكلام إلى ابن طلحة رحمه الله.

قال و روى عن ابن سيرين قال تزوج الحسن امرأة فأرسل إليها بمائة جاريـة مـع كـل جاريـة ألـف درهم.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قال إشارة عزيزة و عبارة وجيزة كل من علم أن الدنيا غرور و التمتع بها غرور و إمساكها محذور من اغتر بها يجور فإنه يجود ببذلها و لا ترغب نفسه فی وصلها و قد كان الحسن ع عارفا بختلها عازفا عن الركون إلى أهلها

و كان كثيرا ما يتمثل و يقول

يا أهل لذات دنيا لا بقاء لها إن اغترارا بظل زائل حمق

. و روى ابن عائشة قال دخل رجل من أهل الشام المدينة فرأى رجلا راكبا بغلة حسنة قال لم أر أحسن منه فمال قلبی إليه فسألت عنه فقيل لی إنه الحسن بن على بن أبی طالب ع فامتلأ قلبی غيظا و حنقا و حسدا أن يكون لعلی عليه‌السلام ولد مثله فقمت إليه فقلت أنت ابن على بن أبی طالب فقال أنا ابنه فقلت أنت ابن من و من و من و جعلت أشتمه و أنال منه و من أبيه و هو ساكت حتى استحييت منه فلما انقضى كلامی ضحک و قال أحسبک غريبا شاميا فقلت أجل فقال فمل معی إن احتجت إلى منزل أنزلناک و إلى مال أرفدناک و إلى حاجة عاوناک فاستحييت منه و عجبت من كرم أخلاقه فانصرفت و قد صرت أحبه ما لا أحب أحدا غيره

تنبيه من غفلة و إيقاظ من غفوة منار مبرات الأجواد و آثار مقامات الأمجاد يتفاوت مقدارها بين العباد بحسب أقطار أقدارها فی الاعتقاد و قد جاد الحسن ع بما لم تجد بمثله نفس جواد و تكرم بما يبخل به كل ذی كرم و إرفاد فإنه لا رتبة أعظم من الخلافة و لا أعلى من مقامها و لا حكم لملک فی الملة الإسلامية إلا و هو مستفاد من أحكامها و لا ذو إيالة و لا ولاية إلا و هو منقاد ببره زمامها واقف فی قضايا تصرفاتها بين نقضها و إبرامها فهی المنصب الأعلى و المنتصب لها صاحب الدنيا فالأمر و النهی متصل بأسبابه و الجاه و المال محصل من أبوابه و النباهة و الشهرة يستفاد من اقترابه و التقدم و التأخر يرتاد من إرضائه و إغضابه و هو خليفة رسول الله ص فی أمته لإقامة أحكامه و آدابه.

و كان الحسن ع قد تقلد بعقد انعقادها و استبد بعقد إيجادها و ارتدى بمفوف أبرادها و بايعته ألوف لا تفر يوم جلادها و تابعته سيوف لا تقر فی أغمادها و شايعته من قبائل القبائل نفوس آسادها و

اشتملت جریدة جیشه علی أربعین ألفا کل یعد قتله بین یدی الحسن ع شهادة و یعتقد قیامه بطاعته عبادة و یری کونه من أنصاره و شیعته إقبالا و سعادة.

فبینما هو فی إقبال أیامها یأمر و ینهی و قد أحاط بحال مقامها حقیقة و کنها کشف له التأیید الربانی حالة لم یدرکها سواه و لم یستبنها فجاد بالخلافة علی معاویة فسلمها إلیه و خرج عنها و تکرم بها و حرمها نفسه الشریفة فانسلخ منها.

فلا جرم باعتبار هذه الحال و ما أسداه ع من الجود و النوال و ما أبداه من التکرم و الإفضال اعترف له معاویة علی رءوس الأشهاد فی غضون المقال فقال له یا أبا محمد لقد جدت بشیء لا تجود به أنفس الرجال و لقد صدق معاویة فیما ذکره عقلا و نقلا و عظم ما أسداه إلیه الحسن ع جودا و بذلا فإن النفوس تتنافس فی زینة الدنیا و متاعها قولا و فعلا و تحرص علی إحرازها و اقتطاعها حرما و حلا فیرکب إلی اکتساب محاب حطامها حزنا و سهلا و یستعذب فی إدراک مناها منها أسرا و قتلا.

و فی الجملة

فهی معشوقة علی الغدر لا تحفظ عهدا و لا تتمم وصلا
کل دمع یسیل منها علیها و بفک الیدین عنها تخلی

فمن أخرجها علی حبها عنه جدیر أن یعد جواد الأمجاد و أن یسجل له بإحراز الفلج إذا تفاخرت أمجاد الأجواد.

أقول إن الشیخ کمال الدین رحمه الله وقف علی أنجد هذا الأمر و لم یقف علی أغواره و خاض فی ضحاضحه و لم یلجج فی أغمر غماره و عد تسلیم الحسن ع الخلافة إلی معاویة من کرمه و جوده و إیثاره و لو أنعم النظر علم أنه لم یسلمها إلی معاویة باختیاره و إنه لو وجد أعوانا و أنصارا لقاتله بأعوانه و أنصاره و لکنه آنس من أصحابه فشلا و تخاذلا جروا منه فی میدان الخلاف و مضماره و شحوا بأنفسهم عن مساعدته فرغبوا عن قربه و سخت أنفسهم بمفارقة جواره و أحبوا بعد داره فی الدنیا فبعدت فی الأخری دارهم من داره و فر عنه من فر فتوجه علیه العقاب لفراره و حلیت الدنیا فی أعینهم فلم یردعهم بالغ مواعظه و إنذاره و مالوا إلی معاویة رغبة فی زخرف دنیاه و طمعا فی

درهمه و دیناره فسلم إليه الأمر حذرا على نفسه و شيعته فما رد القدر بحذاره و طلب حقن الدماء و إسكان الدهماء فأقره فی قراره.

و كيف يجود الحسن ع على معاوية بشیء يصطلی الإسلام و أهله بناره أم كيف يرضی تأهيله لأمر قلبه معتقد لإنكاره أم كيف يظن أنه قارب بعض المقاربة و هو يسمع سب أبيه فی ليله و نهاره أم كيف ينسب معاوية إلى الصدق و هو مستمر على غلوائه مقيم على إصراره أم كيف يتوهم فيه الإيمان و هو و أبوه من المؤلفة قلوبهم فانظر فی أخباره و هذه جمل تستند إلى تفصيل و قضايا واضحة الدليل و أحوال تفتقر إلى نظر و فكر طويل و الله يهدی من يشاء إلى سواء السبيل.

عاد الكلام إلى تمام ما أورده كمال الدين رحمه الله قال (زيادة فائدة) لعل من وقف على هذا التنبيه و الإيقاظ يود أن يحيط علما بما حمل الحسن ع على خلع لباس الخلافة عنه و إلباسه معاوية فرأيت أن أشير إلى ما ينيل نفسه مناها و يزيل عن فكرته ما عراها و أذكر ما أورده الإمام- محمد بن إسماعيل البخاری رحمه الله عن الحسن البصری رضی الله عنه و أسنده و أقصه حسب ما تلاه فی صحيحه و سرده و فيه ما يكشف حجاب الارتياب و يسعف بمطلوب هذا الباب.

فقال

قال الحسن البصری استقبل و الله الحسن بن على معاوية بكتائب أمثال الجبال فقال عمرو بن العاص لمعاوية إنی لأری كتائب لا تولی حتى تقتل أقرانها فقال له معاوية و كان و الله خير الرجلين أی عمرو أ رأيت إن قتل هؤلاء هؤلاء و هؤلاء هؤلاء من لی بأمور المسلمين من لی بنسائهم من لی بضيعتهم فبعث إليه رجلين من قريش من بنی عبد شمس عبد الرحمن بن سمرة و عبد الله بن عامر و قال اذهبا إلى هذا الرجل و قولا له و اطلبا إليه فأتياه و دخلا عليه و تكلما و قالا له و طلبا إليه فقال لهم الحسن ع إنا بنو عبد المطلب قد أصبنا من هذا المال و إن هذه الأمة قد عاثت فی دمائها قالا فإنه يعرض عليك كذا و كذا و يطلب إليك و يسألك قال فمن لی بهذا قالا نحن لک به فما سألهما شيئا إلا أجاباه و قالا نحن لک به فصالحه.

قال و لقد سمعت أبا بكرة يقول رأيت رسول الله ص على المنبر و الحسن إلى جانبه و هو يقبل على الناس مرة و عليه أخرى و يقول إن ابنى هذا سيد و لعل الله أن يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين

و قد تقدم هذا الحديث عنه ص.

فمكان انقياد الحسن ع إلى الصلح لمعاوية و تسليم الأمر إليه و الجنوح إلى الصلح من آثار الأخبار النبوية و معدودا من معجزاته ص انتهى كلام ابن طلحة رحمه الله تعالى.

قلت يجب أن تكتفى أيدک الله بما عرفتک به من أن الحسن ع إنما صالح معاوية لما علمه من تواكل أصحابه و تخاذلهم و ميلهم إلى معاوية و مواصلتهم إياه بكتبهم و رسائلهم و رغبتهم عن حقه و صغوهم إلى أهل الشام و باطلهم فخذلوه كما خذلوا أباه من قبله فقبحا لخاذلهم و فعلهم بأخيه من بعده دال على فساد عقائدهم و قبح فعائلهم فمتى أمعنت النظر وجدت أواخرهم قد انتهجوا سبيل أوائلهم و همجهم قد نسجوا على منوال أماثلهم

بأسياف ذاک البغی أول سلها أصيب على لا بسيف ابن ملجم

. و لهم جميعا يوم يظهر فيه ما كانوا يكتمون و يجازون فيه بما كانوا يعملون وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ..

و قال ع التبرع بالمعروف و الإعطاء قبل السؤال من أكبر السؤدد.

و سئل عن البخل فقال هو أن يرى الرجل ما أنفقه تلفا و ما أمسكه شرفا.

لو أراد ع الصناعة لقال سرفا و شرفا لكنهم ع بريئون من التكلف منزهون عن التصنع تقطر الفصاحة من أعطافهم و تؤخذ البلاغة من ألفاظهم فهم فرسان الجلاد و الجدال و ليوث الحروب و غيوث النزال.

أذكر هنا ما نقله من كتاب حلية الأولياء- للحافظ أبى نعيم ره قال فأما السيد المحبب و الحليم المقرب الحسن بن على عليه‌السلام فله فى معانى المتصوفة الكلام المشرق المرتب و المقام المونق المهذب و قد قيل إن التصوف تنوير البيان و تطهير الأكنان.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن أبی بکرة قال کان النبی ص یصلی بنا فیجیء الحسن و هو ساجد صبی صغیر حتی یصیر علی ظهره أو رقبته فیرفعه رفعا رفیقا فلما صلی صلاته قالوا یا رسول الله إنک تصنع بهذا الصبی شیئا لا تصنعه بأحد فقال هذا ریحانتی و إن ابنی هذا سید و عسی الله أن یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین و عن البراء بن عازب قال رأیت رسول الله ص واضعا الحسن علی عاتقه و قال من أحبنی فلیحبه.

و عن نعیم قال قال أبو هریرة ما رأیت الحسن ع قط إلا فاضت عیناى دموعا و ذلک أنه أتی یوما یشتد حتی قعد فی حجر رسول الله ص و رسول الله یفتح فمه ثم یدخل فمه فی فمه و یقول اللهم إنی أحبه فأحبه و أحب من یحبه یقولها ثلاث مرات.

و عن الحارث قال سأل علی ابنه الحسن ع عن أشیاء من أمر المروة و یجیء فیما أورده کمال الدین رحمه الله فی الفصل التاسع فی کلامه و فی آخرها قال علی سمعت رسول الله ص یقول لا فقر أشد من الجهل و لا مال أعود من العقل.

و عن عبد الرحمن بن جبیر بن نفیر عن أبیه قال قلت للحسن بن علی علیه‌السلام إن الناس یقولون إنک ترید الخلافة فقال قد کانت جماجم العرب فی یدی یحاربون من حاربت و یسالمون من سالمت فترکتها ابتغاء وجه الله تعالی و حقن دماء أمة محمد ص.

و عن الشعبی قال شهدت الحسن بن علی علیه‌السلام حین صالح معاویة بالنخیلة فقال له معاویة قم فأخبر الناس أنک ترکت هذا الأمر و سلمته إلی فقام الحسن ع فحمد الله و أثنی علیه و قال أما بعد فإن أکیس الکیس التقی و أحمق الحمق الفجور و إن هذا الأمر الذی اختلفت فیه أنا و معاویة إما أن یکون حق امرئ فهو أحق به منی و إما أن یکون حقا لی فقد ترکته إرادة إصلاح الأمة و حقن دمائها وَ إِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَکُمْ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ

قلت لا تظن الحسن ع تردد شاکا فی نفسه و مخالفا لاعتقاده و مذهبه لا و الله و لکنه جری علی لغة القرآن المجید فی قوله تعالی وَ إِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ لَعَلی هُدیً أَوْ فِی ضَلالٍ مُبِینٍ و علی ما قال جده ص لأحد أصحابه أحدنا فرعون هذه الأمة.

و عن أبان بن الطفیل قال سمعت علیا ع یقول للحسن کن فی الدنیا ببدنک و فی الآخرة بقلبک.

و عن محمد بن علی ۵ قال قال الحسن ع إنی لأستحیی من ربی أن ألقاه و لم أمش إلی بیته فمشی عشرین مرة من المدینة علی رجلیه.

و عن أبی نجیح أن الحسن بن علی علیه‌السلام حج ماشیا و قسم ماله نصفین.

و عن شهاب بن أبی عامر أن الحسن بن علی علیه‌السلام قاسم الله ماله مرتین حتی تصدق بفرد نعله.

و عن علی بن زید بن جذعان قال خرج الحسن بن علی عن ماله مرتین و قاسم الله ثلاث مرات حتی أنه کان یعطی من ماله نعلا و یمسک نعلا و یعطی و یمسک خفا.

و عن قرة بن خالد قال أکلت فی بیت محمد بن سیرین طعاما فلما أن شبعت أخذت المندیل و رفعت یدی فقال محمد إن الحسن بن علی علیه‌السلام قال إن الطعام أهون من أن یقسم فیه.

و عن ابن سیرین قال تزوج الحسن بن علی امرأة فأرسل إلیها بمائة جاریة مع کل جاریة ألف درهم.

و عن الحسن بن سعید عن أبیه قال متع الحسن بن علی علیه‌السلام امرأتین بعشرین ألفا و زقاق من عسل فقالت إحداهما و أراها الحنفیة متاع قلیل من محب مفارق.

و عن عمر بن إسحاق قال دخلت أنا و رجل علی الحسن بن علی علیه‌السلام نعوده فقال یا فلان سلنی قال لا و الله لا أسألک حتی یعافیک الله ثم أسألک قال ثم دخل الخلاء ثم خرج إلینا فقال سلنی قبل أن لا تسألنی قال بل یعافیک الله ثم أسألک قال قد ألقیت طائفة من کبدی و إنی قد سقیت السم مرارا فلم أسق مثل هذه المرة ثم دخلت علیه من الغد و هو یجود بنفسه و الحسین عند رأسه فقال یا أخی من تتهم قال لم تسأله لتقتله قال نعم قال إن یکن الذی أظن فإنه أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْکِیلًا و إلا یکن فما أحب أن یقتل بی بریء ثم قضی ع.

و عن رقبة بن مصقلة قال لما حضر الحسن بن علی علیه‌السلام قال أخرجونی إلی الصحراء لعلی أنظر فی ملکوت السماء یعنی الآیات فلما أخرج به قال اللهم إنی أحتسب نفسی عندک فإنها أعز الأنفس علی و کان مما صنع الله له أنه احتسب نفسه

آخر کلام الحافظ أبو نعیم.

التاسع فی کلامه ع و مواعظه و ما یجری معها

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

نقل الحافظ أبو نعیم فی حلیته أن أمیر المؤمنین علیا ع سأل ابنه الحسن ع عن أشیاء من أمر المروة فقال یا بنی ما السداد فقال یا أبتی السداد دفع المنکر بالمعروف قال فما الشرف قال اصطناع العشیرة و حمل الجریرة قال فما المروة قال العفاف و إصلاح المال قال فما الرقة قال النظر فی الیسیر و منع الحقیر قال فما اللؤم قال إحراز المرء نفسه و بذله عرسه قال فما السماح قال البذل فی العسر و الیسر قال فما الشح قال أن ترى ما فی یدیک شرفا و ما أنفقته تلفا قال فما الإخاء قال المواساة فی الشدة قال فما الجبن قال الجرأة علی الصدیق و النکول عن العدو قال فما الغنیمة قال الرغبة فی التقوی و الزهادة فی الدنیا هی الغنیمة الباردة قال فما الحلم قال کظم الغیظ و ملک النفس قال فما الغنی قال رضا النفس بما قسم الله تعالی لها و إن قل و إنما الغنی غنی النفس قال فما الفقر قال شره النفس فی کل شیء قال فما المنعة قال شدة البأس و منازعة أعز الناس قال فما الذل قال الفزع عند المصدوفة قال فما العی قال العبث باللحیة و کثرة النزق عند المخاطبة قال فما الجرأة قال مواقفة الأقران قال فما الکلفة قال کلامک فیما لا یعنیک قال فما المجد قال أن تعطی فی الغرم و تعفو عن الجرم قال فما العقل قال حفظ القلب کلما استودعته قال فما الخرق قال معاداتک إمامک و رفعک علیه کلامک قال فما السناء قال إتیان الجمیل و ترک القبیح قال فما الحزم قال طول الأناة و الرفق بالولاة قال فما السفه قال اتباع الدناة و مصاحبة الغواة قال فما الغفلة قال ترکک المسجد و طاعتک المفسد قال فما الحرمان قال ترکک حظک و قد عرض علیک قال فمن السید قال الأحمق فی ماله المتهاون فی عرضه فیشتم فلا یجیب المتهم بأمر عشیرته هو السید فهذه الأجوبة الصادرة عنه علی البدیهة من غیر روية شاهدة له ع ببصیرة باصرة و بدیهة حاضرة و مادة فضل وافرة و فکرة علی استخراج الغوامض قادرة.

و من کلامه ع کتاب کتبه إلی معاویة بعد وفاة أمیر المؤمنین و قد بایعه الناس و هو بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ من عبد الله الحسن أمیر المؤمنین إلی معاویة بن صخر أما بعد فإن الله بعث محمدا ص رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ فأظهر به الحق و رفع به الباطل و أذل به أهل الشرک و أعز به العرب عامة و شرف به من شاء منهم خاصة فقال تعالی وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ فلما قبضه الله تعالی تنازعت العرب الأمر بعده فقالت الأنصار منا أمیر و منکم أمیر و قالت قریش نحن أولیاؤه و عشیرته فلا

تنازعوا سلطانه فعرفت العرب ذلک لقریش و نحن الآن أولیاؤه و ذوو القربی منه و لا غرو أن منازعتک إیانا بغیر حق فی الدین معروف و لا أثر فی الإسلام محمود و الموعد الله تعالی بیننا و بینک و نحن نسأله تبارک و تعالی أن لا یؤتینا فی هذه الدنیا شیئا ینقصنا به فی الآخرة و بعد فإن أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب لما نزل به الموت ولانی هذا الأمر من بعده فاتق الله یا معاویة و انظر لأمة محمد ص ما تحقن به دماءهم و تصلح به أمورهم و السلام.

و من کلامه ع ما کتبه فی کتاب الصلح الذی استقر بینه و بین معاویة حیث رأی حقن الدماء و إطفاء الفتنة و هو بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن أبی طالب معاویة بن أبی سفیان صالحه علی أن یسلم إلیه ولایة أمر المسلمین علی أن یعمل فیهم بکتاب الله تعالی و سنة رسول الله ص و سیرة الخلفاء الراشدین و لیس لمعاویة بن أبی سفیان أن یعهد إلی أحد من بعده عهدا بل یکون الأمر من بعده شوری بین المسلمین و علی أن الناس آمنون حیث کانوا من أرض الله شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی أن أصحاب علی و شیعته آمنون علی أنفسهم و أموالهم و نسائهم و أولادهم و علی معاویة بن أبی سفیان بذلک عهد الله و میثاقه و ما أخذ الله علی أحد من خلقه بالوفاء بما أعطی الله من نفسه و علی أن لا یبغی للحسن بن علی و لا لأخیه الحسین و لا لأحد من أهل بیت رسول الله ص غائلة سرا و لا جهرا و لا یخیف أحدا منهم فی أفق من الآفاق شهد علیه بذلک وَ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً فلان و فلان و السلام

و لما تم الصلح و انبرم الأمر التمس معاویة من الحسن ع أن یتکلم بمجمع من الناس و یعلمهم أنه قد بایع معاویة و سلم الأمر إلیه فأجابه إلی ذلک.

: فخطب و قد حشد الناس خطبة حمد الله تعالی و صلی علی نبیه ص فیها و هی من کلامه المنقول عنه ع و قال أیها الناس إن أکیس الکیس التقی و أحمق الحمق الفجور و إنکم لو طلبتم ما بین جابلق و جابرس رجلا جده رسول الله ص ما وجدتموه غیری و غیر أخی الحسین و قد علمتم أن الله هداکم بجدی محمد فأنقذکم به من الضلالة و رفعکم به من الجهالة و أعزکم به بعد الذلة و کثرکم به بعد القلة إن معاویة نازعنی حقا هو لی دونه فنظرت لصلاح الأمة و قطع الفتنة و قد کنتم بایعتمونی علی أن تسالمون من سالمت و تحاربون من حاربت فرأیت أن أسالم معاویة و أضع الحرب بینی و بینه و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قد بایعته و رأیت حقن الدماء خیر من سفکها و لم أرد بذلک إلا صلاحکم و بقاءکم وَ إِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَکُمْ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ.

و عنه ع أنه قال لا أدب لمن لا عقل له و لا مروة لمن لا همة له و لا حیاء لمن لا دین له و رأس العقل معاشرة الناس بالجمیل و بالعقل تدرک الداران جمیعا و من حرم من العقل حرمهما جمیعا.

و قال ع علم الناس و تعلم علم غیرک فتکون قد أتقنت علمک و علمت ما لم تعلم.

و سئل ع عن الصمت فقال هو ستر الغی و زین العرض و فاعله فی راحة و جلیسه أمن.

و قال ع هلاک الناس فی ثلاث الکبر و الحرص و الحسد فالکبر هلاک الدین و به لعن إبلیس و الحرص عدو النفس و به أخرج آدم من الجنة و الحسد رائد السوء و منه قتل قابیل هابیل.

و قال ع لا تأت رجلا إلا أن ترجو نواله و تخاف یده أو تستفید من علمه أو ترجو برکة دعائه أو تصل رحما بینک و بینه.

و قال ع دخلت علی أمیر المؤمنین و هو یجود بنفسه لما ضربه ابن ملجم فجزعت لذلک فقال لی أ تجزع فقلت و کیف لا أجزع و أنا أراک علی حالک هذه فقال أ لا أعلمک خصالا أربع إن أنت حفظتهن نلت بهن النجاة و إن أنت ضیعتهن فاتک الداران یا بنی لا غنی أکبر من العقل و لا فقر مثل الجهل و لا وحشة أشد من العجب و لا عیش ألذ من حسن الخلق

فهذه سمعت عن الحسن یرویها عن أبیه ع فاروها إن شئت فی مناقبه أو مناقب أبیه ص.

و قال ع ما رأیت ظالما أشبه بمظلوم من حاسد و قال اجعل ما طلبت من الدنیا فلم تظفر به بمنزلة ما لم یخطر ببالک و اعلم أن مروة القناعة و الرضا أکثر من مروة الإعطاء و تمام الصنیعة خیر من ابتدائها و سئل عن العقوق فقال أن تحرمهما و تهجرهما.

و روی أن أباه علیا ع قال له قم فاخطب لأسمع کلامک فقام فقال الحمد لله الذی من تکلم سمع کلامه و من سکت علم ما فی نفسه و من عاش فعلیه رزقه و من مات فإلیه معاده أما بعد فإن القبور محلتنا و القیامة موعدنا و الله عارضنا إن علیا باب من دخله کان مؤمنا و من خرج عنه کان کافرا فقام إلیه علی علیه‌السلام فالتزمه فقال بأبی أنت و أمی ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.

و من کلامه ع یا ابن آدم عف عن محارم الله تکن عابدا و ارض بما قسم الله سبحانه تکن غنیا و أحسن جوار من جاورک تکن مسلما و صاحب الناس بمثل ما تحب أن یصاحبوک به تکن عدلا إنه کان بین أیدیکم أقوام یجمعون کثیرا و یبنون مشیدا و یأملون بعیدا أصبح جمعهم بورا و عملهم غرورا و مساکنهم قبورا یا ابن آدم إنک لم تزل فی هم عمرک منذ سقطت من بطن أمک فخذهما فی یدیک لما بین یدیک فإن المؤمن یتزود و الکافر یتمتع و کان ع یتلو بعد هذه الموعظة وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوی.

و من کلامه ع أن هذا القرآن فیه مصابیح النور و شفاء الصدور فلیجل جال بضوئه و لیلجم الصفة قلبه فإن التفکیر حیاة القلب البصیر کما یمشی المستنیر فی الظلمات بالنور.

و اعتل علی بالبصرة فخرج الحسن ع یوم الجمعة و صلی الغداة بالناس و حمد الله و أثنی علیه و صلی علی نبیه و قال إن الله لم یبعث نبیا إلا اختاره نفسا و رهطا و بیتا و الذی بعث محمدا بالحق لا ینقص أحد من حقنا إلا نقصه الله من عمله و لا تکون علینا دولة إلا کانت لنا عاقبة وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ.

و لما خرج حوثرة الأسدی علی معاویة وجه معاویة إلی الحسن یسأله أن یکون هو المتولی لقتاله فقال و الله لقد کففت عنک لحقن دماء المسلمین و ما أحسب ذلک یسعنی أن أقاتل عنک قوما أنت و الله أولی بقتالی منهم.

و لما قدم معاویة المدینة صعد المنبر فخطب و نال من علی علیه‌السلام فقام الحسن ع فحمد الله و أثنی علیه ثم قال إن الله لم یبعث نبیا إلا جعل له عدوا من المجرمین قال الله وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِینَ فأنا ابن علی و أنت ابن صخر و أمک هند و أمی فاطمة و جدتک فتیلة و جدتی خدیجة فلعن الله ألأمنا حسبا و أخملنا ذکرا و أعظمنا کفرا و أشدنا نفاقا فصاح أهل المسجد آمین آمین فقطع معاویة خطبته و دخل منزله

و هذا الکلام ذکرته آنفا و إنما أعدته هنا لأن اختلاف الرواة یؤنس بما یتفقون علی روایته.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و دخل ع علی معاویة و هو مضطجع فقعد عند رجلیه فقال أ لا أطرفک بلغنی أن أم المؤمنین عائشة تقول إن معاویة لا یصلح للخلافة فقال الحسن ع و أعجب من ذلک قعودی عند رجلیک فقام و اعتذر إلیه

قلت و الحسن ع لم یعجب من قول عائشة رضی الله عنها إن معاویة لا یصلح للخلافة فإن ذلک عنده ضروری لکنه قال و أعجب من تولیک الخلافة قعودی.

و قیل له ع فیک عظمة قال لا بل فی عزة قال الله تعالی وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ.

و قال لأبیه ع إن للعرب جولة و لقد رجعت إلیها عوازب أحلامها و لقد ضربوا إلیک أکباد الإبل حتی یستخرجوک و لو کنت فی مثل وجار الضبع.

و خطب مرة فقال ما بین جابلق و جابرس رجل جده نبی غیری.

و قال معاویة إذا لم یکن الهاشمی جوادا لم یشبه قومه و إذا لم یکن الزبیری شجاعا لم یشبه قومه و إذا لم یکن الأموی حلیما لم یشبه قومه و إذا لم یکن المخزومی تیاها لم یشبه قومه فبلغ ذلک الحسن ع فقال ما أحسن ما نظر لقومه أراد أن یجود بنو هاشم بأموالهم فیفتقر و تزهی بنو مخزوم فتبغض و تشنأ و تحارب بنو الزبیر فیتفانوا و تحلم بنو أمیة فتحب.

و قال لحبیب بن مسلمة رب مسیر لک فی غیر طاعة الله قال أما مسیری إلی أبیک فلا قال بلی و لکنک أطعت معاویة علی دنیا دنیة قلیلة و لعمری لئن قام بک فی دنیاک لقد قعد فی دینک و لو أنک إذ فعلت شرا قلت خیرا کما قال الله عز و جل خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً و لکنک فعلت شرا و قلت شرا فأنت کما قال الله کَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ

قال الشعبی کان معاویة کالجمل الطب قال یوما و الحسن ع عنده أنا ابن بحرها جودا و أکرمها جدودا و أنضرها عودا فقال الحسن ع أ فعلی تفتخر أنا ابن عروق الثری أنا ابن سید أهل الدنیا أنا ابن من رضاه رضا الرحمن و سخطه سخط الرحمن هل لک یا معاویة من قدیم تباهی به أو أب تفاخرنی به قل لا أو نعم أی ذلک شئت فإن قلت نعم أبیت و إن قلت لا عرفت فقال معاویة أقول لا تصدیقا لک فقال الحسن ع

الحق أبلج ما تخیل سبیله و الحق یعرفه ذوو الألباب

. و أتاه رجل فقال إن فلانا يقع فيک فقال ألقيتنی فی تعب أريد الآن أن أستغفر الله لی و له.

و قال ع من بدأ بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه.

و قال ع حسن السؤال نصف العلم.

و سئل عن البخل فقال هو أن يرى الرجل ما أنفقه تلفا و ما أمسكه شرفا

و كلامه ع ينزع إلى كلام أبيه و جده و محله من البلاغة لا ينبغی لأحد من بعده و من رام حصره و عده كان كمن شرع فی حصر قطع السحاب و عده فالأولى أن أقتصر منه على هذا القدر إذ كانت جملته غير داخلة فی الحصر و العاقل يرى فی الهلال صورة البدر.

العاشر فی ذكر أولاده

قال كمال الدين كان له من الأولاد عددا لم يكن لكلهم عقب بل كان العقب لاثنين منهم فقيل كانوا خمسة عشر و هذه أسماؤهم الحسن و زيد و عمرو و الحسين و عبد الله و عبد الرحمن و عبد الله و إسماعيل و محمد و يعقوب و جعفر و طلحة و حمزة و أبو بكر و القاسم و كان العقب منهم للحسن و لزيد و لم يكن لغيرهما منهم عقب.

و قيل كان له أولاد أقل من ذلک و قيل كان له بنت تسمى أم الحسن و الله أعلم بحقيقة الحال فيه انتهى كلامه.

قال ابن الخشاب ولد له أحد عشر ولدا و بنت أسماء بنيه عبد الله و القاسم و الحسن و زيد و عمرو و عبد الله و عبد الرحمن و أحمد و إسماعيل و الحسين و عقيل و أم الحسن فاطمة و هی أم محمد بن على الباقر.

قال الشيخ المفيد رحمه الله تعالى فی إرشاده باب ذكر ولد الحسن بن على عليه‌السلام و عددهم و أسمائهم و طرف من أخبارهم أولاد الحسن بن على خمسة عشر ولدا ذكرا و أنثى زيد بن الحسن و أختاه أم الحسن و أم الحسين أمهم أم بشير بنت أبی مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبة الخزرجية و الحسن بن الحسن أمه خولة بنت منظور الفزارية و عمرو و أخواه القاسم و عبد الله ابنا الحسن أمهم أم ولد و عبد الرحمن بن الحسن أمه أم ولد و الحسين بن الحسن الملقب بالأثرم و أخوه طلحة بن

الحسن و أختهما فاطمة بنت الحسن أمهم أم إسحاق بنت طلحة بن عبد الله التیمی و أم عبد الله و فاطمة و أم سلمة و رقیة بنات الحسن ع لأمهات أولاد شتی.

فصل

فأما زید بن الحسن فکان یلی صدقات رسول الله ص و أسن و کان جلیل القدر کریم الطبع زلف النفس کثیر البر و مدحه الشعراء و قصده الناس من الآفاق لطلب فضله و ذکر أصحاب السیرة أنه لما ولی سلیمان بن عبد الملک کتب إلی عامله بالمدینة أما بعد إذا قرأت کتابی هذا فاعزل زیدا عن صدقات رسول الله ص و ادفعها إلی فلان رجل من قومه و أعنه علی ما استعانک علیه و السلام فلما استخلف عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه کتب إلی عامله أما بعد فإن زید بن الحسن شریف بنی هاشم و ذو سنهم فإذا قرأت کتابی هذا فاردد إلیه صدقات رسول الله ص و أعنه علی ما استعانک علیه و السلام.

و فی زید بن الحسن یقول محمد بن البشیر الخارجی یمدحه

إذا نزل ابن المصطفی بطن تلعة نفی جدبها و اخضر بالنبت عودها

و زید ربیع الناس فی کل شتوة إذا أخلفت أبراقها و رعودها

حمول لأشناق الدیات کأنه سراج الدجی قد قارنتها سعودها

و مات زید بن الحسن ع و له تسعون سنة فرثاه جماعة من الشعراء و ذکروا مآثره و بکوا فضله فممن رثاه قدامة بن موسی بن عمرو الجمحی فقال

فإن یک زید غالت الأرض شخصه فقد بان معروف هناک و جود

و إن یک أمسی رهن رمس فقد ثوی به و هو محمود الفعال فقید

سریع إلی المعتر یعلم أنه سیطلبه المعروف ثم یعود

و لیس بقوال و قد حط رحله لملتمس المعروف أین ترید

إذا قصر الوغد الدنی نما به إلی المجد آباء له و جدود

مباذیل للمولی محاشید للقری و فی الروع عند النائبات أسود

إذا انتحل العز الطریف فإنه لهم إرث مجد ما یرام تلید

إذا مات منهم سید قام سید کریم یبنی بعدهم و یشید

فی أمثال هذا و مات زید و لم یدع الإمامة و لا ادعاها له مدع من الشیعة و لا غیرهم و ذلک لأن الشیعة رجلان إمامی و زیدی و الإمامی یعتمد فی الإمامة النصوص و هی معدومة فی ولد الحسن ع باتفاق و لم یدع ذلک أحد منهم لنفسه فیقع فیه ارتیاب و الزیدی یراعی الإمامة بعد علی و الحسن و الحسین ع الدعوة و الجهاد و زید بن الحسن رحمه الله کان مسالما لبنی أمیة و متقلدا من قبلهم الأعمال و کان رأیه التقیة لأعدائه و التألف لهم و المداراة و هذا یضاد عند الزیدیة علامات الإمامة کما حکیناه فأما الحشویة فإنها تدین بإمامة بنی أمیة و لا تری لولد رسول الله ص إمامة علی حال و المعتزلة لا تری الإمامة إلا فیمن کان علی رأیها فی الاعتزال و من تولوهم العقد له بالشوری و الاختیار و زید علی ما قدمنا ذکره خارج عن هذه الأحوال و الخوارج لا تری إمامة من تولی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع و زید کان متوالیا أباه و جده بلا خلاف فصل

فأما الحسن بن الحسن فکان رجلا جلیلا رئیسا فاضلا ورعا و کان یلی صدقات أمیر المؤمنین ع فی وقته و له مع الحجاج خبر رواه زبیر بن بکار قال کان الحسن بن الحسن والیا صدقات أمیر المؤمنین ع فی عصره فسایر الحجاج یوما و هو إذ ذاک أمیر المدینة فقال له الحجاج أدخل عمر بن علی معک فی صدقات أبیه فإنه عمک و بقیة أهلک فقال له الحسن لا أغیر شرط علی و لا أدخل فیها من لم یدخل فقال له الحجاج إذا أدخله أنا معک فنکص الحسن بن الحسن عنه حتی غفل الحجاج ثم توجه إلی عبد الملک حتی قدم علیه فوقف ببابه یطلب الإذن فمر به یحیی ابن أم الحکم فلما رآه یحیی مال إلیه و سلم علیه و سأله عن مقدمه و خبره ثم قال إنی سأنفعک عند أمیر المؤمنین یعنی عبد الملک فلما دخل الحسن بن الحسن علی عبد الملک رحب به و أحسن مساءلته و کان الحسن قد أسرع إلیه الشیب فقال له عبد الملک لقد أسرع إلیک الشیب یا أبا محمد فقال یحیی و ما یمنعه یا أمیر المؤمنین شیبه أمانی أهل العراق یفد علیه الرکب یمنونه الخلافة فأقبل علیه الحسن بن الحسن فقال بئس و الله الرفد رفدت لیس کما قلت و لکنا أهل بیت یسرع إلینا الشیب و عبد الملک یسمع فأقبل علیه عبد الملک و قال هلم ما قدمت له فأخبره بقول الحجاج فقال لیس له ذلک اکتب إلیه کتابا لا یتجاوزه فکتب إلیه و وصل الحسن بن الحسن فأحسن صلته فلما خرج من عنده لحقه یحیی

ابن أم الحكم فعاتبه الحسن على سوء محضره فقال له ما هذا الذى وعدتنى به فقال له يحيى إيها عنک فو الله لا يزال يهابک و لو لا هيبتک لما قضى لک حاجة و و الله ما ألوتک رفدا.

و كان الحسن بن الحسن قد حضر مع الحسين بن على عليه‌السلام الطف فلما قتل الحسين ع و أسر الباقون من أهله جاءه أسماء بن خارجة فانتزعه من بين الأسرى و قال و الله لا يوصل إلى ابن خولة أبدا فقال عمر بن سعد دعوا لأبى حسان ابن أخته و يقال إنه أسر و كان به جراح قد أشفى منها ..

و روى أن الحسن بن الحسن خطب إلى عمه الحسين ع إحدى ابنتيه فقال له الحسين ع اختر يا بنى أحبهما إليک فاستحيا الحسن و لم يحر جوابا فقال له الحسين ع فإنى قد اخترت لک ابنتى فاطمة فهى أكثرهما شبها بأمى فاطمة بنت رسول الله ص.

و قبض الحسن بن الحسن ره و له خمس و ثلاثون سنة و أخوه زيد بن الحسن رحمة الله عليه حى و وصى إلى أخيه من أمه إبراهيم بن محمد بن طلحة رحمه الله.

و لما مات الحسن بن الحسن ضربت زوجته فاطمة بنت الحسين ع على قبره فسطاطا و كانت تقوم الليل و تصوم بالنهار و كانت تشبه بالحور العين لجمالها فلما كان رأس السنة قالت لمواليها إذا أظلم الليل فقوضوا هذا الفسطاط فلما أظلم الليل سمعت قائلا يقول

هل وجدوا من فقدوا

فأجابه آخر: بل يئسوا فانقلبوا

و مضى الحسن بن الحسن و لم يدع الإمامة و لا ادعاها له مدع كما وصفناه من حال أخيه زيد رحمة الله عليهما.

و أما عمرو و القاسم و عبد الله بنو الحسن بن على عليه‌السلام فإنهم استشهدوا بين يدى عمهم الحسين بن على عليه‌السلام بالطف

رضى الله عنهم و أرضاهم و أحسن عن الدين و الإسلام و أهله جزاهم.

و عبد الرحمن بن الحسن رضى الله عنه خرج مع عمه الحسين بن على ص إلى الحج فتوفى بالأبواء و هو محرم.

و الحسين بن الحسن المعروف بالأثرم كان له فضل و لم يكن له ذكر فى ذلک.

و طلحة بن الحسن کان جوادا انتهی کلام الشیخ المفید.

و قال الحافظ عبد العزیز بن الأخضر الجنابذی ولد الحسن الذکور حسن و زید و محمد و عمرو و عبد الله و القاسم و أبو بکر و عبد الرحمن و حسین و محمد و عبد الله و طلحة و من النساء تماضر و أم الحسن و أم الخیر و أم عبد الله و أم سلمة

و الذی أراه أن فی هذه الأسماء تکریرا و أظنه من الناسخ و أهل مکة أخبر بشعابها فما ذکره الشیخ المفید ره هو الذی یعتمد علیه فی هذا الباب لأنه أشد حرصا و أکثر تنقیبا و کشفا و طلبا لهذه الأمور.

قال الحافظ بن الأخضر روی من أولاد الحسن بن علی زید بن الحسن عن أبیه و اعتمدت حذف الأسانید کما اشترطته فی أول الکتاب.

روی زید بن الحسن بن علی بن أبی طالب ع عن أبیه قال لما آخی رسول الله ص بین أصحابه آخی بین أبی بکر و عمر و بین طلحة و الزبیر و بین حمزة بن عبد المطلب و بین زید بن حارثة و بین عبد الله بن مسعود و بین المقداد بن عمرو فقال علی علیه‌السلام آخیت بین أصحابک و أخرتنی فقال ما أخرتک إلا لنفسی.

الحسن بن الحسن عن أبیه قال قال رسول الله ص إن من واجب المغفرة إدخالک السرور علی أخیک المسلم.

عبد الله بن الحسن عن أبیه قال قال رسول الله ص الرحم شجنة من الرحمن عز و جل من وصلها وصله الله و من قطعها قطعه الله تعالی.

عن عکرمة عن ابن عباس أن النبی ص لم یزل یلبی حتی رمی جمرة العقبة.

و عنه عن أمه بنت الحسین عن فاطمة الکبری ع قالت کان رسول الله ص إذا دخل المسجد قال بسم الله و الحمد لله و صلی الله علی رسول الله و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی و سهل لی أبواب رحمتک و إذا خرج قال مثل ذلک إلا أنه یقول اللهم اغفر لی ذنوبی و سهل لی أبواب فضلک.

و عن عبد الله عن أمه عن فاطمة الکبری ع قالت قال رسول الله ص ما التقی جندان ظالمان إلا تخلی الله عنهما و لم یبال أیهما غلب و ما التقی جندان ظالمان إلا کانت الدبرة علی أعتاهما.

و عنه عن أبیه الحسن عن أبیه علی بن أبی طالب ع قال قال رسول الله ص للنساء عشر عورات فإذا تزوجت المرأة ستر الزوج عورة و إذا ماتت ستر القبر عشر عورات.

و قال عبد الله بن حسن بن حسن لابنه محمد استعن علی السلامة بطول الصمت فی المواطن التی تدعوک نفسک إلی الکلام فیها فإن الصمت حسن علی کل حال و إیاک و معاداة الرجال فإنک لا تأمن مکر حلیم و مبادرة لئیم.

حسین بن حسن عن أمه فاطمة بنت رسول الله ص قالت قال رسول الله ص لا یلومن إلا نفسه من بات و فی یده غمر.

و عنه عن أبیه عن جده علی بن أبی طالب عن النبی ص قال من أجری الله علی یدیه فرجا لمسلم فرج الله تعالی عنه کرب الدنیا و الآخرة.

و بالإسناد قال قال رسول الله ص من عال أهل بیت من المسلمین یومهم و لیلتهم غفر الله له ذنوبه.

و قیل أوصی محمد بن علی بن حسین ابنه جعفر بن محمد فقال یا بنی اصبر للنوائب و لا تعرض للحتوف و لا تعط نفسک ما ضره علیک أکثر من نفعه لغیرک یا بنی إن الله رضینی لک فحذرنی فتنتک و لم یرضک لی فأوصاک بی.

و قیل إنه کان یقول لأولاده یا بنی إذا أصابتکم مصیبة من الدنیا أو نزلت بکم فاقة فلیتوضأ الرجل فیحسن وضوءه و لیصل أربع رکعات أو رکعتین فإذا انصرف من صلاته فلیقل یا موضع کل شکوی یا سامع کل نجوی یا شافی کل بلاء یا عالم کل خفیة یا کاشف ما یشاء من بلیة و یا نجی موسی و یا مصطفی محمد و یا خلیل إبراهیم أدعوک دعاء من اشتدت فاقته و ضعفت قوته و قلت حیلته دعاء الغریب الغریق الفقیر الذی لا یجد لکشف ما هو فیه إلا أنت یا أرحم الراحمین لا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ قال علی بن الحسین لا یدعو بها أحد أصابه بلاء إلا فرج الله تعالی عنه

الحادی عشر فی عمره ع

قال کمال الدین رحمه الله قد تقدم ذکر ولادته و ما قیل فیها و أنها کانت فی سنة ثلاث من الهجرة و کانت وفاته ع علی ما سیأتی فی الفصل المختص بها المذکور إن شاء الله تعالی عقیب هذا الفصل

فی سنة تسع و أربعین للهجرة فتکون مدة عمره سبعا و أربعین سنة منها مع جده رسول الله ص سبع سنین و مع أبیه ع بعد وفاة جده ص ثلاثین سنة و بعد وفاة والده ع إلی وقت وفاته عشر سنین.

قال الشیخ المفید رحمه الله توفی الحسن ع فی صفر سنة خمسین من الهجرة و له یومئذ ثمان و أربعون سنة و کانت خلافته عشر سنین.

قال الحافظ الجنابذی ولد الحسن بن علی علیه‌السلام فی النصف من رمضان سنة ثلاث من الهجرة و مات سنة تسع و أربعین و کان قد سقی السم مرارا و کان مرضه أربعین یوما.

و قال الدولابی صاحب کتاب الذریة الطاهرة تزوج علی فاطمة ع فولدت له حسنا بعد أحد بسنتین و کان بین وقعة أحد و مقدم النبی ص المدینة سنتان و ستة أشهر و نصف فولدته لأربع سنین و ستة أشهر و نصف من التاریخ.

و روی أیضا أنه ولد فی رمضان من سنة ثلاث و توفی و هو ابن خمس و أربعون سنة و ولی غسله الحسین و العباس و محمد إخوته و صلی علیه سعید بن العاص و کانت وفاته سنة تسع و أربعین.

و قال الکلینی رحمة الله علیه ولد الحسن بن علی علیه‌السلام فی شهر رمضان سنة بدر سنة اثنتین بعد الهجرة.

و روی أنه ولد سنة ثلاث و مضی فی صفر فی آخره من سنة تسع و أربعین و هو ابن سبع و أربعین و أشهر.

و قال ابن الخشاب رحمه الله روایة عن الصادق ع و الباقر ع قالا مضی أبو محمد الحسن بن علی علیه‌السلام و هو ابن سبع و أربعین سنة و کان بینه و بین أخیه الحسین ع مدة الحمل و کان حمل أبی عبد الله ستة أشهر و لم یولد مولود لستة أشهر فعاش غیر الحسین و عیسی ابن مریم ع

فأقام أبو محمد مع جده رسول الله ص سبع سنین و أقام مع أبیه بعد وفاة جده ثلاثین سنة و أقام بعد وفاة أمیر المؤمنین ع عشر سنین فکان عمره سبعا و أربعین سنة فهذا اختلافهم فی عمره

الثانی عشر فی وفاته ع

. قال کمال الدین رحمه الله مرض الحسن ع أربعین یوما فقال فی بعض الأیام أخرجوا فراشی إلی صحن الدار فأخرج فقال اللهم إنی أحتسب نفسی عندک فإنی لم أصب بمثلها.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روی الحافظ أبو نعیم فی حلیة الأولیاء عن عمیر بن إسحاق قال دخلت أنا و رجل علی الحسن بن علی علیه‌السلام نعوده فقال یا فلان سلنی قال لا و الله لا نسألک حتی یعافیک الله ثم نسألک قال ثم دخل ثم خرج إلینا فقال سلنی قبل أن لا تسألنی قال بل یعافیک الله ثم نسألک قال قد ألقیت طائفة من کبدی و إنی قد سقیت السم مرارا فلم أسق مثل هذه المرة ثم دخلت علیه من الغد و هو یجود بنفسه و الحسین ع عند رأسه فقال یا أخی لمن تتهم قال لم لتقتله قال نعم قال إن یکن الذی أظن ف اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْکِیلًا و إلا یکن فلا أحب أن یقتل بی بریء ثم قضی ع لخمس خلون من ربیع الأول سنة تسع و أربعین من الهجرة و قیل خمسین و صلی علیه سعید بن العاص فإنه کان یومئذ والیا علی المدینة و دفن بالبقیع و کان تحته إذ ذاک جعدة بنت الأعمش بن قیس الکندی فذکر أنها سمته و الله أعلم بحقیقة ذلک.

و کان بانقضاء الشهور التی ولی فیها ع انقضاء خلافة النبوة فإن بها کان استکمال ثلاثین سنة و هی التی

ذکرها رسول الله ص فیما نقل عنه الخلافة بعدی ثلاثون ثم تصیر ملکا

أو کما قال صلوات الله علیه و آله و سلامه انتهی کلامه.

قال المفید رحمه الله لما أراد معاویة أخذ البیعة لیزید دس إلی جعدة بنت الأشعث بن قیس و کانت زوجة الحسن بن علی علیه‌السلام من حملها علی سمه و ضمن لها أن یزوجها بابنه یزید فأرسل إلیها مائة ألف درهم فسقته جعدة السم و بقی ع أربعین یوما مریضا و مضی لسبیله فی صفر سنة خمسین من الهجرة و له یومئذ ثمان و أربعون سنة و تولی أخوه و وصیه الحسین ع غسله و تکفینه و دفنه عند جدته فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف ع بالبقیع.

قال فصل فمن الأخبار التی جاءت بوفاته ع ما ذکرناه من دس معاویة إلی جعدة فسمته فسوغها المال و لم یزوجها من یزید فخلف علیها رجل من آل طلحة فأولدها فکان إذا وقع بینهم و بین بطون قریش کلام عیروهم فقالوا یا بنی مسمة الأزواج.

و روی مرفوعا إلی ابن إسحاق قال کنت مع الحسن و الحسین ع فی الدار فدخل الحسن ع المخرج ثم خرج فقال لقد سقیت السم مرارا فما سقیته مثل هذه المرة و لقد لفظت قطعة من کبدی فجعلت

أقلبها بعود کان معی فقال له الحسین ع من سقاک فقال و ما ترید منه أن یکون هو فالله أشد نقمة و إن لم یکن هو فما أحب أن یؤخذ بی بریء.

و روی عبد الله بن إبراهیم عن زیاد بن المخارقی قال لما حضرت الحسن ع الوفاة استدعی الحسین بن علی علیه‌السلام فقال له یا أخی إنی مفارقک و لاحق بربی عز و جل و قد سقیت السم و رمیت بکبدی فی الطست و إنی لعارف بمن سقانی السم و من أین دهیت و أنا أخاصمه إلی الله عز و جل فبحقی علیک إن تکلمت فی ذلک بشیء فإذا قضیت نحبی فغمضنی و غسلنی و کفنی و احملنی علی سریری إلی قبر جدی رسول الله ص لأجدد به عهدا ثم ردنی إلی قبر جدتی فاطمة رحمة الله علیها فادفنی هناک و ستعلم یا ابن أم أن القوم یظنون أنکم تریدون دفنی عند جدی رسول الله ص فیجلبون فی منعکم من ذلک و بالله أقسم علیک أن تهریق فی أمری محجمة دم ثم وصی إلیه ع بأهله و ولده و ترکاته و ما کان وصی به إلیه أمیر المؤمنین ع حین استخلفه و أهله لمقامه و دل شیعته علی استخلافه و نصبه لهم علما من بعده فلما مضی ع لسبیله غسله الحسین ع و کفنه و حمله علی سریره فلم یشک مروان و من معه من بنی أمیة أنهم سیدفنون عند جده رسول الله ص فتجمعوا له و لبسوا السلاح فلما توجه الحسین به إلی قبر جده ص لیجدد به عهدا أقبلوا إلیهم فی جمعهم و لحقتهم عائشة علی بغل و هی تقول ما لی و لکم تریدون أن تدخلوا بیتی من لا أحب و جعل مروان یقول

یا رب هیجاء هی خیر من دعة

أ یدفن عثمان فی أقصی المدینة و یدفن الحسن مع النبی لا یکون ذلک أبدا و أنا أحمل السیف و کادت الفتنة تقع بین بنی هاشم و بنی أمیة.

فبادر ابن عباس إلی مروان فقال له ارجع یا مروان من حیث جئت فإنا ما نرید دفن صاحبنا عند رسول الله ص لکنا نرید أن نجدد به عهدا و بزیارته ثم نرده إلی جدته فاطمة رحمة الله علیها فندفنه بوصیته عندها و لو کان وصی بدفنه مع رسول الله ص لعلمت أنک أقصر باعا من ردنا عن ذلک و لکنه کان أعلم بالله و برسوله و بحرمة قبره من أن یطرق علیه هدما کما طرق ذلک غیره و دخل بیته بغیر إذنه ثم أقبل علی عائشة و قال وا سوأتاه یوما علی بغل و یوما علی جمل تریدین أن تطفئی

نور الله و تقاتلی أولیاء الله ارجعی فقد کفیت الذی تخافین و بلغت ما تحبین و الله تعالی منتصر لأهل هذا البیت و لو بعد حین ..

: و قال الحسین ع و الله لو لا عهد الحسن إلی بحقن الدماء و أن لا أهریق فی أمره محجمة دم لعلمتم کیف تأخذ سیوف الله منکم مأخذها و قد نقضتم العهد بیننا و بینکم و أبطلتم ما اشترطنا علیکم لأنفسنا و مضوا بالحسن ع فدفنوه بالبقیع عند جدته فاطمة بنت أسد بن هاشم رضی الله عنها.

قلت فی هذا الفصل موضعان یجب أن تحقق فإنه قد تقدم أن سعید بن العاص صلی علی الحسن لأنه کان والیا یومئذ علی المدینة و فی هذا الموضوع ذکر أن مروان خرج لیمنع من دفنه فلعله لم یکن أمیرا لیکون جمعا بین الأمرین.

و الموضع الثانی أنی نقلت أن عبد الله بن عباس رضی الله عنه کان بدمشق و أخبره معاویة بموت الحسن ع و جری بینهما کلام أغلظ له فیه ابن عباس و قال له أصبحت سید قومک قال أما و الحسین بن علی حی فلا و قد أورد هاهنا أنه حدث مروان و عائشة و قال لهما ما ذکرناه فیجب أن تحقق و لا یجوز أن یکون القائل غیر عبد الله فإن ابن عباس إذا أورد هکذا لم یرد به إلا عبد الله.

و روی الحافظ عبد العزیز بن الأخضر الجنابذی رحمه الله قال لما حضرت الحسن الوفاة جعل یسترجع فأکب علیه ابنه عبد الله فقال یا أبة هل رأیت شیئا فقد غممتنا فقال أی بنی هی و الله نفسی التی لم أصب بمثلها.

و قال إنه لما نزل بالحسن بن علی علیه‌السلام الموت فقال أخرجوا فراشی إلی صحن الدار فأخرج فقال اللهم إنی أحتسب نفسی عندک فإنی لم أصب بمثلها.

و روی أنه قال لما حضرت الحسن بن علی علیه‌السلام الوفاة کأنه جزع عند الموت فقال له الحسین ع کأنه یعزیه یا أخی ما هذا الجزع إنک ترد علی رسول الله ص و علی علیه‌السلام و هما أبواک و علی خدیجة و فاطمة و هما أماک و علی القاسم و الطاهر و هما خالاک و علی حمزة و جعفر و هما عماک فقال له الحسن ع أی أخی إنی أدخل فی أمر من أمر الله لم أدخل فی مثله و أری خلقا من خلق الله لم أر مثله قط قال فبکی الحسین ع

قلت مناقب الحسن ع و مزایاه و صفات شرفه و سجایاه و ما اجتمع فیه من الفضائل و خص بـه مـن المآثر التی فاق بها علی الأواخر و الأوائل لا یقوم بإثباتها البنان و لا ینهض بذکرها اللسان لأنه أرفع مکانة و محلا و أوفی شرفا و نبلا و أزکی فرعا و أعلی أصلا من أن یقوم مثلی مع قصور ذرعـه و جمود طبعه بما یجب من عد مفاخره و تخلید مآثره و لکنه ص من أهل بیت الکرم و الجود و ناشری رمم السماح فی الوجود و لذلک یقبل الیسیر و یجازی بالکثیر و قـد قلـت فـی مدحـه معتـذرا مـن التقصیر

أیا ابن الأکرمین أقل عثاری ... فتقصیری علی الحالات باد
و کیف أطیق أن أحصی مزایا ... خصصت بهن من بین العباد
لک الشرف الذی فاق البرایا ... و جل علا علی السبع الشداد
سبقت إلی المفاخر و السجایا ... الکریمة و الندی سبق الجواد
و جود یدیک یقصر عن مداه ... إذا عد الندی صوب الغواد
و بیتک فی العلی سام رحیب ... بعید الذکر مرتفع العماد
أبوک شأی الوری شرفا و مجدا ... فأمسی فی العلی واری الزناد
و جدک أکرم الثقلین طرا ... أقر بفضله حتی الأعادی
إلی الحسن بن فاطمة أثیرت ... بحق أینق المدح الجیاد
تؤم أبا محمد المرجی ... حماد لها و من أمت حماد
أقر الحاسدون له بفضل ... عوارفه قلائد فی الهواد
بکم نال الهدایة ذو ضلال ... و أنتم ناهجو سبل الرشاد
و أنتم عصمة الراجی و غوث ... یفوق الغیث فی السنة الجماد
محضتکم المودة غیر وان ... و أرجو الأجر فی صدق الوداد
و کم عاندت فیکم من عدو ... و فیکم لا أخاف من العناد
و من یک ذا مراد فی أمور ... فإن ولاءکم أقصی مرادی
أرجیکم لآخرتی و أبغی ... بکم نیل المطالب فی معادی

و ما قدمت من زاد سواکم و نعم الزاد یوم البعث زادی

بخش دوم : زندگانی حضرت سیدالشهدا

(۲) شیخ کمال الدین بن طلحه دوازده فصل ایراد نموده در حالات حسین بن علی علیه‌السلام (۳)

فصل اول در ولادت آن حضرت

(۴) ابن طلحه می‌گوید که ولادت آن حضرت در مدینه بوده در پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت والده‌اش طهر بتول عذرا فاطمه زهراست علیه‌السلام که علوق او بامام حسین بعد از ولادت امام حسن به پنجاه روز بود؛ و نقل صحیح این چنین ورود یافته، و نبود میان او و برادر، بزرگوارش غیر مدت مذکوره و مدت حمل، و چون متولد شد اعلام کردند حضرت رسالت را؛ او را فرا گرفت و در گوش راستش بانک گفت؛ گویند در گوش راست او بانک گفت و در گوش چپش اقامت. (۵) و شیخ مفید رحمه اللّٰه همین فرموده که بتاریخ مذکور در مدینه متولد شد و مادرش فاطمه زهرا او را آورد نزد جد او رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله بآن استبشار نموده او را حسین نام کرد و عقیقه فرمود بگوسفندی و حافظ عبد العزیز جنابذی نیز این چنین آورده (۱)

فصل دوم در نسب آن حضرت

(۲) ابن طلحه می‌گوید که: نسب عالی‌اش همان نسب برادر متعالی او است حسن علیه‌السلام، و از پیش مذکور شد و آن نسبی است که از روی شرف و بلندی از ذروه کواکب گذشته، و از روی ضیا و روشنی أنوار نیرات عالم بالا را پوشانیده، احتیاج باعاده ذکر آن نیست (۳)

فصل سوم در تسمیه آن حضرت

(۴) کمال الدین بن طلحه آورده که رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله او را باین اسم تسمیه کرد وقتی که اعلام کردند آن حضرت را او را فرا گرفت و بانک و اقامت در گوش چپ و راستش گفت، و

عقیقه فرمود چنانچه مذکور شد و امر فرمود بوالده‌اش که سر او را بتراشید و موی او را بوزن نقره تصدق فرمود چنانچه در اخبار امام حسن علیه السلام مذکور شد (۵)

فصل چهارم در کنیت و لقب آن حضرت

(۶) کمال الدین بن طلحه گوید که: کنیت او ابو عبد اللّه است لا غیر، و اما القابش بسیار است از آن جمله رشید، (۱) و طیب، و وفی، و سید، و زکی، و مبارک، و التابع لمرضات اللّه، و سبط همه این القاب بر او اطلاق می‌کنند و اشهر آن زکی است، لیکن اعلای آن از روی رتبه آنست که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله او را بآن لقب کرده او را و برادرش را که سیدا شباب اهل الجنة، پس سید أشرف القاب باشد، و همچنین سبط زیرا که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که حسین سبطی از أسباط است این حدیث ان شاء اللّه مذکور خواهد شد. (۲) و ابن خشاب گوید که کنیت ابو عبد اللّه است، و لقبش رشید، و طیب، و وفی، و سید، و مبارک، و التابع لمرضاة اللّه، و الدلیل علی ذات اللّه عز و جل، و سبط (۳)

فصل پنجم در امامت آن حضرت

و آنچه ورود یافته از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق او قولا و فعلا (۴) اما دلیل امامتش نص است از جد بزرگوار، و از پدر عالی مقدارش، و وصیت برادرش در حق او و امامت او بعد از برادرش بر وجهی که از پیش بیان کردیم ثابت بود، و طاعت او مر جمیع خلایق را لازم؛ و اگر چه ادعا نفرمود از جهت تقیه که بر آن بود و صلحی که حصول یافته بود میان او و معاویه غاویه، و التزام نمودن وفا به آن و این جاری مجرای أمیر المؤمنین علیه السلام بوده و ثبوت امامت او بعد از نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله با صموت، و امامت برادرش حسن علیه السلام بعد از مصالحه با منع و سکوت، (۱) و این امور بر سیرت رسول اللّه بود که در شعب ابو طالب محصور بود، و بعد از آن از مکه بمدینه هجرت نمود چون معاویه غاویه باغیه مرد و بجزای عمل خود رسید و مدت مصالحه منقضی شد که مانع دعوت امام حسین علیه السلام بود، آن حضرت اظهار أمر خود فرمود بعد از آن بحسب امکان، و اظهار حق خود می‌نمود برای جماعتی که عالم نبودند باحوال او حالی بعد از حالی، تا مجتمع شدند در ظاهر نزد او از أنصار و أعوان، آنگاه دعوت فرمود ایشان را بجهاد، و ترغیب نمود

بقتال أهل ضلال، و توجه نمود با أهل و ولد خود از حرم اللّه و حرم رسول بجانب عـراق از جهـت اعانت و امداد شیعیانش که او را طلب کرده بودند از برای دفع أعدا ابن عم خود مسلم بن عقیـل را اختیار فرموده پیشتر از خود فرستاد بکوفه از جهت دعوت و بیعت، أهل کوفه بوی بیعـت کردنـد و عهد و پیمان بستند بر امداد و نصرت او، و آن را مؤکد ساختند بایمان، بسیار زمـانی نگذشـت کـه نقض عهد و بیعت کردند؛ و او را فرو گذاشتند تا او میان ایشان شهید شد، و منع و دفع دشمن از او نکردند؛ و بعد از او امام حسین علیه السلام بیرون فرموده از مقام خود او را نیز حصر کردند و مانع آمدند که برود در أقطار عالم، و مضطر ساختند، و راهها را بر وی گرفتند و از هـیچ طـرف یـار و یاوری نیافت، و محل بیرون شدنی ندید از ایشان، و حائل شدند میان او و میان آب فرات تا بر وی دست یافتند، و او را بدرجه شهادت رسانیدند با لب تشنه و دل افکار دور از دیـار و یـار صـابر و مظلوم و محبوس و مغموم، آن بی‌وفایان بیعت را شکستند و پرده حرمت دریدنـد، و رعایـت ذمـت عقد و عهد ننمودند، تا مثل پدر بزرگوارش و برادر عالیمقدارش چشید آنچه ایشان چشـیده بودنـد صلوات اللّه علیهم (۱) مؤلف کتاب رحمه اللّه می‌فرماید که: مناقب امام حسین علیه السلام واضحة الظهور است و روشنی شرف و مجد او مشرق النور، او را رتبت عالیـه اسـت و مکانـت سـامیه در همه امور، اختلاف نکرده‌اند در عز و فضل او و در اعتلای شان و نیـل او نـه شـیعه و نـه جمهـور، دانسته‌اند عالمان فضل او را بعلم و جاهلان به تقلید.

و چگونه چنین نباشد که احاطه کرده شرف از جمیع اکناف او، و ظـاهر شـده اجـلال و بزرگـی بـر شمائل و اعطاف او؛ ریزان گشته کمال از نواحی و اطراف او، و این قولی است که نمـی‌ترسـم کـه بگوید مسلمی بخلاف او که: جدش محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و پدرش علی مرتضـی، و جده خدیجه کبری و مادر فاطمه زهراء، و برادر حسن صاحب شرف و فخار، و عم جعفر طیـار؛ و بیت از هاشم که صفوه اخیار است، و او نور الانوار، و سید شریف، و طود منیف، و شجاع غطریـف و شیر هصور، و فارس مذکور، و علم مشهور است و مذکور شد بعضـی از مناقـب آن حضـرت در اخبار امام حسن علیه السلام که هر دو سهیم و قسیم بودند در آن (۱) روایت کند یعلی بن مره کـه من شنیدم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود که حسین از منست و من از حسین دوست می‌دارد

خدای تعالی کسی را که دوست می‌دارد حسین را حسین سبطی است از اسباط (۲) أبو عوانه روایت کند که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: حسن و حسین دو گوشواره عرش‌اند و بهشت گفت: یا رب جای میدهی در من ضعفا و مساکین را حق تعالی فرمود که: آیا راضی نیستی که زینت دهم و بیارایم ارکان ترا بوجود حسن و حسین آنگاه بهشت خرامید مثل خرامیدن عروس از فرح (۳) و مرویست از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که حسن و حسین در پیش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با هم کشتی می‌گرفتند رسول اللّه گفت که: أی حسن بگیر حسین را، فاطمه علیها السلام گفت: یا رسول اللّه آیا برمی‌انگیزی بزرگ را بر کوچک؟ فرمود که: اینک جبرئیل می‌گوید مر حسین را که: أی حسین بگیر حسن را (۴) مرویست از ام فضل بنت حارث که او رفت بخدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: یا رسول اللّه دوشینه خوابی غریبی منکری دیده‌ام، فرمود که: چه خواب دیدی؟ گفت: خواب سختی است،

(۱) فرمود که: چه نوع است؟ گفت دیدم که پاره از جسد مبارک ترا بریدند و بر کنار من نهادند، آن حضرت فرمود که: خواب خوب دیده فاطمه را فرزندی شود و در کنار تو باشد، آنگاه فاطمه را امام حسین شد، او گوید که در کنار من بود همچنانچه آن حضرت فرموده بود، من روزی رفتم او را در کنار پیغمبر نهادم، بمن شفقت و التفات فرمود و چشمهای مبارک را پر آب کرده فرو ریخت گفتم: بابی أنت و امی یا رسول اللّه چه شد ترا؟ فرمود که: جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت مرا که: امت من زود باشد که این پسر مرا بقتل آرند، و آورد از برای من پاره خاک سرخ از تربت او (۲) و مرویست از ام سلمه که روزی امام حسن و امام حسین در کنار رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودند و من آنجا بودم دیدم که آن حضرت اشک از دیده ریخت گفتم یا رسول اللّه سبب گریه چیست جان من فدای تو باد؟ فرمود که: جبرئیل آمد و مرا تعزیه داد به پسر من حسین و اخبار کرد مرا که طایفه از امت من بکشند او را و ایشان نیابند شفاعت مرا (۳) و روایت کنند باسناد دیگر از ام سلمه که یک شبی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون فرمود از نزد ما و غایب شد از ما زمانی دور و دراز، بعد از آن عود کرد سر و روی گرد آلود و دست را بر هم گرفته بود، گفتم: یا رسول اللّه چیست مرا که ترا گردآلوده می‌بینم، فرمود که: مرا بردند در این وقت بسوی

موضعی از عراق که آن را کربلا می‌گویند، و بمن نمودند در آنجا مقتل فرزندم حسین و جماعتی را از ولد و اهل بیت من از زمین دماء ایشان پاره برداشتم اینک در دست من است، گشود دست را (۱) و گفت بستان این را و نگاه‌دار من ستادم آن را خاک سرخ بود آن را در قاروره کردم و سر آن را بستم و نگاه داشتم.

چون امام حسین علیه‌السلام از مکه متوجه عراق شد هر روزه آن قاروره را بیرون می‌آوردم و میبوئیدم و نظر بسوی آن می‌کردم و می‌گریستم از جهت مصیبت مفارقت او، چون روز دهم محرم شد و آن روزی بود که آن حضرت را در آن روز شهید کرده بودند بیرون آوردم اول روز بحال خود بود، بعد از آن آن را در آخر روز بیرون آوردم دیدم که تمام خون صاف خالص گشته، فریاد کردم در خانه خود گریستم و خشم فرو خوردم خوف آنکه مبادا بشنوند أعادی ایشان در مدینه و شتاب نمایند بشماتت آن را در وقت و روز محافظت می‌کردم تا خبر شهادت آن حضرت رسید، پس محقق گشت آنچه دیده بودم. (۲) و مرویست: که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یک روزی نشسته بود و در گرد او امیر المؤمنین علیه‌السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند فرمود ایشان را که: چگونه باشد که شما فوت شوید و قبور شما متفرق باشد؟ امام حسین فرمود که: یا رسول اللّه آیا بمی‌ریم یا کشته شویم؟ فرمود که کشته شوید بظلم ای پسرک من و نیز کشته شود برادر تو بظلم و پراکنده شوند فرزندان ایشان در اطراف زمین، امام حسین فرمود: چه کس بکشد ما را یا رسول اللّه؟ فرمود که: بدترین مردمان، گفت: بعد از قتل ما هیچ کس ما را زیارت کند؟ فرمود: بلی طایفه از امت من که اراده کرده باشند بزیارت شما بر و نیکوئی و صله مرا؛ چون روز قیامت شود بیایم بموقف تا بازوهای ایشان را گرفته خلاص سازم از اهوال و شدائد آن روز.

(۱) مؤلف می‌فرماید که: این خبر باین سیاقت نقل کرده‌ام از ارشاد شیخ مفید رحمه اللّه تعالی و مرا در این نظر است، زیرا که امام حسین علیه السلام کوچک‌ترین آن جماعت بود در آن سال که ایشان را ذکر کرد، چون بود که آن حضرت او را مخصوص گردانید بسؤال و جواب نه ایشان را؟ و چگونه دل داد آن حضرت را بر خوردی و حداثت او بذکر قتل او و از جای برد دل مادرش را با آنچه القاء فرمود در باب دو فرزندش، و چگونه باز پرداخت امام حسین علیه‌السلام باسماع جمیع

ایشان بآن که سؤال کنند از زوار، و اللَّه سبحانه أعلم. (۲) روایت کند عبد اللَّه بن شریک که من بودم که شنیدم از أصحاب محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که چون در می‌آمد عمر سعد لعین از در مسجد می‌گفتند: این قاتل حسین بن علی علیه‌السلام خواهد بود پیش از قتل او بزمان دراز (۳) و روایت کند سالم بن ابی حفصه که عمر سعد گفت مر حسین بن علی را علیه‌السلام که. یا أبا عبد اللَّه بدرستی که پیش ما مردمان سفیه هستند که زعم ایشان آنست که من خواهم کشت ترا، امام حسین فرمود که: ایشان سفیهان نیستند و لیکن حلیمان‌اند، أما من می‌دانم که تو نخواهی خورد گندم عراق را مگر اندکی (۴) و روایت کند یوسف بن عبیده که من شنیدم از محمد بن سیرین که کس ندیده بود سرخی آسمان را مگر بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام.

(۱) و روایت کند سعد اسکاف که ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام فرمود که: قاتل یحیی بن زکریا علیه السلام ولد الزنا بود، و قاتل حسین بن علی علیهما السلام نیز ولد الزنا بود، و حمرت و سرخی در آسمان ظاهر نشد مگر از برای ایشان هر دو (۲) و سفیان بن عیینه روایت کند از علی بن زید و او از علی بن حسین علیهم السلام که او فرمود: چون ما با امام حسین علیه السلام بیرون رفتیم در هیچ منزلی نزول و ارتحال نکردیم مگر که ذکر فرمود آن حضرت یحیی بن زکریا علیه‌السلام را و روزی از روزها می‌فرمود که: خواری و بیقراری دنیا بر خدای تعالی همین بس است که سر یحیی بن زکریا را از برای هدیه زانیه از زانیات بنی اسرائیل بریدند. (۳) و تظاهر اخبار ورود یافته که از قاتلان امام حسین و اولاد و اصحاب او علیهم السلام هیچ کس نبوده از ایشان که پیش از موت ببلائی یا بعقوبتی فضیحت نشده باشد. (۴) ابن طلحة در این فصل پنجم آورده که آنچه ورود یافته از نبی در حق حسین بن علی علیه‌السلام حدیث حذیفة بن یمان است که سابقا سمت ذکر یافت که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ملکی از ملائک هرگز بر زمین نیامده بود مرا بشارت داد که فاطمه سیده نساء اهل بهشت است و حسن و حسین بهترین جوانان اهل جنت (۱) و دیگر ترمذی آورده که چون رسول اللَّه صلی‌الله‌علیه‌وآله چشم مبارک بر حسن و حسین علیهم السلام می‌انداخت می‌فرمود که: این دو پسر منند، بار خدایا من دوست می‌دارم ایشان را پس تو هم دوست دار ایشان را. (۲) و دیگر ابن جوزی در صفة الصفوة روایت کرده از رسول

اللّه که: این دو پسر مرا هر که دوست دارد مرا دوست داشته (۳) و از احادیث مشترکه بسیاری از پیش مذکور شد و بخاری و ترمذی بسند خودشان روایت کنند که شخصی سؤال کرد از ابن عمر خون پشه را گفت: تو از کجائی گفت: از اهل عراق، او گفت: به‌بینید او را که میپرسد مرا از خون پشه و پسر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را میکشند، و من شنیدم از آن حضرت که ایشان دو ریحانه من‌اند یعنی حسن و حسین. (۴) و مرویست که یکی دیگر از او سؤال کرد که اگر محرمی مگسی را بکشد حکم آن چیست؟

گفت: ای أهل عراق سؤال می‌کنید از من کشتن مگس را و فرزند رسول اللّه را میکشید و ایشان سیدان جوانان اهل بهشت‌اند. (۱) و دیگر ترمذی روایت کند از سلمی انصاریه که او گفت: من رفتم نزد ام سلمه زوجه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و او می‌گریست من پرسیدم که سبب گریه چیست گفت این زمان رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیدم که در سر و روی مبارکش گرد نشسته، گفتم: چه حال است ترا یا رسول اللّه؟ فرمود که: حاضر شدم این زمان قتل حسین را (۲) و دیگر بخاری و ترمذی روایت کرده‌اند در صحیح خود از انس بن مالک که چون سر مبارک امام حسین علیه‌السلام نزد عبید اللّه بن زیاد لعین آوردند در طشتی نهاده چوبی باریک در دست شوم داشت بر روی مبارکش مینهاد و بر می‌داشت، انس گوید که: من گفتم: و اللّه که او چه شبیه است برسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و محاسن مبارکش بوسمه رنگین بود، و در ترمذی ورود یافته که آن چوب به‌بینی مبارکش فرستاد. (۳) ترمذی که این حدیث را روایت کرده و در آن ذکر نموده فعل شنیع ابن زیاد را زاده اللّه عذابا نقل کرده نیز در او آنچه موجب اعتبار و استبصار است بسند خود در صحیح روایت می‌کند از عمارة بن عمیر که چون ابن زیاد لعین با ملاعین اصحابش کشته شدند و سرهای ایشان را آوردند در رحبه مسجد برهم نهادند من رفتم بنزدیکی ایشان و مردم می‌گفتند: اینک آمد، دیدم ماری را که از خلال سرهای ایشان بیرون آمد و می‌رود تا رفت به بینی شوم ابن زیاد، و لحظه مکث کرد دیگر بیرون آمد و رفت باز غایب شد زمانی بعد از آن گفتند آمد تا چند نوبت این حال بر این منوال مشاهده افتاد. (۱) مؤلف رحمه اللّه می‌فرماید که بلا شک این عبرتیست از برای اولی الابصار، و عجیبه ایست از عجایب این دار، و صغیره ایست نسبت بآنچه

آماده کرده حق تعالی برای این ظلمه از عذاب نار، چه ایشان مرتکب قتل حسین و سبی حریم او شده بودند آن چیزی که دیگری مثل آن را مرتکب نشده بودند از مرده کفار، و اقدام ننموده بودند بر او مگر کسی که بیرون رفته باشد از رقه دین و ظاهر ساخته باشد عداوت را با حضرت پروردگار، فحسبه جهنم و بئس القرار؛ و این نقل را نیز عز الدین ابن اثیر الجزری در تاریخ خود آورده (۲) و جنابذی در کتاب معالم العتره روایت می‌کند از عایشه که او گفت که: ما را غرفه بود که هر گاه آن حضرت می‌خواست که با جبرئیل ملاقات کند در آنجا ملاقات می‌کرد، یک روزی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله با جبرئیل ملاقات فرمود در آنجا و گفته بود بعایشه که احتیاط کند که کسی بآنجا بالا نرود عایشه گوید که امام حسین علیه‌السلام بآنجا بالا رفته بود و ما نمی‌دانستیم، چون جبرئیل وحی آورد پرسید که این کیست؟ پیغمبر فرمود که: این پسر منست حسین، او را در کنار خود گرفت جبرئیل گفت:

زود باشد که او را شهید کنند، آن حضرت فرمود که از امت من او را شهید کنند؟ جبرئیل گفت که نعم اگر خواهی خبر کنم ترا بزمینی که او را شهید کنند، آنگاه جبرئیل اشارت بطف عراق کرد که زمین کربلاست و پاره خاک سرخ از آنجا برداشت و بآن حضرت نمود و گفت: این خاک از تربت مقتل او است. (۱) و در کتاب مذکور اصبغ بن نباته روایت می‌کند که با أمیر المؤمنین علیه السلام بودیم که رسید بموضع قبر امام حسین فرمود که اینجا جای خسبانیدن شتران ایشانست و فرود آمدن و محل ریختن خون‌های ایشان، جوانان آل محمد باین عرصه کشته شوند که آسمان و زمین بر ایشان بگرید (۲) و دیگر عبد اللّه بن مسعود روایت می‌کند که ما نزد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم که بعضی از قریش در آمدند رنگ روی مبارک آن حضرت متغیر شد، گفتیم: یا رسول اللّه تا غایت نمی‌دیدیم در روی تو کراهتی از کجا شد این؟ فرمود که ما جماعتی أهل بیتیم که اختیار فرموده حق تعالی از برای ما آخرت را بر دنیا، و بدرستی که اهل بیت من زود باشد که بعد از من در فتنه افتند و متفرق شوند در دنیا (۳) و در این کتاب عوام بن حوشب می‌گوید که: بمن رسیده که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله نظر فرمود به بعضی از جوانان قریش که گوئیا رویهای

ایشان شمشیرهای صیقل داده است و تغییری در روی مبارک آن حضرت ظاهر شد چنانچه حاضران دانستند، گفتند: یا رسول اللّه چه شد حال ترا؟

فرمود که: ما از اهل بیتیم که اختیار فرموده حق تعالی از برای ما آخرت را بر دنیا و بمن گفتند که اهل بیت مرا بعد از من از امت من ایشان را بقتل آرند و برانند و در عالم متفرق سازند (۴) و روایت کند جنابذی از یحیی بن أبی بکر که او از بعض مشایخ خود روایت کرده که چون در آن اوقات مردم آمدند نزد حسین بن علی علیه‌السلام (۱) برخاست و حمد و ثنای الهی مؤدی نمود و بعد از آن فرمود که: أی مردمان نسبت دهید و نظر کنید که من کیستم باز بنفسهای خود رجوع نمائید و خود را عتاب کنید و نیکو بنگرید که آیا حلالست مر شما را خون من ریختن، و پرده حرمت مرا دریدن آیا من پسر پیغمبر شما نیستم، و نیستم پسر ابن عم او، و نیستم پسر اولی بمؤمنان بخدای تعالی، یا حمزه که سید شهداست عم من نیست، یا قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بشما نرسیده که بارها بشما القا فرموده در باره من و برادرم حسن که: ما بهترین جوانان اهل بهشتیم آیا آنچه من می‌گویم شما را مانع نمی‌آید از ریختن خون من و هتک حرمت من؟

گفتند: ما نمی‌دانیم هیچ از این چیزها که تو می‌گوئی فرمود که: در میان شما مردم هستند که اگر شما بپرسید از ایشان آنچه من می‌گویم اخبار می‌کنند شما را بچیزی که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌اند در باب من و برادرم حسن، بپرسید از زید بن ثابت، و براء بن عازب و انس بن مالک، تا حدیث کنند از برای شما آنچه شنیده‌اند از رسول اللّه در باب ما اگر شما شک دارید در اینها پس بیقین شک دارید که من پسر پیغمبر شمایم، و اللّه که من دروغ نگفته‌ام تا دانسته‌ام که حق تعالی کذاب را دشمن می‌دارد، و این را دائم می‌دانستم، بخدا که در میان مشرق و مغرب پسر دختر نبی غیر من نیست از شما و نه از غیر شما، پس چون من پسر دختر پیغمبر شما باشم خاصه که غیر من نباشد خبر دهید مرا که بچه سند قصد قتل من دارید، آیا کسی را از شما کشته‌ام، یا مال کسی را بتلف آورده‌ام، یا کسی قصاص بر من دارد؟ آنها همه ساکت شدند و هیچ در جواب نگفتند.

(۱) مؤلف کتاب رحمه اللّه می‌فرماید که: حسین بن علی علیه السلام فارس آتش حرب بود که مبارزان میدان از حرارت آن گریزان بودند، و یلان معرکه از شکافتن غبار روز هیجای وی ترسان

و هراسان آنچه فرمود نه از برای عجز و ضعف بود، چه آن حضرت عالم بود که مآل این امر بکجا خواهد رسید، و سر رشته این احوال بکجا خواهد کشید، زیرا که این را بارها از پدر بزرگوار و جد عالیمقدار خود شنیده و مطلع بود بر حقیقت امور تکرار این اقوال برای اقامت حجت بود بر ایشان؛ و اظهار این از برای کسی که بر او مشتبه بوده باشد این احوال که نگوید که: بر من مخفی بود این امر و طریق صواب بر من مشتبه، دفع این احتمالات فرمود بانذار و اعذار، و ایشان را باز گذاشت میان عذاب الهی بنار وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا (۲)

فصل ششم در علم و شجاعت و شرف نفس آن حضرت صلوات الله علیه

(۳) مؤلف کتاب رحمه اللَّه می‌فرماید که: علوم أهل البیت علیهم السلام موقوف نیست بر تکرار و درس، و زیاده نمی‌شود از ایشان در علوم بر آنچه بود در امس، و علم ایشان نیست بقیاس و فکر و حدس زیرا که ایشان تکلم می‌نمایند بجواب سؤالات مشکله پیش از ارتداد نفس، و حقایق و معارف و علوم ایشان بعید است از ادراک و لمس، (۱) پس هر که خواهد که ستر فضائل ایشان نماید مثل پوشیدن است بر وجه شمس، و این امریست مقرر ثابت در نفس که:

ایشان مطلع‌اند بر علم غیب و شهادت، و واقف‌اند بر حقایق معارف و عبادت، اوقات اذکار ایشان بینهایت است، و توجه ایشان بجانب جناب قدس بی‌حد و غایت، و بلا زیاده و نقصانست معارف ایشان در زمان شیخوخت و زمان ولادت، و ایشان وسیله نجات و واسطه درجات‌اند در قیامت و مناقب و مدایح ایشان ظاهر است در نظر، مثل ظهور نور شمس و قمر، و مزین است از فضایل ایشان عنوان تواریخ و عیون سیر سؤال نکرده از ایشان هیچ مستفید و ممتحن و هیچ منکر امری از امور دین الا که بی‌توقف و تامل در منصه تبیین در آورده‌اند، در مضمار شرف بر همه سابق‌اند؛ و در عرصه یقین بر همه فایق، عجز و قصور بر ایشان راه ندارد، و نقص و فتور گرد ایشان نمی‌گردد در جمیع صفات غالب‌اند

(۱) فاما در شجاعتش کمال الدین بن طلحه رحمه اللَّه آورده که شجاعت از معانی قائمه بنفوس است و صفات مشافه بوی، و آن مدرک می‌گردد به بصیرت نه ببصر، و ممکن نیست که معرفت او لذاتها بحس مشاهد گردد، زیرا که از اجسام کثیفه نیست بلکه طریق معرفت آن و دانستنش

بمشاهده آثار اوست پس هر که خواهد که بداند که زید موصوف بشجاعت است طریقش آنست که نظر کند که از او چه صادر می‌شود در تکاپوی قتال اگر در مقام ترس و خوف و بیم و فرارست و پیوسته ذلت و خواری و بی‌قراری او را شعار است او از شجاعت دور است و از نجدت مهجور (۱) و اگر در کارزار قوی دل است و درگیر و دار بی‌ترس و بیم و هراس، کرار است و در شجاعت از مردان نام دار، و شجاعت از صفات ذاتیه اوست و چون دلایل آثار شجاعت ظاهر شد:

نقله اخبار آورده‌اند که چون امام حسین علیه السلام متوجه عراق شد در آن وقت عبید اللّه زیاد بی‌بنیاد اشراف بر امارت و حکومت کوفه پیدا کرد، و چون آن شقی در کوفه قرار گرفت جوق جوق سواره و پیاده بجانب او می‌آمدند تا بیست هزار ملاعین بی‌دین نزد وی جمع شدند.

(۱) وقتی که امام حسین علیه السلام نزدیک ایشان رسید آن حضرت را بر فرمان ابن زیاد و بیعت یزید پلید طلب کردند، آن حضرت ابا فرموده با وجود کثرت ایشان و قلت اصحاب خود از پسران و برادران و خویشان و یاران هفتاد و دو کس بودند نیندیشیده دل بر کار زار نهاد، و کلی خود را بحق داد، و بشجاعت هاشمی داد مردی بداد، که جوق جوق ملاعین را بدوزخ می‌فرستاد و اصلا دل مبارکش از آن قتال در قلق و اضطراب نیفتاد، و حجت بر اهل کوفه لازم ساخت، و دل بر هلاک نهاد و این أبیات فرمود:

انا ابن علی الخیر من آل هاشم　　کفانی بهذا مفخر حین افخر

و جدی رسول اللّه اکرم من مشی　　و نحن سراج اللّه فی الخلق تزهر

و فاطمة امی سلالة أحمد　　و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر

و فینا کتاب اللّه انزل صادقا　　و فینا الهدی و الوحی و الخیر یذکر

و نحن ولاة الارض نسقی ولاتنا　　بکاس رسول اللّه ما لیس ینکر

و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة　　و مبغضنا یوم القیامة یخسر

(۱) یعنی من پسر علی‌ام که بهترین آل هاشم است کفایت است مرا باین تفاخر وقتی که فخر و تفاخر کنم، (۱) و جد من رسول اللّه است که گرامی‌ترین آن کس است که می‌رود بر روی زمین، و ما سراج نور الهیم در میان خلق که نور حق از او درخشانست، و فاطمه مادر من است که سلاله و

خلاصه اولاد احمد است و عم منست که خواند شده صاحب دو بال مرصع که جعفر طیار است، و در باب ما کتاب الهی نازل شد بصدق و راستی، و در شأن ما هدایت و وحی و خیر سمت ذکر یافت، و ما والیان اهل زمینیم که آب میدهیم دوستان خود را بکأس و جام رسول اللّه و کسی منکر این نیست و گروه ما در میان مردمان بهترین گروهانند، و کین‌دار و مبغض ما در روز قیامت هست از زیان‌کاران.

آن حضرت رجز می‌خواند و مبارز می‌افکند تا از کشته پشته ساخت تا آخر شمر لعین در آن امر شنیع اقدام نمود که در فصل مقتل سمت ذکر خواهد یافت، و او چون شیر ژیان در میدان داد شجاعت میداد، و شرف نفس او شاهد صادق این معنی است احتیاج ندارد بازدیاد اشتهاد. (۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که شجاعت حسین علیه‌السلام در میان خاص و عام ضرب المثل شده، و صبرش در مقام حرب آخر را مثل اول عاجز ساخته، و ثبات قدمش شکوه کوه را متزلزل گردانیده و محل او در مقاتله فجره مثل محل رسول اللّه است در بدر و عملش همان عمل، و صبر او بر کثرت اعدا و قلت أنصار مثل صبر پدر اوست در صفین و جمل، و مشرب عداوت یکیست آخر همان می‌کند که کرده است آن را اول و چون این را دانستی بدان که شعار حسین علیه‌السلام و اصحاب او: اعل یا حق و شعار اعدا: اعل یا هبل، (۱) و این را هم بدان که حسین و اصحاب او در نعیم‌اند لا یزال و اعداء ایشان در جحیم لم یزل و الناس علی دین ملوکهم. همچنان که ورود یافته در حدیث و مثل.

آن ملاعین مرتکب این چنین امری شدند و اصرار نمودند و هم عنان کفره فجره شدند که در شأن ایشان آیت قرآن ورود یافته که: وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْباراً و مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصاراً، (۱) و ندا فرمود لسان حال أمام حسین علیه‌السلام باین ندا که: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً دعای آن حضرت سمت اجابت یافته تخصیص فرمود او را بمزید عنایت و اکرام، و برد او را در جوار آبای عظام کرام، و وقوع یافت فنا در أعدای دون طغام، و دایر شد بر ایشان دوائر انتقام و اصطلام، و کشته گشتند بأقبح وجهی در هر زمین بکل حسام، و انتقام یافتند با نار جحیم با چندین محن و آلام، و حسین و أصحاب با سرور و حضور

پیوستند بجوار رضوان بدار السلام با وجود کثرت أعدا با انواع خواری و ذلت نیست شدند، و در دار بئس القرار جای گرفتند و حضرت حق بسیار گردانید ذریت امام حسین را بوجود امام زین العابدین علیه‌السلام تا انقراض عالم ظلال عالیشان پاینده خواهد بود، و آفتاب سعادت آثار و انوار ایشان تابنده، و أعدا مقطوع و منقرض و آنچه باشند منکوب و مخذول و معرض و عنایت الهیه متولی امور این عترت شریفه شده و دشمنان ایشان را بوادی تفرقه و هلاک انداخته، و سعید گردانیده دوستان ایشان را در دنیا و آخرت و تظاهر روایات ورود یافته که حق سبحانه و تعالی اختیار فرمود ایشان را و برگزید، و امتیاز داد شیعه ایشان را بوعده نه بوعید.

و چون امام معصوم مظلوم دید اصرار باطل ایشان را، و ظهور علامات شقاوت عاطل ایشان را، (۱) و آنکه شیاطین قاید و راید آن ملاعین‌اند، و عالم بود بسعادت سعدا و شقاوت اشقیا از این دو جماعت که مقتول می‌گردند، و تحقیق داشت که بر دلهای سخت ایشان مهر خذلان و بدبختی استحکام یافته، و نصایح و مواعظ سودمند نمی‌افتد، سپر صبر در سر کشید، و بغیر جنک چاره ندید.

کشش و کوشش فرمود بقدر امکان بر وجهی که در مقتل آن حضرت سمت ذکر خواهد یافت اگر چه جریان لسان را تاب گویائی آن نیست، و قوت سامعه را طاقت شنوائی آن نه، دل در اضطراب است، و دیده در غرقاب آب، و الیه المرجع و المآب. (۲)

فصل هفتم در کرم وجود آن حضرت علیه‌السلام

(۳) کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه سابقا ایراد فصلی نموده بود در کرم وجود حسن بن علی علیه‌السلام و قصه آن زن که برای ایشان گوسفند کشته بود بیان کرده که هر یک از امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را هزار گوسفند و هزار دینار زر دادند، و اشتهار نقل از او ورود یافته که آن حضرت اکرام ضیف می‌فرمود، و طالب را جود می‌نمود، و رعایت صله رحم می‌کرد، و فقیر را مینواخت، و مهم سایل را می‌ساخت، و برهنه را می‌پوشید، و گرسنه را سیر می‌کرد، و حاجت و ام دار روا می‌کرد، و بر ضعیف رحیم بود، و بر یتیم مشفق و مهربان، و اعانت می‌فرمود صاحبان حاجت را، و هر چه بوی می‌آمد از مال و اگر چه اندک میبود بر محتاجان صرف می‌نمود

(۱) آورده‌اند که معاویه چون بمکه آمد مال بسیار با جامهای فاخر جهت آن حضرت فرستاد هیچ چیز از آن قبول نفرموده همه را باز پس فرستاد (۲) جود و کرم و محاسن آن حضرت بمرتبه اعلی بود، و او در عبادت بدرجه قصوی چنانچه نقل ورود یافته که بیست و پنج نوبت حج پیاده فرموده و مرکبهای او را با وی می‌کشیدند. (۳) مؤلف رحمه اللّه می‌فرماید که: کرم کلمه جامعه است مر أخلاق پسندیده را که می‌گویند: کریم الاصل کریم النفس، کریم البیت، کریم المنصب، و غیر ذلک از صفات شرف، در مقابل آن لؤم است که او جامع اخلاق مذمومه ناپسندیده است چنانچه گوئی: لئیم الاصل لئیم النفس لئیم البیت و غیر ذلک از صفات ذمیمه چون این را دانستی بدان که کمال انواع کرم وجود در اهل بیت موجود است که از ایشان مفارقت نمی‌کند نه از افعال و نه از اقوال ایشان، بلکه در ایشان بحقیقت است و در غیر ایشان بمجاز؛ و از این جهت است که منسوب نیستند به بخل هیچ یک از بنی هاشم و کسی نقل نکرده بخل را از ایشان، بلکه از افعال ذمیمه چیزی از ایشان بفعل نیامده، چه ایشان مثل بارانند در جود و سخاوت و مانند شیر ژیانند در حماست و شجاعت، و مثل کوهند در حلم، و همچو بحرند در علم،

(۱) و لهذا چون از أمیر المؤمنین علیه‌السلام سؤال کردند از بنی هاشم و بنی امیه فرمود که: نحن أمجد و أنجد و أجود، و هم أغدروا مکر و أنکر، چنانچه سمت ذکر یافت و آنچه ظهور یافته از این دو قبیله در طول مدت دال است بر صدق آن حضرت که قبل از آن فرموده، زیرا که ظهور اخلاق در طول ایام می‌باشد، و مقرر است که طریق شریعت از ایشان شیوع یافته، و راه طریقت و حقیقت از ایشان بوضوح پیوسته ذریعه مجد و شرف بفروع و اصول ایشان است، و بلوغ غایات کمالات منوط به آراء و عقول ایشان، زیرا که ایشان مقتدای امت و رؤوس ملت و سروران عالم و سادات عرب و عجم و خلاصه نوع بنی آدمند، و هادیان راه دین، و بهترین اهل روی زمین و حجت اللّه علی العباد، و امنای او بر بلاد ایشانند و بس لا جرم علامات خیر و خوبی در ایشان بظهور آید و سمات جلال و بزرگی از ایشان روی نماید، و هر که متصفست بصفت جود بعد از ایشان از ایشان اقتباس کرده و هر که اهتدا یافته از ایشان یافته، و چگونه جود ننماید بمال آنکه جان خود را فدا کند در راه ذو الجلال، و بلا شک نزد عقلا مقررست بآن که هر که جود نماید نفس خود را در قتال

در بذل مال أجود خواهد بود، و آنکه او را شیوه زهد باشد در حیات محبوبه پس او در شیمه حطام فانی ازهد خواهد بود.

(۱) و صفات حمیده ایشان مکررا معلوم کرده از صفات ایثارشان که در سوره هل أتی سمت ذکر یافته، اواخر فروع و اصول اویند.

کرموا و جاد قبیلهم من قبلهم و بنوهم من بعدهم کرماء

فالناس ارض فی السماحة و الندی و هم اذا عد الکرام سماء

لو انصفوا کانوا لآدم وحدهم و تفردت بولادهم حواء

یعنی کرم نمودند و جود ورزیدند قبیله ایشان پیش از زمان ایشان، و پسران ایشان بعد از زمان ایشان مثل پدران عالیشان کرم‌دار بودند، پس مردمان غیر ایشان مثل زمین‌اند در سخاوت و جود و ایشان آسمان هر گاه که شمارند اهل جود و کرم را در موجود، اگر انصاف داده شوند هستند مر آدم را تنها ایشان یعنی غرض از اولاد آدم ایشان‌اند و متفرد است بولادت ایشان حوا، و در روز فتح مکه که ام هانی شکایت برادرش امیر المؤمنین علیه‌السلام نزد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله برده بود چنانچه سابقا مذکور شد. آن حضرت فرمود که خدای تعالی خیر بسیار دهد ابو طالب را که اگر همه مردمان از او متولد می‌شدند همه شجاع و دلیر می‌بودند، و امیر المؤمنین علیه‌السلام در بعض حروب خود می‌فرمود که نگاه دارید این دو پسر را از من یعنی حسن و حسین را که من نفیس‌ترم بایشان از قتل تا منقطع نشود نسل رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله (۱) و می گفتند محمد بن حنفیه را رحمة اللّه علیه که پدر تو سماحت می‌نماید بتو در حرب و ترا دلیرانه بحرب می‌برد و امساک می کند بحسن و حسین در حرب و کم میبرد ایشان را بحرب، در جواب گفت که: حسن و حسین هر دو چشم ویند و من دست ویم و انسان نگاه می‌دارد بدست هر دو چشم خود را، و یک نوبت دیگر که بوی این سخن گفتند در جواب گفت که: من پسر امیر المؤمنینم و امام حسن و امام حسین فرزندان رسول اللّه‌اند صلی‌الله‌علیه‌وآله و حماست و سماحت که شجاعت و سخاوت است دو همشیره‌اند که تو أمان بوده‌اند جواد شجاع است و شجاع جواد، و این قاعده کلیه ایست مطرد و منعکس که از یک دیگر تخلف نمی کنند و اگر چه خارج شوند از او بعضی از آحاد، و هر که ترسد

عیب را در شرف خود جود و سخا می‌نماید بنو و کهن و ابو تمام جمع کرده بود هر دو را بالتمام در این ابیات:

و اذا رایت ابا یزید فی ندی و وغی و مبدی غارة و معیدا

أیقنت أن من السماح شجاعة تدنی و ان من الشجاعة جودا

یعنی هر گاه دیدی أبا یزید را در حال سخاوت و شجاعت که ابتداکننده است بجنک و غارت و بازگردنده است بوی یقین می‌دانی که از سخاوت شجاعت نزدیک است و از شجاعت جود حاصل است. (۱) و گفته‌اند که: کریم شجاع القلب است و بخیل شجاع الوجه.

و سابقا مذکور شد که معاویه وصف کرد بنی هاشم را بسخا و بنی زبیر را بشجاعت و بنی مخزوم را بکبر، و بنی امیه را بحلم و این کلام بامام رسید فرمود که خدای تعالی او را از رحمت خود دور گرداناد، می‌خواهد که بنی هاشم هر چه دارند از دست ایشان بیرون رود تا محتاج شوند، و آل زبیر بواسطه شجاعت بقتل آیند، و بنی مخزوم بسبب کبر مردم ایشان را دشمن شوند، و بنی امیه بجهت حلم مردم با ایشان دوست گردند.

و او در مقاله بنی هاشم صادق بود اگر چه صدق دور است از مثل و امثال او، و لیکن کاذب گاهی صادق می‌باشد، سخاوت و سماحت آیتی است در شان بنی هاشم همچنان که او گفت امام باقی را دروغ گفت چه شجاعت و حلم در ایشان موجود است به اصالت در هر حال و در غیر ایشان بالتبع و عاریتی است القصه جمیع خصال خیر در مردم متفرقست و در ایشان مجتمع، و ایشان بغایتاند در آن خصال، و انیست قول صدق و کلام حق و ما بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ پس هر گاه که دانستی حقیقت این تقریر حکم می‌کنی برای ایشان بصفات حمیده بر هر تقدیر زیرا که اضداد او از صفات ذمیمه رجس است و حق تعالی حکم بتطهیر ایشان کرده که وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً و ایشان را در میان بلاد و عباد خود اختیار نموده و برگزیده: وَ کانَ اللَّهُ سَمِیعاً بَصِیراً (۱)

فصل هشتم در بعضی از کلام فصاحت نظام آن حضرت

(۲) کمال الدین بن طلحه آورده که فصاحت رام اوست و بلاغت کلام او، و گفتار درر بارش هم در صورت نثر وقوع یافته و هم در سلک نظم انتظام پذیرفته، چنانچه بعضی از آن سمت ذکر یافت

و بعضی دیگر از آن صاحب کتاب فتوح قطعه از آن حضرت نقل کرده که در وقت محاربه کربلا فرمود در حالتی که از آب فرات ممنوع بوده و ملاعین از ابن زیاد لعنه اللّه تیری بر حلق طفل مظلوم آن حضرت زدند و شهد شهادت یافت، و آن حضرت بر وی نماز گذارد و بشمشیر قبر وی کند و دفن کرد در آن دشت کربلا و قطعه اینست:

غدر القوم و قدما رغبوا عن ثواب اللّه رب الثقلین

قتلوا قدما علیا و ابنه حسن الخیر کریم الطرفین

حسدا منهم و قالوا اجمعوا نقتل الان جمیعا للحسین «کذا»

یا لقوم لأناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین

ثم ساروا و تواصوا کلهم لاحتیاجی للرضا بالملحدین

لم یخافوا اللّه فی سفک دمی لعبید اللّه نسل الفاجرین

و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین

لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین

بعلی خیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین

خیرة اللّه من الخلق ابی ثم امی فأنا ابن الخیرتین

فضة قد صفیت من ذهب فأنا الفضة و ابن الذهبین

من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فأنا ابن القمرین

فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر ببدر و حنین

و له فی یوم احد وقعه شفت الغل بعض العسکرین

ثم بالاحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل القبلتین

فی سبیل اللّه ما ذا صنعت امة السوء معا بالعترتین

عترة البر النبی المصطفی و علی الورد بین الجحفلین

(۱) یعنی غدر و ظلم کردند و پیش دستی نمودند قوم باین امر زشت که محروم ماندند از ثواب پروردگار انس و جن و از بهشت شهید کردند پیش از این علی و پسر او حسن را علیهما السلام

که بهتر مردم بودند و کریم بود دو طرف او که جانب مادر و پدر است، حسد کردند از ایشان و گفتند جمع شوید و اتفاق کنید تا بکشیم این زمان همه ملازمان حسین را، فریادرس خدای تعالی است پناه بوی مرقومی را که جماعتی بودند دون رذل دنی فضول که جمعیت کردند و جمع شدند برای قتل اهل حرم خدا و رسول (۱) بعد از آن رفتند و همه‌شان بهم وصیت کردند و عهد و پیمان بستند از برای احتیاج من که از من بیعت بستانند یا بقتل رسانند از جهت رضای دو ملحد که ابن زیاد بی‌بنیاد و یزید پلید است یا ابن سعد نحس، نترسیدند از واحد قهار منتقم در ریختن خون من از برای رضای عبید اللّه که نسل دو فاجر است، و پسر سعد نحس بمن تیر بارانید از روی قهر و حسد مثل باران که از دو طرف باریدن گیرد نه از برای چیزی که از من پیش از آن بفعل آمده باشد که مستحق آن گشته باشم غیر فخر من بروشنی دو نور فرقدین که نجم نبوت و کوکب ولایت است که اتصال فخر من یکی بعلی است که بهترین خلایق است بعد از نبی، و یکی دیگر به پیغمبریست که قرشی است از جانب پدر و مادر، بهتر خلق نزد خالق پدر من است، و باز مادر من پس من پسر دو بهتر باشم، گاهی که صافی می‌سازند نقره را از طلا منم نقره که پسر دو نوع طلای خالصم، کیست که او را جدی باشد مثل جد من در میان خلایق، یا همچو پدر من پس من پسر شمس و قمرم، فاطمه زهرا مادر منست و پدر من شکننده شوکت کفر بود در بدر و حنین، و جرأت او بود در روز احد که تسکین یافت و قرار گرفت رایت اسلام بعد از تفرقه هر دو لشکر، بعد از آن تفرقه جمعیت احزاب و فتح مکه با هم از او شد که در آن حتف اهل دو قبله را از ایشان کشید در راه حق تعالی، چه بد حرکتی کردند امت بدکردار که با هم اتفاق کردند بقتل پسری که عترت پسندیده نبی است که مصطفی است و عترت علی که مرتضی است، و ورود من در میان این دو مرد عظیم القدر است. (۲) و در آن وقت که آن حضرت از حرم متوجه کوفه بود در راه فرزدق بن غالب شاعر بخدمت وی رسید و گفت: یا ابن رسول اللّه چون بود که میل فرمودی بجانب کوفه و حال آنکه ایشان کشتند ابن عم ترا مسلم بن عقیل و شیعه او را، از حق تعالی برای او روح و راحت و رحمت طلبید و فرمود که: جریان حکم قضی بر او شد و باقی آن بر ما نیز خواهد شد و این أبیات را انشا فرمود:

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و ان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب اللّه اعلی و انبل

و ان تکن الا بدان للموت انشأت فقتل امرء و اللّه بالسیف افضل

و ان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل

و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل

یعنی و اگر باشد دنیا از آن قبیل که او را شمارند نفیس پس مقرر است که دار ثواب الهی که عالم آخرت است از آن اعلی و أعظم است، (۱) و اگر هست که أبدان از برای مرگ مخلوق شده و این امر واقعی است پس قتل مرد بخدا سوگند بشمشیر بهتر است، و اگر هست أرزاق قسمت مقرر مقدر پس قلت حرص مرد در کسب و اکتساب نیکوتر است، و اگر چنانچه جمع اموال از برای ترک ست پس چه حال است چیزی را که ترک کرده خواهد شد بآن مرد بخیلی می‌نماید بمصرفش صرف نمی‌کند، این آخر کلام ابن طلحه است رحمه اللّه در این فصل. (۲) مؤلف کتاب رحمه الله می‌فرماید که رجال فرسان فصاحت و شجعان میدان بلاغت ایشانند و انشعاب شعب بلاغت و فصاحت از ایشان است که باین مقر و معترف‌اند هر ناطق و قایل، و هر حافی و ناعل نقد رسالت از سکه کلام ایشان رواج می‌یابد، و نشر نبوت از نظم و نثر مشک‌آسای ایشان بوی میدهد. (۳) و این از کلام آن حضرت است وقتی عزم جزم فرمود بجانب عراق که:

الحمد للّه و لا قوة الا باللّه و صلی اللّه علی رسوله و سلم

، مرگ بر گردن ولد آدم در آمده مثل قلاده بر گردن زنان، (۱) و چه واله ساخته و مشتاق گردانیده مرا باسلاف و أقربای خود همچو اشتیاق یعقوب بدیدار یوسف؛ و بهتر است مرا مقتلی که بآن ملاقی خواهم شد، گوئیا مفاصل مرا جدا می‌کنند ددانی که در میان این بیابان و کربلا واقع‌اند انبان شکم پر شده و چیزی دیگر در او نمی‌گنجد، و هیچ مفر و گریزگاهی نیست از روزی که قلم تقدیر رفته، راضی باد خدای تعالی رضای ما اهل البیت را که در بلا صابریم و بداده او شاکر و او تمام میدهد اجور صابران را اصلا جدا نمی‌شوند از رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله اقربای او که جمع‌اند نزد آن حضرت در حظیره قدس چشم ایشان بوی روشن است و آن مقام بایشان گلشن هر که سر آن دارد در میان ما که از برای ما جان ببازد و با ما بحظیره قدس تازد پس باید که صباح کوس الرحیل ساز

کند که صباح از اینجا کوچ می‌کنم ان شاء اللَّه تعالی. (۲) و دیگر فرمود که أی مردمان رغبت نمائید در مکارم، و بشتابید در مغانم، و سعی بمعروف نمائید، و کسب اخلاق پسندیده کنید، و از افعال ذمیمه دوری جوئید، و نیکوئی کنید که هر گاه یکی با یکی نیکوئی کرده و می‌بینند که آن کس بشکر آن قیام نمی‌نماید حق سبحانه و تعالی عوض نیکی او خواهد داد، زیرا که عطای او اجزل است و اجر او اعظم، و بدانید که حوائج مردم بشما نعمتی است از نعمتهای حق بر شما، باعراض از آن حوائج آن نعمت را نقمت مگردانید، و بدانید که معروف و نیکی مورث حمد و ستایش است، و موجب اجر عظیم، پس هر گاه که دیدید از مردی نیکوئی او را مرد نیک می‌دانید و دیدن او حضور و سرور می‌افزاید و اگر بدی دیدید او را مرد بد ناخوش می‌یابید و از دیدن او دلها تنفر دارد و دیدها خوابانیده می‌شود که او را نبینند.

(۱) ای مردمان هر که جود کرد عزیز شد و هر که بخل ورزید ذلیل گشت و اجود مردمان آن کس است که عطا کند بکسی که امید نداشته باشد که او آن جود را عوض کند، و عفوکننده‌تر مردمان آنست که با وجود قدرت بر انتقام عفو کند، و أوصل مردم کسی است که به‌پیوندد بکسی که از او برد، و اصول بر مغارسش بفروع بلند است، پس هر که تعجیل نماید از برای برادر خود باحسان بیابد البته عوض آن احسان را ناگهان، و هر که از برای خدای تعالی نیکی کرد با برادر دینی خود حق تعالی در وقت حاجت عوض آن نیکی بوی می‌رساند زیاده از آن، و بلیه دنیا از او می‌گرداند، و هر که رفع کند غمی و بلائی از مؤمنی حق تعالی غم و الم دنیا و آخرت او را بفرح و سرور مبدل گرداند، و هر که احسان کند از خدای تعالی احسان یابد، وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ، (۲) جمیع مکارم اخلاق در این فصل جمع فرموده (۳) و دیگر از کلمات با برکات آن حضرت است که: حلم زینت است، و وفا مروت است، و صله نعمت است، و استکبار لاف است، و عجلت سفاهت است، و سفاهت ضعف است، و سر بلندی ورطه است، و مجالست اهل دنائت شر است، و مجالست أهل فسق ریبت است. (۴) و چون معاویه غاویه حجر بن عدی را رحمه اللَّه بقتل آورد در آن سال با امام حسین علیه‌السلام ملاقات کرد و گفت: (۱) یا ابا عبد اللَّه آیا خبر رسید بتو آنچه کردم بحجر و أصحاب او از شیعه پدرت فرمود که: نه گفت کشتیم ایشان را و کفن کردیم و نماز گزاردیم بر

ایشان، امام حسین علیه‌السلام تبسم فرمود و گفت: خصم تو باشند آن قوم در روز قیامت أی معاویه بدان بخدای سوگند که اگر ما دست یابیم مثل این را بر گروه تو و ایشان را بقتل آریم ایشان را کفن نکنیم، و بر ایشان نماز نگذاریم بمن رسید قیام تو در امور ابی الحسن و آنچه از تو بوقوع آمده نسبت بأو و عیوبی که از برای بنی هاشم می‌گوئی. و اللَّه که تو از کمان خود تیر نمی‌اندازی، و بر غرض خود نشانه نمی‌زنی، و فرا گرفته عداوت را بجای نزدیک، و اطاعت کرده مردی را که نه قدیم است ایمان او و نه حادث است بفلق او، و نظر دوستی از برای تو نکرد تو خود در کار خود نظر کن یا بگذار این کار را- مراد عمرو عاص بی‌اخلاص است. (۲) انس گوید که: من نزد امام حسین علیه‌السلام بودم که جاریه آمد و او را تحیت گفت بیک دسته ریحان آن حضرت فرمود که، تو آزادی از مال من برای رضای خدای تعالی، من گفتم که: او تحیت گفت ترا بدسته ریحان که چندان قدر و قیمتی ندارد تو او را آزاد کردی؟! فرمود که: حق سبحانه و تعالی چنین ما را تادیب فرمود که: إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها و احسن از آن تحیت آزادی او است. (۳) و روزی از روزها فرمود مر برادر خود را حسن که من دوست می‌دارم که زبان تو از من میبود و دل من از تو. (۴) و آورده‌اند که کتابتی امام حسن علیه‌السلام بوی نوشت کتابتی ملامت آمیز بر اعطای شعرا که این مقدار بر شعرا عطا نمی‌باید کردن، (۱) جواب داد که تو داناتری از من بآن که بهترین مال آنست که نگاه دارد عرض این کس را.

پس نظر کن بحسن ادب آن حضرت باین قول که «أنت اعلم منی»

که در این کلام میمنت فرجام حظی تام است از لطف و نصیبی و افراز احسان. و اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ (۲) و از جمله دعای آن حضرت است این که: اللهم لا تستدر جنی بالاحسان و لا تؤدبنی بالبلاء

و این دعای شریف المقاصد عذب الموارد است که جمع فرموده میان معنی کثیر جلیل و لفظ جزیل قلیل، ایشان مالک فصاحت‌اند بحق و غیر ایشان عابر سبیل. (۳) و روزی عبد اللَّه بن زبیر آن حضرت را با أصحاب بدعوت طلبید چون طعام آوردند همه کس می‌خورد و آن حضرت نمی‌خورد گفتند: چرا میل نمی‌فرمائی؟ فرمود که: روزه دارم و لیکن صائم را تحفه می‌باشد گفتند که: چه چیز

است؟ فرمود که: دهن و مجمر. (۴) و غلام آن حضرت روزی جنایتی کرد موجب عقاب بود بر او آن حضرت فرمود بزدن او گفت یا مولای وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ فرمود که بگذارید او را دیگر گفت: یا مولای وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ فرمود که: عفو کردم از تو دیگر گفت یا مولای وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمود که: تو آزادی از برای رضای حق تعالی و ترا است دو چندان آنکه بتو اعطا می‌کردم (۵) فرزدق گوید که: ملاقات فرمود بمن امام حسین علیه‌السلام وقتی که از کوفه بازمی‌گشتم فرمود که: حال تو چیست یا أبا فراس گفتم: دوستی تو فرمود که: من هم دوستی می‌خواهم «الترجمة خلاف ظاهر المتن م» دیگر گفت دلهای مردم کوفه باتست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه و نصرت از نزد حق تعالی است، فرمود که: راست گفتی مردم بندگان مالند و دین امر لغوی است بر زبانهای ایشان، بر گرد مال می‌گردند تا وسیع گردد معاش ایشان، پس هر گاه که ممتحن گشتند به بلائی دین داران کم می‌نمایند. (۱) و فرمود: هر که آمد نزد ما فوت نمی‌شود از او خصلتی از چهار خصلت: آیت محکمه، و قضیه عادله، و برادری که از او فایده توان گرفت، و مجالست علما. (۲) و در روز شهادت رجز می‌فرمود این مضمون را که: موت بهتر است از ارتکاب عار و عار بهتر است از دخول نار و حق تعالی حاکم است این و آن را که داد مظلوم از ظالم بستاند. (۳) و دیگر فرمود که، صاحب حاجت اکرام نمی‌کند روی خود را از سؤال تو پس تو اکرام کن روی خود را از رد او (۴) و چون عمر سعد لعنه اللّه در مقابل آن حضرت نزول کرد جهت مقاتله آن حضرت برخاست در میان اصحاب خود و خطبه ادا کرد مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد از آن فرمود که:

این چنین صورتی واقع شده و همچنین امری فرود آمده که مشاهده می‌کنید و می‌بینید و بدرستی که دنیا متغیر است و متنکر و پشت می‌کند بر کسی که شناسای او است و مستمر است سرعت او تا غایتی که باقی نمی‌ماند از او چیزی مگر بقیه مثل بقیه آب در ظرف و خسیس عیش همچو گیاهی است رسته، آیا نمی‌بینید که حق در او معمول نیست و باطل در او منتهی نمی‌شود تا مؤمن رغبت نماید بلقای پروردگار خود، و من نمی‌بینم مرگ را مگر دولت و سعادت، و حیات را با ظالمان مگر مشقت و محنت. (۱) و آورده‌اند که یک باری در میان آن حضرت و امام حسن علیه‌السلام سخنی شد گفتند بوی که: برو به پیش برادرت بعذر خواهی که او از تو بزرگتر است

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بسال فرمود که: من شنیدم از جد خود رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرمود: هر گاه در میان دو کس جاری شود سخنی پس هر کدام از ایشان که طلب کند رضای آن دیگر را او سابق است به بهشت از آن دیگر و من نمی‌خواهم که سبقت کنم از برادر بزرگتر خود به بهشت، این سخن که بامام حسن علیه‌السلام رسید فی الفور آمد بدیدن برادر صلوات اللّه علیهما.

(۱) ابو مخنف آورده که امام حسین علیه‌السلام اظهار کراهیت می‌فرمود وقتی که امام حسن علیه‌السلام با معاویه صلح نمود، و می‌گفت اگر تیغ جدا می‌کرد مرا نزد من أحب بود از آنچه برادر من کرد، و این ابیات در این باب فرمود:

فما ساءنی شیء کما ساءنی اخی و لم ارض للّه الذی کان صانعا

و لم اک ارضی بالذی قد رضوا به و لو جمعت کل الی المجامعا

و لو حز انفی قبل ذلک حزة بموسی لما الفیت للصلح تابعا

یعنی پس غمگین نساخت مرا هیچ چیز همچنان که غمگین ساخت مرا برادر من، و من راضی نبودم از برای خدای تعالی آنچه او کرد، و نبودم من که راضی شوم بآنچه ایشان راضی شده بودند بآن، و اگر چه جمع می‌شدند بسوی من هر جمعی که بود، و اگر بریده می‌شد بینی من پیش از این بریدنی به تیغ که هر آینه مرا نمی‌یافتند که تابع آن صلح شوم. (۱) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که اگر این ابیات از اشعار آن حضرتست پس هر یک از ایشان بهتر می‌دانند مصلحت خود را بحسب حال و مقتضای زمان، و هر چه می‌کنند ایشان صوابست، ایشان دو امامند و دو سید اگر نشسته‌اند و اگر ایستاده و کسی را نیست بر ایشان راه مقال، و ایشان اعرفند بأحوال در هر حال. (۲) و دیگر این از أبیات آن حضرت است:

انا الحسین بن علی بن ابی طالب البدر بارض العرب

الم تروا و تعلموا ان ابی قاتل عمر و مبیر مرحب

و لم یزل قبل کشوف الکرب مجلیا ذلک عن وجه النبی

أ لیس من أعجب عجب العجب ان یطلب الا بعد میراث النبی

و اللّه قد اوصی بحفظ الاقرب

یعنی منم حسین بن علی بن أبی طالب که بدر تمام است بزمین عرب آیا ندیدید و ندانستید که پدر من قاتل عمرو و هلاک‌کننده مرحب یهودی خیبری بود، و همیشه پیش از این دفع کرب و بلاء آشکارا از وجه پیغمبر می‌نمود آیا نیست کسی را که عجب کند عجبتر عجب آنکه طلب کند دورتر میراث پیغمبر را، و حال آنکه حق تعالی فرموده باشد بحفظ نزدیکتر در میراث

(۱) و دیگر ابیات ایشان نقل کرده‌اند نزدیک باین مضمون، فصاحت دثار ایشان است، و بلاغت شعار ایشان. (۲)

فصل نهم در اولاد آن حضرت علیه‌السلام

(۳) کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه آورده که أولاد آن حضرت ده است از ذکور و اناث: شش ذکور است و چهار اناث، ذکور: علی اکبر است، و علی اوسط و او امام زین العابدین است علیه‌السلام که ان شاء اللّه سمت ذکر خواهد یافت، و علی أصغر، و محمد، و عبد اللّه، و جعفر، أما علی اکبر در خدمت پدر بزرگوار در کربلا مقاتله کرد تا شهید شد، و علی اصغر در طفلی بر او تیری آمد و شهادت یافت، و گویند عبد اللّه نیز در خدمت پدر شهید شد، و أما دختران زینب و سکینه و فاطمه است بر قول مشهور و یکی دیگر و او ذکر نکرده این یکی را و گویند که او را چهار پسر بوده و دو دختر و اول اشهر است، و ذکر مخلد و بناء منضد و نسل در میان پسران آن حضرت بعلی اوسط امام زین العابدین است مانده نه از بقیه اولاد دیگر.

(۱) و ابن خشاب گوید که: آن حضرت را شش پسر بوده و سه دختر: علی اکبر با پدر بزرگوار شهید شد و علی امام زین العابدین، و علی اصغر، و محمد و عبد اللّه- و این هر سه شهادت یافتند با پدر بزرگوار، و جعفر و زینب و فاطمه و سکینه. (۲) و حافظ عبد العزیز جنابذی گوید که اولاد آن حضرت شش بوده‌اند چهار ذکور و دو اناث: علی اکبر با پدر شهید شد، و علی اصغر و جعفر و عبد اللّه و سکینه و فاطمه، و گوید که نسل امام حسین از علی اصغر ماند، و مادرش ام ولد بود و او افضل أهل زمان بود، و زهری گوید که من هاشمی ندیدم که أفضل بوده باشد از او (۳) و مصنف می‌فرماید که: حافظ اخلال نموده بذکر امام زین العابدین و گفته است که نسل از علی اصغر است، و صحیح آنست که سه علی از اولاد آن حضرت بوده‌اند چنانچه ابن طلحه ذکر فرموده و گفته که

زین العابدین اوسط است، و تفاوت میان ابن طلحه و حافظ چهار است. (۴) و شیخ مفید رحمه الله آورده که: اولاد آن حضرت شش است: علی بن الحسین الاصغر و کنیت أبو محمد است و مادر او شاه زنان دختر کسری یزدجرد بن شهریار ملک فرس، و علی بن الحسین الاکبر شهید شد با پدر بزرگوار در کربلا و مادر او لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود الثقفیه است، و جعفر بن حسین او را بقیه نبود و مادر او قضاعیه بود و وفات جعفر در حیات پدر بزرگوارش بود، و عبد اللّه بن الحسین که در کوچکی در دامن پدر تیری بر او آمد و شهادت یافت و سکینه بنت حسین و مادر او رباب بنت امرای القیس بن عدی کلبیه بود و او مادر عبد اللّه بن حسین است نیز، و فاطمه بنت حسین و مادرش ام اسحاق بن طلحة بن عبید اللّه تیمیه بود. (۱)

فصل دهم در عمر آن حضرت علیه‌السلام

(۲) کمال الدین بن طلحه می‌گوید که: سابقا مذکور شد ولادت او در سال چهارم از هجرت بوده و انتقالش بسرای آخرت چنانچه مذکور خواهد شد در سال شصت و یکم از هجرت: پس مدت عمرش پنجاه شش سال و چند ماه باشد، شش سال چند ماه با رسول اللّه بود صلی‌الله‌علیه‌وآله و سی سال بعد از وفات پیغمبر با پدرش أمیر المؤمنین علیه‌السلام و بعد از شهادت پدر بزرگوارش ده سال با برادرش امام حسن بود علیه‌السلام و بعد از وفات برادر ده سال دیگر بود تا شهادت یافت. (۳) ابن خشاب گوید که: حدیث کرد ما را حرب باسناد خود از ابی عبد اللّه الصادق علیه‌السلام که او فرمود که: حسین بن علی علیه‌السلام که مادرش بنت رسول اللّه بود صلی‌الله‌علیه‌وآله شهادت یافت در پنجاه و هفت سالگی (۱) در سال شصتم از هجرت در روز عاشورا مقام او با جد خود رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله هفت سال بود مگر آنچه میان او و امام حسن بود که آن هفت ماه ده روز است، و اقامت فرمود با پدر خود سی سال، و با برادر ابی محمد ده سال، و بعد از برادر ده سال دیگر زیست. پس عمر آن حضرت پنجاه و هفت سال بوده باشد مگر آنچه بوده باشد میان او و برادرش از مدت حمل و رحلتش در روز عاشورا بود چنانچه مذکور شد گویند در روز جمعه بوده در سال شصت و یکم از هجرت و بعضی گویند در روز عاشوراء دو شنبه، پس بقای آن حضرت بعد از برادر یازده سال بوده باشد. (۲) و حافظ عبد العزیز گوید که: حسین بن علی علیه‌السلام مادرش

فاطمه بنت رسول اللّه است صلی اللّه علیهم و ولادتش در پنجم شعبان بوده در سال چهارم از هجرت، و شهادت یافته در کربلا در روز عاشورا در سال شصت و یکم از هجرت، و او را پنجاه و پنج سال و شش ماه بوده (۳) و شیخ مفید رحمه الله آورده در ارشاد که: حسین بن علی علیه‌السلام شهادت یافت در روز شنبه دهم از محرم در سال شصت و یکم از هجرت بعد از نماز پیشین قتیل مظلوم صابر، و در آن روز پنجاه و شش سال داشت، هفت سال با رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، و سی سال با امیر المؤمنین علیه‌السلام و ده سال با برادرش امام حسن علیه‌السلام، و مدت خلافتش بعد از برادر یازده سال بود، و در آن وقت محاسن مبارک را بحنا و کتم رنگ فرموده بود، و زائل شده بود رنگ از هر دو عارض مبارکش (۱) و روایت بسیار ورود یافته در فضل زیارت آن حضرت بلکه در وجوب زیارت (۲) روایت کنند از جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام که زیارت حسین بن علی علیه‌السلام واجبست بر هر که اقرار دارد بامامت آن حضرت از قبل خدای عز و جل. (۳) و دیگر فرموده که: زیارت حسین برابری می‌کند با صد حج مبرور و عمره مقبول (۴) و حضرت رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که: هر که حسین علیه‌السلام را بعد از موت او زیارت کند او را بهشت واجب گردد، و اخبار در این باب بسیار است آنچه وافی و کافی است ما ایراد نموده‌ایم در کتاب مناسک المزار- این آخر کلام شیخ مفید است رحمه اللّه. (۵) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که: ابن امر عجب است که اصحاب اتفاق دارند که ولادت آن حضرت در سال چهارم بوده از هجرت و شهادتش در سال شصت و یکم و در مدت حیاتش اختلاف کرده‌اند چه هر گاه دانستی ولادتش را با وفات، عمر شریفش بر تو معلوم می‌شود از طریق قریب

فصل یازدهم در توجه آن حضرت بجانب عراق

(۷) کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه آورده است که چون معاویه یزید پلید پسرش را در وقت مردن خلیفه ساخت این ملعون بعد از مردن آن طاغی نامه نوشت بولید بن عتبة بن أبی سفیان که در آن اوقات والی مدینه بود، و در آن مبالغه تمام درج کرد که از حسین بن علی علیه‌السلام بیعت بستان، چون امام حسین علیه‌السلام این مضمون را معلوم فرمود دید که وقت مقتضی آن نیست که در مدینه باشد از آنجا بیرون آمده (۱) توجه بجانب مکه نمود و در آنجا اقامت کرد؛ و چون خبر

مرگ معاویه غاویه و خلافت یزید پلید بکوفه رسید جمعی کثیر از مردم کوفه اتفاق کردند و نامه نوشتند مشتمل بر مبالغه بسیار که آن حضرت بجانب کوفه توجه فرمایند که تمامی مردم بسر و مال ایستادگی دارند، و پی در پی نامه می‌فرستادند تا قریب بصد و پنجاه کتابت شد که هر طایفه نوشته بودند و تحریص و ترغیب بآمدن آن حضرت کرده.

و آخر نامه که نوشته بودند و بدست معتمدی داده و فرستاده مضمونش این بود که: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ این نامه ایست از جماعت شیعیان أمیر المؤمنین علیه‌السلام و دوستان او بسوی حسین بن علی علیه‌السلام سلام ملک علام بر تو أما بعد آنکه شیعیان و دوستان انتظار مقدم شریف میکشند و بغیر از تو ملجئی ندارند، در آمدن تعجیل فرمائید العجل العجل یا ابن رسول اللَّه و السلام علیک و رحمة اللَّه.

آن حضرت جواب نامهای ایشان را نوشت و پیش از توجه ابن عم خود مسلم بن عقیل را روانه آن جانب گردانید، چون مسلم بآن صوب رسید قضایا و وقایع چند در میان ایشان جریان یافت که احتیاج بذکر آن نیست، و آخر این امر منجر شد بآن که امام حسین علیه السلام با أهل و ولد توجه بجانب کوفه فرمود.

(۱) و چون مسلم بن عقیل بکوفه آمد و شیعیان را جمع نموده از همه بیعت گرفت از قبل آن حضرت و در آن وقت نعمان بن بشیر والی کوفه بود نامه نوشت به یزید پلید و او را از این احوال اخبار نمود، او عبید اللَّه زیاد را بجانب کوفه فرستاد، و آن ملعون چون نزدیک بکوفه شد در لباس أهل حجاز در آمده از جانب بادیه چنانچه او را نشناختند و زعم مردم آن بود که امام حسین است خود را بکوفه انداخت در شب، و جماعت جماعت مردم می‌آمدند و بر وی سلام می‌کردند و می‌گفتند: یا ابن رسول اللَّه قدمت خیر مقدم، و مرحبا می‌گفتند او چون این یک جهتی را دید که نسبت بامام حسین علیه‌السلام اظهار می‌کنند اگر چه او را بد می‌آمد کشف این حال نکرد و هیچ نگفت تا بقصر الاماره رفت، آنگاه که صباح شد مردم را جمع کرد و کشف احوال خود نموده بنیاد تهدید و خشونت کرد، و دست تعدی بقتل و بیداد برآورد تا غالب شد بر مسلم بن عقیل و او را بقتل آورد.

و این خبر بآن حضرت رسید وقتی که تجهیز خروج کوفه فرموده بود، در این وقت ناصحان آمدند و آن حضرت را نصیحت کردند که اهل تجربه امور و دیانت بودند مثل عبد اللّه بن عباس و عمر بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی و غیر ایشان و در این اثنا کتابت اهل مدینه رسید که عبد اللّه ابن جعفر و سعید بن عاص و جماعتی کثیری از آن مردم نوشته بودند و مصلحت دیده که آن حضرت توجه بعراق ننماید و در مکه اقامت کند.

چون در آن وقت قضا غالب بود و قدر زمام اختیار از دست ربوده تلقی بآنها نفرمود، و روز ترویه که روز سه شنبه بود هشتم ذی الحجه از مکه بیرون فرمود، (۱) و با آن حضرت هشتاد و دو کس بودند از أهل شیعه و موالی او، چون بمنزل شقوق رسید فرزدق شاعر می‌آمد پیش رفت و سلام کرد و دست مبارک آن حضرت را بوسید فرمود که: از کجا می‌آئی یا بـا فـراس؟ گفت: از کوفه، فرمود که، چگونه گذاشتی اهل کوفه را؟ گفت: چنان یافتم که دلهای مردم با تست و شمشیرهاشان با بنی امیه و اهل دین کمند و القضاء ینزل من السماء و اللّه یفعل ما یشاء، و جاری شد در میان ایشان سخنی چند که از پیش گذشت.

بعد از آن فرزدق وداع کرده آن حضرت را متوجه مکه شد، و فرزدق را پسر عمی بود از بنی مجاشع گفت: یا ابا فراس این حسین بن علی است؟ گفت: بلی می‌دانم که این حسین بن علی است که پسر فاطمه زهراء بنت محمد رسول اللّه است صلی‌الله‌علیه‌وآله و اللّه که این بهترین خلق خدا است و أفضل آنکه بر روی زمین است، و من پیش از این بیتی چند در مناقب او گفته بودم از برای رضای حق تعالی و از برای سرای آخرت که اتمام آن قصیده در مدح امام زین العابدین علیه‌السلام است که بعد از این در مناقب وی ان شاء اللّه مضمون آن با قصیده مذکور خواهد شد (۱)

فصل دوازدهم در مقتل و مصرع آن حضرت علیه‌السلام

(۲) کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه می‌گوید که: این فصلی است که دیدها را می‌گریاند، و جگرها را می‌سوزاند و نه کسی در این احوال شروع می‌تواند کرد که کفره فجره چه بیدادها کردند، و خون ذریت نبویه را چگونه ریختند، و هتک حرمت ایشان را چگونه روا داشتند که خون ناحق چندین بیگناه را ریختند، و خاک مذلت غربت بر فرقهای ایشان بیختند، و آب فرات که بر دد و دام آن

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

صحرا حلال بود بر ایشان بستند، و سر سبط برگزیده نبی را بریده بر سر نیزه کرده شهرها گردانیدند، با وجود آنکه می‌دانستند که او ذریت رسول اللّه است که حق سبحانه و تعالی بمودت و دوستی ایشان فرموده، و این طایفه بی‌شرم و بی‌حیا نه از خدا شرم داشتند و نه از رسول آزرم، صد هزار أنبار لعنت خدای و رسول و ملائکه و جن و انس بر این طایفه بی‌حیا باد که این ستم بر آل رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روا داشتند. (۱) و این احوال بر سبیل اجمال آنکه:

امام حسین علیه‌السلام فرمود تا دو مرحله مانده بود بکوفه ناگاه مردی که او را حر بن یزید ریاحی می‌گفتند با هزار سوار بوی رسید از جانب ابن زیاد ملعون، و همه تمام سلاح بودند و گفت مر امام حسین علیه‌السلام را که: ابن زیاد امر کرده بمن از تو جدا نشوم تا بیعت از تو بستانم تا ترا پیش وی برم و من نمی‌خواهم که بتو آسیبی برسد اکنون مصلحت چیست؟

آن حضرت فرمود که: من نیامدم باین دیار تا چندین بار مردم کوفه بمن نامهای بسیار پیاپی فرستادند، و شما از مردم کوفه‌اید اگر بر بیعت و قول خود هستید که در کتابات خود درج کرده‌اید من بشهر شما در آیم و الا باز گردم بجائی که از آنجا آمده بودم حر گفت: و اللّه که من از این کتب و رسل خبر ندارم و در این وقت ممکن نیست که من رجوع توانم کرد بکوفه، پس اختیار کن طریقی غیر از این طریق و باز گرد بهر جا که خواهی تا من بنویسم به پسر زیاد که حسین علیه‌السلام تخلف کرد از این راه و من قادر نشدم بر او شاید که خدای تعالی ترا نگاه دارد در این راه.

آن حضرت غیر از آن راه راه دیگر اختیار فرموده بازگشت بجانب حجاز و شب همه شب با أصحاب خود در آن بادیه راند.

(۱) چون روز شد ناگاه لشکر حر در برابر ایشان خود را نمودند، چون آن حضرت چنان دید از حر پرسید که خبر چیست؟ گفت: کتابت ابن زیاد بمن رسید مشتمل بر توبیخ و سرزنش بسیار که از تو جدا نشوم تا آنکه ترا به نزد وی برم و میان آن حضرت و حر سخن بطول انجامید تا خود و أهل و اصحابش نزول نمودند در صحرای کربلا در روز چهار شنبه یا پنجشنبه دوم محرم، آن حضرت

فرمود که: این کربلا است و این موضع کرب و بلاست، و این جای خواباندن شتران و فرود آمدن رجال ما است، و این محل خون ریختن آل عبا است.

و حر نیز با ایشان آنجا فرود آمد و چیزی نوشت بابن زیاد و او را اعلام کرد بنزول آن حضرت بزمین کربلا.

و ابن زیاد لعین نامه نوشت بامام حسین علیه‌السلام که اما بعد بدان که رسید بمن أی حسین که تو در کربلا فرود آمده و یزید بن معاویه بمن نوشته که بر بستر نرم نخسبم و آرام نگیرم و از فطیر سیر نخورم تا آنکه ترا بلطیف خبیر برسانم یا آنکه بحکم من و یزید بن معاویه درآئی، و السلام چون نامه ابن زیاد بآن حضرت رسید و خواند آن را بدور انداخت و فرمود مر فرستاده او را که نامه او نزد من جواب ندارد فرستاده وی باز گشته این خبر رسانید غضب ابن زیاد زیاده شد و در تهیه أسباب لشکر در آمد (۱) و چون لشکر جمع شد حکومت ری را نامزد عمر بن سعد نحس کرد و در آن باب چیزی نوشت و بوی داد او را مقدمه لشکر ساخت، و او در خروج بقتال امام حسین علیه‌السلام اهمال می‌کرد و ابن زیاد گفت بوی که: بیرون می‌باید رفتن بقتال یا کتابی که برای تو نوشته‌ایم مشتمل بر حکومت بمارد کردن و رفتن و در خانه خود نشستن.

آن شقی حکومت ری را از دست نگذاشته اقدام و قیام مقاتله امام حسین علیه‌السلام بر خویشتن اختیار کرد، و دل بر کار زار امام حسین نهاد، و دین و ایمان از برای رضای ابن زیاد بر باد داد، و با بعضی از لشکریان بیرون آمد تا بیست و دو هزار نابکار از پیاده و سواره نزد آن ملعون نحس جمع شدند، و اول کسی که باو پیوست شمر بن ذی الجوشن سکونی بود علیه اللعنه با چهار هزار سوار تا آمدند و بکنار فرات فرود آمدند چنانچه حایل شدند میان آب و میان امام حسین علیه‌السلام بعد از آن ابن زیاد بی‌بنیاد کتابتی نوشت بعمر بن سعد نحس بر مقاتله امام حسین علیه‌السلام که کار بر او تنک سازد و آب از او باز گیرد، و امر را بر او محکم گرداند، و بزودی زود در آن مبادرت نماید، و ایشان بنوشته او عمل کردند یکی در میان أصحاب امام حسین علیه‌السلام بود که او را یزید بن حصین همدانی می‌گفتند مردی بود عابد زاهد گفت: یا ابن رسول اللّه مرا اذن فرمای تا بروم نزد ابن سعد و سخنی چند با وی بگویم در باب آب شاید که از ابن فعل

زشت باز ایستند، اذن یافته آمد نزد عمر بن سعد و بر او در آمد و سلام نکرد گفت: یا أخا همدان چه مانع آید تو را از سلام بر من مگر من مسلمان نیستم و خدای تعالی و رسول او را نمی‌شناسم؟ همدانی گفت: اگر تو مسلمان میبودی همچنان که می‌گوئی بیرون نمی‌آمدی بجنک عترت رسول اللّه و اراده قتل ایشان نمی‌نمودی، (۱) و آب فرات که بر ددان بادیه جهالت و خوکان وادی ضلالت مباح است بر ایشان نمی‌بستی، و اینک حسین بن علی علیه‌السلام و برادران و زنان و طفلان او با تمامی اهل بیت از تاب تشنگی به بیم جان و هلاک رسیده‌اند، و تو نزول نموده میان آب و ایشان که مبادا ایشان شربتی آب از آن بخورند و زعم تو آنست که خدای و رسول او را می‌شناسی و مسلمانی، عمر نحس سر شوم را در پیش انداخت بعد از زمانی سر بالا کرد و گفت: و اللّه یا اخا همدان بدرستی که من می‌دانم حرمت ایشان را و می‌شناسم و لیکن.

دعانی عبید اللّه من دون قومه — الی خطة فیها خرجت لحین

فو اللّه ما ادری و انی لواقف — علی خطر لا ارتضیه و مین

أ آخذ ملک الری و الری رغبة — ام ارجع مأثوما بقتل حسین

و فی قتله النار التی لیس دونها — حجاب و ملک الری قرة عین

طلب کرد مرا عبید اللّه زیاد از نزد قوم و داد بمن مملکتی که در آن حاصل کنم زر و سیم را و بخدا سوگند که نمی‌دانم و حال آنکه من ایستاده‌ام بر گذر دو خطر که نمی‌پسندم آن را که آیا بستانم ملک ری را و حال آنکه ملک ری مرغوب منست یا رجوع کنم در حالتی که مرا از گناه‌کاران شمارند بکشتن حسین و می‌دانم که در کشتن او دخول آتش است که نیست از دخول هیچ حجاب و مانعی، و ملک ری خود نور چشم می‌افزاید بعد از آن گفت: یا أخا همدان نمی‌یابم در نفس خود که ترک ملک ری توانم کرد، یزید بن حصین باز گشت و گفت: یا ابن رسول اللّه او رضا بقتل تو داده بواسطه ملک ری (۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که: توفیق امریست عزیز المنال و هر که کلمه عذاب بر او واجب گشت و عقاب لازم شد او را (۱) اثر نمی‌کند نه ملامت لایم و نه نصیحت عذال، و هر که هوا و نفس بر او استیلا یافت می‌افتد در ورطه عظیم شهوات قیود و اغلال، و همچنان که جنت را رجالست نار را نیز هست رجال، و آنچنانچه آماده کرده حق تعالی از برای

قومی فوز و رضوان همچنین مهیا ساخته از جهت دیگر عقاب و نکال، و این نحس ابن سعد که دور است از رحمت الهی با وجود آنکه می‌دانست که این عمل زشت است و بحکم أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلی عِلْمٍ ارتکاب می‌نمود و این اقبح است از انواع ضلال، و متسم بودن منطوق خَتَمَ عَلی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً بدا این احوال، و ترک سرای باقی گفتن و رغبت کردن بدنیای سریع الزوال، از برای طمع مال، پس زیان کاری است در مآل، در دوز را بر خود گشود و او را در امارت ری سودی نبود؛ بیرون رفت ابن سعد در طالع نحس و فروخت آخرت خود را بثمن بخس، و بدست خود انداخت خود را بجای تنک‌تر از حبس، عصیان حق ورزید از برای رضای فجار، و گرفتار کرد خود را بغضب کردگار، و ورود او خواهد بود فردا با ابن زیاد و اصحابش در نار، که بدترین مقام است از برای قرار؛ و در دنیا بازگشت نمود بعار، و حشر او خواهد بود در آخرت با مرده کفار

صلی لها حیا و کان و قودها　　میتا و یدخلها مع الفجار

و کذاک اهل النار فی دنیا هم　　یوم القیامة جل اهل النار

یعنی زندگانی از برای سوختن آتش می‌کرد و هیمه دوزخ شد در مردن و داخل می‌شود با فجار بدوزخ و همچنین‌اند أهل آتش در دنیا که عمل از برای دوزخ می‌کنند و ایشان در قیامت بزرگان أهل آتش دوزخند و مصدق این مدعی آنست که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنید آواز افتادن کسی بجائی أصحاب پرسیدند که یا رسول اللّه این چه آواز بود؟ (۱) فرمود که: سنگی بود افتاده شد در دوزخ که هفتاد سال بود که می‌افتاد این زمان در قعر دوزخ استقرار یافت.

و در آن ساعت یهودی مرده بود که هفتاد سال عمر وی بود، کنایه فرمود از او بحجر از برای آنکه منتفع نشده بود از آنچه بوی رسیده بود از دعوت، و کنایه نمود از مدت حیات او بافتادن در دوزخ از برای آنکه در مدت حیات سعی می‌کرد از جهت دوزخ گوئیا در این مدت در افتادن بود، و کنایه کرد از مرگ او در استقرارش در قعر دوزخ و حال این شقی نیز چنین شد در مدت حیات سعی از برای آتش می‌کرده که خاتمت و عاقبت او بعذاب دایم کشید، و دوری نومیدی او را حاصل شد از رحمت الهی، و حلول نمود عقاب نامتناهی که سعی نمود در بدی، و از برای خود پیدا کرد نکال ابدی، و حق را در پس پشت انداخت، و خود را هدف تیر لعنت ساخت، و از صراط مستقیم عدول

نموده، و در ضلالت افتاد، آنچه بولد رسول بجای آورد دل رسول را از آن فعل پاره گردانید، و بآن جنایت آسمان و زمین و ملائکه کرام و انبیاء علیه‌السلام را بگریانید، که همه زبانها لـوم و لعـن او گشوده‌اند، و کفیل و ضمین او گشته‌اند بخلود عذاب الیم، و دوام نار جحیم، مقیم بـا جمـع شـیطان رجیم، که طعام او زقوم خواهد بود و غسلین، و شراب او حمیم خصوصا با بغض رب العالمین، قرین باعتاة متمردین، و طغاة کافرین، و مصاحب با کسی که متابعت و مشایعت او کرده و بفعل او راضی بوده مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ.

(۱) و با این افعال و اعمال ذمیمه قبیحه ادعای او آن بود که از اهل اسلام اسـت و از تابعـان نبـی است علیه‌السلام، با آنکه خون ولد برگزیده او را در ماه محرم ریخت، و خاک ذلت و لعن و خواری ابدی بر فرق نحس خود بیخت، نعوذ باللّه من سوء الخاتمـه و از عجـب آنکـه سـید و عاقـب و آن جماعت که با ایشان بودند از نصاری وقتی که رسول اللّه ایشان را طلبید بمباهله و بیرون فرمود بـا علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام، ایشان چون مشاهده کردند این نفر کرام ذوی الاحترام را باز پس رفتند بعد از اقدام، و در زیر بار جزیه در آمدند و گفتند: رویها دیدیم که اگر دعا کننـد کوهها از زمین برخیزد، و نصاری بر روی زمین نماند و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: و اللّه کـه اگر مباهله می‌کردند مرا در این وادی آتش می‌افتاد و همه را مـی‌سـوخت. و جمـاعتی کـه دعـوی اسلام داشتند با وجود آنکه عالم بودند باین خبر مبالغه داشتند در طمس و محو ایـن اثـر، و دلالـت نکرد آنچنانچه دلالت کرد سید و عاقب را نظر، و اقدام نمودند با علم اقدام ذوی الغرر، و انداختنـد خود را در ورطه این خطر، و چه راست گفت آنکه گفت اذا نزل القضاء عمی البصر (۲) کمال الدین گوید که: چون امام حسین را علیه‌السلام یقین شد که قـوم بـا وی مقاتلـه خواهنـد کـرد أمـر کـرد اصحاب خود را که بر گرد خود خندقی کندند، و یک جهت گذاشتند که طریق قتال از آنجا باشد، و سوار شدند، لشکر ابن سعد نحس صف کشیدند و بنیاد قتال شد و از أهل و أصـحاب امـام حسـین علیه‌السلام یک یک بیرون می‌رفتند و داد مردی می‌دادند و شهید می‌شدند (۱) تـا زیـاده از پنجـاه مرد بمقام شهادت رسیدند.

در این وقت امام حسین علیه‌السلام دست مبارک بمحاسن خود فرود آورد و پیش فرموده آواز داد و گفت که: کجاست فریادرسی و یاری و مددکاری که از برای رضای خدای تعالی بفریاد ما رسد و ما را یار و مددکار باشد و دفع کند شر این ظلمه را از حرم محترم رسول اللّه ناگاه حر بن یزید ریاحی که سابقا سمت ذکر یافت پیش راند و گفت: یا ابن رسول اللّه اول کسی که بجنک تو بیرون آمد من بودم و اکنون کسی که در خدمت تو جان ببازد و کشته شود می‌خواهم که من باشم، امر فرمای بقتال که کارزار کنم امروز شاید که بیابم شفاعت جد ترا فردا در روز قیامت، اذن یافته بقتال اشتغال نمود و مرکب خود را بر قلب لشکر ابن سعد زد و کشش و کوشش کرد تا شهادت یافت و بعد از آن آتش حرب برافراخت تا اصحاب و اقربا و اولاد بنی اعمام آن حضرت تمام بدرجه شهادت رسیدند، آن حضرت تنها ماند بنفس خود مبادرت نمود بمبارزت تا از کشته پشته ساخت و جراحت بسیار بر بدن مبارک وی بود از طعن نیزه و ضرب شمشیر و تیر و سنان آن ناپاکان بیباکان، شمر لعین با طایفه ملاعین آن حضرت را در میان گرفتند و مردم دست بنهب و غارت بر آوردند آن حضرت آواز زد بر آنها و فرمود که: و یحکم أی گروه شیطان اگر شما را دین نیست و از روز قیامت نمی‌ترسید احرار خود هستید باز گردید بانساب خود اگر هستید شما أعراب، زعم شما آنست که من با شما مقاتله می‌کنم پس منع کنید سفهای خود را از تعرض سرا پرده ما که در آنجا زنانند و ایشان با شما مقاتله نکرده‌اند

(۱) آنگاه شمر اصحاب خود را از آنجا منع کرد و گفت قصد وی کنید بعد از آن شمر لعین آواز داد که چه انتظار دارید که نمی‌توانید مردی را فرود آوردن که این مقدار جراحت دارد، آنگاه بیکبار آن ملاعین حمله کردند و تیر و نیزه بر آن حضرت گشودند تا افتاد بر زمین، غریو بر آمد از چرخ برین عمر سعد لعین آمد و در پیش آن حضرت ایستاد و گفت: فرود آئید و سر او را از تن جدا کنید، پس فرود آمد نضر بن خرشنه ضبابی و آن ملعون شمشیری زد بر مذبح آن حضرت عمر لعین قهر کرد و نابکاری که بر یمین او بود گفت: فرود بیا و او را خلاص کن، پس خولی بن یزید فرود آمد و سر نازنین آن حضرت را از تن مبارکش جدا کرد، بعد از آن در خیمها ریختند و هر چه از رخت و متاع دیدند بردند.

آنگاه عمر سعد لعین سر مبارک آن حضرت را به بشر بن مالک داد و به نزد ابن زیاد بی‌بنیاد برد، چون آن سر را در پیش عبید اللّه لعین بر زمین نهاد بشر گفت که:

املاء رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا

و من یصلی القبلتین فی الصبا و خیرهم اذ یذکرون النسبا

قتلت خیر الناس اما و ابا یعنی پر کن رکاب مرا یعنی چهار پایان از نقره و طلا من گشتم پادشاه محجب را یعنی بواسطه عظم شان از مردم در نقاب و حجاب بود و آنکه نماز گذارد بدو قبله در کودکی، و بهترین ایشان است گاهی که ذکر کنند نسب مردم را، کشتم بهترین مردمان را هم از جانب مادر و هم از جانب پدر.

عبید اللّه لعین غضب کرد و گفت: چون چنین بود پس چرا میکشتی او را؟ و اللّه که تو از من خیری نخواهی دیدن (۱) و اکنون ترا بوی ملحق گردانم و او را پیش خویش کشید و گردن او را زد. (۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که صدق اللّه: وَ کَذلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظَّالِمِینَ بَعْضاً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ آن کسانی که بر امام حسین علیه‌السلام جنک و حرب کردند و قصد وی و اصحاب او نمودند به اندک زمانی بدست دوست یا دشمن کشته شدند، و فضیحت گشتند و هیچ کس از ایشان بحمد اللّه که بمراد نرسیدند، و امر ایشان به بدترین عقوبتی کشید، و تمام مستأصل و متفرق شدند (۳) باز ابن طلحه می‌گوید که محترمات حجرات عصمت را بسان أسیران بر شتران سوار کردند تا آمدند بکوفه، و مردم از آنجا بیرون آمده این حال را که دیدند گریه و زاری آغاز کردند، و در نوحه را بر خود باز کردند، و فغان در آسمان و زمین افتاد. و امام زین العابدین علیه‌السلام مریض بود فرمود، چون این مردم باین زاری و بیقراری از برای ما گریه و نوحه می‌کنند پس چه کسان کشتند ما را؟

و روزی که آن حضرت شهید شد روز جمعه بود و آن روز عاشورا بود از محرم در سال شصت و یکم از هجرت چنانچه مذکور شد، و دفن کردند آن حضرت را بطف کربلا از زمین عراق، و مشهد منورش معروف و مشهور است، و به زیارت می‌آیند از جهات و آفاق، و تفصیل این وقایع را

صاحب فتوح آورده و من مجملی از آن نقل کردم و هر که تفصیل خواهد بآنجا رجوع کند و بعد از این بزبان معذرت می‌گویم:

الا ایها العادون ان امامکم مقام سؤال و الرسول سؤول
و موقف حکم و الخصوم محمد و فاطمة الزهراء و هی ثکول
و ان علیا فی الخصام مؤید له الحق فیما یدعی و یقول
فما ذا تردون الجواب علیهم و لیس الی ترک الجواب سبیل
و قد سؤتموهم فی بنیهم بقتلهم و وزر الذی أحدثتموه ثقیل
و لا یرتجی فی ذلک الیوم شافع سوی خصمکم و الشرح فیه یطول
و من کان فی الحشر الرسول خصیمه فان له نار الجحیم مقیل
و کان علیکم واجبا فی اعتمادکم رعایتهم ان تحسنوا و تنیلوا
فإنهم آل النبی و اهله و نهج هداهم بالنجاة کفیل
مناقبهم بین الوری مستنیرة لها غرر مجلوة و حجول
مناقب جلت ان یحاط بحصرها نمتها فروع قد زکت و اصول
مناقب وحی اللّه أثبتها لهم بما قام منهم شاهد و دلیل
مناقب من خلق النبی و خلقه ظهرن فما یغتالهن افول

(۱) یعنی بدانید و آگاه باشید ای ظالمان تجاوزکنندگان از حد بدرستی که در پیش شما مقام سؤال خواهد بود که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله سئوال‌کننده باشد، و موقف حکم خواهد بود که خصمان شما محمد و فاطمه زهرا علیه‌السلام باشند که بر فرزند قتیل خود نوحه و گریه کنند، و بدرستی که علی علیه‌السلام در خصومت تائیدکننده باشد او را حق تعالی در آنچه دعوی کند و گوید، (۱) پس هر گاه که این نوع خصمان از شما پرسند از آنچه باولاد امجاد ایشان بفعل آورده‌اید از ستم، پس جواب شما چه خواهد بود بر ایشان؟ و نیست بترک جواب نیز راهی و حال آنکه شما غمگین گردانیده‌اید آن بزرگان دین را بقتل فرزندان ایشان، و گناهی از برای خود اندوخته‌اید که بغایت گران و ثقیل است، و امید داشته نمی‌شود در این روز به شافعی که شما را شفاعت کند غیر از آنکه

شفیعان خصمان شما باشند، و شرح در این امر طول دارد که بپایان نمی‌رسد، و هر که در روز حشر حضرت رسول خصم او باشد پس بدرستی که بیشک آتش جحیم مکان و مأوای او خواهد بود، و بود بر شما واجب که اهل اعتماد خود را رعایت کنید، و احسان و اکرام ایشان را بجای آرید، چه ایشان آل و اهل نبی‌اند، و نهج و طریق هدایت ایشان به نجات کفیل است، یعنی کفیل و ضمین نجات راه ایشان است، و مناقب ایشان در میان خلایق ظاهر و هویدا است که علامت ظهور و شهرت او بغایت پیدا است، مناقبی که به بزرگی و بسیاری احاطه حصر آن نمی‌توان کردن، و بپاکیزگی فروع و اصول آن بچیزی دیگر نسبت نمی‌توان دادن، مناقبی که وحی الهی اثبات آن از جهت ایشان کرده بچیزی که قایم گشته از ایشان شاهد و دلیل. مناقبی که از سیرت و صورت نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله ظاهر گشته پس هیچ چیز آن را در افق افول و غروب ناپدید نتواند ساخت.

و چون قلم رسید در میدان بیان باین مقام ظاهر می‌سازد أیام از المام الام آنچه مانع است از تمام مرام بر أتم أقسام، و نمی‌بیند حزم و استواری نظام کلام غیر از موقف اختتام، پس اختصار مضمون این ابواب نمود بر وجه اقتضاء اقلام- این آخر کلام ابن طلحه است، و السلام. (۲) و مؤلف رحمه الله ایراد می‌نماید بعضی از اخبار که در باره آن حضرت ورود یافته، و بعضی از وقایع که بعد از شهادت آن حضرت بظهور آمده (۱) حافظ عبد العزیز رحمه اللّه روایت کند از بعضی که ایشان گفتند که ما بجانب روم بغزا رفته بودیم پس ناگاه دیدیم کتیبه از کنایس ایشان که بعربی نوشته بود که:

أ نرجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم المعاد

یعنی آیا امید داشته باشند جماعتی که بکشند حسین را شفاعت جدا و را در روز باز گشت که روز قیامت است، ما پرسیدیم از أهل روم که این کی نوشته؟ ایشان گفتند که: ما نمی‌دانیم (۲) عاصم از زر روایت کند که اول سری که در اسلام بر سر نیزه کردند سر مبارک امام حسین بود علیه‌السلام، و من ندیدم گریه‌کنندگان از زن و مرد بیشتر از آن روز (۱) عیسی بن حارث کندی روایت کند که چون حسین بن علی علیه‌السلام را شهید کردند در آن اوقات هفت روز از آن قبیل بود که هر گاه نماز عصر می‌گزاردیم نظر می‌کردیم بر آفتاب که بر دیوارهای خانها تافته بود گوئیا

لحاف سرخ است از شدت حمرت، و بعضی از کواکب بر بعضی دیگر می‌زد. (۲) او گفت: که من شنیدم از زکریا بن یحیی بن عمر الطائی که او از یکی از محبان شنیده بود که شمر لعین را پاره طلا بدست آمده بود در میان أثقال امام حسین علیه السلام و او آن را بدختر بد اختر خود داد و او داد بزرگر که از جهت او حلی و زیوری بسازد چون او بکوره برد خاکستر بیرون آمد. (۳) و مرویست از ابی جناب که او گفت من ملاقات کردم مردی از بنی طی و گفتم او را که بمن رسیده که شما شنیده‌اید نوحه جن را که بر امام حسین علیه السلام می‌کردند؟ گفت: بلی، گفتم مرا از آن اخبار نمی‌کنی؟ گفت: شنیدم که می‌گفتند در نوحه این را:

مسح الرسول جبینه فله بریق فی الحدود. ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود یعنی می سود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جبین مبارک امام حسین را علیه‌السلام ببوسه و غیر آن پس او را براقی و نورانیت بود در گونه‌های مبارکش پدر و مادرش از بزرگان قریش بودند و جد او بهترین جدها بود (۴) و از ابی حصین مرویست که او روایت کند از شیخی که از قوم او بود از بنی اسد که او گفت: من رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله را در واقعه دیدم که نشسته و طشتی از خون پیش نهاده، و مردمان را بر آن حضرت عرض می‌کنند و هر یکی را بعقوبتی معاقب می‌سازند؛ چون نوبت من رسید مرا پیش بردند گفتم: بابی انت و امی من در لشکر ابن زیاد بودم اما تیری نینداختم و نیزه نرسانیدم و تکثیر لشکر نکردم، فرمود که دروغ می‌گوئی سیاهی لشکر بودی و می‌خواستی قتل حسین را، پس اشارت کرد بانگشت بسوی من، پس صباح برخاستم نابینا بودم و دیگر خوشی ندیدم. (۱) مرویست از عامر بن سعید البجلیّ که چون حسین بن علی علیه‌السلام شهادت یافت دیدم پیغمبر را صلی‌الله‌علیه‌وآله در خواب که گفت بمن که: برو نزد براء بن عازب و او را سلام برسان و اخبار کن او را که کشندگان حسین در آتش سوزان گرفتارند و نزدیکست بخدا که مستاصل گرداند أهل زمین را و از بیخ بر کند بعذاب الیم، من آمدم و او را از این واقعه اخبار کردم گفت: صدق اللّه و رسوله پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که کسی که مرا در خواب دید همان مرا دیده که شیطان متصور نمی‌تواند شد بصورت من. (۲) و مرویست از زینب بنت جحش که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله یک وقتی خواب فرموده بودند که امام حسین علیه‌السلام آمد و

من او را مشغول می‌ساختم تا آن حضرت را بیدار نسازد، زمانی از او غافل شدم در رفت بجائی که آن حضرت در خواب بود و بعد از آن من از پی وی روان رفتم دیدم که بر سینه مبارک رسول اللّه خسبیده بود، و نهاده محل بول را بر ناف آن حضرت و بول می‌کند، آن حضرت بیدار شد من رفتم که نگذارم فرمود که: بگذار او را تا از بول کردن فارغ شود، و چون فارغ شد آب طلب فرمود و بر آن موضع ریخت بعد از آن فرمود که اجرا می‌باید کرد آب را بر بول پسر، و می‌باید شست بول دختر را، بعد از آن وضو ساخت و نماز گذارد و چون در نماز برمی‌خواست او را در زیر بغل می‌داشت، و چون رکوع می‌فرمود بر زمین مینهاد، و چون می‌نشست جامه خود را می‌گسترد از برای او چون از نماز فارغ شد فرمود که: بنمای بمن گفتم: یا رسول اللّه کاری کردی که من ندیده‌ام هرگز که این چنین کرده باشی، فرمود که: حدیث کرد بمن جبرئیل که این پسر مرا بکشند از امت من و بمن نمود خاک سرخی را از تربت او. (۱) و مرویست که از یحیی بن عبد الرحمن بن ابی لبینه که او از جد خود محمد بن عبد الرحمن روایت کرده که یک روزی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه عایشه قیلوله فرموده بود که ناگاه بیدار شد و می‌گریست، عایشه گفت یا رسول اللّه سبب گریه چیست فرمود: سبب گریه آنکه جبرئیل آمد بمن و گفت دست بگشا یا محمد که این خاکی است از تلالی که کشته شود بآنجا پسر تو حسین و بکشد او را مردی از امت تو عایشه گوید که: آن حضرت بمن حدیث می‌فرمود و می‌گریست و می‌گفت: که باشد از امت من و چه کس باشد از امت که بکشد حسین را بعد از من. (۲) عبد الله بن یحیی روایت کند از پدر خود که آب‌دار أمیر المؤمنین علیه‌السلام بود که او گفت:

بیرون رفتم با أمیر المؤمنین بصفین چون به برابر نینوی شدیم آن حضرت می‌گفت صبرا أبا عبد اللّه، بکنار فرات، گفتم: یا امیر المؤمنین آنچه فرمودی چه بود که صبرا أبا عبد اللّه

؟ فرمود که: روزی رفتم نزد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و چشمهایش گریان بود گفتم بابی و امی یا رسول اللّه چیست که چشمهای تو گریان است کسی ترا بخشم آورده؟ فرمود که: بلی برخاست جبرئیل از نزد من و خبر داد مرا که حسین بکنار فرات کشته شود و گفت: می‌خواهی که ببوئی از

تربت او چیزی؟ گفتم: نعم دست دراز کرد و قبضه از آن خاک بمن داد پس مالک نیستند چشمان من که نگریند.

(۱) عبد الله گوید که: حدیث کرد مرا محمد بن عمر و الشیبانی که فضل بن عباس بن عقبة بن أبی لهب که مرثیه کرده بود آنان که کشته شده بودند از اهل امام حسین علیه‌السلام او گوید که از شهدا امام حسین بود، و عباس، و عمر، و محمد، و عبد اللّه، و جعفر، ایشان پسران علی بن ابی طالب‌اند علیه‌السلام و أبو بکر، و قاسم، و عبد اللّه، پسران حسن بن علی، و علی، و عبد اللّه، پسران حسین بن علی علیه‌السلام و محمد، و عون، هر دو پسران عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب، و مسلم بن عقیل بن ابی طالب، و عبد اللّه و عبد الرحمن، و جعفر، پسران عقیل بن ابی طالب علیه‌السلام

(۱) زید بن ابی زیاد روایت کند که یک روزی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون فرمود از خانه عایشه و بجانب خانه فاطمه علیه‌السلام روان شد شنید حسین را که می‌گریست فرمود: آیا نمی‌دانی که گریه او مرا ایذا می‌رساند. (۲) بغوی روایت کند از یعلی که یک روزی امام حسن و امام حسین علیه‌السلام شتابان رفتند نزد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یکی را در این بغل گرفته و یکی را در آن بغل و فرمود که: این هر دو دو ریحانه منند در دنیا کسی که مرا دوست می‌دارد باید که ایشان را دوست دارد بعد از آن فرمود که. ان الولد مبخلة مجبنة مجهلة

محل بخل و جبن فرمود ولد را از جهت آنکه پدر دوست می‌دارد بقا و مال را از برای او، و محل جهل فرمود او را که او را بر جهل می‌دارد ولد. (۱) عروة بن زبیر گوید که وقتی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله میبوسید حسین را علیه‌السلام و در بغل می‌گرفت و میبوئید مردی از أنصار آنجا بود گفت: مرا پسریست که باین مرتبه رسیده من هرگز او را نبوسیده‌ام آن حضرت فرمود که: آیا دیدی آنکه حق تعالی کنده رحمت را از دل تو، پس عجب مکن مرا. (۲) و مرویست از یعلی عامری که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله یک روزی بیرون فرمود بدعوتی که آن حضرت را بطعام طلبیده بودند، و آن حضرت در پیش قوم بود و امام حسین در کوچه با أطفال بازی می‌کرد، آن حضرت خواست که او را بگیرد او باین جانب و بآن جانب می‌گریخت و آن حضرت با وی مضاحکه

می‌فرمود تا گرفت او را یک دست مبارک در زیر قفای او کرد و یک دست دیگر در زیر ذقنش و دهان مبارک در دهانش نهاد و میبوسید و می‌فرمود که: حسین از منست و من از حسین دوست می‌دارد خدای تعالی هر که حسین را دوست می‌دارد، و حسین سبطی است از اسباط. (۳) علی بن الحسین علیه‌السلام روایت می‌کند از پدر بزرگوار و آن حضرت از حضرت رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: از حسن اسلام مرد آنست که ترک مالا یعنی کند (۱) و عمارة بن غزیه انصاری روایت کند که من شنیدم از عبد اللّه بن علی بن حسین که حدیث از پدر خود علی بن حسین علیه‌السلام می‌کرد او روایت می‌کرد از حسین بن علی علیه‌السلام که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که: بخیل آن کس است که چون من ذکر کرده شوم بر من صلوات نفرستد، صلی‌الله‌علیه‌وآله . (۲) و از ابی جعفر محمد بن علی مرویست که او روایت کرده از پدر بزرگوار خود و او از پدر بزرگوار خود حسین بن علی علیه‌السلام که من یافتم در قایم سیف رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله صحیفه مربوطه که در آن این بود که: سخت مردمان از روی عذاب کشنده غیر قاتل اوست و زننده غیر ضارب او، و هر که انکار کند نعمت مولای خود را و حق ولی نعمت خود نشناسد پس بدرستی که او بریست از آنچه خدای تعالی انزال فرموده (۳) روایت کند عبد الحق بن عبد الخالق بن أحمد و أبو الحسن علی بن أبو شتکین بن عبد اللّه الفقیه الجوهری که هر دو اسناد می‌رسانند بزید بن علی که او روایت کرده از پدر خود علی بن حسین و او از پدر بزرگوار حسین، و او از امیر المؤمنین و او از رسول اللّه صلی اللّه علیهم اجمعین که (۱) جبرئیل بمن حدیث کرد و گفت این چنین آورده‌ام صلوات را از نزد رب العزة تبارک و تعالی که:

اللهم صلی علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. اللهم و ترحم علی محمد و آل محمد کما ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. اللهم و تحنن علی محمد و آل محمد کما تحننت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم و سلم علی محمد و آل محمد کما سلمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید

. (کذا فی النسختین و باسقاط اللهم و بارک «الخ» م) (۲) سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بسوی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که من کشتم بسبب

یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را و من بواسطه پسر دختر تو خواهم کشت دو بار هفتاد هزار کس را (۳) و از راشد بن ابی روح الانصاری منقولست که این کلمات با برکات از دعای امام حسین بن علی علیه‌السلام است که

اللهم ارزقنی الرغبة فی الآخرة حتی اعرف صدق ذلک فی قلبی بالزهادة منی فی دنیای، اللهم ارزقنی بصرا فی امر الآخرة حتی اطلب الحسنات شوقا و أفر من السیئات خوفا یا رب»

(۴) شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد آورده که چون سر مبارک امام حسین علیه السلام بکوفه بردند و محترمات حجرات عصمت با آن سر بودند (۱) ابن زیاد لعین رفت روز دیگر بقصر الاماره و نشست و حکم کرد باحضار جمیع مردم شهر، آنگاه سر مبارک آن حضرت را طلب کرد آوردند و در پیش آن ملعون نهادند، در أو نگاه می‌کرد و تبسم می‌نمود و در دست نامبارک چوبی داشت می‌زد بآن بر لب و دهان مبارک آن حضرت، زید بن أرقم از اصحاب رسول اللّه بود صلی‌الله‌علیه‌وآله و پیری بود بزرک سال بر جانب او نشسته بود، چون آن حرکت شنیع را دید گفت: بردار این چوب را از این لب و دهان که بحق آن خدای که بغیر از او خدائی نیست که من چندان دیده‌ام که دو لب مبارک پیغمبر بر این دو لب نازنین که میبوسید که بواسطه بسیاری عدو احصای آن نمی‌توانم کرد بعد از آن بآواز بلند گریست، ابن زیاد لعنه اللّه گفت: خدای تعالی بگریاند هر دو چشم ترا گریه می‌کنی از برای فتح الهی اگر نه آن میبود که پیر شده و خرف گشته و عقلت رفته من گردن ترا می‌زدم، زید از آنجا برخاست و بمنزل خود شتافت.

آنگاه عیال و اطفال امام مظلوم را آوردند زینب خواهر آن حضرت به اندرون رفت در میان جماعت خود چنانچه او را نشناختند با جامه کهنه و در ناحیه قصر نشست و کنیزکانش بر گرد وی نشستند ابن زیاد ملعون پرسید که این کیست که در میان جماعت زنان نشسته؟ زینب هیچ جواب نگفت، بار دوم و سوم این قول را اعاده کرد بعضی از کنیزکان وی گفتند که، این زینب دختر فاطمه بنت رسول اللّه است صلی‌الله‌علیه‌وآله ، ابن زیاد روی کرد و گفت، الحمد للّه که شما را فضیحت و رسوا ساخت و بنیاد شما را برانداخت، و بدروغ بیرون آورد کارهای شما را.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

زینب گفت: الحمد للّه که مکرم گردانید ما را به پیغمبر خود محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و پاک گردانید ما را از جمیع چیزهای ناشایست، (۱) فاسق فضیحت و رسوا است و فاجر کاذب و نارواست و آن غیر ماها است، ابن زیاد ملعون گفت: چگونه کرد خدای تعالی بأهل بیت تو؟! گفت: حق سبحانه و تعالی بر ایشان شهادت نوشته بود بروز کردند بمضاجع خود و قرار یافتند و زود باشد که جمع کند حق سبحانه و تعالی میان تو و ایشان و حجت بر تو لازم گردانند و خصم تو باشند نزد او. غضب ابن زیاد اشتداد یافت، عمرو بن حریث گفت، أی امیر این عورتست و عورات را مؤاخذ نباید ساخت اگر چیزی ناملایمی گفتند و ایشان را مذمت بر خطا نباید کرد، آنگاه ابن زیاد لعین گفت که: کم گردانید خدای تعالی از طاغی و عاصی أهل بیت تو زینب رقت کرد و گریست و گفت: کشتی کهل مرا، و هلاک کردی اهل مرا، و بریدی فرع مرا، و متفرق گردانیدی اصل مرا، و هنوز تسلی نیستی آن ملعون گفت، این زن سجع گوینده است بخدا که پدرش شجاع شاعر بود زینب گفت: مرا با سجع چه کار آتش در سینه و اندرون منست هر چه می‌آید می‌گویم. (۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که: از سماع این أقوال و فضایح این أفعال مرا مکروه می‌آید که خوض در این احوال نمایم، و سالها شد که در عاشورا این را گوش نمی‌کنم که تاب شنیدن ندارم (۱) که الم زیاده می‌شود و جزع و فزع و حرقت و سوزش بحد هلاک می‌رساند این کس را چون نمی‌شنوم آن را گریه را مجال هست می‌گریم و بر قاتلان و دشمنان اهل بیت لعن و سب می‌کنم، و حزن و جزع و فزع من باینها تسکین نمی‌یابد پس لعنت بیحد و مر از جانب خدای تعالی بر ابن زیاد که تو غل نمود در عداوت اهل بیت و طغیان و مبالغه کرد و تعدی و عدوان، و سعی کرد در استیصال ابن خانواده شریف به سیف شمر لعین و سنان سنان، و بظهور آورده از دنائت أصل بقبح فعل شنیع خود با زشتی افعال أعوان، بر مرکب نفس شوم سوار شده هوا را باعانت شیطان، در گشت باصل خبیث خود و نسب مدخول و با عترت هاشمیه این عمل نمود و آن را پنداشت آسان، لیکن همچو تیر از کمان بیرون رفت از دین و سبک گردانید از برای خود میزان، و حاصل کرد بسبب این عمل قبیح آتش ابدی نیران و عجب نیست از قول و فعل او این نوع حرکات که دلالت تامه دارند بر بدی فرع

و اصل او که بی‌شبهه بود او از زناشدگان، بلی باین اوصاف دنیه و نعوت غیر مرضیه مباح داند خون

حسین علیه‌السلام، و حرم محترم ایشان را بسان اسیران براند بر زمین عراق و شام (۱) حق سبحانه و تعالی دور گرداند از رحمت خود این نفوس خبیثه و عقول مختله که مهتدا نمی‌شوند بارشاد، و نظر نمی‌اندازند بسداد، و پوشیده گشته عیون ایشان بحجاب غین، و در شان ایشان ورود یافته کوری قلب و عین و صلوات بلا غایات الهی بر حسین و أهل و اتباعش که سادات افاضل‌اند، و فریادرس یتیمان و بیچارگان و پناه ارامل‌اند، و معروف و مشهور باحسان و فواضل‌اند، شیران بیشه شجاعت و حصون حصینه ملت‌اند ناطق‌اند بحق متکلم‌اند بصدق، عادل‌اند در حکم در همت و بزرگی بمثابه کوه‌اند و در عفو و حلم و علم با شکوه‌اند، معصوم‌اند از جمیع گناهان، محفوظاند از زلل و خلل و نقصان و قایم‌اند بأمر اللّه، و راضی بحکم اللّه، و ممسوس فی ذات اللّه و فرحناک بلقاء اللّه‌اند، صلوات اللّه علیهم اجمعین

(۱) آورده‌اند که بعد از آن علی بن حسین علیه‌السلام داخل شد بر ابن زیاد ملعون گفت که: چه کسی تو؟ فرمود که: منم علی بن حسین، گفت: گفتند که: خدای کشت علی بن حسین را، فرمود که: آن برادر من بود علی نام که آن مردم او را کشتند، گفت: بلکه خدای تعالی کشت او را، علی ابن حسین علیه‌السلام فرمود که اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها یعنی خدای تعالی میمی‌راند أجساد نفوس را در هنگام موت ایشان، و این از فعل بد شما بود ابن زیاد ملعون می‌خواست که در این أفعال قبیحه رفع اختیار از خود کند و بحق رجوع نماید آن حضرت این آیت را در جواب فرمود آنگاه ابن زیاد لعین بغضب رفت و گفت: ترا این چنین جرأت باقیست در جواب من ببرید و گردن او را بزنید، در حال زینب عمه وی در او آویخت و گفت: أی پسر زیاد بس است ترا از خون ما آنچه ریختی و او را در آغوش خود در آورد و گفت: و اللّه که من از وی جدا نمی‌شوم که اگر میکشی مرا با وی بهم بکشید، ابن زیاد ملعون بر این و آن پاره نگاه کرد بعد از آن گفت که: عجب چیزیست قرابت رحم و اللّه می‌خواست که با او کشته شود، بگذارید او را دست از او بدارید که آنچه بوی شده او را بس است. آنگاه از مجلس برخاست و از قصر بیرون رفته بمسجد درآمد و بر

بالای منبر رفت و گفت: حمد خدای را که اظهار کرد حق و اهل او را، نصرت داد یزید و حزب او را، و بکشت دروغ زن پسر دروغ زن و شیعه او را

(۱) در این حال عبد الله بن عفیف ازدی بر پای خواست و از شیعیان أمیر المؤمنین علیه‌السلام بود و گفت ای دشمن خدای دروغ زن پسر دروغ زن توئی و پدرت و آنکه ترا حکومت داده و پدر او، أی پسر مرجانه کشتی اولاد پیغمبران را و ایستاده بر منابر که مقام صدیقان است، ملازمان او را گرفتند عبد اللّه آواز داد فی الفور هفتصد مرد از شعار أزد جمع شدند و او را از شر طیان انتزاع کردند و فتنه تسکین یافت، چون شب درآمد ابن زیاد لعین جمعی را فرستاد که ناگهان او را از خانه بیرون آوردند و گردن آن اهل دین را زدند و در سبخه بردار کردند رحمة اللّه علیه چون صباح شد ابن زیاد لعنه اللّه سر مبارک امام حسین را علیه‌السلام فرستاد تا در همه کوچهای کوفه و قبایل گردانیدند مرویست از زید بن ارقم که او گفت: وقتی که آن سر مبارک را می‌گردانیدند بر نیزه من در غرفه که مرا بود بودم چون در گذر بمحاذی غرفه من گذرانیدند شنیدم از آن سر که این آیت می‌خواند که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً پس تمام مویها بر پشت من راست بایستاد و گفتم، سر مبارک تو یا ابن رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و امر تو عجبتر از هر عجب است بعد از آن سر مبارک را با حرم محترمات بدمشق بردند سوی یزید پلید علیه اللعنه بر این هیئت منکره و أحوال شاقه، (۱) و ابن زیاد ملعون بشارت فرستاد دوستان و اصحاب و تابعان خود را بشهادت امام حسین علیه‌السلام و چون فرستاده او رفت به پیش عمرو بن سعید بن عاص که أمیر مدینه بود و او را بشهادت آن امام مظلوم معصوم بشارت داد و فرستاد او را تا منادی کرد بشهادت آن حضرت. او گوید که من هرگز نشنیده بودم از آن خبر آنچنان غوغا و فغانی که از خانهای بنی هاشم بر آمد، من چون بازگشتم بعمر و مرا دید خندید و متمثل شد بشعری که مضمونش اینست که این فریاد و فغان زنان بنی هاشم مثل فریاد و فغان ما است در روز مقتل مردمان ما و بعد از آن گفت: این خبر بجای خبر عثمان است آنگاه بمنبر رفت و اعلام کرد مردم را بشهادت امام حسین علیه‌السلام و دعوت کرد مردم را بیزید بن معاویه علیهما اللعنه و فرود آمد و بعضی از غلامان عبد اللّه بن جعفر رفتند و خبر دادند او را بشهادت دو پسرش، عبد اللّه که شنید

این خبر را گفت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ابو السلاسل که یکی از غلامان عبد اللَّه بود گفت که: فایده ملاقات ما با حسین این بود، عبد اللَّه کفش خود را بر او زد و گفت: ای پسر فاحش و فاحشه این چیست که می‌گوئی و اللَّه که اگر من خود حاضر میبودم سر از اقدام او بر نمی‌داشتم تا من نیز با او کشته می‌شدم، و اللَّه که من اکنون از آن دو پسر راضی شدم که با برادر و ابن عم من مواساة و جوانمردی نمودند، و با او صبر کردند تا شهادت یافتند و گفت: اگر چه مرا این میسر نشد که با او مواسات کنم در جنک اما الحمد للَّه که پسران مرا میسر شد (۱) بعد از این خبر موحش ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب بیرون آمد سر و پای برهنه با خواهران خود ام هانی و أسماء و رمله و زینب و می‌گریستند بر مظلومی و غریبی امام حسین علیه‌السلام و مترنم باین کلام بودند که:

ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم ما ذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد منقلبی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
ما کان هذا جزای اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی

یعنی چه چیز خواهید گفتن وقتی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گوید مر شما را که این چه بود که گردید و حال آنکه شما آخر امت بودید بعترت و به اهل من بعد از بازگشت من بعالم آخرت، بعضی را از ایشان بسان اسیران بردید، و بعضی دیگر را آغشته بخون کردید، نبود این جزای من وقتی که شما را نصیحت کردم و راه نمودم آنکه بگذارید مرا باین حال که آنچنان بدی و خواری کنید بذی رحم و خویشان من. (۲) و بعد از این خبر چون شب درآمد در جوف لیل أهل مدینه آوازی شنیدند و شخص او را ندیدند که این ندا می‌کرد که

ایها القاتلون جهلا حسینا ابشر و ابا لعذاب و التنکیل
کل من فی السماء یدعو علیکم من نبی و ملائک و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل

یعنی ای کشندگان که از روی جهل و نادانی حسین را کشتید بشارت باد شما را بعذاب و نکال هر که در آسمان است دعای بد می‌کند بر شما از پیغمبر مرسل و ملک مقرب و از هر قبیل کسی که

هست، بدرستی که لعنت کرده می‌شوید بر لسان پسر داود که سلیمانست و بر زبان موسی و صاحب انجیل که عیسی است علیه‌السلام

(۱) و مؤلف رحمه اللّه این چند بیت در مناقب آن حضرت می‌گوید که:

یا ابن بنت النبی دعوة عبد مخلص فی ولائه لا یحول
لکم محض و ده و علی اعدائکم سیف نطقه مسلول
انتم عونه و عروته الوثقی اذا أنکر الخلیل خلیل
و الیکم ینضی رکاب الامانی فلها نحوکم سری و ذمیل
کرمت منکم و طابت فروع و زکت منکم و طابت اصول
فلیوث اذا دعوا لنزال و غیوث اذا دعاهم نزیل
المجیرون من صروف اللیالی و المنیلین حین عز المنیل
شرف شایع و فضل شهیر و علاء سام و مجد اثیل
و حلوم عن الجناة و عفو و ندی فایض و رای اصیل
لی فیکم عقیدة و ولاء لاح لی فیهما و قام الدلیل
لم اقلد فیکم و کیف و قد شارکنی فی ولائکم جبرئیل
جزتم رتبة المدیح جلالا و کفاکم عن مدحی التنزیل
غیر انا نقول ودا و حبا لا علی قدرکم فذاک جلیل
للامام الحسین اهدیت مدحا راق حتی کانه سلسبیل
و بودی لو کنت بین یدیه باذلا مهجتی و ذاک قلیل
ضاربا دونه مجیبا دعاه مستمیتا علی عداه اصول
قاضیا حق جده و ابیه فهما غایة المنی و السؤل
فعلیهم من التحیة ما لاح سنا بارق و هبت قبول

(۱) یعنی أی پسر دختر پیغمبر دعوت بنده مخلص که کمر بندگی بسته در دوستی و ولای او نمی‌کردد این مر شما راست محض دوستی و مودت او دایم بر دشمنان شما شمشیر بیان و سنان نطق

خود را از غلاف دهان کشیده، شمائید یار و مددکار و بند استوار او وقتی که دوست دوست را نشناسد، یعنی در روز قیامت و بسوی شما متوجه است مرکبهای آرزو و مقاصد که لاغر گشته‌اند بواسطه مسافت دور و سیر بسیار، پس مر او را بجانب شما سرور تسلی حاصل می‌شود گرامی می‌گردد و خوش می‌شود از شما فروع و پاکیزه، و پسندیده است از شما اصول پس شما شیران بیشه امانید هر گاه خوانده شوند از برای فرود آمدن و پناه بردن، و باران رحمت سخا وجود هر گاه که دعا کنید ایشان را بآن فرود می‌آید و زنهار دهندگانید از گردانیدن شر لیالی و رسانندگان احسان و خیرات در وقتی که عزیز الوجودست احسان‌کننده شما راست شرف شایع تمام و فضل مشهور نامی و بزرگی و بلندی نبیل و مجد اثیل و حلم پیشه‌کنندگانید از جانیان و عفوکنندگان از مجرمان و کان کرم در فیض وجود، و رای درست اصیل در وجود، مراست در باب شما عقیده صحیح تمام، و دوستی ما لا کلام که ظاهر و لایح است مرا در این هر دو، و قایم است دلیل بر این، تقلید نمی‌کنم در باب شما و چگونه چنین کنم و حال آنکه شریک است در ولا و دوستی شما با من جبرئیل علیه‌السلام درگذشته‌ای شما رتبه مدیح را از روی جلال و عظمت از هر مرتبه و کافیست شما را از مدح تنزیل که حق تعالی شما را در کلام خود مدح فرموده غیر از آنکه ما می‌گوئیم این مناقب را از روی دوستی و محبت خود، نه بر قدر رتبه شما، پس اینست دوست تا این دوستی معلوم شود، و از برای امام حسین علیه‌السلام بهدیه می‌فرستم مدحی روان که گوئیا در روانی چشمه سلسبیل است، و بدوستی من او را اگر میبودم که در پیش او تا جان خود را بذل و فدا می‌کردم این هنوز تحفه اندک می‌بود که در خدمت او زننده کردن دشمن میبودم و اجابت‌کننده دعوت او، آرزو برنده مرگ که بر دشمنان او حمله می‌آوردم، گزارنده حق جد بزرگوار و پدر عالیمقدار او میبودم که ایشان غایت آرزو و نهایت خواهش منند، پس بر ایشان است از من تحیت و درود مادام که برق نور دهد و باد قبول از جانب مشرق وزد، اللهم صل و سلم علیه. (۲)

متن عربی کتاب در بخش زندگی امام حسین

الجزء الثانی

ذکر الإمام الثالث أبی عبد الله الحسین الزکی ع

قال الشیخ کمال الدین رحمه الله الباب الثالث فی أبی عبد الله الحسین الزکی ع و فیه اثنا عشر فصلا ۱ فی ولادته ۲ فی نسبه ۳ فی تسمیته ۴ فی کنیته و لقبه ۵ فیما ورد فی حقه من النبی ص و إمامته ۶ فی شجاعته و شرف نفسه ۷ فی کرمه ۸ فی کلامه ۹ فی أولاده ۱۰ فی عمره ۱۱ فی خروجه من المدینة إلی مکة إلی العراق ۱۲ فی مصرعه و مقتله

الأول فی ولادته ع

ولد بالمدینة بخمس خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة و کانت والدته الطهر البتول فاطمة ع علقت به بعد أن ولدت أخاه الحسن ع بخمسین لیلة هکذا صح النقل فلم یکن بینه و بین أخیه ع سوی هذه المدة المذکورة و مدة الحمل و لما ولد و أعلم النبی ص به أخذه و أذن فی أذنه.

قیل أذن فی أذنه الیمنی و أقام فی الیسری.

قال الشیخ المفید رحمه الله ولد بالمدینة فی التاریخ المذکور قال و جاءت به أمه فاطمة ع إلی جده رسول الله ص فاستبشر به و سماه حسینا و عق عنه کبشا

و کذلک قال الحافظ عبد العزیز الجنابذی رحمه الله تعالی

الثانی فی نسبه ع

نسبه نسب أخیه الحسن ع و قد تقدم ذکره و هو النسب الذی افترع هام الکواکب شرفا و علا و فاق النیرات سنا و سناء فلا حاجة إلی إعادة ذکره

الثالث فی تسمیته

قال کمال الدین رحمه الله هذا الاسم سماه به رسول الله ص فإنه لما أعلم به أخذه و أذن فی أذنه الیمنی و أقام فی الیسری و قال سموه حسینا فکانت تسمیته أخیه بالحسن و تسمیته بالحسین صادرة عن النبی ص ثم إنه ص عق عنه و ذبح عنه کبشا و حلقت والدته ع رأسه و تصدقت بوزن شعره فضة کما أمرها رسول الله ص و قد تقدم ذلک فی أخبار الحسن ع

الرابع فی کنیته و لقبه

قال کمال الدین رحمه الله کنیته أبو عبد الله لا غیر و أما ألقابه فکثیرة الرشید و الطیب و الوفی و السید و الزکی و المبارک و التابع لمرضاة الله و السبط فکل هذه کانت تقال له و تطلق علیه و أشهرها الزکی لکن أعلاها رتبة ما لقبه به رسول الله ص فی قوله عنه و عن أخیه إنهما سیدا شباب أهل الجنة فیکون السید أشرفها و کذلک السبط فإنه صح عن رسول الله ص أنه قال حسین سبط من الأسباط

و سیأتی هذا الحدیث فی الفصل الخامس تلو هذا إن شاء الله تعالی.

قال ابن الخشاب رحمه الله یکنی بأبی عبد الله لقبه الرشید و الطیب و الوفی و السید و المبارک و التابع لمرضاة الله و الدلیل علی ذات الله عز و جل و السبط

الخامس فی إمامته و ما ورد فی حقه من النبی ص قولا و فعلا

أما إمامته ع فدلیلها النص من أبیه و جده ع و وصیه أخیه الحسن ع إلیه فکانت إمامته بعد وفاة أخیه بما قدمناه ثابتة و طاعته لجمیع الخلق لازمة و إن لم یدع إلی نفسه ع للتقیة التی کان علیها و الهدنة الحاصلة بینه و بین معاویة و التزم الوفاء بها و جری فی ذلک مجری أبیه أمیر المؤمنین و ثبوت إمامته بعد النبی ص مع الصموت و إمامة أخیه الحسن ع بعد الهدنة مع الکف و السکوت و کانوا فی ذلک علی سیرة نبی الله ص و هو فی الشعب محصور و عند خروجه مهاجرا من مکة

فلما مات معاویة و انقضت مدة الهدنة التی کانت تمنع الحسین بن علی علیه‌السلام من الدعوة إلی نفسه أظهر أمره بحسب الإمکان و أبان عن حقه للجاهلین به حالا بحال إلی أن اجتمع له فی الظاهر الأنصار فدعا ع إلی الجهاد و شمر للقتال و توجه بولده و أهل بیته من حرم الله و حرم رسوله ص نحو العراق للاستنصار بمن دعاه من شیعته علی الأعداء.

و قدم أمامه ابن عمه مسلم بن عقیل رضی الله عنه و أرضاه للدعوة إلی الله و البیعة له فبایعه أهل الکوفة علی ذلک و عاهدوه و ضمنوا له النصرة و النصیحة و وثقوا له فی ذلک و عاقدوه ثم لم تطل المدة بهم حتی نکثوا بیعته و خذلوه و أسلموه و قتل بینهم و لم یمنعوه و خرجوا إلی الحسین ع فحضروه و منعوه المسیر فی بلاد الله و اضطروه إلی حیث لا یجد ناصرا و لا مهربا منهم و حالوا بینه و بین ماء الفرات حتی تمکنوا منه و قتلوه فمضی ع ظمآن مجاهدا صابرا محتسبا مظلوما قد نکثت بیعته

و انتهکت حرمته و لم یوف له بعهد و لا رعیت فیه ذمة عقد شهیدا علی ما مضی علیه أبوه و أخوه ع و الصلاة و الرحمة.

أقول مناقب الحسین ع واضحة الظهور و سنا شرفه و مجده مشرق النور فله الرتبة العالیة و المکانة السامیة فی کل الأمور فما اختلف فی نبله و فضله و اعتلاء محله أحد من الشیعة و لا الجمهور.

عرف العالمون فضلک بالعلم و قال الجهال بالتقلید

و کیف لا یکون کذلک و قد اکتنفه الشرف من جمیع أکنافه و ظهرت مخائل السؤدد علی شمائله و أعطافه و کاد الجلال یقطر من نواحیه و أطرافه و هذا قول لا أخاف أن یقول مسلم بخلافه الجد محمد المصطفی و الأب علی المرتضی و الجدة خدیجة الکبری و الأم فاطمة الزهراء و الأخ الحسن ذو الشرف و الفخار و العم جعفر الطیار و البیت من هاشم الصفوة الأخیار فهو و أخوه ع صفوة الصفوة و نور الأنوار و هو فی نفسه السید الشریف و الطود المنیف و الشجاع الغطریف و الأسد الهصور و الفارس المذکور و العلم المشهور.

أتاه المجد من هنا و هنا و کان له بمجتمع السیول

و قد تقدم فی أخبار أبیه و أخیه ما هو قسیمهما فیه فما افترعا غارب مجد إلا افترعه و لا جمعا شمل سؤدد إلا جمعه و لا نالا رتبة علاء إلا نالها و لا طالا هضبة عز إلا طالها و أنا أذکر فی هذا الفصل شیئا مما ورد فی وصف فضائله و ما ورد فیه التذاذا بتکریر مناقبه و مفاخره و طربا بعد مزایاه و مآثره و إن کان فی تضاعیف هذا الکتاب من نعوته و صفاته ما فیه غنیة کافیة لأولی الألباب و الله الموفق للصواب.

قال یعلی بن مرة سمعت رسول الله ص یقول حسین منی و أنا من حسین أحب الله من أحب حسینا حسین سبط من الأسباط.

و روی عن أبی عوانة یرفعه إلی النبی ص أنه قال إن الحسن و الحسین شنفا العرش و إن الجنة قالت یا رب أسکنتنی الضعفاء و المساکین فقال الله تعالی لها أ ما ترضین أنی زینت أرکانک بالحسن و الحسین قال فماست کما تمیس العروس فرحا.

و روی عن جعفر بن محمد الصادق ع قال اصطرع الحسن و الحسین بین یدی رسول الله ص فقال رسول الله ص إیها حسن خذ حسینا فقالت فاطمة ع یا رسول الله أ تستنهض الکبیر علی الصغیر فقال رسول الله ص هذا جبرئیل یقول للحسین إیها حسین خذ الحسن.

و روی عن أم الفضل بنت الحارث أنها دخلت علی رسول الله ص فقالت یا رسول الله رأیت البارحة حلما منکرا قال و ما هو قالت إنه شدید قال ما هو قالت رأیت کأن قطعة من جسدک قطعت فوضعت فی حجری فقال رسول الله ص رأیت خیرا تلد فاطمة ع الحسین قالت و کان فی حجری کما قال رسول الله ص فدخلت یوما علی النبی ص فوضعته فی حجره ثم حانت منی التفاته فإذا عینا رسول الله ص تهرقان بالدموع فقلت بأبی أنت و أمی یا رسول الله ما لک قال أتانی جبرئیل فأخبرنی أن أمتی ستقتل ابنی هذا و أتانی بتربة من تربته حمراء.

و روی عن أم سلمة رضی الله عنها قالت بینا رسول الله ص ذات یوم جالس و الحسن و الحسین ع فی حجره إذ هملت عیناه بالدموع فقلت یا رسول الله ما لی أراک تبکی جعلت فداک فقال جاءنی جبرئیل ع فعزانی بابنی الحسین و أخبرنی أن طائفة من أمتی تقتله لا أنالهم الله شفاعتی.

و روی بإسناد آخر عن أم سلمة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله ص من عندنا ذات لیلة فغاب عنا طویلا و عاد و هو أشعث أغبر و یده مضمومة فقلت یا رسول الله ما لی أراک أشعث مغبرا فقال أسری بی فی هذا الوقت إلی موضع من العراق یقال له کربلاء فأریت فیه مصرع الحسین ابنی و جماعة من ولدی و أهل بیتی فلم أزل ألقط دمائهم فها هی فی یدی و بسطها لی فقال لی خذیها فاحتفظی بها فأخذتها فإذا هی شبه تراب أحمر فوضعته فی قارورة و سددت رأسها و احتفظت بها فلما خرج الحسین ع من مکة متوجها إلی العراق کنت أخرج تلک القارورة فی کل یوم فأشمها و أنظر إلیها و أبکی لمصابه فلما کان الیوم العاشر من المحرم و هو الیوم الذی قتل فیه ع أخرجتها فی أول النهار و هی بحالها ثم عدت إلیها فی آخر النهار فإذا هی دم عبیط فصحت فی بیتی و بکیت و کظمت غیظی مخافة أن تسمع أعداؤهم بالمدینة فیسرعوا بالشماتة فلم أزل حافظة للوقت و الیوم حتی جاء الناعی ینعاه فحقق ما رأیت.

و روی أن النبی ص کان ذات یوم جالسا و حوله علی و فاطمة و الحسن و الحسین ع فقال لهم کیف أنتم إذا کنتم صرعی و قبورکم شتی فقال له الحسین ع أ نموت موتا أو نقتل قتلا فقال بل تقتل یا بنی ظلما و یقتل أخوک ظلما و تشرد ذراریکم فی الأرض فقال الحسین ع و من یقتلنا یا رسول الله قال شرار الناس قال فهل یزورنا بعد قتلنا أحد قال نعم یا بنی طائفة من أمتی یریدون بزیارتکم بری و صلتی فإذا کان یوم القیامة جئتها إلی الموقف حتی آخذ بأعضادها فأخلصها من أهواله و شدائده

قلت هذا الخبر بهذه السیاقة نقلته من إرشاد الشیخ المفید رحمه الله تعالی و عندی فیه نظر فإن الحسین ع کان أصغر الجماعة الذین ذکرهم ع فکیف خصه بالسؤال و الجواب دونهم و کیف صدع قلبه علی صغره و حداثته بذکر القتل و أزعج قلب الأم ع بما لقی به ولدیها ع و کیف تفرغ الحسین ع مع سماع هذا جمیعه إلی أن یسأل عن الزوار و الله سبحانه أعلم.

و روی عبد الله بن شریک العامری قال کنت أسمع أصحاب محمد ع إذا دخل عمر بن سعد من باب المسجد یقولون هذا قاتل الحسین بن علی علیه‌السلام و ذلک قبل أن یقتل بزمان طویل.

و روی سالم بن أبی حفصة قال قال عمر بن سعد للحسین یا با عبد الله إن قبلنا ناسا سفهاء یزعمون أنی أقتلک فقال الحسین ع إنهم لیسوا بسفهاء و لکنهم حلماء أما إنه یقر بعینی أنک لا تأکل بر العراق بعدی إلا قلیلا.

و روی یوسف بن عبیدة قال سمعت محمد بن سیرین یقول لم نر هذه الحمرة فی السماء إلا بعد قتل الحسین ع.

و روی سعد الإسکاف قال قال أبو جعفر محمد بن علی علیه‌السلام کان قاتل یحیی بن زکریا ع ولد زنا و کان قاتل الحسین بن علی علیه‌السلام ولد زنا و لم تحمر السماء إلا لهما.

و روی سفیان بن عیینة عن علی بن زید عن علی بن الحسین ع قال خرجنا مع الحسین ع فما نزلنا منزلا و لا ارتحلنا منه إلا و ذکر یحیی بن زکریا ع و قال یوما من الأیام من هوان الدنیا علی الله عز و جل أن رأس یحیی بن زکریا أهدی إلی بغی من بغایا من بنی إسرائیل

و تظاهرت الأخبار بأنه لم ینج أحد من قاتل الحسین ع و أصحابه رضی الله عنهم من قتل أو بلاء افتضح به قبل موته.

قال الشیخ کمال الدین رحمه الله الفصل الخامس فیما ورد فی حقه من جهة النبی ص قولا و فعلا و هو فصل مستحلی الموارد و المصادر و مستعلی المحامد و المآثر مسفر عن جمل المناقب السوافر مشعر بأن الحسن و الحسین ع أحرزا علی المعالی و أفخرا المفاخر فإن رسول الله ص خصهما من مزایا العلاء بأتم معنی و منحهما من سجایا الثناء کل مثنی فأفرد و ثنی و مدح و أثنی و أنزلهما ذروة السناء الأسنی فأما ما یخص الحسن ع فقد تقدم فی فضله و أما تمام المشترک و ما یخص الحسین فهذا أوان إحراز خصله

فمنه حدیث حذیفة بن الیمان رضی الله عنه أخرجه الإمام أحمد بن حنبل و الترمذی کل منهما فی صحیحه یرویه عنه بسنده و قد تقدم طرف منه فی فضل فاطمة ع و جملة الحدیث أن حذیفة قال لأمه دعینی آتی رسول الله ص فأصلی معه و أسأله أن یستغفر لی و لک فأتیته و صلیت معه المغرب ثم قام فصلی حتی صلی العشاء ثم انفتل فتبعته فسمع صوتی فقال من هذا حذیفة قلت نعم قال ما حاجتک قلت تستغفر لی و لأمی فقال غفر الله لک و لأمک إن هذا ملک لم ینزل الأرض قط من قبل هذه اللیلة استأذن ربه أن یسلم علی و یبشرنی أن فاطمة سیدة نساء أهل الجنة و أن الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة.

و منه ما أخرجه الترمذی أیضا أن النبی ص أبصر حسنا و حسینا فقال اللهم إنی أحبهما فأحبهما.

و منه ما رواه ابن الجوزی رحمه الله بسنده فی صفة الصفوة عن رسول الله ص أنه قال إن هذان ابنای فمن أحبهما فقد أحبنی یعنی الحسن و الحسین

و من المشترک جملة تقدمت فی فضل الحسن ع فلا حاجة إلی إعادتها هاهنا.

و منه ما أخرجه أیضا الترمذی بسنده عن یعلی بن مرة قال قال رسول الله ص حسین منی و أنا من حسین أحب الله من أحب حسینا حسین سبط من الأسباط.

و منه ما نقله الإمام محمد بن إسماعیل البخاری و الترمذی رضی الله عنهما بسندهما کل واحد منهما فی صحیحه عن ابن عمر رضی الله عنه و سأله رجل عن دم البعوض فقال ممن أنت فقال من أهل العراق فقال انظروا إلی هذا یسألنی عن دم البعوض و قد قتلوا ابن النبی ص و سمعت النبی ص یقول

هما ریحانتای من الدنیا و روی أنه سأله عن المحرم یقتل الذباب فقال یا أهل العراق تسألونی عن قتل الذباب و قد قتلتم ابن رسول الله ص و ذکر الحدیث و فی آخره و هما سیدا شباب أهل الجنة.

و منه ما أخرجه الترمذی رحمه الله فی صحیحه بسنده عن سلمی الأنصاریة قالت دخلت علی أم سلمة زوج النبی ص و هی تبکی فقلت ما یبکیک قالت رأیت الآن النبی ص فی المنام و علی رأسه و لحیته التراب فقلت ما لک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین آنفا.

و منه ما أخرجه البخاری و الترمذی رضی الله عنهما فی صحیحیهما کل منهما بسنده عن أنس رضی الله عنه قال أتی عبید الله بن زیاد برأس الحسین ع فجعل فی طست فجعل ینکته فقال فی حسنه شیئا قال أنس فقلت و الله إنه کان أشبههم برسول الله ص و کان مخضوبا بالوسمة.

و فی روایة الترمذی فجعل یضرب بقضیب فی أنفه

و لقد وفق الترمذی فإنه لما روی هذا الحدیث و ذکر فعل ابن زیاد زاده الله عذابا نقل ما فیه اعتبار و استبصار فإنه

روی فی صحیحه بسنده عن عمار بن عمیر قال لما قتل عبید الله بن زیاد و جیء برأسه و رءوس أصحابه و نضدت فی المسجد فی الرحبة فانتهیت إلیهم و الناس یقولون قد جاءت قد جاءت فإذا حیة قد جاءت تخلل الرءوس حتی جاءت فدخلت فی منخر عبید الله بن زیاد فمکث هنیئة ثم خرجت فذهبت حتی تغیبت ثم قالوا قد جاءت ففعلت ذلک مرارا.

قال علی بن عیسی عفا الله عنه بکرمه و وفقه لتأدیة شکر إحسانه و نعمه لا ریب أن هذه موعظة لأولی الأبصار و عجیبة من عجائب هذه الدار و صغیرة بالنسبة إلی ما أعد الله لهؤلاء الظلمة من عذاب النار فإنهم رکبوا من قتل الحسین و أهله و سبی حریمه ما لا یرکب مثله مردة الکفار و لا یقدم علیه إلا من خلع ربقة الدین و جاهر الله بالعداوة فحسبه جهنم وَ بِئْسَ الْقَرارُ.

قلت و قد ذکره عز الدین بن الأثیر الجزری رحمه الله فی تاریخه.

و روی الحافظ عبد العزیز بن الأخضر الجنابذی فی کتابه معالم العترة الطاهرة مرفوعا إلی عائشة قالت کانت لنا مشربة فکان النبی ص إذا أراد لقاء جبرئیل ع لقیه فیها فلقیه رسول الله ص مرة من ذلک فیها و أمر عائشة أن لا یصعد إلیه أحد و دخل حسین بن علی و لم تعلم حتی غشیهما فقال له جبرئیل من

هذا فقال رسول الله ص ابنی فأخذه النبی ص فجعله علی فخذه فقال أما إنه سیقتل فقال رسول الله ص و من یقتله قال أمتک فقال النبی ص أمتی تقتله قال نعم و إن شئت أخبرتک بالأرض التی تقتل فیها فأشار جبرئیل إلی الطف بالعراق و أخذ تربة حمراء فأراه إیاها و قال هذه من تربة مصرعه.

و من الکتاب المذکور عن الأصبغ بن نباته عن علی علیه‌السلام قال أتینا معه موضع قبر الحسین فقال علی علیه‌السلام هاهنا مناخ رکابهم و موضع رحالهم و هاهنا مهراق دمائهم فتیة من آل محمد ص یقتلون بهذه العرصة تبکی علیهم السماء و الأرض.

و منه یرفعه إلی عبد الله بن مسعود قال بینما نحن جلوس عند النبی ص إذ دخل فتیة من قریش فتغیر لونه فقلنا یا رسول الله لا نزال نری فی وجهک الشیء نکرهه فقال أنا أهل بیت اختار الله لنا الآخرة علی الدنیا و إن أهل بیتی سیلقون بعدی تطریدا و تشریدا.

و من کتابه مرفوعا إلی العوام بن حوشب قال بلغنی أن رسول الله ص نظر إلی شباب من قریش کأن وجوههم سیوف مصقولة ثم رئی فی وجهه کابة حتی عرفوا ذلک فقالوا یا رسول الله ما شأنک قال إنا أهل بیت اختار الله لنا الآخرة علی الدنیا و أنی ذکرت ما یلقی أهل بیتی من بعدی من أمتی من قتل و تطرید و تشرید.

و روی الجنابذی مرفوعا إلی یحیی بن أبی بکر عن بعض مشیخته قال قال الحسین بن علی علیه‌السلام حین أتاه الناس فقام فحمد الله و أثنی علیه ثم قال أما بعد أیها الناس انسبونی و انظرونی من أنا ثم ارجعوا أنفسکم و عاتبوها فانظروا هل یحل لکم سفک دمی و انتهاک حرمتی أ لست ابن بنت نبیکم ص و ابن ابن عمه و ابن أولی المؤمنین بالله أ و لیس حمزة سید الشهداء عمی أ و لم یبلغکم قول رسول الله ص مستفیضا فیکم لی و لأخی أنا سیدا شباب أهل الجنة أ ما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی و انتهاک حرمتی قالوا ما نعرف شیئا مما تقول فقال إن فیکم من سألتموه لأخبرکم أنه سمع ذلک من رسول الله ص فی و فی أخی الحسن سلوا زید بن ثابت و البراء بن عازب و أنس بن مالک یحدثکم أنه سمع ذلک من رسول الله ص فی و فی أخی فإن کنتم تشکون فی هذا فتشکون فی إنی ابن بنت نبیکم ص فو الله ما تعمدت کذبا منذ عرفت إن الله تعالی یمقت علی الکذب أهله و یضربه من اختلقه فو الله ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیری منکم و لا من غیرکم ثم أنا ابن

بنت نبیکم ص خاصة دون غیره خبرونی هل تطلبونی بقتیل منکم قتلته أو بمال استهلکته أو بقصاص من جراحة فسکتوا

قال أفقر عباد الله إلی رحمته و شفاعة نبیه و أئمته ع علی بن عیسی أغاثه الله تعالی یوم الفزع الأکبر کأن الحسین ع فارس الحرب الذی لا یصطلی بناره و لا تقدم غلب الأسود علی شق غباره و لم یقل هذا القول ضراعة و لا خوارا فإنه کان عالما بما یئول أمره إلیه عارفا بما هو قادم علیه عرف ذلک من أبیه و جده علیهم الصلاة و السلام و اطلع علی حقیقته بما خصه الله به من بین الأنام فله الکشف و النظر و هو و أخوه قبله و بنوه من بعده خیرة الله من البشر ینظرون إلی الغیب من وراء ستر رقیق و یشاهدون بمرایا خواطرهم الصقیلة و یشهدون بعداوة العدو و صداقة الصدیق و إنما کان ذلک القول منه و تکراره إقامة للحجة علیهم و دفعا فی صدر من ربما قال لم أعلم أو کنت مشدوها أو اشتبه علی الأمر فلم أهتد لوجه الصواب فنفی هذه الاحتمالات بإنذاره و إعذاره و ترکهم و لا حاجز بینهم و بین عذاب الله و ناره وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا

السادس فی علمه و شجاعته و شرف نفسه

أقول و الله الموفق للصواب إن علوم أهل البیت ع لا تتوقف علی التکرار و الدرس و لا یزید یومهم فیها علی ما کان فی الأمس و لا یعلمونها بالقیاس و الفکر و الحدس لأنهم المخاطبون فی أسرارهم المکلمون بما یسألونه قبل ارتداد النفس فسماء معارفهم و علومهم بعیدة عن الإدراک و اللمس فمن أراد ستر فضائلهم کان کمن أراد ستر وجه الشمس و هذا مما یجب أن یکون ثابتا مقررا فی النفس فهم یرون عالم الغیب فی عالم الشهادة و یقفون علی حقائق المعارف فی خلوات العبادة و تناجیهم أفکارهم فی أوقات أذکارهم بما تسنموا به غارب الشرف و السیادة و یحصلون بصدق توجههم إلی جنات القدس ما بلغوا به منتهی السؤال و الإرادة فهم کما فی نفوس أولیائهم و محبیهم و زیادة فما تزید معارفهم فی زمان الشیخوخة علی معارفهم فی زمان الولادة فهم خیرة الخیر و زبدة الحقب و واسطة القلادة و هذه أمور تثبت لهم بالقیاس و النظر و مناقب واضحة الحجول بادیة الغرور و مزایا تشرق إشراق الشمس و القمر و سجایا تزین عنوان التواریخ و عیون السیر فما سألهم مستفید أو ممتحن فوقفوا و لا أنکر منکر أمرا من أمور الدین إلا علموا و عرفوا و لا جروا مع غیرهم فی مضمار

شرف إلا سبقوا و قصر مجاروهم و تخلفوا سنة جرى عليها الذين تقدموا و أحسن اتباعهم الذين خلفوا و كم عانوا فی الجلاد و الجدال أمورا فتلقوها بالرأی الأصيل و الصبر الجميل و ما استكانوا و لا ضعفوا فلهذا و أمثاله سموا على الأمثال و شرفوا.

فأيهم اعتبرت أحواله و تدبرت أقواله و شاهدت جلاده و جداله وجدته فريدا فی مآثره وحيدا فی مزاياه و مفاخره مصدقا قديم أوله بحديث آخره فقد أفرغوا فی قالب الكمال و تفردوا بجميل الخلال و ارتدوا مطارف المجد و الجلال و قالوا فأبانوا و بينوا تقصير كل من قال و أتوا بالإعجاز الباهر فی الجواب و السؤال تقر الشقاشق إذا هدرت شقاشقهم و تصغى الأسماع إذا قال قائلهم أو نطق ناطقهم و يكثف الهواء إذا قيست به خلائقهم و يقف كل ساع عن شأوهم فلا تدرک غايتهم و لا تنال طرائقهم سجايا منحهم بها خالقهم و أخبر بها صادقهم فسر بها أولياؤهم و أصادقهم و حزن لها مبانيهم و مفارقهم فإنه ص أزال الشبهة و الالتباس و صرح بفضلهم لئلا يفتقر فی إيضاحه إلى الدليل و القياس و نطق معلنا بشرفهم الدانی الثمار الزاكی الغراس فقال لو سمع مقاله إنا بنی عبد المطلب سادات الناس صلى الله عليه و عليهم أجمعين صلاة دائمة باقية إلى يوم الدين.

و قد حل الحسين ع من هذا البيت الشريف فی أوجه و يفاعه و علا محله فيه علوا تطامنت النجوم عن ارتفاعه و اطلع بصفاء سره على غوامض المعارف فكشفت له الحقائق عند اطلاعه و سار صيته بالفواضل و الفضائل فاستوى الصديق و العدو فی استماعه فلما اقتسمت غنائم المجد حصل على صفاياه و مرباعه فقد اجتمع فيه و فی أخيه ع من خلال الفضل ما لا خلاف فی اجتماعه و كيف لا يكونا كذلک و هما ابنا على و فاطمة ع بلا فصل و سبطا النبی ص فأكرم بالفرع و الأصل و السيدان الإمامان قاما أو قعدا فقد استوليا على الأمد و حازا الخصل و الحسين ع هو الذی أرضى غرب السنان و حد النصل و غادر جثث الأعداء فرائس الكواسب بالهبر و الفصل و أما شجاعته ع فقد قال كمال الدين رحمه الله اعلم وفقک الله على حقائق المعانی و وفقک لإدراكها أن الشجاعة من المعانی القائمة بالنفوس و الصفات المضافة إليها فهی تدرک بالبصيرة لا بالبصر و لا تمكن معرفتها بالحس مشاهدة لذاتها إذ ليست أجساما كثيفة بل طريق معرفتها و العلم بها مشاهدة آثارها فمن أراد أن يعلم أن زيدا موصوف بالشجاعة فطريقه أن ينظر إلى ما يصدر منه فإذا أحدقت الرجال و حدقت الآجال و حقت

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الأوجال و تضایق المجال و حاق القتال فإن کان مجزاعا مهلاعا مرواعا مفزاعا فتراه یستترکب الهزیمة و یستبقها و یستصوب الدنیة و یتطوقها و یستعذب المفرة و یستفوقها و یستصحب الذلة و یتعلقها مبادرا إلی تدرع عار الفرار من شبا الشفار مشیحا عن الفخار باقتحام الأخطار فی مقر القراع بکل خطار فذلک مهبول الأم مخبول الفهم مفلول الجمع معزول عن السمع مضروب بینه و بین الشجاعة بحجاب مکتوب بینه و بین الشهامة بإبراء فی کتاب و لا تعرف نفسه شرفا و لا تجد عن الخساسة و الدناءة منصرفا.

و إن کان مجسارا مجزارا کرارا صبارا یسمع من أصوات وقع الصوارم نغم المزاهر المطربة و یسرع إلی مصاف التصادم مسارعته إلی مواصلة النواضر المعجبة خائضا غمرات الأهوال بنفس مطمئنة و عزیمة مطنبة یعد مصافحة الصفاح غنیمة باردة و مرامحة الرماح فائدة عائدة و مکافحة الکتائب مکرمة زائدة و مناوحة المقانب منقبة شاهدة یعتقد أن القتل یلحقه ظلل الحیاة الأبدیة و یسعفه حلل المحامد السرمدیة و یزلفه فی منازل الفخار العلیة المعدة للشهداء الأحدیة جانحا إلی ابتیاع العز بمهجته و یراها ثمنا قلیلا جامحا عن ارتکاب الدنایا و إن غادره جماحه قتیلا.

یری الموت أحلی من رکوب دنیة و لا یغتدی للناقصین عدیلا

و یستعذب التعذیب فیما یفیده نزاهته عن أن یکون دلیلا

فهذا مالک أزمة الشجاعة و حائزها و له من قداحها معلاها و فائزها قد تفوق بها لبان الشرف و اغتذاه و تطوق درة سحابه المستحلی و تحلاه و عبق نشر أرجه المنتشر مما أتاه و نطق فعله بمدحه و إن لم یفض فاه و صدق و الله واصفه بالشجاعة التی یحبها الله.

و إذا ظهرت دلائل الآثار علی مؤثرها و أسفرت عن تحقق مثیرها و مشمرها فقد صرح النقلة فی صحائف السیر بما رأوه و جزموا القول بما نقله المتقدم إلی المتأخر فیما رووه أن الحسین ع لما قصد العراق و شارف الکوفة سرب إلیه أمیرها یومئذ عبید الله بن زیاد الجنود لمقابلته أحزابا و حزب علیه الجیوش لمقاتلته أسرابا و جهز من العساکر عشرین ألف فارس و راجل یتتابعون کتائبا و أطلابا فلما حضروه و أحدقوا به شاکین فی العدة و العدید ملتمسین منه نزوله علی حکم ابن زیاد و بیعته لیزید فإن أبی ذلک فلیؤذن بقتال یقطع الوتین و حبل الورید و یصعد الأرواح إلی المحل الأعلی و یصرع

الأشباح علی الصعید فتبعت نفسه الأبیة جدها و أباها و عزفت عن التزام الدنیة فأباها و نادته النخوة الهاشمیة فلباها و منحها بالإجابة إلی مجانبة الذلة و حباها فاختار مجالدة الجنود و مضاربة ظباها و مصارمة صوارمها و شیم شباها و لا یذعن لوصمة تسم بالصغار من شرفه خدودا و جباها.

و قد کان أکثر هؤلاء المخرجین لقتاله قد شایعوه و کاتبوه و طاوعوه و عاهدوه و تابعوه و سألوه القدوم علیهم لیبایعوه فلما جاءهم کذبوه ما وعدوه و أنکروه و جحدوه و مالوا إلی السحت العاجل فعبدوه و خرجوا إلی قتاله رغبة فی عطاء ابن زیاد فقصدوه فنصب ع نفسه و إخوته و أهله و کانوا نیفا و ثمانین لمحاربتهم و اختاروا بأجمعهم القتل علی متابعتهم لیزید و مبایعتهم فاعتلقتهم الفجرة اللئام و رهقتهم المردة الطغام و رشقتهم النبال و السهام و أوثقتهم من شبا شفارها الکلام.

هذا و الحسین ع ثابت لا تخف حصاة شجاعته و لا تجف عزیمة شهامته و قدمه فی المعترک أرسی من الجبال و قلبه لا یضطرب لهول القتال و لا لقتل الرجال و قد قتل قومه من جموع ابن زیاد جمعا جما و أذاقوهم من الحمیة الهاشمیة رهقا و کلما و لم یقتل من العصابة الهاشمیة قتیل حتی أثخن فی قاصدیه و قتل و أغمد ظبته فی أبشارهم و جدل فحینئذ تکالبت طغام الأجناد علی الجلاد و تناسبت الأجلاد فی المفاضلة بالحداد و ثبت کثرة الألوف منهم علی قلة الآحاد و تقاربت من الأنوف الهاشمیة الآجال المحتومة علی العباد فاستبقت الأملاک البررة إلی الأرواح و باء الفجرة بالآثام فی الأجساد فسقطت أشلاؤهم المتلاشیة علی الأرض صرعی تصافح منها صعیدا و نطقت حالهم بأن لقتلهم یوما تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً و تحققت النفوس المطمئنة بالله کون الظالم و المظلوم شقیا و سعیدا و ضاقت الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ* علی حرم الحسین ع و أطفاله إذ بقی وحیدا.

فلما رأی ع وحدته و رزء أسرته و فقد نصرته تقدم علی فرسه إلی القوم حتی واجههم و قال لهم.

یا أهل الکوفة قبحا لکم و تعسا حین استصرختمونا والهین فأتیناکم موجفین فشحذتم علینا سیفا کان فی أیماننا و حششتم علینا نارا نحن أضرمناها علی أعدائکم و أعدائنا فأصبحتم ألبا علی أولیائکم و یدا لأعدائکم من غیر عدل أفشوه فیکم و لا ذنب کان منا إلیکم فلکم الویلات هلا إذ کرهتمونا و السیف ما شیم و الجأش ما طاش و الرأی لم یستحصد و لکنکم أسرعتم إلی بیعتنا إسراع الدنیا و تهافتم إلیها کتهافت الفراش ثم نقضتموها سفها و ضلة و طاعة لطواغیت الأمة و بقیة الأحزاب و نبذ

الکتاب ثم أنتم هؤلاء تتخاذلون عنا و تقتلونا أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. ثم حرک إليهم فرسه و سيفه مصلت فی يده و هو آيس من نفسه عازم علی الموت و قال هذه الأبيات.

أنا بن علی الخير من آل هاشم کفانی بهذا مفخر حين أفخر
و جدی رسول الله أکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق تزهر
و فاطمة أمی سلالة أحمد و عمی يدعی ذا الجناحين جعفر
و فينا کتاب الله أنزل صادقا و فينا الهدی و الوحی و الخير يذکر
و نحن ولاة الحوض نسقی محبنا بکأس رسول الله ما ليس ينکر
و شيعتنا فی الناس أکرم شيعة و مبغضنا يوم القيامة يخسر

ثم دعا الناس إلی البراز فلم يزل يقاتل و يقتل من برز إليه منهم من عيون الرجال حتی قتل منهم مقتلة کثيرة فتقدم إليه شمر بن ذی الجوشن فی جمعه

و سيأتی تفصيل ما جری بعد ذلک فی فصل مصرعه ع إن شاء الله.

هذا و هو کالليث المغضب لا يحمل علی أحد منهم إلا نفحه بسيفه فألحقه بالحضيض فيکفی ذلک فی تحقيق شجاعته و شرف نفسه شاهدا صادقا فلا حاجة معه إلی ازدياد فی الاستشهاد آخر کلام کمال الدين رحمه الله.

قلت شجاعة الحسين ع يضرب بها المثل و صبره فی مأقط الحرب أعجز الأواخر و الأول و ثباته إذا دعيت نزال ثبات الجبل و إقدامه إذا ضاق المجال إقدام الأجل و مقامه فی مقابلة هؤلاء الفجرة عادل مقام جده ص ببدر فاعتدل و صبره علی کثرة أعدائه و قلة أنصاره صبر أبيه ع فی صفين و الجمل و مشرب العداوة واحد فبفعل الأول فعل الآخر ما فعل فکم من فارس مدل ببأسه جدله ع فانجدل و کم من بطل طل دمه فبطل و کم حکم سيفه فحکم فی الهوادی و القلل فما لاقی شجاعا إلا و کان لأمه الهبل و حشرهم الله و جازی کلا بما قدم من العمل و إذا علمت أن شعار الحسين ع و أصحابه أعل يا حق و شعار أعدائه أعل هبل علمت أن هؤلاء فی نعيم لا يزول و أولئک فی شقاء لم يزل و کما قتل أبوه و انتقل إلی جوار ربه قتل هو و انتقل و کان له عند الله مرتبة لا تنال إلا بالشهادة فتم له ما أراد و کمل و باء قاتلوه بنار الله المؤصدة فی الآخرة و لا يهدی الله من أضل و ما سلموا من آفات الدنيا بل

عجلت لهم العقوبة فعمت من رضی و من خذل و من قتل فتبا لآرائهم الغائلة و عقولهم الذاهلة فلقد أعماهم القضاء إذ نزل خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ و سمعهم و أبصارهم فما منهم إلا من جار عن الصواب و عدل فما أنصف و لا عدل و ضلوا عن الحق فما لهم فیه قول و لا عمل و قبحا و شقحا لتلک القلوب التی غطاها الرین فلم تفرق بین ما علا و استفل و سوأة لتلک الوجوه التی شوهها الکفر و الفسوق و العصیان و سودها الخطأ و الخطل و سبة لتلک الأحلام الطائشة التی عذلت لإنکارها الحق بعد معرفة فسبق السیف العدل و غطی علی بصائرها حب الدنیا الدنیة فمالت إلی العاجل ففاتها الأجل و العاجل ما حصل و کیف لا تصدر عنهم هذه الأفعال و کبیرهم المدعو بأمیر مؤمنیهم استشهد بشعر ابن الزبعری فکأنما بده به و ارتجل

لیت أشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الأسل
لأهلوا و استهلوا فرحا و استحر القتل فی عبد الأشل
لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل

و الناس علی دین ملوکهم کما ورد فی الحدیث و المثل.

فلقد رکبوا مرکبا وعرا و أتوا أمرا أمرا و فعلوا فعلا نکرا و قالوا قولا هجرا و استحلوا مزاقا مرا و بلغوا الغایة فی العصیان و وصلوا إلی النهایة فی إرضاء الشیطان و أقدموا علی أمر عظیم من إسخاط الرحمن و کم ذکرهم الحسین ع أیام الله فما ذکروا و زجرهم عن تقحم نار الجحیم فما انزجروا و عرفهم ما کانوا یدعون معرفته فما عرفوا و لا فهموا منذ أنکروا و أمرهم بالفکر فی هذا الأمر الصعب فما ائتمروا فی کل ذلک لیقیم علیهم الحجة و یعذر إلی الله فی تعریفهم المحجة ف أَصَرُّوا وَ اسْتَکْبَرُوا اسْتِکْباراً و مما خطایاهم فأدخلوا نار جهنم فَلَمْ یَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصاراً و نادی لسان حال الحسین ع رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ وَ لا یَلِدُوا إِلَّا فاجِراً کَفَّاراً فاستجاب الله دعاءه ع و خصه بمزید العنایة و الإکرام و نقله إلی جواره مع آبائه الکرام و وقع الفناء بعده فی أولئک الطغام و دارت علیهم دوائر الانتقام و الاصطلام فقتلوا فی کل أرض بکل حسام و انتقلوا إلی جوار مالک فی نار جهنم و أصحاب الحسین ع إلی جوار رضوان فی دار السلام فصارت ألوف هؤلاء الأغنام آحادا و جموعهم أفرادا و ألبسوا العار آباء و أولادا فأحیاؤهم عار علی

الغابر و الأولون مسبة للآخر و استولى عليهم الذل و الصغار و خسروا تلك الدار و هذه الدار و كان عاقبة أمرهم إلى النار وَ بِئْسَ الْقَرارُ و كثر الله ذرية الحسين ع و أنماها و ملأ بها الدنيا و رفعها و أعلاها و إذا عرفت أن كل حسينى فى الدنيا من ولد على بن الحسين زين العابدين ع ظهر لك كيف بارك الله فى ذريته الطاهرة و زكاها و إذ فكرت فى جموع أعدائهم و انقراضهم تبينت أن العناية الإلهية تولت هذه العترة الشريفة و أبادت من عاداها و سعدت فى الدنيا و الآخرة و سعد من والاها و قد تظاهرت الأخبار أن الله تعالى اختارها و اصطفاها و اختار شيعتها و اجتباها.

و لما رأى الحسين ع إصرارهم على باطلهم و ظهور علائم الشقاء على أخلاقهم و فعائلهم و أن إبليس و جنوده قادوا فى أشطانهم و حبائلهم علم بسعادة من قتلوه و شقاوة قاتلهم و تحقق أنه قد طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فلا ينجع فيهم نصح ناصحهم و لا عذل عاذلهم فجد فى حربهم على بصيرة و اجتهد و صبر صبر الكرام على تلك العدة و ذلك العدد و تفصيل ذلك يأتى فى باب مصرعه ع.

و يعز على أن يجرى بذكره لسانى أو يسمح بسطره بنانى أو أتمثله فى خاطرى و جنانى فإنى أجد لذكره ألما و أبكى لمصابه دمعا و دما و أستشعر لما بلغ منه هما و ندما و لكن لا حيلة فيما جرى به القضاء و القدر و إن ذممنا الورد فإنا نحمد الصدر و الله يجازى كلا على فعله و لا يبعد الله إلا من كفر

السابع فى كرمه وجوده ع

قال كمال الدين رحمه الله تعالى قد تقدم فى الفصل المعقود لذكر كرم أخيه الحسن ع قصة المرأة التى ذبحت الشاة و ما وصلها به لما جاءته بعد أخيه الحسن ع و أنه أعطاها ألف دينار و اشترى لها ألف شاة و قد اشتهر النقل عنه ع أنه كان يكرم الضيف و يمنح الطالب و يصل الرحم و ينيل الفقير و يسعف السائل و يكسو العارى و يشبع الجائع و يعطى الغارم و يشد من الضعيف و يشفق على اليتيم و يعين ذا الحاجة و قل أن وصله مال إلا فرقه.

و روى أن معاوية لما قدم مكة وصله بمال كثير و ثياب وافرة و كسوات وافية فرد الجميع عليه و لم يقبل منه

و هذه سجية الجواد و شنشنة الكريم و سمة ذى السماحة و صفة من قد حوى مكارم الأخلاق فأفعاله المتلوة شاهدة له بصفة الكرم ناطقة بأنه متصف بمحاسن الشيم و قد كان فى العبادة مقتديا بمن تقدم

حتی نقل عنه ع أنه حج خمسا و عشرین حجة إلی الحرم و جنائبه تقاد معه و هو ماش علی القدم آخر کلامه ره.

قال الفقیر إلی الله تعالی علی بن عیسی عفی الله عنه اعلم أیدک الله بتوفیقه و هداک إلی سبیله و طریقه أن الکرم کلمة جامعة لأخلاق محمودة تقول کریم الأصل کریم النفس کریم البیت کریم المنصب إلی غیر ذلک من صفات الشرف و یقابله اللؤم فإنه جامع لمساوئ الأخلاق تقول لئیم الأصل و النفس و البیت و غیرها.

فإذا عرفت هذا فاعلم أن الکرم الذی الجود من أنواعه کامل فی هؤلاء القوم ثابت لهم محقق فیهم متعین لهم و لا یعدوهم و لا یفارق أفعالهم و أقوالهم بل هو لهم علی الحقیقة و فی غیرهم کالمجاز و لهذا لم ینسب الشح إلی أحد من بنی هاشم و لا نقل عنهم لأنهم یجارون الغیوث سماحة و یبارون اللیوث حماسة و یعدلون الجبال حلما و رجاحة فهم البحور الزاخرة و السحب الهامیة الهامرة.

فما کان من خیر أتوه فإنما　　توارثه آباء آبائهم قبل

و هل ینبت الخطی إلا وشیجه　　و تغرس إلا فی منابتها النخل

و لهذا

قال علی علیه‌السلام و قد سئل عن بنی هاشم و بنی أمیة فقال نحن أمجد و أنجد و أجود و هم أغدر و أمکر و أنکر

و لقد صدق ص فإن الذی ظهر من القبیلتین فی طول الوقت دال علی ما قاله ع.

و لا ریب أن الأخلاق تظهر علی طول الأیام و هذه الأخلاق الکریمة اتخذوها شریعة و جعلوها إلی بلوغ غایات الشرف ذریعة لشرف فروعهم و أصولهم و ثبات عقولهم لأنهم لا یشینون مجدهم بما یصمه و لا یشوهون وجوه سیادتهم بما یخلقها و لأنهم مقتدی الأمة و رءوس هذه الملة و سروات الناس و سادات العرب و خلاصة بنی آدم و ملوک الدنیا و الهداة إلی الآخرة و حجة الله علی عباده و أمناؤه علی بلاده فلا بد أن تکون علامات الخیر فیهم ظاهرة و سمات الجلال بادیة باهرة و أمثال الکرم العام سایرة و أن کل متصف بالجود من بعدهم بهم اقتدی و علی منوالهم نسج و بهم اهتدی.

و کیف لا یجود بالمال من یجود بنفسه النفیسة فی مواطن النزال و کیف لا یسمح بالعاجل من همه فی الآجل و لا ریب عند العقلاء أن من جاد بنفسه فی القتال فهو بالمال أجود و من زهد فی الحیاة المحبوبة فهو فی الحطام الفانی أزهد و قد عرفت زهدهم فاعرف به وفدهم فإن الزاهد من زهد فی حطامها و خاف من آثامها و رغب عن حلالها و حرامها و لعلک سمعت بما أتی فی هل أتی من إیثارهم علی أنفسهم أ لیسوا الذین أطعموا الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ و رغب کل واحد منهم فی الطوی لإرضاء ربه و عرضوا تلک الأنفس الکریمة لمرارة الجوع و أسهروا تلک العیون الشریفة من الخوی فلم تذق حلاوة الهجوع و جعلوها لما وجدوه من الرقة علی المسکین و الیتیم و الأسیر غرقی من الدموع و تکرر علیهم ألم فقد الغذاء غدوا و بکورا و أضرم السغب فی قلوب أهل الجنة سعیرا و آمنوا حین قالوا إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً فَوَقاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذلِکَ الْیَوْمِ وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً و شکرهم من أنعموا علیه فقالوا إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً.

و الحسین ع و إن کان فرعا للنبی ص و علی و فاطمة ع فهو أصل لولده من بعده و کلهم أجواد کرام.

کرموا و جاد قبیلهم من قبلهم و بنوهم من بعدهم کرماء

فالناس أرض فی السماحة و الندی و هم إذا عد الکرام سماء

لو أنصفوا کانوا لآدم وحدهم و تفردت بولادهم حواء

و قال النبی ص و قد جاءته أم هانئ یوم الفتح تشکو أخاها علیا ع لله در أبی طالب لو ولد الناس کلهم کانوا شجعانا.

و کان علی علیه‌السلام یقول فی بعض حروبه أملکوا عنی هذین الغلامین فإنی أنفس بهما عن القتل لئلا ینقطع نسل رسول الله ص.

و قیل لمحمد بن الحنفیة رحمة الله علیه أبوک یسمح بک فی الحرب و یشح بالحسن و الحسین ع فقال هما عیناه و أنا یده و الإنسان یقی عینیه بیده.

و قال مرة أخری و قد قیل له ذلک أنا ولده و هما ولدا رسول الله ص.

و الحماسة و السماحة رضيعتا لبان و قد تلازما فی الجود فهما توأمان فالجواد شجاع و الشجاع جواد و هذه قاعدة کلية لا تنخرم و لو خرج منها بعض الآحاد و من خاف الوصمة فی شرفه جاد بالطريف و التلاد و قد قال أبو تمام فی الجمع بينهما فأجاد

و إذا رأيت أبا يزيد فی ندی و وغی و مبدی غارة و معيدا
أيقنت أن من السماح شجاعة تدنی و أن من الشجاعة جودا

و قال أبو الطيب

قالوا أ لم تكفه سماحته حتی بنی بيته علی الطرق
فقلت إن الفتی شجاعته تريه فی الشح صورة الفرق
كن لجة أيها السماح فقد آمنه سيفه من الغرق

و لهذا قال القائل

يجود بالنفس إن ضن الجواد بها و الجود بالنفس أقصی غاية الجود

و قيل الكريم شجاع القلب و البخيل شجاع الوجه و لما وصفهم معاوية وصف بنی هاشم بالسخاء و آل الزبير بالشجاعة و بنی مخزوم بالتيه و بنی أمية بالحلم فبلغ ذلک الحسن بن علی عليه‌السلام فقال. قاتله الله أراد أن يجود بنو هاشم بما فی أيديهم فيحتاجون إليه و أن يشجع آل الزبير فيقتلون و أن يتيه المخزوميون فيمقتوا و أن تحلم بنو أمية فيحبهم الناس.

و قد تقدم هذا الكلام آنفا بألفاظ و هی المروية و لعمری لقد صدق فی بعض مقاله و إن كان الصدق بعيدا من أمثاله و لكن الكذوب قد يصدق فإن السماحة فی بنی هاشم كما قال و الشجاعة و الحلم فيهم فی كل الأحوال و الناس فی ذلک تبع لهم فهم عليهم كالعيال فقد حازوا قصبات السبق لما جمعوه من شرف الخلال فإذا تفرقت فی الناس خصال الخير اجتمعت فيهم تلک الخصال و هذا القول هو الحق و ما بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ.

فإذا عرفت حقيقة هذا التقرير فاحكم لهم بالصفات المحمودة علی كل تقدير فإن أضدادها من الصفات المذمومة رجس و قد طهرهم الله من الرجس تطهيرا و اختارهم من تربته و اصطفاهم من عباده وَ كانَ اللَّهُ سَمِيعاً بَصِيراً

الثامن فی ذکر شیء من کلامه ع

قال کمال الدین رحمه الله تعالی کانت الفصاحة لدیه خاضعة و البلاغة لأمره متبعة سامعة طائعة و قد تقدم آنفا من نثره فی الفصل السادس فی ذلک المقام الذی لا تفوه فیه الأفواه من الفرق و لا تنطق الألسنة من الوجل و القلق ما فیه حجة بالغة علی أنه فی ذلک الوقت أفصح من نطق و أما نظمه فیعد من الکلام جوهر عقد منظوم و مشهر برد مرقوم. فمنه قطعة

نقلها صاحب کتاب الفتوح و أنه ع لما أحاط به جموع ابن زیاد و قتلوا من قتلوا من أصحابه و منعوهم الماء کان له ع ولد صغیر فجائه سهم منهم فقتله فزمله الحسین ع و حفر له بسیفه و صلی علیه و دفنه و قال

غدر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین

قتلوا قدما علیا و ابنه حسن الخیر کریم الطرفین

حسدا منهم و قالوا أجمعوا نقبل الآن جمیعا بالحسین

یا لقوم لأناس رذل جمعوا الجمع لأهل الحرمین

ثم ساروا و تواصوا کلهم لاجتیاحی للرضا بالملحدین

لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الفاجرین

و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین

لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین

بعلی خیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین

خیرة الله من الخلق أبی ثم أمی فأنا بن الخیرتین

فضة قد صفیت من ذهب و أنا الفضة و ابن الذهبین

من له جد کجدی فی الوری أو کشیخی فأنا بن القمرین

فاطم الزهراء أمی و أبی قاصم الکفر ببدر و حنین

و له فی یوم أحد وقعة شفت الغل بفض العسکرین

ثم بالأحزاب و الفتح معا کان فیها حتف أهل القبلتین

فی سبیل الله ما ذا صنعت أمة السوء معا فی العترتین

عترة البر النبی المصطفی و علی الورد بین الجحفلین

و قال و قد التقاه و هو متوجه إلی الکوفة الفرزدق بن غالب الشاعر و قال له یا ابن رسول الله کیف ترکن إلی أهل الکوفة و هم الذین قتلوا ابن عمک مسلم بن عقیل و شیعته فترحم علی مسلم و قال صار إلی روح الله و رضوانه أما أنه قضی ما علیه و بقی ما علینا و أنشده

و إن تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله أعلی و أنبل

و إن تکن الأبدان للموت أنشئت فقتل امرئ و الله بالسیف أفضل

و إن تکن الأرزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الکسب أجمل

و إن تکن الأموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل

هذا آخر کلام کمال الدین بن طلحة رحمه الله فی هذا الفصل.

أقول إنهم ع رجال الفصاحة و فرسانها و حماة البلاغة و شجعانها علیهم تهدلت أغصانها و منهم تشعبت أفنانها و لهم انقادت معانیها و هم معانها و لریاضتهم أطاع عاصیها و أصحب جرانها إذا قالوا بذوا الفصحاء و إذا ارتجلوا سبقوا البلغاء و إذا نطقوا أذعن کل قائل و أقر لهم کل حاف و ناعل

ترکت و الحسن تأخذه تنتقی منه و تنتحب

فاصطفت منه محاسنه و استزادت فضل ما تهب

بألفاظ تجاری الهواء رقة و الصخر متانة و حلم یوازی السماء ارتفاعا و الجبال رزانة أذعنت لهم الحکم و أجابت ندائهم الکلم و أطاعهم السیف و القلم و صابوا و أصابوا فما صوب الدیم ورثوا البیان کابرا عن کابر و تسنموا قلل الفضائل تسمنهم متون المنابر و تساووا فی مضمار المعارف فالآخر یأخذ عن الأول و الأول یملی عن الآخر.

شرف تتابع کابرا عن کابر کالرمح أنبوبا علی أنبوب

یفوح أرج النبوة من کلامهم و یعبق نشر الرسالة من نثرهم و نظامهم و تعجز الأوائل و الأواخر عن مقالهم فی کل موطن و مقامهم فهم سادات الناس و قادتهم فی جاهلیتهم و إسلامهم فما ساجلهم فی

منقبة إلا مغلب و ما شابهم ماجد إلا قيل أطمع من أشعب شنشنة معروفة فی السلف و الخلف و عادة شريفة ينكرها من أنكر و يعرفها من عرف ..

و من كلامه ع لما عزم على الخروج إلى العراق قام خطيبا فقال الحمد لله و ما شاء الله و لا حول و لا قوة إلا بالله صلى الله على رسوله و سلم خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة و ما أولهنى إلى أسلافى اشتياق يعقوب إلى يوسف و خير لى مصرع أنا لاقيه كأنى بأوصال يتقطعها عسلان الفلوات بين النواويس و كربلاء فيملأن منى أكراشا جوفا و أجربة سغبا لا محيص عن يوم خط بالقلم رضى الله رضانا أهل البيت نصبر على بلائه و يوفينا أجور الصابرين لن يشذ عن رسول الله ص لحمته و هى مجموعة له فی حظيرة القدس تقر بهم عينه و يتنجز لهم وعده من كان فينا باذلا مهجته و موطنا على لقائنا نفسه فليرحل فإنى راحل مصبحا إن شاء الله.

و خطب ع فقال يا أيها الناس نافسوا فی المكارم و سارعوا فی المغانم و لا تحتسبوا بمعروف لم تعجلوا و كسبوا الحمد بالنجح و لا تكتسبوا بالمطل ذما فمهما يكن لأحد عند أحد صنيعة له رأى أنه لا يقوم بشكرها فالله له بمكافاته فإنه أجزل عطاء و أعظم أجرا و اعلموا أن حوائج الناس إليكم من نعم الله عليكم فلا تملوا النعم فتحور نقما و اعلموا أن المعروف مكسب حمدا و معقب أجرا فلو رأيتم المعروف رجلا رأيتموه حسنا جميلا يسر الناظرين و لو رأيتم اللؤم رأيتموه سمجا مشوها تنفر منه القلوب و تغض دونه الأبصار أيها الناس من جاد ساد و من بخل رذل و إن أجود الناس من أعطى من لا يرجو و إن أعفى الناس من عفى عن قدرة و إن أوصل الناس من وصل من قطعه و الأصول على مغارسها بفروعها تسموا فمن تعجل لأخيه خيرا وجده إذا قدم عليه غدا و من أراد الله تبارک و تعالى بالصنيعة إلى أخيه كافأه بها فی وقت حاجته و صرف عنه من بلاء الدنيا ما هو أكثر منه و من نفس كربة مؤمن فرج الله عنه كرب الدنيا و الآخرة و من أحسن أحسن الله إليه وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

قلت هذا الفصل من كلامه ع و إن كان دالا على فصاحته و مبينا عن بلاغته فإنه دال على كرمه و سماحته و جوده و هبته مخبر عن شرف أخلاقه و سيرته و حسن نيته و سريرته شاهد بعفوه و حلمه و طريقته فإن هذا الفصل قد جمع مكارم أخلاق لكل صفة من صفات الخير فيها نصيب و اشتمل على مناقب عجيبة و ما اجتماعها فی مثله بعجيب.

و خطب ع فقال إن الحلم زينة و الوفاء مروءة و الصلة نعمة و الاستكبار صلف و العجلة سفه و السفه ضعف و الغلو ورطة و مجالسة أهل الدناءة شر و مجالسة أهل الفسق ريبة. و لما قتل معاوية حجر بن عدى رحمه الله و أصحابه لقى فى ذلک العام الحسين ع فقال يا أبا عبد الله هل بلغک ما صنعت بحجر و أصحابه من شيعة أبيک قال لا قال إنا قتلناهم و كفناهم و صلينا عليهم فضحک الحسين ع ثم قال خصمک القوم يوم القيامة يا معاوية أما و الله لو ولينا مثلها من شيعتک ما كفناهم و لا صلينا عليهم و قد بلغنى وقوعک بأبى حسن و قيامک به و اعتراضک بنى هاشم بالعيوب و ايم الله لقد أوترت غير قوسک و رميت غير غرضک و تناولتها بالعداوة من مكان قريب و لقد أطعت امرأ ما قدم إيمانه و لا حدث نفاقه و ما نظر لک فانظر لنفسک أو دع يريد عمرو بن العاص ..

قال أنس كنت عند الحسين ع فدخلت عليه جارية فحيته بطاقة ريحان فقال لها أنت حرة لوجه الله فقلت تحييک بطاقة ريحان لا خطر لها فتعتقها قال كذا أدبنا الله قال الله تعالى وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها و كان أحسن منها عتقها.

: و قال يوما لأخيه الحسن ع يا حسن وددت أن لسانک لى و قلبى لک و كتب إليه الحسن ع يلومه على إعطاء الشعراء فكتب إليه أنت أعلم منى بأن خير المال ما وقى العرض

فانظر أيدک الله إلى حسن أدبه فى قوله أنت أعلم منى فإن له حظا من اللطف تاما و نصيبا من الإحسان وافرا و الله أعلم حيث يجعل رسالاته ..

و من دعائه ع اللهم لا تستدرجنى بالإحسان و لا تؤدبنى بالبلاء.

و هذا دعاء شريف المقاصد عذب الموارد قد جمع بين المعنى الجليل و اللفظ الجزل القليل و هم مالک الفصاحة حقا و غيرهم عابر سبيل.

و دعاه عبد الله بن الزبير و أصحابه فأكلوا و لم يأكل الحسين ع فقيل له أ لا تأكل قال إنى صائم و لكن تحفة الصائم قيل و ما هى قال الدهن و المجمر.

و جنى له غلام جناية توجب العقاب عليه فأمر به أن يضرب فقال يا مولاى وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ قال أخلوا عنه فقال يا مولاى وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ قال قد عفوت عنک قال يا مولاى وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ قال أنت حر لوجه الله و لک ضعف ما كنت أعطيک ..

و قال الفرزدق لقینی الحسین ع فی منصرفی من الکوفة فقال ما وراک یا أبا فراس قلت أصدقک قال ع الصدق أرید قلت أما القلوب فمعک و أما السیوف فمع بنی أمیة و النصر من عند الله قال ما أراک إلا صدقت الناس عبید المال و الدین لعق علی ألسنتهم یحوطونه ما درت به معایشهم فإذا محصوا بالبلاء قل الدیانون.

و قال ع من أتانا لم یعدم خصلة من أربع آیة محکمة و قضیة عادلة و أخا مستفادا و مجالسة العلماء.

و کان ع یرتجز یوم قتل ع و یقول

الموت خیر من رکوب العار و العار خیر من دخول النار

و الله من هذا و هذا جاری

و قال ع صاحب الحاجة لم یکرم وجهه عن سؤالک فأکرم وجهک عن رده.

و کان یقول حوائج الناس إلیکم من نعم الله علیکم فلا تملوا النعم فتحور نقما

و قد ذکرناه آنفا.

و لما نزل به عمر بن سعد لعنه الله و أیقن أنهم قاتلوه قام فی أصحابه خطیبا و أثنی علیه و قال إنه قد نزل من الأمر ما ترون و أن الدنیا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها و استمرت حذاء حتی لم یبق منها إلا صبابة کصبابة الإناء خسیس عیش کالکلاء الوبیل أ لا ترون أن الحق لا یعمل به و الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء ربه فإنی لا أری الموت إلا سعادة و الحیاة مع الظالمین إلا برما هذا الکلام ذکره الحافظ أبو نعیم فی کتاب حلیة الأولیاء ..

و قیل کان بینه و بین الحسن ع کلام فقیل للحسین ع ادخل علی أخیک فهو أکبر منک فقال إنی سمعت جدی ص یقول أیما اثنین جری بینهما کلام فطلب أحدهما رضی الآخر کان سابقه إلی الجنة و أنا أکره أن أسبق أخی الأکبر فبلغ قوله الحسن ع فأتاه عاجلا

و أنت أیدک الله متی أردت أن تعرف مناقب هؤلاء القوم و مزایاهم و خلالهم الشریفة و سجایاهم و تقف علی حقیقة فضلهم الجزیل و تطلع من أحوالهم علی الجملة و التفصیل و تعلم ما لهم من المکانة بالبرهان و الدلیل فتدبر کلامهم فی مواعظهم و خطبهم و أنحائهم و مقاصدهم و کتبهم تجده مشتملا علی المفاخر التی جمعوها و غوارب الشرف التی افترعوها و غرائب المحاسن التی سنوها و شرعوها

فإن أفعالهم تناسب أقوالهم و کلها تشبه أحوالهم فالإناء ینضح بما فیه و الولد بضعة من أبیه و لیس من یضله الله کمن یهدیه و لا من أذهب عنه الرجس و طهره کمن حار فی لیل الباطل فهو أبدا فیه و الکریم یحذو حذو الکریم و الشرف الحادث دلیل علی الشرف القدیم و الأصول لا تخیب و النجیب ابن النجیب و ما أشد الفرق بین البعید و القریب و الأجنبی و النسیب.

فالواحد منهم ع یجمع خلال الجمیع و یدل علی أهل بیته دلالة الزهر علی الربیع و لو اقتصرت علی ذکر مناقب أحدهم ع لم أک فی حق الباقین مقصرا و لنادانی لسان الحال اکتف بما ذکرت فدلیل علی الذی لا تراه الذی تری نفعنی الله بحبهم و قد فعل و ألحقنی بتربة أولیائهم و محبیهم الأول و أوزعنی أن أشکر فضله و إن عظم عن الشکر و جل.

فأما شعره ع فقد ذکر الرواة له شعرا و وقع إلی شعره ع بخط الشیخ عبد الله أحمد بن أحمد بن أحمد بن الخشاب النحوی رحمة الله علیه و فیه قال أبو مخنف لوط بن یحیی أکثر ما یرویه الناس من شعر سیدنا أبی عبد الله الحسین بن علی علیه‌السلام إنما هو ما تمثل به و قد أخذت شعره من مواضعه و استخرجته من مظانه و أماکنه و رویته عن ثقات الرجال منهم عبد الرحمن بن نخبة الخزاعی و کان عارفا بأمر أهل البیت ع و منهم المسیب بن رافع المخزومی و غیره رجال کثیر و لقد أنشدنی یوما رجل من ساکنی سلع هذه الأبیات فقلت له أکتبنیها فقال لی ما أحسن ردائک هذا و کنت قد اشتریته یومی ذاک بعشرة دنانیر فطرحته علیه فأکتبنیها و هی.

قال أبو عبد الله الحسین بن علی بن أبی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی ع

ذهب الذین أحبهم و بقیت فیمن لا أحبه
فیمن أراه یسبنی ظهر المغیب و لا أسبه
یبغی فسادی ما استطاع و أمره مما أدبه
حنقا یدب إلی الضراء و ذاک مما لا أدبه
و یری ذباب الشر من حولی یطن و لا یذبه
و إذا جنا وغر الصدور فلا یزال به یشبه
أ فلا یعیج بعقله أ فلا یتوب إلیه لبه

أ فلا یری أن فعله مما یسور إلیه غبه
حسبی بربی کافیا ما أختشی و البغی حسبه
و لقل من یبغی علیه فما کفا الله ربه

و قال ع

إذا ما عضک الدهر فلا تجنح إلی خلق و لا تسأل سوی الله تعالی قاسم الرزق
فلو عشت و طوفت من الغرب إلی الشرق لما صادفت من یقدر أن یسعد أو یشقی

و قال ع

الله یعلم أن ما یبدی یزید لغیره و بأنه لم یکتسبه بغیره و بمیره
لو أنصف النفس الخئون لقصرت من سیره و لکان ذلک منه أدنی شره من خیره

کذا بخط ابن الخشاب شره بالإضافة و أظنه وهما منه لأنه لا معنی له علی الإضافة و المعنی أنه لو أنصف نفسه أدنی الإنصاف شره علی المفعولیة من خیره أی صار ذا خیر.

و قال ع

إذا استنصر المرء امرأ لا یدا له فناصره و الخاذلون سواء
أنا بن الذی قد تعلمون مکانه و لیس علی الحق المبین طخاء
أ لیس رسول الله جدی و والدی أنا البدر إن خلا النجوم خفاء
أ لم ینزل القرآن خلف بیوتنا صباحا و من بعد الصباح مساء
ینازعنی و الله بینی و بینه یزید و لیس الأمر حیث یشاء
فیا نصحاء الله أنتم ولاته و أنتم علی أدیانه أمناء
بأی کتاب أم بأیة سنة تناولها عن أهلها البعداء

و هی طویلة-

قال أبو مخنف کان مولانا الحسین بن علی ص یظهر الکراهیة لما کان من أمر أخیه الحسن ع مع معاویة و یقول لو حز أنفی بموسی لکان أحب إلی مما فعله أخی.

و قال ع

فما ساءنی شیء کما ساءنی أخی و لم أرض لله الذی کان صانعا
و لکن إذا ما الله أمضی قضائه فلا بد یوما أن تری الأمر واقعا
و لو أننی شوورت فیه لما رأوا قریبهم إلا عن الأمر شاسعا
و لم أک أرضی بالذی قد رضوا به و لو جمعت کل إلی المجامعا
و لو حز أنفی قبل ذلک حزه بموسی لما ألقیت للصلح تابعا

قلت إن صح أن هذه الأبیات من شعره ع فکل منهما یری المصلحة بحسب حاله و مقتضی زمانه و کلاهما ع مصیبان فیما اعتمدا و هما إمامان سیدان قاما أو قعدا فلا یتطرق علیهما مقال و هما أعرف بالأحوال فی کل حال ..

و قال

و إن تکن الدنیا تعد نفیسة و قد تقدم ذکرها ..

و قال

الموت خیر من رکوب العار و قد سبقت ..

و قال ع

أنا الحسین بن علی بن أبی طالب البدر بأرض العرب
أ لم تروا و تعلموا أن أبی قاتل عمرو و مبیر مرحب
و لم یزل قبل کشوف الکرب مجلیا ذلک عن وجه النبی
أ لیس من أعجب عجب العجب أن یطلب الأبعد میراث النبی
و الله قد أوصی بحفظ الأقرب

و قال ع

ما یحفظ الله یصن ما یصنع الله یهن
من یسعد الله یلن له الزمان إن خشن
أخی اعتبر لا تغترر کیف تری صرف الزمن
یجزی بما أوتی من فعل قبیح أو حسن

أفلح عبد كشف الغطاء عنه ففطن

و قر عينا من رأى أن البلاء فى اللسن

فماز من ألفاظه فى كل وقت و وزن

و خاف من لسانه عزبا حديدا فحزن

و من يک معتصما بالله ذى العرش فلن

يضره شىء و من يعدى على الله و من

من يأمن الله يخف و خائف الله أمن

و ما لما يثمره الخوف من الله ثمن

يا عالم السر كما يعلم حقا ما علن

صل على جدى أبى القاسم ذى النور المبن

أكرم من حى و من لفف ميتا فى الكفن

و امنن علينا بالرضا فأنت أهل للمنن

و أعفنا فى ديننا من كل خسر و غبن

ما خاب من خاب كمن يوما إلى الدنيا ركن

طوبى لعبد كشفت عنه غيابات الوسن

و الموعد الله و ما يقض به الله مكن

و هى طويلة.

و قال ع

أبى على و جدى خاتم الرسل و المرتضون لدين الله من قبلى

و الله يعلم و القرآن ينطقه أن الذى بيدى من ليس يملک لى

ما يرتجى بامرئ لا قائل عذلا و لا يزيغ إلى قول و لا عمل

و لا يرى خائفا فى سره وجلا و لا يحاذر من هفو و لا زلل

يا ويح نفسى ممن ليس يرحمها أ ما له فى كتاب الله من مثل

أ ما له فی حدیث الناس معتبر من العمالقة العادیة الأول

یا أیها الرجل المغبون شیمته إنی ورثت رسول الله عن رسل

أ أنت أولی به من آله فبما تری اعتللت و ما فی الدین من علل

و فیها أبیات أخر.

و قال ع

یا نکبات الدهر دولی دولی و اقصری إن شئت أو أطیلی

منها

رمیتنی رمیة لا مقیل بکل خطب فادح جلیل

و کل غبء أید ثقیل أول ما رزئت بالرسول

و بعد بالطاهرة البتول و الوالد البر بنا الوصول

و بالشقیق الحسن الجلیل و البیت ذی التأویل و التنزیل

و زورنا المعروف من جبریل فما له فی الزرء من عدیل

ما لک عنی الیوم من عدول و حسبی الرحمن من منیل

قال تم شعر مولانا الشهید أبی عبد الله الحسین بن علی بن أبی طالب ع و هو عزیز الوجود.

قلت و الأبیات النونیة التی أولها.

غدر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین

لم یذکرها أبو مخنف فی هذا الدیوان الذی جمعه و هی مشهورة و الله أعلم

التاسع فی أولاده ع

قال کمال الدین کان له من الأولاد ذکور و إناث عشرة ستة ذکور و أربع إناث فالذکور علی الأکبر و علی الأوسط و هو زین العابدین و سیأتی ذکره فی بابه إن شاء الله و علی الأصغر و محمد و عبد الله و جعفر.

فأما علی الأکبر فإنه قاتل بین یدی أبیه حتی قتل شهیدا.

و أما علی الأصغر فجاءه سهم و هو طفل فقتله و قیل إن عبد الله قتل أیضا مع أبیه شهیدا.

و أما البنات فزينب و سكينة و فاطمة هذا قول مشهور.

و قيل كان له أربع بنين و بنتان و الأول أشهر.

و كان الذكر المخلد و البناء المنضد مخصوصا من بين بنيه بعلى الأوسط زين العابدين دون بقية الأولاد آخر كلامه.

قلت عدد أولاده ع و ذكر بعضا و ترك بعضا

قال ابن الخشاب ولد له ستة بنين و ثلاث بنات- على الأكبر الشهيد مع أبيه و على الإمام سيد العابدين و على الأصغر و محمد و عبد الله الشهيد مع أبيه و جعفر و زينب و سكينة و فاطمة.

و قال الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنابذى ولد الحسين بن على بن أبى طالب ع ستة أربعة ذكور و ابنتان- على الأكبر قتل مع أبيه و على الأصغر و جعفر و عبد الله و سكينة و فاطمة قال و نسل الحسين من على الأصغر و أمه أم ولد و كان أفضل أهل زمانه و قال الزهرى ما رأيت هاشميا أفضل منه.

قلت قد أخل الحافظ بذكر على زين العابدين حيث قال على الأكبر و على الأصغر و أثبته حيث قال و نسل الحسين من على الأصغر فسقط فى هذه الرواية على الأصغر و الصحيح أن العليين من أولاده ثلاثة كما ذكر كمال الدين و زين العابدين ع هو الأوسط و التفاوت بين ما ذكره كمال الدين و الحافظ أربعة.

قال الشيخ المفيد باب ذكره ولد الحسين ع كان للحسين ع ستة أولاد على بن الحسين الأصغر و كنيته أبو محمد و أمه شاه زنان بنت كسرى يزدجرد بن شهريار ملك الفرس و على بن الحسين الأكبر قتل مع أبيه بالطف و أمه ليلى بنت أبى مرة بن عروة بن مسعود الثقفية و جعفر بن الحسين لا بقية له و أمه قضاعية و كانت وفاته فى حياة الحسين ع و عبد الله بن الحسين قتل مع أبيه صغيرا جاءه سهم و هو فى حجر أبيه فذبحه و سكينة بنت الحسين و أمها الرباب بنت إمرئ القيس بن عدى كلبية و هى أم عبد الله بن الحسين و فاطمة بنت الحسين و أمها أم إسحاق بنت طلحة بن عبد الله تيمية.

قلت المفيد رحمه الله قد وافق الحافظ عبد العزيز على العدة و التفصيل و على قولهما فالعليان اثنان و المشهور ثلاثة و الله أعلم و عقبه كله من الإمام زين العابدين و سيأتى ذكره إن شاء الله

العاشر فی عمره ع

قال کمال الدین رحمه الله قد تقدم القول فی ولادته ع أنها کانت فی سنة أربع من الهجرة و کان انتقاله إلی الدار الآخرة علی ما سیأتی تفصیله و بیانه فی سنة إحدی و ستین من الهجرة فتکون مدة عمره ستا و خمسین سنة و أشهرا کان منها مع جده رسول الله ص ست سنین و شهورا و کان مع أبیه أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع ثلاثین سنة بعد وفاة النبی ص و کان مع أخیه الحسن بعد وفاة أبیه ع عشر سنین و بقی بعد وفاة أخیه الحسن ع إلی وقت مقتله عشر سنین ..

قال ابن الخشاب حدثنا حرب بإسناده عن أبی عبد الله الصادق ع قال مضی أبو عبد الله الحسین بن علی أمه فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و علیهم أجمعین و هو ابن سبع و خمسین سنة فی عام الستین من الهجرة فی یوم عاشوراء کان مقامه مع جده رسول الله ص سبع سنین إلا ما کان بینه و بین أبی محمد و هو سبعة أشهر و عشرة أیام و أقام مع أبیه ع ثلاثین سنة و أقام مع أبی محمد عشر سنین و أقام بعد مضی أخیه الحسن ع عشر سنین فکان عمره سبعا و خمسین سنة إلا ما کان بینه و بین أخیه من الحمل و قبض فی یوم عاشوراء فی یوم الجمعة فی سنة إحدی و ستین من الهجرة و یقال فی یوم عاشوراء فی یوم الإثنین و کان بقائه بعد أخیه الحسن ع إحدی عشرة سنة.

و قال الحافظ عبد العزیز الحسین بن علی بن أبی طالب و أمه فاطمة بنت رسول الله ص ولد فی لیال خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة و قتل بالطف یوم عاشوراء سنة إحدی و ستین و هو ابن خمس و خمسین سنة و ستة أشهر.

قلت قد اتفقوا فی التاریخ و اختلفوا فی الحساب و الحق منهما یظهر لمن اعتبره.

قال الشیخ المفید فی إرشاده و مضی الحسین ع فی یوم السبت العاشر من المحرم سنة إحدی و ستین من الهجرة بعد صلاة الظهر منه قتیلا مظلوما ظمآن صابرا محتسبا و سنه یومئذ ثمان و خمسون سنة أقام منها مع جده رسول الله ص سبع سنین و مع أبیه أمیر المؤمنین ع ثلاثین سنة و مع أخیه الحسن ع عشر سنین و کانت مدة خلافته بعد أخیه إحدی عشرة سنة و کان ع یخضب بالحناء و الکتم و قتل ع و قد نصل الخضاب من عارضیه.

و قد جاء روایات کثیرة فی فضل زیارته بل فی وجوبها.

فروی عن الصادق جعفر بن محمد ع أنه قال زیارة الحسین بن علی علیه‌السلام واجبة علی کل من یقر للحسین ع بالإمامة من الله عز و جل.

و قال ع زیارة الحسین تعدل مائة حجة مبرورة و مائة عمرة متقبلة.

و قال رسول الله ص من زار الحسین ع بعد موته فله الجنة

و الأخبار فی هذا الباب کثیرة و قد أوردنا منها جملة کافیة فی کتابنا المعروف بمناسک المزار انتهی کلامه.

قلت من أعجب ما یحکی أنهم اتفقوا أنه ولد ع فی سنة أربع من الهجرة و قتل فی عاشر المحرم من سنة إحدی و ستین و اختلفوا بعد فی مدة حیاته ما هذا إلا عجیب و أنت إذا عرفت مولده و موته عرفت مدة عمره من طریق قریب

الحادی عشر فی مخرجه إلی العراق

قال کمال الدین بن طلحة رحمه الله هذا فصل للقلم فی أرجائه مجال واسع و مقال جامع و سمع کل مؤمن و قلبه إلیه و له مصیخ و سامع لکن الرغبة فی الاختصار تطوی أطراف بساطه و الرهبة من الإکثار تصدف عن تطویله و إفراطه و حین وقف علی أصله و زائده خص الأصل بإثباته و الزائد بإسقاطه.

و ذلک أن معاویة لما استخلف ولده یزید ثم مات کتب یزید کتابا إلی الولید بن عتبة بن أبی سفیان و هو یومئذ والی المدینة یحثه فیه علی أخذ البیعة من الحسین ع فرأی الحسین أمورا اقتضت أنه خرج من المدینة قاصدا إلی مکة و أقام بها و وصل الخبر إلی الکوفة بموت معاویة و ولایة یزید مکانه فاتفق منهم جمع جم و کتبوا کتابا إلی الحسین یدعونه إلیهم و یبذلون له فیه القیام بین یدیه بأنفسهم و أموالهم و بالغوا فی ذلک و تتابعت إلیه الکتب نحوا من مائة و خمسین کتابا من کل طائفة و جماعة کتاب یحثونه فیها علی القدوم و آخر ما ورد علیه کتاب من جماعتهم علی ید قاصدین من ثقاتهم و صورته بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ للحسین بن علی أمیر المؤمنین من شیعته و شیعة أبیه علی أمیر المؤمنین سلام الله علیک أما بعد فإن الناس منتظروک و لا رأی لهم غیرک فالعجل العجل یا ابن رسول الله و السلام علیک و رحمه الله.

فکتب ع جوابهم و سیر إلیهم ابن عمه مسلم بن عقیل فوصل إلیهم و جرت له قضایا و وقائع لا حاجة إلی ذکرها و آل الأمر إلی أن الحسین توجه بنفسه و أهله و أولاده إلی الکوفة لِیَقْضِیَ اللَّـهُ أَمْـراً کـانَ مَفْعُولًا و کان عند وصول مسلم بن عقیل إلی الکوفة و اجتماع الشیعة إلیه و أخذه البیعة للحسـین بـن علی علیه‌السلام کتب والی الکوفة و هو النعمان بن بشیر إلی یزید بذلک فجهز عبید الله بن زیـاد إلـی الکوفة فلما قرب منها تنکر و دخلها لیلا و أوهم أنه الحسین و دخلها من جهة البادیـة فـی زی أهـل الحجاز فصار یجتاز بجماعة جماعة فیسلم علیهم و لا یشکون فی أنه هو الحسین ع فیمشون بین یدیه و یقولون مرحبا یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم فرأی عبید الله من تباشرهم بالحسـین مـا سـاءه و کشف أحوالهم و هو ساکت لعنه الله.

فلما دخل قصر الإمارة و أصبح جمع الناس و قال و أرعد و أبرق و قتل و فتک و سفک و انتهـک و عمله و ما اعتمده مشهور فی تحیله حتی ظفر بمسلم بن عقیل و قتله.

و بلغ الحسین ع قتل مسلم و ما اعتمده عبید الله بن زیاد و هو متجهز للخروج إلی الکوفة فاجتمع بـه ذوو النصح له و التجربة للأمور و أهل الدیانة و المعرفة کعبد الله بن عباس و عمر بن عبد الرحمن بـن الحرث المخزومی و غیرهما و وردت علیه کتب أهل المدینة من عبد الله بن جعفر و سعید بن العاص و جماعة کثیرین کلهم یشیرون علیه أن لا یتوجه إلی العراق و أن یقیم بمکة هذا کلـه و القضـاء غالـب علی أمره و القدر آخذ بزمامه فلم یکترث بما قیل له و لا بما کتب إلیه و تجهز و خرج من مکة یـوم الثلاثاء و هو یوم الترویة الثامن من ذی الحجة و معه اثنان و ثمانون رجلا من أهله و شیعته و موالیـه فسار فلما وصل إلی الشقوق و إذا هو بالفرزدق الشاعر و قد وافاه هنالک فسلم علیه ثم دنا منه و قبل یده فقال له الحسین ع من أین أقبلت یا أبا فراس فقال من الکوفة فقال له کیف ترکـت أهـل الکوفـة فقال خلفت قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی أمیة علیک و قد قل الـدیانون و القضـاء ینـزل مـن السماء و اللَّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ و جری بینهما کلام قد تقدم ذکره فی آخر الفصل الثامن.

ثم ودعه الفرزدق فی نفر من أصحابه و مضی یرید مکة فقال له ابن عم له من بنی مجاشع یا أبا فراس هذا الحسین بن علی قال له الفرزدق نعم هذا الحسین بـن علـی و ابـن فاطمـة الزهـراء بنـت محمـد المصطفی ص هذا و الله ابن خیرة الله و أفضل من مشی علی وجه الأرض الآن و قد کنـت قلـت فیـه

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قبل الیوم أبیاتا غیر متعرض لمعروفه بل أردت بذلک وجه الله و الدار الآخرة فلا علیـک أن تسـمعها فقال ابن عمه إن رأیت أن تسمعنیها أبا فراس فقال قلت فیه و فی أمه و أبیه و جده ع

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحل و الحرم

هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم

هذا حسین رسول الله والده أمست بنور هداه تهتدی الأمم

هذا ابن فاطمة الزهراء عترتها فی جنة الخلد مجریا به القلم

إذا رأته قریش قال قائلها إلی مکارم هذا ینتهی الکرم

یکاد یمسکه عرفاق راحته رکن الحطیم إذا ما جاء یستلم

بکفه خیزران ریحه عبق بکف أروع فی عرنینه شمم

یغضی حیاء و یغضی من مهابته فما یکلم إلا حین یبتسم

ینشق نور الدجی عن نور غرته کالشمس تنشق عن إشراقها الظلم

مشتقة من رسول الله نبعته طابت أرومته و الخیم و الشیم

من معشر حبهم دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم

یستدفع الضر و البلوی بحبهم و یستقیم به الإحسان و النعم

إن عد أهل الندی کانوا أئمتهم أو قیل من خیر أهل الأرض قیل هم

لا یستطیع مجار بعد غایتهم و لا یدانیهم قوم و إن کرموا

بیوتهم فی قریش یستضاء بها فی النائبات و عند الحکم إن حکموا

فجده من قریش فی أرومتها محمد و علی بعده علم

بدر له شاهد و الشعب من أحد و الخندقان و یوم الفتح قد علموا

و خیبر و حنین یشهدان له و فی قریظة یوم صیلم قتم

مواطن قد علت أقدارها و نمت آثارها لم تنلها العرب و العجم

آخر کلامه.

قلت و أظنه نقل هذا الكلام و القصيدة من كتاب الفتوح لابن أعثم فإنی طالعته فی زمان الحداثة و نسب هذه القصيدة إلى الفرزدق فی الحسين ع و الذی عليه الرواة مع اختلاف كثير فی شیء من أبياتها و أنها للحر بن الليثی قالها فی قثم بن العباس رضی الله عنه و أن الفرزدق أنشدها لعلی بن الحسين و لها قصة تأتی فی أخباره إن شاء الله تعالى و لو كان هذا و أمثاله من موضوع هذا الكتاب لذكرت القصيدة و نسبت كل بيت منها إلى قائله و لكنه وضع لغير هذا.

و فی مسير الحسين ع من المدينة إلى مكة و منها إلى العراق أحوال و أمور اختصرها الشيخ كمال الدين و هی مشهورة معلومة منقولة لا يكاد يخلو مصنف فی هذا الشأن منها و الله تعالى يعلم أنی لا أحب الخوض فی ذكر مصرعه ع و ما جرى عليه و على أهل بيته و تبعه فإن ذلک يفتت الأكباد و يفت فی الأعضاد و يضرم فی القلب نارا وارية الزناد ف إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ و لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظيم و نحن نتبع الشيخ كمال الدين رحمه الله تعالى فی اختصاره و اقتفاء آثاره قال

الثانی عشر فی مصرعه و مقتله ع

قال كمال الدين بن طلحة رحمه الله و هو فضل يسكب مضمونه المدامع من الأجفان و تجلب الفجائع لإثارة الأحزان و يلهب نيران الموجدة فی أكباد ذوی الإيمان بما أجرته الأقدار للفجرة من اجترائها و فتكها و اعتدائها على الذرية النبوية لسفح دمائها و سفكها و استبائها مصونات نسائها و هتكها حتى تركوا لمم رجالها بنجيعها مخضوبة و أشلاء جثثها على الثرى مسلوبة و مخدرات حرائر سبايا منهوبة فكم كبيرة من جريمة ارتكبوها و اجترموها و كم من نفس معصومة أرهقوها و اخترموها و كم من دماء محرمة أراقوها و ما احترموها و كم من كبد حرى منعوها ورود الماء و حرموها ثم احتزوا رأس سبط رسول الله و حبه الحسين بشبا الحداد و رفعوه كما ترفع رءوس ذوی الإلحاد على رءوس الصعاد و اخترقوا به أرجاء البلاد بين العباد و استاقوا حرمه و أطفاله أذلاء من الاضطهاد و أركبوهم على أخشاب الأقتاب بغير وطاء و لا مهاد هذا مع علمهم بأنهم الذرية النبوية المسئول لها المودة بصريح القرآن و صحيح الإسناد فلو نطقت السماء و الأرض لرثت لها و رثتها و لو اطلعت عليها مردة الكفار لبكتها و ندبتها و لو حضرت مصرعها عتاة الجاهلية لأنبتها و نعتها و لو شهدت وقعتها بغاة الجبابرة لإعانتها و نصرتها فيا لها مصيبة أنزلت الرزية بقلوب الموحدين و أورثتها و بلية أحلت الكآبة بنفوس

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

المؤمنین سلفا و خلفا فأحزنتها فوا لهفاه لذرية نبوية ظل دمها و عترة محمدية قل مخذمها و عصبة علوية خذلت فقتل مقدمها و زمرة هاشمية استبيح حرمها و استحل محرمها و أنا الآن أفصل هذا الإجمال و أوضحه و أبين تفصيله و أشرحه.

و هو أن الحسين ع سار حتى صار على مرحلتين من الكوفة فوافاه إنسان يقال له الحر بن يزيد الرياحى و معه ألف فارس من أصحاب ابن زياد شاكين فى السلاح فقال للحسين ع إن الأمير عبيد الله بن زياد قد أمرنى أن لا أفارقک أو أقدم بک عليه و أنا و الله كاره أن يبتلينى الله بشىء من أمرک غير أنى قد أخذت بيعة القوم فقال الحسين ع إنى لم أقدم هذا البلد حتى أتتنى كتب أهله و قدمت على رسلهم يطلبوننى و أنتم من أهل الكوفة فإن دمتم على بيعتكم و قولكم فى كتبكم دخلت مصركم و إلا انصرفت من حيث أتيت فقال له الحر و الله ما أعلم هذه الكتب و لا الرسل و أنا فما يمكننى الرجوع إلى الكوفة فى وقتى هذا فخذ طريقا غير هذه و ارجع فيه حيث شئت لأكتب إلى ابن زياد أن الحسين خالفنى الطريق فلم أقدر عليه و أنشدک الله فى نفسک.

فسلک الحسين طريقا آخر غير الجادة راجعا إلى الحجاز و سار هو و أصحابه طول ليلتهم فلما أصبح الحسين ع و إذا قد ظهر الحر و جيشه فقال الحسين ما وراک يا ابن يزيد فقال وافانى كتاب ابن زياد يؤنبنى فى أمرک و قد سير من هو معى و هو عين على و لا سبيل إلى مفارقتک أو أقدم بک عليه و طال الكلام بينهما و رحل الحسين ع و أهله و أصحابه فنزلوا كربلاء يوم الأربعاء أو الخميس على ما قيل الثانى من المحرم ..

فقال ع هذه كربلاء موضع كرب و بلاء هذا مناخ ركابنا و محط رحالنا و مقتل رجالنا فنزل القوم و حطوا الأثقال و نزل الحر بنفسه و جيشه قبالة الحسين ع ثم كتب إلى عبيد الله بن زياد و أعلمه بنزول الحسين ع بأرض كربلاء.

فكتب عبيد الله كتابا إلى الحسين ع يقول فيه أما بعد فقد بلغنى يا حسين نزولک بكربلاء و قد كتب إلى يزيد بن معاوية أن لا أتوسد الوثير و لا أشبع من الخمير أو ألحقک باللطيف الخبير أو ترجع إلى حكمى و حكم يزيد بن معاوية و السلام.

فلما ورد الکتاب إلی الحسین ع و قرأه ألقاه من یده و قال للرسول ما له عندی جواب فرجع الرسول إلی ابن زیاد فاشتد غضبه و جمع الناس و جهز العساکر و سیر مقدمها عمر بن سعد و کان قد ولاه الری و أعمالها و کتب له بها فاستعفی من خروجه إلی قتال الحسین فقال له ابن زیاد إما أن تخرج و إما أن تعید علینا کتابنا بتولیتک الری و أعمالها و تقعد فی بیتک فاختار ولایة الری و طلع إلی قتال الحسین بالعساکر.

فما زال عبید الله بن زیاد یجهز مقدما و معه طائفة من الناس إلی أن اجتمع عند عمر بن سعد اثنان و عشرون ألفا ما بین فارس و راجل و أول من خرج إلی عمر بن سعد الشمر بن ذی الجوشن السکونی فی أربعة آلاف فارس ثم زحفت خیل عمر بن سعد حتی نزلوا شاطئ الفرات و حالوا بین الماء و بین الحسین و أصحابه.

ثم کتب عبید الله کتابا إلی عمر بن سعد یحثه علی مناجزة الحسین ع فعندها ضیق الأمر علیهم فاشتد علیهم الأمر و العطش فقال إنسان من أصحاب الحسین ع یقال له یزید بن حصین الهمدانی و کان زاهدا ائذن لی یا ابن رسول الله لآتی هذا ابن سعد فأکلمه فی أمر الماء فعساه یرتدع فقال له ذلک إلیک فجاء الهمدانی إلی عمر بن سعد فدخل علیه فلم یسلم علیه قال یا أخا همدان ما منعک من السلام علی أ لست مسلما أعرف الله و رسوله فقال له الهمدانی لو کنت مسلما کما تقول لما خرجت إلی عترة رسول الله ص ترید قتلهم و بعد هذا ماء الفرات تشرب منه کلاب السواد و خنازیرها و هذا الحسین بن علی و إخوته و نساؤه و أهل بیته یموتون عطشا قد حلت بینهم و بین ماء الفرات أن یشربوه و أنت تزعم أنک تعرف الله و رسوله فأطرق عمر بن سعد ثم قال و الله یا أخا همدان إنی لأعلم حرمة أذاهم و لکن

دعانی عبید الله من دون قومه — إلی خطة فیها خرجت لحینی
فو الله لا أدری و أنی لواقف — علی خطر لا أرتضیه و مین
أ أترک ملک الری و الری رغبة — أم أرجع مأثوما بدم حسین
و فی قتله النار التی لیس دونها — حجاب و ملک الری قرة عین

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یا أخا همدان ما أجد نفسی تجیبنی إلی ترک الری لغیری فرجع یزید بن حصین فقال للحسین ع یا ابن رسول الله قد رضی أن یقتلک بولایة الری.

قلت التوفیق عزیز المنال و من حقت علیه کلمة العذاب لم ینجع فیه لوم اللوام و عذل العذال و من غلبته نفسه تورط من شهواتها فی أعظم من القیود و الأغلال و کما أن الجنة لها رجال فالنار لها رجال و کما أعد الله لقوم الفوز و الرضوان أعد للآخرین العقاب و النکال و هذا النحس ابن سعد أبعده الله عرف سوء فعله ف أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلی عِلْمٍ و هو أقبح أنواع الضلال و طبع الله علی قلبه و ختم علی لبه وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً فبئست الأحوال و زهد فی الآجلة و هی إلی بقاء و رغب فی العاجلة و هی إلی زوال و طمع فی المال فخسر فی المآل فأصلی ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ و لم یغن عنه رأیه فی الری و لا نفعته الإمارة فخرج فی طالع نحس و باع آخرته بثمن بخس و أصبح من سوء اختیاره فی أضیق من حبس فإنه عصی الله سبحانه طاعة للفجار و اتخذ ابن زیاد ربا فأورده النار وَ بِئْسَ الْقَرارُ و باء فی الدنیا بالعار و حشر فی الآخرة مع مردة الکفار.

صلی لها حیا و کان وقودها میتا و یدخلها مع الفجار
و کذاک أهل النار فی دنیاهم یوم القیامة جل أهل النار

و یصدق هذا المدعی.

: أن النبی ص سمع وجبة أو هدة فقال أصحابه ما هذا یا رسول الله فقال حجر ألقی فی النار منذ سبعین خریفا فالآن حین استقر فی قعرها و قد کان مات فی تلک الساعة یهودی عمره سبعون سنة فکنی عنه بالحجر لعدم انتفاعه بما بلغه من الدعوة و کنی عن مدة حیاته بهویه فی النار لأن سعیه مدة حیاته سعی أهل النار فکأنه فیها هاو و کنی عن موته باستقراره فیها و کذا حال هذا الشقی کان یسعی دائما سعی من هذا خاتمته و عاقبته و إلی العذاب الدائم مصیره و النار غایته فتبا له محلا عن موارد الأبرار و بعدا له و سحقا فی هذا الدار و تلک الدار فلقد أوغل فی تمرده و بالغ فی وخامة کسب یده و ترک الحق وراء ظهره و دبر أذنه إذ لم ینظر فی یومه لغده و عرف الصراط المستقیم فنکب طوعا عن سننه و جدده و صدع قلب الرسول بما صنعه بولده و أبکی الأرض و السماء بجنایته و أحزن الملائکة الکرام و الأنبیاء ع ببشاعة فعلته و قبح ملکته و جاء بها شوهاء عقراء جذعاء تشهد بسوء ظفره و

تنطق بردی أثره و لؤم مخبره و فساد اختياره و نظره كافلة له بالعذاب الأليم ضامنة له الخلود فی نـار الجحيم مقيما فيها أبدا إن شاء الله مع الشيطان الرجيم طعامه فيها الزقوم و الغسـلين و شـرابه الحمـيم مخصوصا بمقت الله رب العالمين قريبا للعتاة المتمردين و الطغاة الكافرين مصاحبا من شايعه و تابعه و رضی بفعله من الجنة و الناس أجمعين هذا و هو مع فعله الذی أوبقه و شرهه الـذی قيـده بـالخزی و أوثقه و صنيعه الذی أراق ماء وجهه و أخلقه يدعی أنه من أهل الإسلام و من تابعی النبی ص و ممـن يرجو السلامة فی دار السلام مع سفكه الدم الحرام فی الشهر الحرام و إسخاطه الله و النبی و الإمـام و إقدامه علی ما يحمد فی مثله الإحجام.

دم حرام للأخ المسلم فی شهر حرام يا لنعم كيف حل

نعوذ بالله من سوء الخاتمة.

و من العجب أن السيد و العاقب و من كان معهم لمـا دعـاهم النبـی ص إلـی المباهلـة و نـدبهم إلـی المساجلة و جاء ص بعلی و فاطمة و الحسن و الحسين ضرع النجرانيون إلی الاستسلام و خاموا بعـد الإقدام و أعطوا الجزية عن يد لما شاهدوا أولئک النفر الكرام و أذعنوا حين رأوا وجوها تجلوا جـنح الظلام و قالوا لو دعی الله بهذه الوجوه لأزال الجبال و قال ص لو باهلونی لتأجج الوادی عليهم نارا.

و كما قال و هؤلاء المسلمون علی ظنهم عرفوا هذا الخبر فبالغوا فی طمس ذلک الأثر و ما دلهم كمـا دل السيد و العاقب النظر و أقدموا مع العلم إقدام ذوی الغرر فوقعوا فی هوة الخطر و ما أصدق قـولهم إذا نزل القضاء عمی البصر.

قال كمال الدين- فلما تيقن الحسين ع أن القوم مقاتلوه أمر أصحابه فاحتفروا حفيرة شبيهة بالخندق و جعلوا لها جهة واحدة يكون القتال منها و ركب عسكر ابن سعد و أحدقوا بالحسين ع و زحفوا و قتلوا و لم يزل يقتل من أهل الحسين و أصحابه واحدا بعد واحد إلی أن قتل من أهله و أصحابه مـا ينيـف علی خمسين رجلا.

فعند ذلک ضرب الحسين بيده علی لحيته و صاح أ ما مغيث يغيثنا لوجه الله أ ما ذاب يذب عن حـرم رسول الله و إذا بالحر بن يزيد الرياحی الذی تقدم ذكره قد أقبل بفرسه إليه و قال يا ابن رسول الله إنی كنت أول من خرج عليک و أنا الآن فی حزبک فمرنی أن أكون أول مقتول فی نصـرتک لعلـی أنـال

شفاعة جدک غدا ثم کر علی عسکر عمر بن سعد فلم یزل یقاتلهم حتی قتل و التحم القتال حتی قتل أصحاب الحسین ع بأسرهم و ولده و إخوته و بنو عمه و بقی وحده و بارز بنفسه إلی أن أثخنته الجراحات و السهام تأخذه من کل جانب و الشمر لعنه الله فی قبیلة عظیمة یقاتله ثم حال بینه ع و بین رحله و حرمه.

: فصاح الحسین ع ویحکم یا شیعة الشیطان إن لم یکن لکم دین و لا تخافون المعاد فکونوا أحرارا و ارجعوا إلی أنسابکم إن کنتم أعرابا کما تزعمون أنا الذی أقاتلکم فکفوا سفهائکم و جهالکم عن التعرض لحرمی فإن النساء لم یقاتلنکم فقال الشمر لأصحابه کفوا عن النساء و حرم الرجل و اقصدوه فی نفسه ثم صاح الشمر لعنه الله بأصحابه و قال ویلکم ما تنتظرون بالرجل و قد أثخنته الجراح و توالت علیه السهام و الرماح فسقط علی الأرض فوقف علیه عمر بن سعد و قال لأصحابه انزلوا فجزوا رأسه فنزل إلیه نضر بن خرشنة الصبابی ثم جعل یضرب بسیفه مذبح الحسین ع فغضب عمر بن سعد و قال لرجل عن یمینه ویلک انزل إلی الحسین فأرحه فنزل إلیه خولی بن یزید لعنه الله فاجتز رأسه و سلبوه و دخلوا علی حرمه و استلبوا بزتهن. ثم إن عمر بن سعد أرسل بالرأس إلی ابن زیاد مع بشر بن مالک فلما وضع الرأس بین یدی عبید الله بن زیاد قال

املأ رکابی فضة و ذهبا أنا قتلت الملک المحجبا

و من یصلی القبلتین فی الصبا و خیرهم إذ یذکرون النسبا

قتلت خیر الناس أما و أبا

فغضب عبید الله من قوله ثم قال له إذا علمت أنه کذلک فلم قتلته و الله لا نلت منی خیرا و لألحقنک به ثم قدمه و ضرب عنقه.

قلت صدق الله وَ کَذلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظَّالِمِینَ بَعْضاً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ و علی هذا مضی من شایع علی الحسین ع إما بید أعداء الله أو بید أولیائه فما منهم من فاز بحمد الله بمراد و لا أمل و لا انتفع بقول و لا عمل بل مزقوا کل ممزق و فرقوا کل مفرق و استولی علیهم الحمام و عوجلوا بالعقاب و الانتقام و أبیدوا بالاستئصال و الاصطلام و باءوا بعاجل عذاب الدنیا و علی الله التمام.

قال ثم إن القوم استاقوا الحرم کما تساق الأسارى حتى أتوا الکوفة فخرج النـاس فجعلـوا ینظـرون و یبکون و ینوحون و کان على بن الحسین زین العابدین قد نهکه المـرض فجعـل یقـول ألا إن هـؤلاء یبکون و ینوحون من أجلنا فمن قتلنا و کان الیوم الذى قتل فیه ع قیل الجمعة و هو یوم عاشوراء من المحرم سنة إحدى و ستین من الهجرة و دفن بالطف من کربلاء من العراق و مشهده ع معروف یزار من الجهات و الآفاق.

و هذه الوقائع أوردها صاحب کتاب الفتوح فهى مضافة إلیه و عهدتها لمن أراد تتبعهـا عنـد مطالعتهـا علیه فهذا تلخیص ما نقلته الأذهان و العقول مما أهداه إلیها المروى و المنقول و قد ألبس القلوب ثوب جداد ما لصبغته نصول و على الجملة فأقول

ألا أیها العادون إن أمامکم مقام سؤال و الرسول سئول
و موقف حکم و الخصوم محمد و فاطمة الزهراء و هى ثکول
و إن علیا فى الخصام مؤید له الحق فیما یدعى و یقول
فما ذا تردون الجواب علیهم و لیس إلى ترک الجواب سبیل
و قد سؤتموهم فى بنیهم بقتلهم و وزر الذى أحدثتموه ثقیل
و لا یرتجى فى ذلک الیوم شافع سوى خصمکم و الشرح فیه یطول
و من کان فى الحشر الرسول خصیمه فإن له نار الجحیم مقیل
و کان علیکم واجبا فى اعتمادکم رعایتهم أن تحسنوا و تنیل
فإنهم آل النبى و أهله و نهج هداهم بالنجاة کفیل
مناقبهم بین الورى مستنیرة لها غرر مجلوة و حجول
مناقب جلت أن یحاط بحصرها نمتها فروع قد زکت و أصول
مناقب وحى الله أثبتها لهم بما قام منهم شاهد و دلیل
مناقب من خلق النبى و خلقه ظهرن فما یغتالهن أفول

و لما وصل القلم فى میدان البیان إلى هذا المقام أبدت الأیام من إلمام الآلام ما منع من إتمام المـرام على أتم الأقسام و لم یر حزم نظام الکلام دون موقف الاختتام فاختصر مضمون الأبواب و اقتصر منـه

على اللباب و قصر من إطناب الأطناب و قصر أسباب الإسهاب فجاء محصول فصوله ملخصا فی معانیه و مدلول أصوله مخلصا من تطویل مبانیه اقتصارا یستغنی بمحصله عن النهایة فیه و إرشادا یکتفی بمختصره عن بسیطه و حاویه انتهی کلامه رحمه الله و قد کنی فی هذا الفصل الأخیر عن أسماء کتب و حیل بها.

قلت فأما تفاصیل ما جری للحسین ع و صورة ما جری بینه و بین أعداء الله و رسوله و محاربتهم إیاه و قتلهم من قتلوه من أولاده و إخوته و بنی أخیه و بنی عمه و أصحابه و صورة موقفه ع و ما ظهر من نجدته و شجاعته و بأسه و بسالته و انقیاده إلی أمر الله و شدته علی أعداء الله و صبره علی ما دفع إلیه من فقد الأهل و الولد و قلة الناصر و العدد و إزهاق نفسه الشریفة فلها موضع غیر هذا الکتاب فإنه موضوع لذکر مآثرهم و عد مفاخرهم و إن کان قتله ع مما اکتسب به فخرا مضافا إلی فخره و حوی به قدرا زائدا علی شریف قدره فإنه نال بذلک مرتبة الشهادة و اختص بما بلغ به غایة الطلب و منتهی الإرادة و حصل له بذلک ما لا یحصل بدوام الذکر و طول العبادة و کان فی الحیاة سعیدا و کملت له فی الممات السعادة و أوجب الله له بسابق وعده الحسنی و زیادة و اذکر الآن شیئا مما یتعلق بأخباره و أنت أیدک الله لا تسأم من إعادة الشیء و تکراره فأنی أکرر مرة لاختلاف الناقل و مرة لاختلاف الرواة و فی کثرة طرق الأخبار ما یؤنس بتصدیقها و یقطع بتحقیقها لا سیما و قد التزمت بالنقل من کتب الجمهور و مرة لأنه یعرض لی سهو و اکتب الشیء و أنا أظن أنی لم أکتبه و ربما عرفت فذکرت أنه مکرر و ربما لم أعرف و لأن هذه هی نسخة الأصل و ما عاودتها و لا راجعتها و وقتی یضیق عن مناقشتها لأنی منیت فی زمان جمع هذا الکتاب بأمور تشیب الولید و تذیب الحدید و تعجز الجلید و نهبت لی کتب کنت قد أعددتها لأنقل منها فی هذا الکتاب و الوقت یضیق عن الشکوی و الرجوع إلی عالم السر و النجوی و الحمد لله علی ما ساء و سر و الشکر له سبحانه علی ما نفع و ضر فأنعمه تعالی لا تعد و عوارفه لا تحصی و لا تحد.

له أیاد علی سابقة أعد منها و لا أعددها

قال الحافظ عبد العزیز الجنابذی فی کتاب معالم العترة الطاهرة الحسین بن علی بن أبی طالب و أمه فاطمة بنت رسول الله ص ولد فی لیال خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة و قتل بالطف یوم

عاشوراء سنة إحدى و ستين و هو ابن خمس و خمسين سنة و ستة أشهر و حمل رأسه إلى يزيد بن معاوية و كان قبره بكربلاء من سواد الكوفة و قتله سنان بن أنس قال الشاعر

و أى رزية عدلت حسينا غداة تبيره كفا سنان

و يقال قتله شمر بن ذى الجوشن الضبابى و الذى اجتز رأسه ابن جوان اليمامى و كان أمير الجيش الذين ساروا إلى الحسين عمر بن سعد أمره عليهم عبيد الله بن زياد.

و قال يرفعه إلى أشياخ قالوا غزونا أرض الروم فإذا كتاب فى كنيسة من كنائسهم بالعربية

أ ترجو أمة قتلت حسينا شفاعة جده يوم المعاد

فقلنا للروم من كتب هذا قالوا لا ندرى.

قال ابن سعد قال الواقدى قتل الحسين بن على فى صفر سنة إحدى و ستين و هو ابن خمس و خمسين سنة.

و قال محمد بن عمر عن أبى معشر قتل الحسين بن على لعشر خلون من المحرم سنة إحدى و ستين قال الواقدى و هذا أثبت.

و عن الأصبغ بن نباتة عن على عليه‌السلام قال أتينا معه موضع قبر الحسين فقال على عليه‌السلام هاهنا مناخ ركابهم و موضع رحالهم هاهنا مهراق دمائهم فتية من آل محمد ص يقتلون بهذه العرصة تبكى عليهم السماء و الأرض.

و عن عبد الله بن مسعود قال بينا نحن جلوس عند رسول الله ص إذ دخل فتية من قريش فتغير لونه فقلنا يا رسول الله لا نزال نرى فى وجهك الشيء نكرهه فقال إنا أهل بيت اختار الله لنا الآخرة على الدنيا و إن أهل بيتى سيلقون بعدى تطريدا و تشريدا.

و عن العوام بن حوشب قال بلغنى أن النبى ص نظر إلى شباب من قريش كأن وجوههم سيوف مصقولة ثم رئى فى وجهه كآبة حتى عرفوا ذلک فقالوا يا رسول الله ما شأنک قال إنا أهل بيت اختار الله لنا الآخرة على الدنيا و إنى ذكرت ما يلقى أهل بيتى من بعدى من أمتى من قتل و تطريد و تشريد.

و عن عاصم عن زر قال أول رأس حمل على رمح فی الإسلام رأس الحسین بن علی علیه‌السلام فلم أر باکیا و باکیة أکثر من ذلک الیوم.

و عن یحیی بن أبی بکر عن بعض مشیخته قال قال الحسین بن علی علیه‌السلام حین أتاه الناس قام فحمد الله و أثنی علیه ثم قال أما بعد أیها الناس أنسبونی فانظروا من أنا ثم ارجعوا إلی أنفسکم فعاتبوها فانظروا هل یحل لکم سفک دمی و انتهاک حرمتی أ لست ابن بنت نبیکم ص و ابن ابن عمه و ابن أولی المؤمنین بالله أ و لیس حمزة سید الشهداء عمی أ و لم یبلغکم قول رسول الله ص مستفیضا فیکم لی و لأخی إنا سیدا شباب أهل الجنة أ فما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی و انتهاک حرمتی قالوا ما نعرف شیئا مما تقول فقال إن فیکم من لو سألتموه لأخبرکم أنه سمع ذلک من رسول الله ص فی و فی أخی سلوا زید بن ثابت و البراء بن عازب و أنس بن مالک یحدثکم أنه سمع هذا القول من رسول الله ص فی و فی أخی فإن کنتم تشکون فی ذلک أ تشکون فی أنی ابن بنت نبیکم ص فو الله ما تعمدت الکذب منه منذ عرفت أن الله یمقت علی الکذب أهله و یضربه من اختلقه فو الله ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیری منکم و لا من غیرکم ثم إنی أنا ابن بنت نبیکم ص خاصة دون غیری خبرونی هل تطلبوننی بقتیل منکم قتلته أو بمال استهلکته أو بقصاص من جراحة فسکتوا

قلت قد تقدم أن هذا الکلام منه و تکراره إیاه إنما هو لإقامة الحجة علیهم و إزالة الشبهة عنهم فی قتاله و تعریفهم ما یقدمون علیه من عذاب الله و نکاله.

و عن منذر قال کنا إذا ذکرنا عند محمد بن علی قتل الحسین ع قال لقد قتلوا سبعة عشر إنسانا کلهم ارتکض فی ولادة فاطمة ع.

و عن ابن عباس قال رأیت رسول الله ص فی النوم أشعث أغبر معه قارورتان فیهما دم فقلت یا رسول الله ما هذا فقال دم الحسین و أصحابه لم أزل ألتقطه منذ الیوم قال فحسب ذلک الیوم و إذا هو یوم قتل الحسین ع و قال غیره فما لبثوا إلا أربعة و عشرین یوما حتی جاءهم الخبر بالمدینة أنه قتل ذلک الیوم و تلک الساعة

و عن الزهری قال قال لی عبد الملک بن مروان أی واحد أنت إن أخبرتنی أی علامة کانت یوم قتل الحسین بن علی قال قلت لم ترفع حصاة ببیت المقدس إلا وجد تحتها دم عبیط فقال عبد الملک إنی و إیاک فی هذا الحدیث لقریبان.

و عن عیسی بن الحارث الکندی قال لما قتل الحسین بن علی علیه‌السلام مکثنا سبعة أیام إذا صلینا العصر نظرنا إلی الشمس علی الحیطان کأنها ملاحف معصفرة من شدة حمرتها و ضربت الکواکب بعضها بعضا.

قال و سمعت زکریا بن یحیی بن عمر الطائنی قال سمعت غیر واحد من مشیخة طی یقول وجد شمر بن ذی الجوشن فی ثقل الحسین ذهبا فدفع بعضه إلی ابنته و دفعته إلی صائغ یصوغ لها منه حلیا فلما أدخله النار صار هباء قال و سمعت غیر زکریا یقول صار نحاسا فأخبرت شمرا بذلک فدعا بالصائغ فدفع إلیه باقی الذهب و قال أدخله النار بحضرتی ففعل الصائغ فعاد الذهب هباء و قال غیره عاد نحاسا.

و عن أبی خباب قال لقیت رجلا من طی فقلت له بلغنی أنکم تسمعون نوح الجن علی الحسین فقال نعم ما تشاء أن تلقی محرزا و لا غیره أ لا أخبرک بذلک فقال أنا أحب أن تخبرنی أنت بما سمعت من ذلک قال أما الذی سمعت فإنی سمعتهم یقولون

مسح الرسول جبینه فله بریق فی الحدود أبواه من علیا قریش و جده خیر الجدود

و عن أبی حصین عن شیخ من قومه من بنی أسد قال رأیت رسول الله ص فی المنام و الناس یعرضون علیه و بین یدیه طست فیه دم و الناس یعرضون علیه فیلطخهم حتی انتهیت إلیه فقلت بأبی و الله و أمی ما رمیت بسهم و لا طعنت برمح و لا کثرت فقال لی کذبت قد هویت قتل الحسین قال فأومأ إلی بإصبعه فأصبحت أعمی فما یسرنی أن لی بعمای حمر النعم.

و عن عامر بن سعید البجلی قال لما قتل الحسین بن علی علیه‌السلام رأیت النبی ص فی المنام فقال لی ائت البراء بن عازب فاقرأه السلام و أخبره أن قتلة الحسین ع فی النار و إن کاد و الله أن یسحت أهل الأرض بعذاب ألیم فأتیت البراء فأخبرته فقال صدق الله و صدق رسوله قال رسول الله ص من رآنی فی المنام فقد رآنی فإن الشیطان لا یتصور فی صورتی.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن زینب بنت جحش قالت کان رسول الله ص نائما فجاء الحسین فجعلت أعللـه لـئلا یوقظـه ثـم غفلت عنه فدخل فتبعته فوجدته علی صدر رسول الله ص قد وضع ذبه فی سرته فاستیقظ رسـول الله ص و هو یبول فقال دعی بنی حتی یفرغ من بوله ثم دعا بماء فصبه علیه ثم قـال یجـری علـی بـول الغلام و یغسل بول الجاریة ثم توضأ و قام یصلی فلما قام احتضنه فإذا رکع وضعه ثـم جلـس فبسـط ثوبه و جعل یقول أرنی فقلت یا رسول الله إنک تصنع شیئا ما رأیتک تصنعه قط قال حدثنی جبرئیـل أن ابنی تقتله أمتی و أرانی تربة حمراء.

و عن یحیی بن عبد الرحمن بن أبی لبینة عن جده محمد بن عبد الرحمن قال بینا رسـول الله ص فـی بیت عائشة رضی الله عنها رقدة القائلة إذ استیقظ و هو یبکی فقالت عائشة ما یبکیک یا رسول بـأبی أنت و أمی قال یبکینی أن جبرئیل أتانی فقال ابسط یدک یا محمد فإن هذه تربة من تـلال یقتـل بهـا ابنک الحسین یقتله رجل من أمتک قالت عائشة و رسول الله ص یحدثنی و أنه لیبکی و یقول مـن ذا من أمتی من ذا من أمتی من ذا من أمتی من یقتل حسینا من بعدی.

و عن عبد الله یحیی عن أبیه و کان علی مطهرة علی قال خرجنا مع علی إلی صفین فلما حاذانا نینوی نادی صبرا أبا عبد الله بشاطئ الفرات فقلت یا أمیر المؤمنین ما قولک صبرا أبا عبـد الله قـال دخلـت علی رسول الله ص و عیناه تفیضان فقلت بأبی أنت و أمی یا رسول الله ما لعینیـک تفیضـان دموعـا أ غضبک أحد قال بل قام من عندی جبرئیل فأخبرنی أن الحسین یقتل بشاطئ الفرات فقال هل لک أن أشمک من تربته قلت نعم فمد یده فقبض قبضة من تراب فأعطانیها فلم تملک عیناى أن فاضتا.

و عن شهر قال سمعت أم سلمة حین جاء نعی الحسین لعنت أهل العراق و قالت قتلوه قتلهم الله غـروه و ذلوه لعنهم الله إنی رأیت رسول الله ص جاءته فاطمة غدیة ببرمة فیها عصیدة تحملها علی طبق حتی وضعتها بین یدیه فقال أین ابن عمک قالت هو فی البیت قال فاذهبی فادعیه و ائتینـی ببنیـه فجـاءت تقود ابنیها کل واحد بید و علی یمشی علی آثارهم حتی دخلوا علـی رسـول الله ص فأجلسـهما فـی حجره و أجلس علیا عن یمینه و فاطمة عن یساره قالت أم سلمة فاجتذب من تحتـی کسـاء خیبریـا کان یبسط علی المنامة فلفهم رسول الله ص جمیعا و أخذ بیده الیسری طـرف الکسـاء و ألـوی بیـده الیمنی إلی ربه تبارک و تعالی و قال اللهم هؤلاء أهلی أذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا قالها ثلاثا

قلت یا رسول الله أ لست من أهلک قال بلی فادخلی تحت الکساء بعد قضاء دعائه لابن عمه و بنیه و ابنته فاطمة ع

و قال عبد الله حدثنا محمد بن عمرو الشیبانی قال قال الفضل بن عباس بن عقبة بن أبی لهب یرثی من قتل مع الحسین بن علی علیه‌السلام یعنی من أهله و کان قبل الحسین و العباس و عمر و محمد و عبد الله و جعفر بنو علی بن أبی طالب و أبو بکر و القاسم و عبد الله بنو الحسن بن علی و علی و عبد الله ابنا الحسن بن علی و محمد و عون ابنا عبد الله بن جعفر بن أبی طالب و مسلم بن عقیل بن أبی طالب و عبد الله و عبد الرحمن و جعفر بنو عقیل بن أبی طالب رضی الله عنهم

أ عینی ألا تبکیا لمصیبتی و کل عیون الناس عنی أصبر
أ عینی جودی من دموع غزیرة فقد حق إشفاقی و ما کنت أحذر
أ عینی هذا الأکرمین تتابعوا وصلوا المنایا دارعون و حسر
من الأکرمین البیض من آل هاشم لهم سلف من واضع المجد یذکر
مصابیح أمثال الأهلة إذ هم لدی الجود أو دفع الکریهة أبصر
بهم فجعتنا و الفواجع کاسمها تمیم و بکر و السکون و حمیر
و همدان قد جاشت علینا و أجلبت هوازن فی أفناء قیس و أعصر
و فی کل حی نضحة من دمائنا بنی هاشم یعلو سناها و یشهر
فلله محیانا و کان مماتنا و لله قتلانا تدان و تنشر
لکل دم مولی و مولی دمائنا بمرتقب یعلو علیکم و یظهر
فسوف یری أعداؤنا حین نلتقی لأی الفریقین النبی المطهر

عن یزید بن أبی زیاد قال خرج رسول الله ص من بیت عائشة رضی الله عنها فمر علی بیت فاطمة ع فسمع حسینا یبکی فقال أ لم تعلمی أن بکاءه یؤذینی.

و قال البغوی یرفعه إلی أم سلمة قال کان جبرئیل عند النبی ص و الحسین معی فترکته فذهب إلی النبی ص فقال جبرئیل أ تحبه یا محمد قال نعم قال أما إن أمتک ستقتله و إن شئت أریتک تربة الأرض التی یقتل بها فبسط جناحه إلی الأرض فأراه أرضا یقال لها کربلاء.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و قال البغوی یرفعه إلی یعلی قال جاء الحسن و الحسین یسعیان إلی رسول الله ص فأخذ أحدهما فضمه إلی إبطه و أخذ الآخر فضمه إلی إبطه الأخری فقال هذان ریحانتان من الدنیا من أحبنی فلیحبهما ثم قال إن الولد مبخلة مجبنة مجهلة.

عن البراء بن عازب قال رأیت رسول الله ص حامل الحسین بن علی علی عاتقه و هو یقول اللهم إنی أحبه فأحبه.

و عن أسماء بنت عمیس عن فاطمة بنت محمد أن رسول الله ص أتاها یوما فقال أین ابنای یعنی حسنا و حسینا قالت قلت أصبحنا و لیس فی بیتنا شیء یذوقه ذائق فقال علی اذهب بهما فإنی أتخوف أن یبکیا علیک و لیس عندک شیء فذهبا بهما إلی فلان الیهودی فوجه إلیه رسول الله ص فوجدهما یلعبان فی مشربة بین أیدیهما فضل من تمر فقال یا علی أ لا تقلب ابنی قبل أن یشتد الحر علیهما قال فقال علی أصبحنا و لیس فی بیتنا شیء فلو جلست یا رسول الله ص حتی أجمع لفاطمة تمرات فجلس رسول الله ص و علی ینزع للیهودی کل دلو بتمرة حتی اجتمع له شیء من تمر فجعله فی حجرته ثم أقبل فحمل رسول الله ص أحدهما و حمل علی الآخر حتی أقبلهما و عن عروة بن الزبیر أن رسول الله ص قبل الحسین ع و ضمه إلیه و جعل یشمه و عنده رجل من الأنصار فقال الأنصاری إن لی ابنا قد بلغ ما قبلته قط فقال رسول الله ص أ رأیت إن کان الله تبارک و تعالی نزع الرحمة من قلبک فما ذنبی.

و عن یعلی العامری أنه خرج مع رسول الله ص إلی طعام دعوا له قال فاشتمل رسول الله ص أمام القوم و حسین ع مع غلمان یلعب فأراد رسول الله ص أن یأخذه فطفق الصبی یفر هاهنا مرة و هاهنا مرة فجعل رسول الله ص یضاحکه حتی أخذه قال فوضع إحدی یدیه تحت قفاه و الأخری تحت ذقنه فوضع فاه علی فیه و قبله و قال حسین منی و أنا من حسین أحب الله من أحب حسینا حسین سبط من الأسباط.

و عن أبی هریرة قال خرج علینا رسول الله ص و معه حسن و حسین ع هذا علی عاتقه و هذا علی عاتقه و هو یلثم هذا مرة و هذا مرة حتی انتهی إلینا فقال له رجل یا رسول الله إنک لتحبهما فقال من أحبهما فقد أحبنی و من أبغضهما فقد أبغضنی.

قال الحافظ عبد العزیز بن الأخضر الجنابذی رحمه الله و من مسند الحسین بن علی علیه‌السلام عن علی بن الحسین عن أبیه قال قال رسول الله ص إن من حسن إسلام المرء ترکه ما لا یعنیه قال کذا ما لک نعم.

و عن علی بن الحسین عن أبیه ع أن رسول الله ص قال من حسن إسلام المرء ترکه ما لا یعنیه.

و عن عمارة بن غزیة الأنصاری قال سمعت عبد الله بن علی بن حسین یحدث عن أبیه علی بن الحسین عن جده حسین بن علی قال قال رسول الله ص إن البخیل من ذکرت عنده فلم یصل علی ص.

و عن أبی جعفر محمد بن علی عن أبیه عن جده قال قال وجدت فی قائم سیف رسول الله ص صحیفة مربوطة فیها أشد الناس عذابا القاتل غیر قاتله و الضارب غیر ضاربه و من جحد نعمة موالیه فقد برئ مما أنزل الله عز و جل.

أخبرنا عبد الحق بن عبد الخالق بن أحمد و أبو الحسن علی بن أبو شتکین بن عبد الله الفقیه الجوهری قالا أنبأنا أبو الغنائم محمد بن علی بن میمون الحافظ الکوفی أنبأنا الشریف أبو عبد الله محمد بن علی بن عبد الرحمن و عدهن فی یده خمسا أنبأنا القاضی محمد بن عبد الله الجعفی و عدهن فی یده خمسا أنبأنا أبو الحسین محمد بن أحمد بن مخزوم ببغداد سنة ثلاثین و ثلاثمائة قال حدثنی علی بن الحسن السواق و عدهن فی یده قال حدثنی حرب بن الحسن الطحان و عدهن فی یده قال حدثنا یحیی بن مساور و عدهن فی یده قال حدثنی عمرو بن خالد و عدهن فی یده قال حدثنی زید بن علی و عدهن فی یده قال حدثنی أبی علی بن الحسین و عدهن فی یده قال حدثنی أبی الحسین بن علی علیه‌السلام و عدهن فی یده قال حدثنی أبی علی بن أبی طالب و عدهن فی یده قال حدثنی رسول الله ص و عدهن فی یده قال حدثنی جبرئیل و عدهن فی یده فقال جبرئیل هکذا أنزلت به من رب العزة تبارک و تعالی اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی إبراهیم و آل إبراهیم إنک حمید مجید اللهم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی إبراهیم و آل إبراهیم إنک حمید مجید اللهم و ترحم علی محمد و علی آل محمد کما ترحمت علی إبراهیم و آل إبراهیم إنک حمید مجید اللهم و تحنن علی محمد و علی آل محمد کما تحننت علی إبراهیم و آل إبراهیم إنک حمید

مجید اللهم و سلم علی محمد و علی آل محمد کما سلمت علی إبـراهیم و آل إبـراهیم إنـک حمیـد مجید.

و عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال أوحی الله عز و جل إلی محمد ص أنی قتلت بیحیی بن زکریا سبعین ألفا و أنی قاتل بابن بنتک سبعین ألفا و سبعین ألفا.

و عن راشد بن أبی روح الأنصاری قال کان من دعاء الحسین بن علی علیه‌السلام اللهم ارزقنی الرغبة فی الآخرة حتی أعرف صدق ذلک فی قلبی بالزهادة منی فی دنیای اللهم ارزقنی بصرا فی أمر الآخرة حتی أطلب الحسنات شوقا وافرا من السیئات خوفا یا رب

هذا آخر کلام الحافظ عبد العزیز رحمه الله هنا

نذکر هنا أمورا وقعت بعد قتله ع

من کتاب الإرشاد للمفید رحمه الله- لما وصل رأس الحسین ع وصل ابن سعد من غد یـوم وصـوله و معه بنات الحسین ع و أهله جلس ابن زیاد لعنه الله فی قصر الإمارة و أذن للنـاس إذنـا عامـا و أمـر بإحضار الرأس فوضع بین یدیه فجعل ینظر إلیه و یتبسم إلیه و بیده قضیب یضرب به ثنایاه ع و کـان إلی جانبه زید بن أرقم صاحب رسول الله ص و هو شیخ کبیر فلما رآه یضرب بالقضـیب ثنایـاه قـال ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین فو الله الذی لا إله غیره لقد رأیت شفتی رسول الله ص علیهمـا مـا لا أحصیه کثیرة یقبلهما ثم انتحب باکیا فقال له ابن زیاد لعنه الله أبکی الله عینیک أ تبکی لفـتح الله لـو لا أنک شیخ قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک فنهض زید بن أرقم مـن بـین یدیـه و صـار إلـی منزله.

و أدخل عیال الحسین ع علی ابن زیاد لعنه الله فدخلت زینب أخت الحسین ع فی جملتهم متنکـرة و علیها أرذل ثیابها فمضت حتی جلست ناحیة من القصر و حف بها إماؤها فقال ابن زیاد من هذه التـی انحازت و معها نساؤها فلم تجبه زینب فأعاد القول ثانیة و ثالثة یسأل عنها فقال له بعض إمائها هـذه زینب بنت فاطمة بنت رسول الله ص فأقبل علیها ابن زیاد و قال لها الحمد لله الذی فضحکم و قـتلکم و أکذب أحدوثتکم فقال زینب الحمد لله الذی أکرمنا بنبیه محمد ص و طهرنا من الرجس تطهیرا إنمـا یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله فقال ابن زیاد کیف رأیت صنع الله بأهل بیتـک

قالت کتب الله علیهم القتل فبرزوا إلی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فتحاجون إلیه و تختصمون عنده فغضب ابن زیاد و استشاط فقال له عمرو بن حریث أیها الأمیر إنها امرأة و المرأة لا تؤاخذ بشیء من منطقها و لا تذم علی خطئها فقال لها ابن زیاد قد شفی الله نفسی من طاغیتک و العصاة من أهل بیتک فرقت زینب ع و بکت و قالت له لعمری لقد قتلت کهلی و أبرت أهلی و قطعت فرعی و اجتثثت أصلی فإن یشفک هذا فقد اشتفیت فقال ابن زیاد هذه سجاعة و لعمری لقد کان أبوها سجاعا شاعرا فقالت ما للمرأة و السجاعة إن لی عن السجاعة لشغلا و لکن نفث صدری بما قلت.

قلت من سماع هذه الأقوال و استفظاع هذه الأفعال کنت أکره الخوض فی ذکر مصرعه ع و بقیت سنین لم أسمعه یقرأ فی عاشوراء کما جرت عوائد الناس بقراءته لأنی کنت أجد لما جری علیه و علی أهل بیته ع ألما قویا و جزعا تاما و تحرقا مفرطا و انزعاجا بالغا و لوعة مبرحة ثم کان قصاری أن أبکی و ألعن ظالمیه و أسبهم و لم أر ذلک مطفیا غلیلی و لا مطامنا من غلواء حزنی و جزعی و لا مسکنا حرکة نفسی فی طلب الانتقام من أعدائه.

ربما أخرج الحزین جوی الثکل إلی غیر لائق بالسداد
مثل ما فاتت الصلاة سلیمان فأنحی علی رقاب الجیاد

فلعن الله ابن زیاد فلقد أوغل فی عداوته و طغیانه و بالغ فی تعدیه و عدواته و شمر فی استئصال أهل هذا البیت الشریف بسیف شمره و سنان سنانه و أبان عن دناءة أصله بقبح فعله و فعل أعوانه و رکب مرکبا وعرا أطاع فیه داعی سلطانه و شیطانه و رجع إلی أصله الخبیث و نسبه المدخول فجری علی سننه و مضی لشأنه و ثقل وطأته علی العترة الهاشمیة فقضی ذلک بمروقه عن الدین و خفة میزانه و لیته أخزاه الله إذ لم یکف عزب سیفه کف عزب لسانه و لیته قنع بتلک الأفعال الشنیعة و لم یلق النساء الکرائم بجبهه و بهتانه و لا عجب من قوله و فعله الدالین علی سوء فرعه و أصله فإنه رجع إلی سنخه الخبیث و طبعه الدنی فإن من قدیمه ذلک القدیم و حدیثه هذا الحدیث النغل الأدیم فلا بد أن ینزع إلی نسبه و حسبه و یدل بفعله علی سوء مذهبه فالإناء ینضح بما فیه و الولد سر أبیه.

و من هنا ینقطع نسبه لأن أباه ابن أبیه و رضاه بهذا النسب سلبه النخوة و الحمیة و نفی عنه المروءة و الأریحیة و أقامه علی دعوی الجاهلیة فالولد للفراش فی الشریعة المحمدیة و الملة الحنیفیة و من هذه

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الأوصاف الدنية و النعوت الغير المرضية أبيح دم الحسين ع و سيق أهله و حرمه كما تساق الإماء فی العراق و الشام

و قد غصت البيداء بالعيس فوقها كرائم أبناء النبی المكرم

فما فی حريم بعدها من تحرج و لا هتک ستر بعدها بمحرم

يقول ابن هانئ المغربی فيها

بأسياف ذاک البغی أول سلها أصيب علی لا بسيف ابن ملجم

و بالحقد حقد الجاهلية أنه إلی الآن لم يذهب و لم يتصرم

فأبعد الله تلک الأنفس الخبيثة و العقول المختلة و الهمم الساقطة و العقائد الواهية و الأديان المدخولة و الأحلام الطائشة و الأصول الفاسدة و القلوب التی لا تهتدی إلی رشاد و العيون التی لا تنظر إلی سداد و قد غطی عليها الغين و فيهم يقال أعمی القلب و العين و صلوات الله علی الحسين و أهله السادات الأفاضل ثمال اليتامی عصمة الأرامل المعروفين بالمعروف و الفواضل ليوث الجدال و الجلاد فی الجمع الحافل الآمرين بالقسط و الناطقين بالحق المتحلين بالصدق العادلين فی الحكم الفارعين بمجدهم الحبال الشم الآخذين بالعفو و الحلم المعصومين من الزلل المبرءين من الخطايا و الخطل الضاربين الهام و القلل المعروفين بالمعروف الناهين عن المنكر البدور الطوالع الغيوث الهوامع السيول الدوافع الفاخرين فلا مساجل و لا منازع القائمين بأمر الله الراضين بحكم الله الممسوسين فی ذات الله الفرحين بلقاء الله.

نجوم طوالع جبال فوارع غيوث هوامع سيول دوافع

مضوا و كأن المكرمات لديهم لكثرة ما أوصوا بهن شرائع

فأی يد مدت إلی المجد لم يكن لها راحة من جودهم و أضايع

بها ليل لو عاينت فيض أكفهم تيقنت أن الرزق فی الأرض واسع

إذا خفقت بالبذل أرواح جودهم خداها الندی و استنشقتها المطامع

و عرض عليه علی بن الحسين ع فقال له من أنت فقال أنا علی بن الحسين فقال أ ليس الله قد قتل علی بن الحسين فقال له علی عليه‌السلام قد كان لی أخ يسمی عليا قتله الناس فقال له ابن زياد بل الله

قتله فقال علی بن الحسین ع اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها فغضب ابن زیاد لعنه الله فقال له و بک جرأة علی جوابی و بک بقیة للرد علی اذهبوا به و اضربوا عنقه فتعلقت به زینب عمته و قالت له یا ابن زیاد حسبک من دمائنا و اعتنقته و قالت و الله لا أفارقه فإن قتلته فاقتلنی معه فنظر ابن زیاد إلیه ساعة ثم قال عجبا للرحم و الله و إنی لأظنها ودت أنی قتلتها معه دعوه فإنی أراه لما به.

ثم قام من مجلسه حتی خرج من القصر و دخل المسجد فصعد المنبر فقال الحمد لله الذی أظهر الحق و أهله و نصر أمیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعته فقام إلیه عبد الله بن عفیف الأزدی و کان من شیعة أمیر المؤمنین ع فقال یا عدو الله إن الکاذب أنت و أبوک و الذی ولاک و أبوه یا ابن مرجانة تقتل أولاد النبیین و تقوم علی المنابر مقام الصدیقین فقال ابن زیاد علی به فأخذته الجلاوزة فنادی بشعار الأزد فاجتمع منهم سبعمائة رجل فانتزعوه من الجلاوزة فلما کان اللیل أرسل إلیه ابن زیاد من أخرجه من بیته فضرب عنقه و صلبه فی السبخة رحمه الله علیه.

و لما أصبح ابن زیاد لعنه الله بعث برأس الحسین ع فدیر به فی سکک الکوفة کلها و قبائلها فروی عن زید بن أرقم أنه قال مر به علی و هو علی رمح و أنا فی غرفة لی فلما حاذانی سمعته یقرأ أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً فقف و الله شعری و ناديت رأسک و الله یا ابن رسول الله و أمرک أعجب و أعجب.

قلت قد ترکت أمورا جرت من هؤلاء الطغام الأجلاف لعنهم الله و أبعدهم من رحمته عند قتله ع و ما فعلوه من قطع یده و رشقه بالسهام و الحراب و ذبحه و أخذ رأسه و إیطاء الخیل جسده الشریف و سبی حریمه و انتزاع ملابسهن إلی غیر ذلک من الأفعال التی لا یعتمدها و لا بعضها مسلم و لا یتأتی لمردة الکفار و فجارهم و طغاتهم الإقدام علی مثلها و الإصرار علیها و کذلک جرت الحال فی حمل رأسه الکریم و حریمه الطاهرات إلی دمشق کما تحمل الأسری و السبایا و دخولهم إلی یزید بن معاویة علی تلک الهیئة المنکرة و الأحوال الشاقة و إنفاذ ابن زیاد یبشر أولیاءه و أصحابه و تابعی رأیه بقتل الحسین ع.

و لما دخل رسوله علی عمرو بن سعید بن العاص و هو أمیر المدینة قال له ما وراک قال ما سر الأمیر قتل الحسین بن علی قال اخرج فناد بقتله فنادی فلم أسمع و الله واعیة قط کواعیة بنی هاشم فی

دورهم فدخلت على عمرو بن سعيد فلما رآنى تبسم إلى ضاحكا ثم أنشأ متمثلا بقول عمرو بن معديكرب.

عجت نساء بنى زياد عجة كعجيج نسوتنا غداة الأرنب

ثم قال عمرو هذه واعية بواعية عثمان ثم صعد المنبر فأعلم الناس بقتل الحسين ع و دعا ليزيد بن معاوية و نزل.

و دخل بعض موالى عبد الله بن جعفر فنعى إليه ابنيه فاسترجع فقال أبو السلاسل مولى عبد الله هذا ما لقينا من الحسين ع فحذفه عبد الله بنعله ثم قال يا ابن اللخناء أ للحسين تقول هذا و الله لو شهدته لأحببت أن لا أفارقه حتى أقتل معه و الله إنه لمما يسخى بنفسى عنهما و يعزى عن المصاب بهما أنهما أصيبا مع أخى و ابن عمى مواسين له صابرين معه ثم أقبل على جلسائه فقال الحمد لله عز على بمصرع الحسين ع أن لا أكن آسيت حسينا بيدى فقد آساه ولدى.

و خرجت أم لقمان بنت عقيل بن أبى طالب حين سمعت نعى الحسين ع حاسرة و معها أخواتها أم هانئ و أسماء و رملة و زينب تبكى قتلاها بالطف و تقول

ما ذا تقولون إذ قال النبى لكم ما ذا فعلتم و أنتم آخر الأمم

بعترتى و بأهلى بعد منقلبى منهم أسارى و منهم ضرجوا بدم

ما كان هذا جزائى إذ نصحت لكم أن تخلفونى بسوء فى ذوى رحمى

فلما كان الليل من ذلك اليوم الذى خطب فيه عمرو بن سعيد بقتل الحسين ع بالمدينة سمع أهل المدينة فى جوف الليل مناديا ينادى يسمعون صوته و لا يرون شخصه

أيها القاتلون جهلا حسينا أبشروا بالعذاب و التنكيل

كل من فى السماء يدعو عليكم من نبى و ملائک و قبيل

قد لعنتم على لسان بن داود و موسى و صاحب الإنجيل

قلت أجاد ديک الجن عبد السلام فى قوله من قصيدة يرثى بها الحسين ع

و يكبرون بأن قتلت و إنما قتلوا بک التكبير و التهليلا

و من شعرى

إن فی الرزء بالحسین الشهید لعناء یؤدی بصبر الجلید
إن رزء الحسین أضرم نارا لا تنی فی القلوب ذات وقود
إن رزء الحسین نجل علی هد رکنا ما کان بالمهدور
حادث أحزن الولی و أضناه و خطب أقر عین الحسود
یا لها نکبة أباحت حمی الصبر و أجرت مدامعا فی خدود
و مصابا عم البریة بالحزن و أعزی العیون بالتسهید
یا قتیلا ثوی بقتله الدین و أمسی الإسلام واهی العمود
و وحیدا فی معشر من عدو لهف نفسی علی الفرید الوحید
و نزیفا یسقی المنیة صرفا ظامیا یرتوی بماء الورید
و صریعا تبکی السماء علیه فتروی بالدمع ظامی الصعید
و غریبا بین الأعادی یعانی منهم ما یشیب رأس الولید
قتلوه مع علمهم أنه خیر البرایا من سید و مسود
و استباحوا دم النبی رسول الله إذ أظهروا قدیم الحقود
و أضاعوا حق الرسول التزاما بطلیق و رغبة فی طرید
و أتوها صماء شنعاء شوهاء أ کانت قلوبهم من حدید
و جروا فی العماء إلی الغایة القصوی أ ما کان فیهم من رشید
أسخطوا الله فی رضی ابن زیاد و عصوه قضاء حق یزید
و أری الحر کان حرا و لکن ابن سعد فی الخزی کابن سعید

و من شعر کنت قلته فی أیام الحداثة لم أذکر غزلها

و إذا ما الشباب ولی فما أنت علی فعل أهله معذور
فاتباع الهوی و قد وحظ الشیب و أودی غصن التصابی غرور
فاله عن حاجز و سلع و دع وصل الغوانی فوصلهن قصیر
و تعرض إلی ولاء أناس حبل معروفهم قوی مریر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

خیرة الله فی الأنام و من وجه مواليهم بهی منير
أمناء الله الكرام و أرباب المعالی ففضلهم مشهور
المفيدون حين يخفق سعی و المجيرون حين عز المجير
كرموا مولدا و طابوا أصولا فبطون زكية و ظهور
عترة المصطفی و حسبک فخرا أيها السائل البشير النذير
بعلی شيدت معالم دين الله و الأرض بالعناد تمور
و به أيد الإله رسول الله إذ ليس فی الأنام نصير
و بأسيافه أقيمت حدود صعرت برهة و خرت نحور
و بأولاد الهداة إلی الحق أضاء المستبهم الديجور
سل حنينا عنه و بدرا فما يخبر عما سألت إلا الخبير
إذ جلا هبوة الخطوب و للحرب زناد يشب منها سعير
أسد ما له إذا استحفل الناس سوی رنة السلاح زئير
ثابت الجأش لا يروعه الخطب و لا يعتريه فيه فتور
أعرب السيف منه إذ أعجم الرمح لأن العدی لديه سطور
عزمات أمضی من القدر المحتوم يجری بحكمه المقدور
و مزايا مفاخر عطر الأفق شذاها و يخال فيها عبير
و أحاديث سؤدد هی فی الدنيا علی رغم حاسديه تسير
و تری المشركين يبغی رضاء الله تعالی و أنه موتور
حسدوه علی مآثر شتی و كفاهم حقدا عليه الغدير
كتموا داء دخلهم و طووا كشحا و قالوا صرف الليالی يدور
و رموا نجله الحسين بأحقاد تبوخ النيران و هی تفور
لهف نفسی طول الزمان و ينمی الحزن عندی إذا أتی عاشور
لهف نفسی عليه لهف حزين ظل صرف الردی عليه يجود

أسفا غیر بالغ کنه ما أکفی و حزنا تضیق عنه الصدور
یا لها وقعة لقد شمل الإسلام منها رزء جلیل خطیر
لیث غاب تغیث فیه کلاب و عظیم سطا علیه حقیر
یا بنی أحمد نداء ولی مخلص جهرة لکم و الضمیر
لکم صدق وده و علی أعدائکم سیف نطقه مشهور
و هواکم طوق له و سوار و علیه من المخاوف سور
أنتم ذخره إذا أخفق السعی و أضحی فی فعله تقصیر
أنتم عونه إذا دهمته حادثات و فاجأته أمور
أنتم غوثه و عروته الوثقی إذا ما تضمنته القبور
و إلیکم یهدی المدیح اعتقادا و بکم فی معاده یستجیر
بعلی یرجو علی أمانا من سعیر شرارها مستطیر

هاتان القصیدتان قلتهما قدیما و کان عهدی بهما بعیدا و لما جری القلم بجمع هذا الکتاب عزمت علی أن أمدح کل واحد من الأئمة ع بقصیدة لا لأنها تزید أقدارهم أو ترفع منارهم فهم أعلی رتبة و أسمی مکانة من أن یزید هم مجدا علی مجدهم الأثیل أو شرفا علی شرفهم الأصیل و لکن کان جهد المقل و نصرة من تعذرت علیه النصرة بالید و لأنی أحببت أن أخلد لی ذکرا بذکرهم و حمدهم و أنبه علی أنی عبدهم بل عبد عبدهم فلما انتهیت إلی أخبار الحسین ع و أثبت تینک القصیدتین خطر أنک قلتهما قدیما و الثواب علیهما حصل أولا و لا بد الآن من قصیدة وفق ما عزمت علیه فسمحت القریحة بهذه القطعة مع بعد عهد بالشعر و عمله و من الله أستمد التوفیق فیما أبتغیه و الإعانة علی ما یختاره و یرتضیه و هی

یا ابن بنت النبی دعوة عبد مخلص فی ولائه لا یحول
لکم محض وده و علی أعدائکم سیف نطقه مسلول
أنتم عونه و عروته الوثقی إذا انکسر الخلیل الخلیل
و إلیکم ینضی رکاب الأمانی فلها نحوکم سری و ذمیل

كرمت منكم و طابت فروع و زكت منكم و طابت أصول
فليوث إذا دعوا لنزال و غيوث إذا دعاهم نزيل
المجيرون من صروف الليالى و المنيلين حين عز المنيل
شرف شائع و فضل شهير و علاء سام و مجد أثيل
و حلوم عن الجناة و عفو و ندى فائض و رأى أصيل
لى فيكم عقيدة و ولاء لاح لى فيهما و قام الدليل
لم أقلد فيكم و كيف و قد شاركنى فى ولائكم جبرئيل
جزتم رتبة المديح جلالا و كفاكم عن مدحى التنزيل
غير أنا نقول ودا و حبا لا على قدركم فذاك جليل
للإمام الحسين أهديت مدحا راق حتى كأنه سلسبيل
و بودى لو كنت بين يديه باذلا مهجتى و ذاك قليل
ضاربا دونه مجيبا دعاه مستميتا على عداه أصول
قاضيا حق جده و أبيه فهما غاية المنى و السئول
فعليهم منى التحية ما لاح سنا بارق و هبت قبول

بخش سوم: زندگانی امام سجاد علیه‌السلام

(۳) کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه گوید که: این زین عابدین، و قدوه زاهدین، و سید متقین، و امام مؤمنین است شیمه او شاهد است که او از سلاله رسول اللّه است، و شیوه او مثبت است که او از مقربان بارگاه اله است، علامات سجودش مسجل است بکثرت صلاتش و تهجد، و اعراض او از متاع دنیا ناطق است بزهد، (۱) و کثرت حسناتش کمال تقوی از او ظاهر بود، و انوار تائید اهتدا از جبینش با هر در شب انیس وظائف طاعات بود، و در روز جلیس انواع عبادات، و او را بود از خوارق و کرامات آنچه مشاهده می‌شد با عین باصره و مثبت و محقق بآثار متواتره، و شهادت می‌کردند که او است از ملوک آخرت.

[ولادت ، نسب ، نام ، کنیه و القاب آن حضرت]

(۲) فاما ولادت شریفش در مدینه بود در روز پنج شنبه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم از هجرت در أیام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام پیش از وفات آن حضرت بدو سال.

(۳) و اما نسبش از پدر و مادر پدرش حسین بن علی علیه‌السلام و مادرش ام ولد نام او غزاله و گویند بلکه نام او شاه زنان بوده دختر یزدجرد و غیر از این نیز گفته‌اند.

(۴) و اما نام بلندش علی بوده و امام حسین را علیه‌السلام دو پسر دیگر علی نام بوده یکی بزرگتر از وی و یکی کوچکتر که در کربلا شهید شدند چنانچه سمت ذکر یافتند. (۵) و اما کنیتش پس آنچه مشهور است أبو الحسن است و گویند أبو محمد و گویند ابو بکر. (۶) و اما القابش بسیار است که اطلاق یافته اما اشهر زین العابدین، و الزکی، و الامین، و ذو الثفنات است و گویند: سبب لقب آن حضرت بزین العابدین آن بود که شبی در محراب بنماز تهجد اشتغال داشت که شیطان در صورت ماری بر وی متمثل شد تا او را از عبادت باز دارد، ملتفت باو نشد، (۱) آمد تا پیش پای مبارکش و انگشت بزرگین پای وی را بدندان گرفت با وجود المش التفات نفرمود بجانب وی و نماز خود را قطع نکرد، چون از نماز فارغ شد حق سبحانه و تعالی بر او منکشف ساخت که او شیطانست، پس آنگاه سب کرد او را و مشتی بر روی او زد فرمود که خاموش باش ای ملعون بعد از این او رفت و آن حضرت ورد خود را تمام کرد آنگاه آوازی شنید و قائل را نمیدید که می‌گفت: انت زین العابدین حقا تا سه نوبت این را گفت پس این کلمه سمت ظهور پذیرفت و لقبش باین اشتهار یافت.

[مناقب و مزایا و صفات آن حضرت]

(۲) و اما مناقب و مزایا و صفات آن حضرت بسیار است. (۳) از آن جمله هر گاه که وضو می‌ساخت از برای نماز رنگ مبارکش متغیر می‌شد مایل بزردی از اهل وی بوی می‌گفتند که این چه حالست که در وضو در تو پیدا می‌شود؟ می‌فرمود که: هیچ می‌دانید که من می‌خواهم بخدمت که قیام نمایم. (۴) و دیگر آنکه هر گاه براه رفتی دست مبارکش از ران وی نگذشتی و دست بر نداشتی و بر ران نزدی و بسکینه و خشوع رفتی، و چون قیام نمودی بنماز لرزه بر اعضای مبارکش

افتادی، و هر گاه کسی از او این حالت پرسیدی فرمودی که: چون می‌خواهم که بطاعت پروردگار قیام نمایم و با وی راز گویم از این جهت لرزه در اعضای من می‌افتد، و وقتی آتش افتاد در خانه که آن حضرت نماز می‌گزارد و این حال در حالت سجده وی بود مردم گفتند که: یا ابن رسول اللّه النار النار، سر از سجده بردار سر از سجده برنداشت تا آتش فرو نشست آنگاه پرسیدند که چه چیز باز داشت ترا از این که سر مبارک از سجده برنداشتی؟ فرمود که: از ترس نار آخرت.

(۱) و دیگر آنکه نقل کرده سفیان که مردی آمد نزد علی بن حسین علیه‌السلام و گفت: فلانی در حق تو این گفت از کلام ناملایم فرمود که: مرا نزد وی بر، مرد خیال کرد که برای انتقام میرود، و چون با او بنزد او آمد فرمود مر او را که: ای فلان آنچه گفته در باب من اگر حق گفته از خدای تعالی امید است که بیامرزد مرا، و اگر در حق من باطل گفته امید که حق تعالی ترا بیامرزد.

و در میان آن حضرت و حسن بن حسن چیزی از منافرت و رنجش بود، حسن آمد نزد آن حضرت و او با اصحاب در مسجد تشریف داشت حسن هیچ نگذاشت که با وی نگفت از کلام ایذا رسان، آن حضرت ساکت بود و هیچ نمی‌فرمود، چون حسن بازگشت و شب درآمد آن حضرت رفت بمنزل وی و در زد، حسن بیرون آمد و فرمود مر او را که: ای برادر اگر راست گفتی آنچه گفتی پس خدای تعالی مرا بیامرزد، و اگر دروغ گفتی خدای تعالی ترا بیامرزد و السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته، بعد از آن از آنجا برگشت، حسن از عقب وی رفت و او را در بغل گرفت و چندان گریست که امام زین العابدین نیز از برای او رقت فرمود، بعد از آن حسن گفت که: و اللّه که من عود نکنم چیزی که ترا از آن کراهت آید آنگاه آن حضرت فرمود که: من ترا حلال کردم از آنچه گفتی و میبود که می‌فرمود: نایافتن دوستان غربت است و بود که می‌فرمود: بار خدایا من پناه می‌آورم بتو به آنکه ظاهر من نیک باشد یک چشم بر هم زدن و باطن من نه نیک نزد تو، بار خدایا همچنان که من بدی می‌کنم و تو در مقابل نیکوئی می‌کنی بمن، پس هر گاه که من باز گردم ببدی خود تو باز گرد به نیکی خود (۱) و می‌فرمود که قومی که خدا را از برای ترس عقاب عبادت می‌کنند از عبادت بندگان است، و قومی دیگر که او را پرستش می‌کنند از جهت رغبت ثواب آن عبادت تاجران است، و قومی دیگر که عبادت او می‌کنند از برای شکر آن عبادت آزادان است. (۲) و دیگر

آنکه آن حضرت دوست نمی‌داشت که یکی او را اعانت کند در وضوی وی بلکه خود آب کشیدی در ظرف ضبط کردی پیش از آنکه خواب کند و چون برخاستی از شب ابتدا بسواک کردی بعد از آن وضو ساختی و بنماز مشغول گشتی، و نماز نافله روز اگر فوت شدی در شب قضا فرمودی و می‌گفت با فرزندان خود که: ای فرزندان این نماز بر شما واجب نیست و لیکن من دوست دارم که شما مداومت نمائید تا عادت کنید در خیرات و هرگز آن حضرت نماز شب را در سفر و حضر ترک نفرمود و این کلام معجز نظام آن حضرتست که: عجب دارم از متکبر فخور که دیروز نطفه بود و فردا مردار خواهد بود او فخر و تکبر کند، و عجبتر از هر عجب است مرا از کسی که: شک دارد در خالقیت خدای تعالی و حال آنکه او می‌بیند خلق خود را که نبود پیدا شد، و عجبتر از هر عجب است مر آن کسی که منکر است نشئه آخرت را و می‌بیند نشئه اولی را، و عجبتر از هر عجب آنکه کسی عمل کند از برای سرای فانی و ترک کند عمل را از برای سرای باقی و چون سائلی را دیدی فرمودی که خوش آمد آنکه زاد مرا برخواهد داشت از جهت آخرت (۳) و دیگر آنکه منقولست از ابن شهاب زهری که من حاضر بودم نزد علی بن حسین علیه‌السلام روزی که عبد الملک بن مروان آن حضرت را از مدینه بشام میبرد زنجیر کرده و موکل ساخته بود بروی نگاه دارندگان که آن حضرت را محافظت کنند، و در میان جمعی کثیری نگاه می‌داشتند، (۱) من دستوری طلبیدم از ایشان که بروم و بر او سلام کنم و وداع نمایم، مرا دستوری دادند، من در رفتم و او در قبه بود و در دست و پای مبارک قید داشت، من گریستم و گفتم: دوست می‌دارم که من بجای تو میبودم و تو از اینها سالم میبودی، فرمود که: ای زهری آیا تو گمان کرده که آنچه می‌بینی بر من از قید مرا از آن مشقتی است، اگر خواهم که نباشم می‌توانم، و اگر برسد بتو و بامثال تو غمی باید که یاد کنی عذاب الهی را، بعد از آن بیرون آورد دست خود را از غل و پای خود را از قید، آنگاه فرمود که:

یا زهری من با ایشان دو منزل دیگر همراه خواهم بود از مدینه، پس ما لبث نکردیم مگر چهار شب که مو کلان آمدند و طلب آن حضرت می‌کردند از مدینه و او را نمی‌یافتند، من از حال آن حضرت پرسیدم از ایشان، گفتند بعضی از ایشان که آن حضرت در پیش ما بود که فرود آمد و ما در گرد

وی میبودیم و خواب نکردیم و او را محافظت می‌نمودیم، چون صباح شد او را در منزل خود نیافتیم مگر آهنها. (۲) زهری گوید که: بعد از این رفتم نزد عبد الملک بن مروان، از من پرسید از احوال علی بن حسین علیه‌السلام او را اخبار کردم از آن، او گفت که: آمد پیش من آن روز که اعوان او را نمی‌یافتند و درآمد آنجا که من بودم، و گفت: اکنون من و تو، من گفتم از نزد من برمخیز، فرمود که: دوست نمی‌دارم این چیزها را و بیرون فرمود، و اللّه که جامه من پر شد از آن ترس (۳) زهری گوید که: من گفتم علی بن حسین از آن مردی نیست که تو گمان کرده او مشغولست بعبادت پروردگار، گفت: خوشا شغلی مثل شغل او خوب شغلی است که بآن مشغولست. (۴) و زهری هر گاه ذکر علی بن حسین می‌کرد می‌گریست و می‌گفت: زین العابدین است علیه‌السلام

(۱) ابو حمزه ثمالی گوید که: آمدم بر در خانه علی بن حسین علیه‌السلام و خواستم که آواز سلام کنم، نشستم تا بیرون فرمود بر او سلام کردم و دعا گفتم جواب فرمود، بعد از آن رفت بپای دیواری که آنجا بود فرمود که: ای أبا حمزه میبینی این حائط را، گفتم: بلی یا ابن رسول اللّه، فرمود که: من یک روزی بر این دیوار تکیه کرده بودم و غم و حزنی داشتم ناگاه مردی پیدا شد آنجا با روی خوب و جامه مرغوب، و نگاه در توی روی من می‌کرد آنگاه گفت: ای علی بن حسین چیست که من ترا غمگین و حزین می‌یابم آیا این از برای دنیا است رزق خود حاضر است و می‌خورد از او نیک و بد، گفتم: نه از برای آن غمگینم و آن همچنان است که تو می‌گوئی گفت: آیا از برای آخرتست وعده او راست و درستست حکم خواهد فرمود در او مالک قاهر گفتم: نه از برای این ملولم و این همچنانست که تو می‌گوئی، گفت: پس حزن تو برای چیست؟ گفتم: از فتنه ابن زبیر همی ترسم، گفت: ای علی آیا هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواسته باشد و او را نداده؟ گفتم: نه، گفت: آن باشد که کسی از خدای ترسد و شر او را از او کفایت نکند؟ گفتم: نه، پس غایب شد گفتند بمن که: ای علی بن حسین این خضر بود علیه‌السلام که با تو راز می‌گفت (۲) ابو حمزه ثمالی گوید که روزی در خدمت علی بن حسین علیه‌السلام بودم پس ناگاه گنجشک چند در گرد وی پیدا شدند و در پرواز آواز می‌دادند آن حضرت فرمود با من که: یا با حمزه هیچ می‌دانی که چه می‌گویند این گنجشکها؟ گفتم: نه، فرمود که: تقدیس پروردگار خود می‌کنند و در

می‌خواهند از او قوت روز خود را (۱) و دیگر که چون علی بن حسین علیه‌السلام وفات نمود دانستند که صد خانه‌وار بوده در مدینه که قوت و ما یحتاج ایشان را می‌داده (۲) و محمد بن اسحاق گوید که بسیار مردم بودند در مدینه که معیشت بسهولت می گذرانیدند و نمی‌دانستند که معاش ایشان از کجاست، چون آن حضرت وفات کرد دیگر نیافتند که کسی برای ایشان چیزی ببرد در شب (۳) و ابو حمزه ثمالی گوید که: امام زین العابدین علیه‌السلام انبان نان را بر می‌داشت بر پشت مبارک در دل شب و بآن تصدق می‌فرمود بفقرای مدینه و می گفت که: صدقه پنهانی فرو می‌نشاند غضب یزدانی را و چون رحلت فرمود در وقت تغسیل دیدند که آثار کشیدن بار بر پشت مبارک آن حضرت ظاهر است از کیفیت آن پرسیدند گفتند: انبانهای آرد در شب برمی‌داشت بر دوش و بر گرد کوچهای مدینه می گردید و بفقراء مدینه به پنهانی صرف می کرد (۴) و ابن عایشه گوید که من شنیدم از اهل مدینه که می گفتند: ما دیگر صدقه پنهانی نیافتیم بعد از وفات علی بن حسین علیه‌السلام (۵) سفیان آورده که علی بن حسین علیه‌السلام اراده حج فرمود خواهرش سکینه بنت حسین هزار درهم جهت توشه راه از برای وی فرستاد در روز گرمی آن را برداشته سیر فرمود تا آن را بر مساکین تصدق نمود.

(۱) سعید بن مرجانه گوید که: من یک روزی نزد علی بن حسین بودم گفتم که: من شنیدم از ابو هریره که می گفت که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که: هر که آزاد کند رقبه مؤمنه را حق سبحانه و تعالی آزاد کند از او بهر عضوی که او آزاد کرده از رقبه عضوی از او از آتش دوزخ تا آنکه آزاد کرده می‌شود دست بدست و پای بپای و فرج بفرج، آن حضرت فرمود که تو شنیدی این را از ابو هریره؟

سعید گفت: بلی، آن حضرت را غلامی بود پر قیمت که عبد اللّه بن جعفر او را بهزار دینار اشرفی از آن حضرت می‌خرید نفروخت، فرمود که: ای غلام تو آزادی از مال من برای رضای خدای تعالی

[جریان حج هشام بن عبد الملک و قصیده فرزدق]

(۲) و وقتی هشام بن عبد الملک بحج رفت پیش از امر خلافت و در طواف خانه هر چند سعی کرد که استلام حجر الاسود کند بواسطه ازدحام نتوانست؛ و امام زین العابدین نیز علیه‌السلام در طواف

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بود هر گاه بحجر الاسود نزدیک می‌شد مردم می‌استادند و راه می‌دادند و دور می‌شدند تا آن حضرت استلام حجر الاسود می‌فرمود، جماعت هشام از هشام پرسیدند که این چه کس است؟ گفت: نمی‌شناسم او را و حال آنکه می‌شناخت، (۱) فرزدق شاعر حاضر بود این را شنیده گفت: اگر تو نمی‌شناسی او را من می‌شناسم او را، این علی بن حسین است زین العابدین علیه‌السلام و این ابیات را انشا نمود

هذا ابن خیر عباد اللّه کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحل و الحرم

أذا رأته قریش قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم

یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

بکفه خیزران ریحه عبق بکف اروع فی عرنینه شمم

یغضی حیاء و یغضی من مهابته فما یکلم إلا حین یبتسم

ینشق نور الدجی عن نور غرته کالشمس تنشق عن اشراقها الظلم

مشتقة من رسول اللّه نبعته طابت ارومته و الخیم و الشیم

هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده أنبیاء اللّه قد ختموا

من معشر حبهم دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم

یستدفع الضر و البلوی بحبهم و یستقیم به الاحسان و النعم

ان عد اهل التقی کانوا أئمتهم او قیل من خیر اهل الارض قیل هم

لا یستطیع مجار «جواد» بعد غایتهم و لا یدانیهم قوم و ان کرموا

بیوتهم فی قریش یستضاء بها فی النایبات و عند الحکم ان حکموا

و لیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من انکرت و العجم

ای الخلائق لیست فی رقابهم لاولیة هذا أو له نعم

من یعرف اللّه یعرف اولیة ذا الدین من بیت هذا ناله الامم

هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت و الاسد اسد الشری و الرای محتدم

مقدم بعد ذکر اللّه ذکر هم　　فی کل بر و مختوم به الکلم
لا یقبض العسر بسطا من اکفهم　　سیان ذلک ان اثروا و ان عدموا
ما قال لاقط الا فی تشهده　　لولا التشهد کانت لاؤه نعم
اللّه شرفه قدما و فضله　　جری بذاک له فی لوحه القلم

(۱) چون هشام این ابیات را گوش کرد خون در بدنش جوش کرد و فرزدق را بحبس فرستاد و در حبس این را گفت:

أ یحبسنی بین المدینة و التی　　الیها قلوب الناس یهوی منیبها
یقلب راسا لم یکن راس سید　　و عینا له حولاء باد عیوبها

(۲) یعنی آیا حبس می‌کند مرا در میان مدینه و آن مدینه که دلهای مؤمنان می‌خواهد و دوست می‌دارد که بسوی او بازگشت نماید، می‌گرداند سر را که نیست آن سر سردار و می‌گرداند چشم را که آن راست احولی که آینده است بعیوب خود، یعنی هشام لیاقت پیشوائی ندارد که نیک اندیش باشد بلکه بدبین بد اندیش است، پس بعد از چند روز او را از حبس بیرون آورد آنگاه امام زین العابدین علیه‌السلام ده هزار درهم و در روایتی دوازده هزار درهم برای وی فرستاد و عذر خواهی فرمود که معذور دار ما را أی ابا فراس که اگر در این وقت نزد ما بیشتر از این میبود از برای تو می‌فرستادم، فرزدق آن دراهم را باز پس فرستاد و گفت: قصد من نبود از این سخنان مگر رضای خدای تعالی، و من این از برای خدا گفتم و قصد چیزی نکردم بر این، امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود که: خدای تعالی محل و مقام ترا بتو بنماید و سعی ترا جزا دهد و ضایع نگذارد، و لیکن ما جماعتیم از اهل بیت که چون چیزی بکسی دادیم باز نمی‌ستانیم و سوگند داد او را بر قبول آن، بعد از آن فرزدق آن را قبول کرد و ترجمه أبیات فرزدق که مذکور شد بطریق نظم اینست:

پور عبد الملک بنام هشام　　در حرم بود با اهالی شام
می‌زد اندر طواف کعبه قدم　　لیکن از ازدحام اهل حرم
استلام حجر ندادش دست　　بهر نظاره گوشه بنشست
ناگه آن نخبه نبی و ولی　　زین عباد بن حسین علی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

در کساء بهاء و حله نور بر حریم حرم فکنده عبور
هر طرف می‌گذشت بهر طواف در صف خلق میفتاد شکاف
زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر
شامئی کرد از هشام سؤال کیست این با چنین جمال و جلال
از جهالت در آن تساهل کرد و ز شناسائیش تجاهل کرد
گفت نشناسم و ندانم کیست مدنی یا یمانی و مکیست
بو فراس آن سخنور نادر بود در جمع شامیان حاضر
گفت: من می‌شناسمش نیکو زو چه پرسی بسوی من کن رو
آن کس است این که مکه و بطحا زمزم و بو قبیس خیف و منا
حرم و حل و رکن و بیت و حطیم ناودان و مقام ابراهیم
مروه مسعی صفا حجر عرفات حله و کوفه کربلا و فرات
هر یک آمد بقدر او عارف بر علوم مقام او واقف
قرة العین سید الشهد است زهر باغ دوحه زهراست
میوه باغ احمد مختار لاله داغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش
که بدین سرور ستوده شیم بنهایت رسید فضل و کرم
ذروه عزتست منزل او حامل دولتست محمل او
از چنین عز و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود قاهر
جد او را بمسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین
لایح از روی او فروغ هدی فایح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روز افروز روشنائی فزای ظلمت نور
جد او مصدر هدایت حق از چنان مصدری شده مشتق
ز حیا نایدش پسندیده که گشاید بروی کس دیده

خلق از او نیز دیده خوابانند کز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی‌سبقتی تبسم او خلق را طاقت تکلم او
در عرب در عجم بود مشهور کو مدانش مغفل مغرور
همه عالم گرفت پرتو خور گر ضریری ندید از او چه ضرر
شد بلند آفتاب بر أفلاک بوم اگر زان نیافت بهره چه باک
بر نکوسیرتان و بدکاران دست او أبر موهبت باران
فیض آن أبر بر همه عالم گر بریزد نمی نگردد کم
هست از آن معشر بلند آئین که گذشتند ز اوج علیین
حب ایشان دلیل صدق وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق
گر شمارند اهل تقوی را طالبان رضای مولا را
اندر آن قوم مقتدا باشند و اندر آن خیل پیشوا باشند
گر بپرسد ز آسمان بالفرض سائلی من خیار اهل الارض
بر زبان کواکب و أنجم هیچ لفظی نیاید الا هم
هم غیوث الندی اذا وهنوا هم لیوث الثری اذا نهبوا
ذکرشان سابق است بر أفواه بر همه خلق بعد ذکر اللّه
سر هر نامه را رواج فزای نام ایشانست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از یمن نامشان رونق
چون هشام آن قصیده غرا که فرزدق همی نمود انشا
کرد آغاز تا بآخر گوش خونش اندر رک از غضب زد جوش
بر فرزدق گرفت حالی دق همچو بر مرغ خوش نواعق
حبس فرمود بهر آن کارش ساخت در چشم شامیان خوارش
اگرش چشم راست بین بودی راست کردار و راست بین بودی
دست بیداد و ظلم نگشادی جای آن حبس خلعتش دادی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ای بسار است بین که شد مبدل — از حسد حس او و شد احول
آنکه أحول بود در اول کار — چو نشود کارش از حسد هشدار
آفت دیده حسد رمد است — رمد دیده خرد حسد است
از رمد دیده حسد شد کور — و ز حسد دیده خرد بی‌نور
جان حاسد ز داغ غم فرسود — وز غم آسود خاطر محسود
دایما از طبیعت فاسد — بر خدا معترض بود حاسد
که فلان مال یا منال چرا — مر فلان را همین دهی نه مرا
گر بدانم نمی‌کنی خوش دل — کاش از او نیز سازیش زایل
حسد المرء یا کل الحسنات — و ان اعتاد کسبها سنوات
نکشد از سر شرر هیزم — آن ضرر کز حسد کشد مردم
آن حسد خاصه کاهل نفس و هوا — میبرند از گزیدگان خدا
جای اینان مقر قرب وصال — جای آنان جحیم بعد و نکال
ز آسمان مه همی زند پرتو — بر زمین سگ همی زند عوعو
ز آسمان خور همی درخشد فاش — بر زمین کور می‌شود خفاش
قصه مدح بو فراس رسید — چون بدان شاه حقشناس رسید
از درم بهر آن نکو گفتار — کرد حالی روان ده و دو هزار
بو فراس آن درم نکرد قبول — گفت مقصود من خدا و رسول
هست از آن مدح نه نوال و عطا — زانکه عمر شریف راز خطا
همه جا از برای هر همجی — کرده‌ام صرف در مدیح و هجی
تافتم سوی این مدیح عنان — بهر کفاره چنان سخنان
قلته خالصا لوجه اللّٰه — لالان استفیض ما اعطاه
قال زین العباد و العباد — ما نودیه عوض لا نرتاد
زانکه ما اهل بیت احسانیم — هر چه دادیم باز نستانیم

أبر جودیم بر نشیب و فراز قطره از ما بما نگردد باز
آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما دیگر سوی ما
چون فرزدق بآن وفا و کرم گشت بینا قبول کرد درم
از برای خدای بود رسول هر چه آمد از او چه رد چه قبول
بود از آن هر دو قصدش الحق حق می‌کنم منهم از فرزدق دق
رشحه زان سجال لطف نوال که رسیدش از آن خجسته مآل
زان حریفم اگر دو سه حرفی بندم از دولت أبد طرفی
صادقی از مشایخ حرمین چون شنید این نشید دور از شین
گفت نیلی مراضی حق را بس بود این عمل فرزدق را
گر جز اینش ز دفتر حسنات بر نیاید نجات یافت نجات
مستعد شد رضای رحمان را مستحق شد ریاض رضوان را
زانکه نزدیک حاکم جائر کرد حق را برای حق ظاهر
مادح اهل بیت در معنی مدحت خویشتن کند یعنی
مؤمنم موقنم خدای‌شناس و ز خدایم بود امید و هراس
از کجیها در اعتقادم پاک نیست از جور کج نهادم باک
دوستدار رسول و آل ویم دشمن خصم بد خصال ویم
جوهر من ز کان ایشانست رخت من از دکان ایشانست
همچو سلمان شدم ز اهل البیت گشت روشن چراغ من از زیت
انا مولی لهم و مولی القوم کان منهم و لا اخاف اللوم
مست عشقند عاشقان دایم لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ
چون بود عشق عاشقان درسم کی ز کید منافقان ترسم

(۱) آورده‌اند مردی گفت مر سعید بن مسیب را که من ندیدم شخصی را کـه اورع باشـد از فـلان مرد و نام برد او را، سعید گفت: ندیده‌ای علی بن حسین را علیه‌السلام؟ گفت: نه، گفت: من ندیده‌ام

کسی را که اورع باشد از او. (۲) و زهری گوید که: من ندیدم هاشمی را که أفضل باشد از علی بن حسین علیه‌السلام (۳) و ابو حازم نیز این چنین گوید که: ندیدم هاشمی را که أفضل باشد از علی بن حسین علیه‌السلام و ندیدم که أفقر باشد از او.

(۱) و طاوس گوید که: دیدم علی بن حسین را علیه‌السلام که بسجده افتاده بود در حجر کعبه، گفتم با خود که: این مردیست صالح از أهل بیت طیب هر آینه گوش کنم که چه می‌گوید، گوش کردم شنیدم که می‌گوید: عبدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک فقیرک بفنائک و اللّه که نکردم من دعا را در هیچ بلائی الا دفع کرده شده از من. (۲) و آن حضرت در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌گزارد، چون صباح می‌کرد می‌افتاد بیهوش و باد او را میل میداد مثل سنبله، و یک روزی بیرون فرمود ملاقات کرد مردی با وی و با آن حضرت سخنان ناملایم گفت، غلامان و ملازمانش تند برآمدند که او را ایذا کنند فرمود مر ایشان را که: مهلا دست بدارید و بعد از آن روی آورد بآن مرد و گفت: آنچه مخفی است از تو از امر ما بیشتر است آیا هیچ حاجتی هست ترا که من امداد کرده آن را روا کنم؟ پس آن مرد شرمنده شد و بر او جامه نیکو پوشانید و امر فرمود که بوی هزار درهم دادند و بعد از آن آن مرد می‌گفت که: تو از اولاد پیغمبرانی. (۳) و یک باری نزد آن حضرت جماعتی از مهمانان بودند غلامی که آن حضرت را بود پاره گوشت در تنور بریان کرده در ظرف مسین نهاده برای مهمانان میبرد بسرعت، چون از نردبان بالا می‌رفت این ظرف از دست وی افتاد و آمد بر سر پسر طفلی که آن حضرت را بود و در زیر نردبان ایستاده بود و او را کشت، آن غلام حیران و مضطرب شد، آن حضرت آن غلام را بآن اضطراب و حیرت دید فرمود که: تو آزادی و می‌دانم که بعمد نکردی این را آنگاه تجهیز آن طفل کرده او را دفن فرمود.

(۱) و دیگر آنکه روزی فرمود بعیادت محمد بن اسامة بن زید و او مریض بود و می‌گریست آن حضرت گفت: حال تو چیست؟ گفت: دیون مردم در ذمت من است فرمود که: چند است؟ گفت: پانزده هزار دینار زر طلا، آن حضرت التزام فرمود آن دیوان او را ادا کرد. (۲) و ابو جعفر محمد بن علی بن حسین علیه‌السلام فرموده که وصیت فرمود به من پدر من علی بن حسین که أی پسرک من مصاحبت مکن پنج طایفه را و با ایشان هم سخن مشو و مرافقت منمای با ایشان در راه، من

گفتم: ای پدر بزرگوار جان من فدای تو باد این پنج طایفه کیانند؟ فرمود که: مصاحبت مکن فاسق را که او می‌فروشد ترا بلقمه و آنچه دون لقمه است، گفتم: أی پدر دون لقمه چه چیز است؟ فرمود که:

طمع می‌کند در آن پس باز نمی‌یابد آن را، آنگاه گفتم که: طایفه دوم کدام‌اند؟ فرمود که: مصاحبت مکن بخیل را که او قطع می‌کند بتو در مال خود آنچه تو بآن محتاج‌تری، گفتم: سیم کیستند؟ فرمود که: مصاحبت مکن کذاب را که او بمنزله سراب است دور می‌گرداند از تو نزدیک را و نزدیک می‌گرداند از تو دور را، گفتم: چهارم چه طایفه‌اند؟ فرمود که: مصاحبت مکن احمق را که او می‌خواهد که بتو فایده رساند مضرت می‌رساند ترا، گفتم: ای پدر پنجم کدام‌اند؟ فرمود که: مصاحبت مکن قاطع رحم را که من او را ملعون یافته‌ام در کتاب الهی در سه موضع (۳) و اما اولاد آن حضرت علیه‌السلام گویند که: او را نه فرزند ذکور بوده و از انثی چیزی نبوده و اسماء ایشان اینست: محمد باقر، و زید شهید بکوفه، و عبد اللّه، و عبید اللّه، و حسن، و حسین، و علی، و عمر (۱) و اما عمرش آنچنانست که آن حضرت رحلت فرمود در هجدهم ماه محرم در سال نود و چهارم از هجرت و بعضی گویند نود و پنجم، و ولادتش در سی و هشتم از هجرت چنانچه سمت ذکر یافت، پس عمر شریفش پنجاه و هفت سال بوده باشد، با جد بزرگوار خود دو سال بوده باشد، و با عم خود امام حسن علیه‌السلام ده سال، و با پدر خود بعد از عم خود حسن ده سال بعد از پدر بزرگوار بود تتمه این مدت، و قبر اطهرش به بقیع بود در مدینه رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد قبر عم بزرگوارش امام حسن در قبه که عباس بن عبد المطلب در آن مدفون است، این آخر کلام ابن طلحه است (۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه شروع فرمود در اختصاری از ذکر امام زین العابدین علیه‌السلام و آنچه ایراد نموده در اوصاف آن حضرت از حلیة الأولیاء حافظ أبو نعیم نقل کرده و از غیر او نقل نکرده مگر ذکر اولاد آن حضرت را و گفته که: اولاد امجاد آن حضرت نه بوده‌اند، و هشت را ثبت فرموده‌اند، و شاید که آن یکی از قلم ناسخ افتاده باشد.

[آنچه شیخ مفید در تاریخ ولادت آن حضرت و دلائل امامتش ذکر کرده است]

(۳) و شیخ مفید رحمه الله بابی ایراد فرموده در کتاب ارشاد بعد از ذکر امام حسین علیه‌السلام در تاریخ مولد امام زین العابدین علیه‌السلام و در دلایل امامت و مدت سن و مدت خلافت، و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت. (۴) و چنین فرموده که امام بعد از حسین بن علی پسر او ابو محمد علی بن حسین زین العابدین است علیه‌السلام و کنیت دیگرش ابو الحسن، و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری، و گویند اسم او شهربانو بوده، (۱) و چون امیر المؤمنین علیه‌السلام والی گردانید حریث بن جابر جعفی را به بعضی از بلاد مشرق، او دو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری برای آن حضرت فرستاد، و او شاه زنان را به پسر خود امام حسین داد امام زین العابدین علیه‌السلام از او متولد شد، و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و قاسم از او متولد شد، پس آن حضرت و قاسم هر دو پسر خاله باشند. (۲) و مولد آن حضرت در مدینه بود در سال سی و هشتم از هجرت، دو سال با جد بزرگوار خود امیر المؤمنین علیه‌السلام و دوازده سال با عمش امام حسن علیه‌السلام و بیست و سه سال با پدرش امام حسین علیه‌السلام و بعد از پدر بزرگوار سی و چهار سال دیگر در حیات بود، و در مدینه وفات نمود در سال نود و پنجم از هجرت و در آن وقت پنجاه و هفت ساله بود، زیرا که بیست و سه سال با جد و عم و پدر بود علیه‌السلام و سی و چهار سال دیگر بعد از ایشان در حیات بود. (۳) و امامتش بر چند وجه است.

یکی آنکه او بعد از پدر أفضل مردمان بود از روی علم و عمل، و ثبوت امامت مر افضل را می‌باشد نه مفضول را بدلائل عقلیه.

و دیگر آنکه او اولی و احق بود به پدر بزرگوار خود نسبت بغیر او که بجای پدر باشد بدلالت آیت ذوی الارحام و قصه زکریا علیه‌السلام و دیگر لا بد است عقلا امامی در هر زمانی و فساد دعوی هر مدعی امامت در ایام علی بن حسین علیه‌السلام یا ادعاکننده امامت از برای غیر او، چون دعوی دیگران فاسد بود چنانچه مقرر است پس امامت از برای او ثابت باشد از جهت استحاله خلو زمان از امام.

و دیگر ثبوت امامت بنص نیز که ورود یافته در عترت خاصه از نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله و فساد قول آنکه ادعا کرده این امر را از برای محمد بن حنفیه، زیرا که نص در باب او ورود نیافته پس آن ثابت شد از جهت علی بن حسین علیه‌السلام، چه دیگر از عترت در زمان وی دعوی امامت نکرد سوی محمد بن حنفیه و او بعدم نص بیرون رفت از امامت چنانچه ذکر کردیم.

و دیگر نص رسول اللّه است صلی‌الله‌علیه‌وآله بامامت وی از حدیث لوح که روایت کرده او را جابر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، و روایت کرده نیز آن را محمد بن علی الباقر از پدر و جد بزرگوار که ایشان روایت کرده‌اند از فاطمه بنت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و نص جد او أمیر المؤمنین علیه‌السلام در حیات پدرش امام حسین علیه‌السلام بر وجهی که اخبار متضمن آنست، و وصیت پدر او امام حسین بوی و آنچه بودیعه بود نزد ام سلمه که آن حضرت آن را قبض فرمود بعد از پدر، و بود که گردانیده بود التماس آن را از ام سلمه یک نوع علامتی بر طالب امامت مر آن چیز را از انام و از تتبع اخبار این حال ظاهر می‌شود (۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که: رحمت کند خدای تعالی شیخ ما را که مفید است آنچه لازم بود که او ایراد نماید در باب امامت آن حضرت آوردن نص بود از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و از جد و پدر بزرگوارش علیه‌السلام مقدم بر اینها که ذکر فرمود، چه امامت او هر گاه که بنص ثابت است ما را کفایت می‌کند، و بار مشقت از ما می‌افتد، و احتیاج نیست اثبات آن بطریقهای دیگر (۱)

ذکر طرفی از اخبار حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام

(۲) شیخ مفید رحمه اللّه آورده که: حدیث کرد ما را عبد اللّه بن موسی و روایت کرده از پدر و جد خود که او گفت که مادر من فاطمه بنت حسین علیه‌السلام مرا امر کرد که برو بخدمت خال من علی بن حسین علیه‌السلام و من ننشستم در خدمت او هرگز الا که بخیر بر خواسته‌ام و از او استفاده نموده‌ام خیر را یا خشیت و ترس الهی در دل من پیدا می‌شد از جهت آنکه ملاحظه خشیت و خوف او می‌کردم که چه مقدار خشیت الهی داشت، یا علمی از علوم استفاده می‌نمودم از وی. (۳) و مرویست از ابن شهاب زهری که حدیث کرد ما را علی بن حسین علیه‌السلام و ما أفضل هاشمی را ادراک می‌کردیم که دوست دارید ما را دوست داشتن که در اسلام رواست همیشه دوستی شما

برای ما می‌باشد که آن شین می‌شود بما. (۴) سعید بن کلثوم روایت کند که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق بودم که او یاد می‌فرمود أمیر المؤمنین را علیه‌السلام و مناقب و محاسن او را بر وجه لایق تعداد می‌نمود بعد از آن گفت:

و اللَّه که هرگز حرام نخورد تا بعالم آخرت فرمود، و عارض نگشت مر او را دو امر هرگز که چون دیده باشد که رضای حق در آنست الا که باشد و سخت‌تر آن ارتکاب نموده باشد در طریق دین خود، و هیچ چیز بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل نشد الا که ویرا طلب فرموده و اعتماد در آن امر بوی نمود، و هیچ کس را طاقت عمل رسول اللَّه نبود از این امت غیر او، و در وقت عمل کردن عملش مثل مردی بود که وجه و روی او در میان بهشت و دوزخ باشد (۱) که امید ثواب آن کشد و خوف عقاب آن برد، و آزاد فرموده بود از مال خالص خود هزار رقبه مملوک را در طلب رضای حق تعالی و از جهت نجات از نار که حصول آن از رنج دست و عرق جبین مبارکش بود، و قوت اهل او زیت و سرکه و خرما میبود، و لباسش غیر کرباس نمیبود، و چون از آستینش چیزی دراز بودی بمقراض ببریدی و کسی أشبه نبود از ولد و اهل بیت در لباس بوی از علی بن حسین علیه‌السلام، و چون داخل شدی بروی پسرش أبو جعفر محمد الباقر علیه‌السلام او را مشاهده فرمودی در عبادت که هیچ کس را بآن حد و مرتبه ندیده بودی، میدید او را که رنگ مبارکش زرد گشته از بیخوابی، و چشم مبارکش چرک گرفته از گریه و پیشانی بالا آمده از سجود، و پرهای بینی گسسته و قدمها و ساقهای مبارکش ورم کرده از کثرت قیام در صلاة امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرماید که: چون من او را باین حال میدیدم گریه از خود دفع نمی‌توانستم کردن می‌گریستم بواسطه ترحم بر او و در حال تفکر بعد از زمانی ملتفت جانب من می‌شد و می‌فرمود که: ای پسرک من بده بمن بعضی از آن صحف که در عبادت علی بن ابی طالب علیه‌السلام مثبت است، من می‌آوردم و بوی می‌دادم، اندکی از آن می‌خواند بعد از آن آن را از دست می‌گذاشت بحزن و اندوه بسیار و می‌فرمود که: کیست که قوت بر عبادت علی بن ابی طالب علیه‌السلام داشته باشد

(۱) ابراهیم بن علی روایت می‌کند از پدر خود که یک نوبتی با علی بن حسین علیه‌السلام بحج رفته بودیم و شتری که آن حضرت داشت در راه کاهل می‌رفت اشارت می‌فرمود بچوبی که در دست مبارک داشت و می‌گفت أی آه اگر نه قصاص بودی، و بازمی‌داشت دست خود را از آن. (۲) و باین اسناد روایت کند که حج فرمود علی بن حسین علیه‌السلام بپای پیاده بیست شبانروز از مدینه بمکه می‌رفت. (۳) و زرارة بن أعین روایت کند که شنیده شد که در جوف لیلی قائلی می‌گفت: کجایند تارکان دنیا و راغبان در آخرت؟ هاتفی آواز داد از ناحیه بقیع که آواز او را شنیدند و شخص او را ندیدند که:

آن علی بن حسین است علیه‌السلام (۴) و یک بار جاریه آب میکشید از جهت وضوی آن حضرت خواب بر او غلبه کرده ابریق از دست وی بیفتاد و شکست (۱) سر مبارک بالا کرد بطرف او، جاریه گفت که: حق سبحانه و تعالی فرموده که: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ فرمود: که خشم فرو خوردم، دیگر گفت وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ فرمود که: عفو کند خدای تعالی از تو دیگر گفت وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمود که: برو که تو آزادی از برای رضاء حق تعالی. (۲) و مرویست که دو نوبت آواز کرد مملوک خود را و او جواب نداد سیم بار جواب داد گفت:

ای فلان آیا نمی‌شنیدی آواز مرا؟ گفت: بلی، فرمود که: پس چرا جواب من نمی‌گفتی؟ گفت: از برای آنکه ایمن بودم از تو، فرمود که: ستایش و سپاس مر خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید.

(۱) حسین بن زید روایت کند از عمر بن علی و او از پدر خود که من ندیدم مثل علی بن حسین تقدم در دعا، زیرا که نیست عبد را که حاضر شود او را اجابت در هر وقت، و بود آن حضرت که محفوظ ماند ببرکت این دعا در وقتی که خبر رسید که مسرف بن عقبه توجه نموده بقصد آن حضرت بمدینه: رب کم من نعمة انعمت بها علی قل لک عندها شکری، و کم من بلیة ابتلیتنی بها قل لک عندها صبری، فیا من قل عند نعمته شکری فلم یحرمنی، و یا من قل عند بلائه صبری فلم یخذلنی، یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابداً، و یا ذا النعماء التی لا تحصی عددا، صل علی محمد و آل محمد و ادفع عنی شره، فانی أدرأ بک فی نحره، و استعیذ بک من شره

چون مسرف بمدینه آمد غیر آن حضرت را یاد نکرد و تعظیم و تکریم کرد و عطا داد وصله فرستاد. (۱) و در روایت دیگر ورود یافته که مسرف چون بمدینه آمد فرستاد و آن حضرت را آورد، چون آمد استقبال کرد و اکرام نمود و گفت او را که: حلیفه عبد الملک مرا وصیت کرده که با تو نیکوئی کنم و امتیاز دهم ترا از غیر، پس خدای تعالی او را جزای خیر دهد بعد از آن گفت: استر مرا زین کنید چون زین کردند گفت که: یا علی سوار شو و باز گرد بأهل و عیال خود که ما ترا از ایشان جدا کردیم و بجانب خود آوردیم، و چون این کار بدست ما شد دیگر ما تقویت کنیم و مدد نمائیم تا ترا بایشان برسانیم، آنگاه علی بن حسین علیه‌السلام او را عذر خواهی نموده سوار شد و روانه گشت، مسرف بأهل مجلس خود گفت: این خیریست که هیچ شر در او نیست با آنکه بموضع و مکان رسول اللّه است صلی‌الله‌علیه‌وآله (۲) و روایت کنند که علی بن حسین علیه‌السلام روزی در مسجد نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله بود شنید در آنجا که بعضی نشسته‌اند تشبیه می‌کنند حق جل و علا را بخلق، از آن سخنان اندیشیده و ترسیده برخاست آمد تا قبر رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بایستاد و آواز برکشید و مناجات کرد بحق تعالی و گفت:

ای معبود من قدرت کامله تو ظاهر است و آیات داله بر وجود تو باهر، و نادان چند که دیده بینا ندارند تقدیر می‌کنند ترا بچیزی که تو غیر آنی و تشبیه می‌نمایند ترا بمخلوق و تو برتر از آنی، و من بری و بیزارم از آن کسانی که به تشبیه قائل‌اند و طالب آنند، ای معبود من ترا مثل و مانند نیست، و ادراک کنه تو نمی‌توان کرد اما آیات و علامات داله بر وجود وحدانیت و فردانیت تو در میان خلایق غایت ظهور دارد اگر خواهند ترا باینها توان شناخت أی معبود من محل از آن اوسع است که ترا تاویل و تشبیه بخلق کنند، و از این قیاس است که نمی‌شناسند ترا و بعضی از آیات ترا بربوبیت قرار می‌گیرند پس از این جهت است که ترا بآن وصف می‌نمایند، جلال عظمت تو از آن برتر است ای معبود من که ترا مانند کنند و بآن ستایند. (۱) و روایت کرده‌اند فقها و علمای عامه از آن حضرت از علوم که احصای آن نمی‌توان کرد و حفظ آن نمی‌توان نمود از جهت کثرت از مواعظ و ادعیه و فضائل قرآن و حلال و حرام آن و غیر ذلک که مشهور است در میان مردم و علما که اگر شروع در آنها شود این خطاب بطول انجامد، و آنچه آن روایت کرده شیعه از برای آن

حضرت از آیات و معجزات و براهین واضحات گنجایش ندارد ایراد در این مکان، و در کتب مصنفه ایراد آن نموده‌اند که ایراد آن متعذر است در این کتاب، و اللَّه الموفق للصواب (۲)

در ذکر اولاد علی بن حسین علیه‌السلام

(۳) آن حضرت را پانزده فرزند بوده: محمد که کنیت أبو جعفر باقر است علیه‌السلام و مادرش ام عبد اللَّه بنت حسن بن علی بن ابی طالب است علیه‌السلام و زید، و عمر که مادر ایشان ام ولد بوده، و عبد اللَّه و حسن و حسین که مادر ایشان نیز ام ولد بوده، و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان مادر ایشان نیز ام ولد است، و علی که کوچکتر أولاد آن حضرت بوده و خدیجه که ایشان نیز از ام ولدند، و محمد و مادرش ام ولد، و فاطمه و علیه و ام کلثوم که مادر ایشان نیز ام ولد است- مضمون کلام مفید رحمه اللَّه اینجا منتهی شد.

(۱) و حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی رحمه اللَّه گوید که: أبو الحسن و گویند أبو محمد علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عند مناف بن قصی شنیده حدیث را از جماعت صحابه از مردان و زنان مثل عم و پدر بزرگوارش امام حسن و امام حسین علیه‌السلام و عبد اللَّه بن جعفر و عبد اللَّه بن عباس و جابر بن عبد اللَّه و عبد اللَّه بن زبیر و مسور بن مخزمه و أبو اسید ساعدی و حارث بن هشام و اسامة بن زید و بریدة بن خصیب و غیر ایشان، و از زنان مثل فاطمة و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و ربیع بنت مسعود بن عفراء و ذره بنت ابی لهب و غیر ایشان. (۲) و روایت کرده حافظ عبد العزیز بسند خود از عیزار بن حریث که او گفت: من بودم نزد ابن عباس که علی بن حسین علیه‌السلام آمد و گفت: مرحبا بالحبیب بن الحبیب. (۳) و ابن سعد گوید: که آن حضرت بیست و سه سال با پدر بزرگوار خود بود، و در وقایع کربلا مریض و صاحب فراش بود، و چون امام حسین علیه‌السلام شهید شد شمر بن ذی الجوشن لعنه اللَّه گفت بکشید این را، شخصی از اصحاب او گفت: سبحان اللَّه آیا میکشید جوانی مریض که قتال نکرده، نکشتند او را. (۴) و ابن سعد گوید که: خبر کرد ما را عبد الرحمن بن یونس که او روایت کرده از سفیان و او از جعفر بن محمد علیه‌السلام که علی بن حسین علیه‌السلام در وقت وفات پنجاه و هشت ساله بود، ابن عمر گوید که: این خبر دلالت می‌کند بر آنکه علی بن حسین علیه‌السلام با پدر

بزرگوار خود بیست و چهار سال بوده باشد، پس قول آن کس که می‌گوید که: (۱) در وقت شهادت پدرش کوچک بوده صحت ندارد و لیکن در آن وقت بیمار بود و مقاتله ننمود، و چگونه کوچک بوده باشد و حال آنکه أبو جعفر محمد بن علی الباقر علیه‌السلام از او بوجود آمده بود، و با جابر بن عبد اللَّه ملاقات فرموده و از او روایت کرده، و وفات جابر در سال نود و هشتم از هجرت بود. (۲) و مرویست از ابی فروه که علی بن حسین علیه‌السلام در مدینه رحلت فرمود و دفن کردند او را در بقیع در سال نود و چهارم از هجرت، و این سال را سنة الفقهاء می‌گفتند از جهت وفات ایشان در این سال، و او گوید که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام که چون پدر من علی ابن حسین وفات کرد در سال نود چهارم از هجرت ما در بقیع بروی نماز گزاردیم، و غیر او گفته که ولادتش در سال سی و هشتم بوده و وفاتش در سال نود و پنجم از هجرت و مادر او ام ولد بوده نام او غزاله. (۳) محمد بن سعید گوید که: علی بن حسین را عقب بود از أولاد امام حسین، و برادرش علی شهید شد در کربلا و از او کسی بوجود نیامد، و أما از علی بن حسین متولد شدند عبد اللَّه و حسن و حسین و حسن بن علی درج و حسین اکبر درج نیز، و محمد ابو جعفر الفقیه و عبد اللَّه که مادر ایشان ام عبد اللَّه بنت حسن بن علی بن ابی طالب بود علیه‌السلام و عمر و زید که در کوفه مقتول شد، و او را یوسف بن عمر ثقفی شهید کرد در خلافت هشام بن عبد الملک، و او را بعد از کشتن بر دار کردند و علی بن علی و خدیجه و مادر ایشان ام ولد بود و کلثم بنت علی و سلیمان که او را عقب نبود و ملیکه که ایشان نیز از ام ولد بودند و قاسم و ام حسن که بسیار جمیله بود و ام حسین و فاطمه نیز از ام ولدند.

(۱) و حافظ روایت می‌کند باسناد خود از کلبی که چون أمیر المؤمنین علیه‌السلام والی گردانید حریث بن جابر جعفی را در جانب مشرق او دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری جهت آن حضرت فرستاد و آن حضرت او را بامام حسین داد و علی بن حسین از او متولد شد، و در حدیث دیگر دو دختر ورود یافته چنانچه مذکور شد از پیش، و بعضی از فضایل آن حضرت و قصیده فرزدق نیز سمت ذکر یافت و کیفیت آن

[دعای رؤیت هلال آن حضرت]

(۱) و آورده‌اند که چون علی بن حسین ماه نو بدیدی این دعا فرمودی: ایها الخلق المنیر الدائب السریع المتقلب فی منازل التقدیر المتصرف فی فلک التدبیر، آمنت بالذی نور بک الظلم، و اوضح بک البهم، و جعلک آیة من آیات ملکه، و علامة من علامات سلطانه، فامتهنک بالزیادة و النقصان، و الطلوع و الافول، و الانارة و الخسوف، سبحانه ما الطف ما دبر فی امرک، و احسن ما صنع فی شانک، جعلک الله هلال شهر حادث لأمر حادث، جعلک الله هلال برکة لا تمحقها الایام، و طهارة لا تدنسها الآثام، هلال امن من الآفات، و سلامة من السیئات، اللهم اجعلنا من ارضی من طلع علیه و ازکی من نظر الیه، و وفقنا فیه للتوبة، و اعصمنا فیه بالمنة انک انت المنان بالجزیل، آمین رب العالمین

بعد از آن دعا کنی بهر چه خواهی

[دعای آن حضرت هنگام تلاوت آیه یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ]

(۱) و مرویست از أبی الطفیل عامر بن واثله که علی بن حسین علیه‌السلام چون این آیت را تلاوت می‌فرمود که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ می گفت که

اللهم ارفعنی فی اعلا درجات هذه الندبة، و أعنی بعزم الارادة، و هبنی حسن المستعقب من نفسی، و خذنی منها حتی تتجرد خواطر الدنیا عن قلبی من برد خشیتی منک، و ارزقنی قلبا و لسانا یتجاریان فی ذم الدنیا، و حسن التجا فی منها حتی لا اقول الا صدقت، و ارنی مصادیق اجابتک بحسن توفیقک حتی اکون فی کل حال حیث اردت

یعنی که بار خدایا بلند گردان مرا در بلندترین درجات این ندبه، و یاری فرما مرا بعزم و قصد ارادت، و ببخش مرا نیکی عقاب و عتاب را از نفس من، و بستان مرا از آن نفس تا مجرد شود خواطر دنیا از دل من از خنکی خشیت و ترس من از تو، و روزی کن مرا دل و زبانی که متجاری و روان باشند دردم دنیا، و بنکوئی پهلو خالی گردان از آن تا نگویم الا که راست گویم، و بنمای مرا مصادیق اجابت خود را بحسن توفیق خودت تا باشم در هر حال هر جا که تو خواهی

(۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که بعضی از شعرا بعضی از کلام بلاغت انتظام آن حضرت را بطریق نظم ادا نموده‌اند و آن اینست:

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فقد قرعت بی باب فضلک فاقة بحد سنان نال قلبی فتوقها

یعنی بدرستی که هر گاه که زد بسبب من در فضل و رحمت ترا محتاج درمانده بحد سنان افتقار می‌رساند دل مرا گشادگی آن باب رحمت که همیشه باز است.

و کلا الاقی نکبة و فجیعة و کاس مرارات ذعافا اذوقها

(۱) یعنی و هر کدام از محن گوناگون دهر را ملاقات کرده‌ام از نکبت و وجع و الم آن را کشیده‌ام و جام مالا مال تلخی پیاپی آن را چشیده‌ام

و هن المنایا ای واد سلکته علیها طریقی او علی طریقها

ایشان مرگهااند بهر وادی که سلوک می‌کنم بر اوست راه من یا بر منست راه او که از آن گزیر و گریز ندارم

فقد ادبتنی بانقطاع و فرقة و او مضر لی فی کل افق بروقها

یعنی پس بدرستی که تو تعلیم و تادیب می‌کنی مرا بانقطاع و فرقت دنیا (کذا فی النسختین لکن الظاهر: تأدیب کرد دنیا مرا بانقطاع و فرقت خود «م») و میدرخشد از برای من از هر افق برقهای او

فما عیشة الا نزید مرارة و لا ضیقة الا و یزداد ضیقها

یعنی هیچ زنده‌گانی نیست در دنیا الا که زیاده می‌کند تلخی را و هیچ تنگی نیست در او مگر که افزونست تنگی او، غرض که محنت و تلخی و تنگی او در ترقی است

و ترمی قساوات القلوب بأسهم و جمر فراق لا یبوخ حریقها

(۱) یعنی و می‌اندازد قساوات و سختیهای دلها را بأس و شدت ایشان (باسهام خود ظ «م») و آتش فراقش ظاهر نمی‌شود سوختگی او.

و کم عالم افنت فلم تبک شجوه و لا بدان تفنی سریعا لحوقها

یعنی و بسا عالمی را که فانی ساخت پس تو نگریستی (پس او نگریست ظ «م») الم و حزن او را و ناچار که فانی شود بسرعت لحوق او که ناپایدار است.

فتلک مغانیهم و هذی قبورهم توارثها اعصارها و حریقها

یعنی پس این مواضع و منازل ایشانست و اینست قبور ایشان که ایشان آن منازل را گذاشته‌اند و سر در نقاب خاک کشیده و بمیراث گرفته‌اند اهل اعصار و قرون و حریق آن کشته‌اند و بجای ایشان نشسته‌اند.

و آلیت لا تبقی اللیالی بشاشة و لا جدة الا سریعا خلوقها

(۱) و سوگند یاد می‌کنم که باقی نمی‌گذارد روزگار بشاشت و خوشحالی و نه سعی و اجتهاد را در امور مگر که بسرعت میبرد خوشی و شادی را

سوی انهم کانوا فبانوا و اننی علی جدد قصد سریعا لحوقها

غیر آنکه ایشان می‌باشند در زمین و بنا می‌کنند بر آن عمارات را و بدرستی که من بر زمینی جای گرفته‌ام سخت که همه را لحوق بآنجا خواهد بود بشتاب هر چه تمامتر

و هل هی الا لوعة من ورائها جوی قاتل او حتف نفس یسوقها

یعنی و نیست دنیا مگر سوزش و الم که در پیش خود گرد آورده کار او کشندگی است یا هلاک‌کنندگی نفس وقتی که بجانب خود می‌راند و میل میدهد بچیزهای فریبنده چون بدام آورد میکشد.

و ان ابکهم اجرض و کیف تجلدی و فی القلب منی لوعة لا اطیقها

اگر بگریم ایشان را بغصه که دارم و چگونه باشد حال آنکه در دل من سوزشی است که طاقت آن ندارم.

فلو رجعت تلک اللیالی کعهدها رأت اهلها فی صورة لا تروقها

(۱) پس اگر باز گردد این روزگار همچو عهد خودش بیند اهل آن را در صورتی که آن را صفای و آبروی نمانده

حیاری و لیل القوم داج نجومه طوامس لا تجری بطیء خفوقها

یعنی قوم را حیرانی و سرگردانی است و حال آنکه شب قوم تیره گشته ستارهای او محو شده که حرکت نمی‌توانند کرد و بطیء و کند گشته حرکات آنها پس این شبی است ظلمانی که راه بجائی

نمی‌توان بردن، اکنون نور معرفت الهی و محبت حضرت رسول و آل هدایت انتباهی می‌باید که راه نماید و این کس را از شبهات ظلمانی بیرون برد.

و لا یحرز السبق الرزایا و ان جرت و لا یبلغ الغایات الا سبوقها

(۱) یعنی و نمی‌ربایند گوی سبق رزایا و مصاحبت را و اگر چه جاری باشد و نمی‌رسند بغایات و نهایات آن الا سبقت‌کنندگان آن، یعنی همه کس بر مصیبت صبر نمی‌تواند کرد آن کار سابقانست که در همه چیز از همه کس در پیش باشند

هم العروة الوثقی و هم معدن التقی و خیر حبال العالمین وثیقها

یعنی ایشان بندهای محکم استوارند و ایشان معدن تقوی و پرهیزکاری‌اند و بهترین بندهای عالمیان بندهای استوار ایشان است چون بآن بندهای استوار چنک زنند از سقوط بنار جحیم خلاصی یابند، غرض که اسباب نجات اهل بیت رسولند صلی‌الله‌علیه‌وآله

[آنچه در سجده خود در مسجد کوفه می‌گفت و برخی اخبار حضرت]

(۲) یوسف بن اسباط روایت کند که پدر من بمن حدیث کرد که روزی بمسجد کوفه درآمدم دیدم جوانی را که با خدای تعالی در مناجات بود و در سجود می‌فرمود که: سجد وجهی متعفرا فی التراب لخالقی و حق له

برخاستم و بسوی او رفتم ناگاه علی بن حسین بود علیه‌السلام چون انفجار یافت فجر بسوی وی شتافتم و گفتم: یا ابن رسول اللّه این همه عذاب چرا بر نفس خود مینهی و حق سبحانه و تعالی ترا تفضیل فرموده بآنچه تفضیل نموده ترا بآن، آن حضرت گریست و بعد از آن فرمود که: (۱) حدیث کرد مرا عمرو بن عثمان از اسامة بن زید که او گفت که: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که: همه چشمها گریان باشند در روز قیامت الا چهار چشم: چشمی که گریان بوده باشد از جهت ترس و خشیت الهی، و چشمی که در راه خدای تعالی باخته شده باشد، و چشمی که از محارم اللّه پوشیده گشته باشد، و چشمی که بیخوابی کشیده باشد در شب در طاعت الهی، حق سبحانه و تعالی مباهات فرماید ملائکه ملا أعلی را و گوید که: نظر کنید به بنده من که روح او نزد منست و جسد او در

طاعت من تهی ساخته بدن خود را از جامه خواب، و عبادت می‌کند مرا از برای خوف عذاب من و از جهت طمع در رحمت من گواه باشید که من او را آمرزیدم.

(۱) و عبد الله بن عطار روایت کند که علی بن حسین را علیه‌السلام غلامی بود که بواسطه گناهی مستحق عقوبت شده بود تازیانه بدست مبارک گرفت و فرمود که قُلْ لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لا یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّهِ غلام گفت من این چنین نیستم من امید رحمت الهی دارم و خوف از عذاب او، آن حضرت تازیانه را از دست مبارک انداخت فرمود که: آزادی تو از مال من. (۲) و دیگر آن حضرت فرمود که: توبه بعمل است و رجوع از امر، و نیست توبه بکلام. (۳) و دیگر فرموده که: هر که بگوید

«سبحان اللَّه العظیم و بحمده»

بی‌تعجب بنویسد حق سبحانه و تعالی از برای او صد هزار حسنه و محو کند از او سه هزار سیئه و بلند گرداند از برای او سه هزار درجه (۴) و دیگر مرویست از آن حضرت که او روایت فرموده از پدر بزرگوارش و او از علی بن ابی طالب علیه‌السلام که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که انتظار فرج عبادت است کسی که راضی شود به اندکی از رزق راضی می‌شود حق تعالی از او به اندکی از عمل

(۱) زهری گوید که: من حدیث کردم علی بن حسین را علیه‌السلام بحدیثی چون فارغ شدم تحسین فرمود و بارک اللَّه گفت و فرمود که: این چنین شنیده‌ایم گفت پس گفتم آیا نمی‌بینی که من حدیث کنم که تو أعلم باشی بآن حدیث از من، فرمود که: چنان مکن که از علم نیست چیزی را که ندانی زیرا که معنی علم آنست که معلوم باشد. (۲) و گویند که: نام مادر آن حضرت سلامه بوده و کنیتش أبا محمد، و ابو نعیم گوید وفاتش در سال نود و دوم بوده، و بعضی از اهل او گویند در سال نود و چهارم چنانچه مذکور شد (۳) و مرویست که علی بن حسین علیه‌السلام در دعای خود می‌فرمود که: اللهم من انا حتی تغضب علی فوعزتک ما یزین ملکک احسانی و لا تقبحه اساءتی و لا ینقص من خزائنک غنای و لا یزید فیها فقری

این آخر کلام جنابذی است (۴) حافظ أبو نعیم در حلیه آورده که از طبقه تابعین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است علیه‌السلام که او زین عابدین و منار قانتین و عابد و فی و جواد حفی است و گفته می‌شد که تصوف حفظ وفا است گفت که: علی بن حسین علیه‌السلام نمی‌زد هرگز شتر خود را از مدینه تا بمکه، آورده‌اند که آن حضرت فرمود (۱) که آنکه می‌خندد یک نوع خندیدنی از عقل او می‌رود مزه علم و دیگر فرمود که جسد آدمی که بیماری ندارد فرحناکست و خیری نیست در جسدی که فرحناک باشد. و دیگر فرمود که آنکه قناعت کرد بآنچه حق تعالی قسمت فرموده برای او پس او غنی‌تر مردمان است، و چون چیزی از صدقه بسائل دادی بوسه کردی و بوی دادی. (۲) و مرویست از جعفر بن محمد علیه‌السلام پرسیدند از علی بن حسین علیه‌السلام از بسیاری گریه وی فرمود که: مرا ملامت مکنید از این زیرا که یعقوب پیغمبر را یکی از فرزندانش غایب شد و موت او معلوم نبود چندان گریست که چشمهای او نور گشت من که دیده باشم که چهارده کس از أهل بیت من در صباح روزی بقتل آورده باشند پس چگونه حزن و اندوه آن از دل بیرون رود. (۳) و یک نوبتی جماعتی از مردم نزد آن حضرت بودند آوازی از خانه وی بیرون آمد که کسی از ایشان وفات کرده بود، آن حضرت فرمود بمنزل و رجوع نمود بی‌اضطرابی، گفتند که: صورتی وقوع یافته از این آواز فرمود که: بلی، تعزیت دادند آن مردم او را و تعجب نمودند از صبر وی، آنگاه فرمود که: ما اهل بیتیم که اطاعت می‌کنیم حق تعالی را در آنچه دوست می‌دارد، و حمد می‌گوئیم او را در آنچه ما را مکروه می‌آید. (۴) و روایت کند ابو حمزه ثمالی از علی بن حسین علیه‌السلام که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که برخیزند أهل فضل، پس برخیزند بعضی از مردم گویند که بروید یکسر ببهشت ملائکه در راه بایشان رسند و گویند که: بکجا می‌روید؟ گویند: ببهشت، ملائکه گویند: پیش از حساب؟ ایشان گویند که بلی، گویند که: شما چه کسانید؟ ایشان گویند که: مائیم اهل فضل، گویند که: فضل شما چه بود؟

(۱) گویند که: اگر نادانی بما سخنی ناملایم می‌گفت ما حلم را پیشه می‌کردیم، و چون کسی بر ما ظلم می‌کرد صبر را کار می‌فرمودیم و چون کسی جریمه می‌کرد از او عفو نمودیم، ملائکه گویند که: درآئید ببهشت که نیکو است اجر عمل‌کنندگان، بعد از آن منادی ندا کند که أهل صبر برخیزند،

بعضی از مردمان برخیزند و همچنان گویند که بروید ببهشت عنبر سرشت، و ملائکه بایشان رسند و مثل آنچه مذکور شد از ایشان پرسند ایشان گویند: ما أهل صبریم گویند که: صبر شما بر چه بود؟ گویند که:

صبر کردیم بر طاعة اللّه و حبس نفس نمودیم از معصیة اللّه، ملائکه گویند که: بروید ببهشت که نیکو است مزد کارکنندگان، بعد از آن ندا کند منادی که برخیزند همسایگان الهی که در دار او بودند، بعضی برخیزند از مردم و ایشان اندک باشند، پس گویند که بروید بجنت، فرشتگان با ایشان ملاقات کنند و همان پرسند که همسایگی شما با خدای تعالی چگونه بود در دار او؟ گویند که: ما زیارت می‌کردیم مردان حق را در راه خدای تعالی و بذل می‌نمودیم در راه حق جلا و علا، گویند: بروید ببهشت که نیکو است مزد نیکوکاران. (۲) و مرویست از آن حضرت که تارک امر بمعروف و نهی از منکر همچو اندازنده کتاب الهی است در پس پشت مگر آنکه ترسد نوع ترسیدنی، از آن پرسیدند؛ فرمود که: ترسد از جبار ستم کار که تعجیل نماید در عقوبت او یا طغیان کند در تعذیب او. (۳) و دیگر آن حضرت فرمود که: هر که کتمان کرد بعلم خود احدی را یا اخذ علم او از برای شری باشد هرگز از آن علم فایده نبیند. (۴) و از زهری مرویست که رفتم بخدمت علی بن حسین علیه‌السلام فرمود که: یا زهری در چه کاری؟

(۱) گفتم که: مذاکره صوم می‌کردیم رأی من و رأی أصحاب من بدان قرار یافت که از روزه چیزی واجب نیست مگر روزه ماه رمضان، فرمود که: ای زهری این چنین نیست که شما گفته‌اید روزه بر چهل وجه آمده: ده وجه از آن واجب است همچو ماه رمضان، و ده خصال از او حرام، و چهارده خصلت از آن صاحب آن مخیر است اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند، صوم نذر و صوم اعتکاف واجبست گوید که: من گفتم که تفسیر فرمای از برای من یا ابن رسول اللّه، فرمود که:

اما واجب از آن روزه ماه رمضانست و دو ماه روزه داشتن در قتل خطا کسی که نیابد بنده را که آزاد کند کما قال اللّه تعالی وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً تا آخر آیت و سه روز روزه داشتن در کفاره یمین کسی که قادر نباشد بر اطعام چنانچه حق تعالی فرمود که ذلِکَ کَفَّارَةُ أَیْمانِکُمْ إِذا حَلَفْتُمْ و

روزه داشتن حلق رأس در حج کما قال اللّه تعالی فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ بِهِ أَذیً مِنْ رَأْسِهِ تا آخر و صاحب او مخیر است اگر خواهد سه روز روزه بدارد، و صوم دم متعه کسی که قربانی نیابد چنانچه حق جل و علا فرموده که فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الْحَجِّ الآیة و صوم جزای صید کما قال اللّه تعالی وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْکُمْ مُتَعَمِّداً الآیة صید را قیمت باید کرد و قیمت آن را گندم خرید و بفقرا صرف کرد و چون عاجز باشد روزه می‌دارد بر وجهی که مبین است در کتب فقهیه و اما روزه که صاحب آن مخیر است روزه دوشنبه و پنج شنبه است و شش روز از شوال بعد از رمضان، و روز عرفه و روز عاشورا، صاحب این روزها مخیر است اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند. (۱) و اما صوم اذن پس زن روزه تطوع نمی‌تواند داشت بی‌دستور شوهر و همچنین غلام و کنیزک بی‌اذن سید.

و اما صوم حرام روزه عید فطر و عید اضحی است و ایام تشریق و روز شک منهی است که از رمضان بداریم و روزه وصال و صمت و نذر معصیت و روزه دهر اینها همه حرام است و مهمان روزه تطوع ندارد مگر باذن ایشان، و امر کرده می‌شود کودک بروزه داشتن وقتی که مراهق نباشد آن روزه از جهت تادیب است و فرض نیست، و همچنین کسی که افطار کرد از جهت علتی در اول روز بعد از آن در بدن خود قوتی یافت مامور است بامساک جهت تادیب أما فرض نیست، و این چنین است مسافر هر گاه که خود در اول روز بعد از آنکه به بلد در آمد مامور است بامساک و اما روزه اباحت همچو کسی که خورد یا آشامید از روی فراموشی نه بعمد، این از برای او مباح است و مجزی است از روزه او و اما روزه مریض و روزه مسافر پس عامه در او اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که: می‌باید داشت، و بعضی گویند که اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند، پس ما می‌گوئیم که افطار کند در هر دو حالت پس اگر روزه بدارد در سفر و در مرض بر او قضا لازم است کما قال اللّه تعالی فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ این آخر کلام ابو نعیم است (۲) و ابن خشاب نحوی در کتاب موالید اهل البیت آورده از تاریخ ولادت و وفات بر وجهی که مذکور شد در اول و گوید که او را از اولاد انثی نبود.

(۱) و ابو عمر و زاهد گوید در کتاب یواقیت که شیعه تسمیه کرده‌اند علی بن حسین را بزین العابدین زیرا که زهری در خواب دید که دست او بخون آغشته است تعبیر آنچنان کردند که از دست تو خونی خواهد بوقوع آمد بر سبیل خطا، و او عامل بنی امیه بود مردی را عقوبت کرد چندان که در آن عقوبت مرد، و او گریخته بغاری رفت ترسان و هراسان و موی او در آنجا دراز شد گوید که علی بن حسین علیه‌السلام حج فرمود گفتند که: آیا ترا در باب زهری سخنی هست؟ فرمود که: مرا در باب او سخنی هست پس در رفت در آنجای که او بود و فرمود که: من می‌ترسم از نومیدی تو نه از گناه تو، بفرست دیت مسلمه بأهل مقتول و بیرون رو و برو بسر عیال و معالم دین خود گفت مر آن حضرت را که: خلاص ساختی مرا ای سید من، اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ

(۱) زهری بود بعد از این که می‌گفت که: در قیامت منادی ندا کند که برخیزد سید عابدین در زمان خود علی بن حسین علیه‌السلام برخیزد (۲) ابو سعید منصور بن حسن ابی در کتاب نثر الدر آورده که علی بن حسین زین العابدین علیه‌السلام نگاه کرد بسائلی که می‌گریست فرمود که: اگر تمام دنیا در کف این میبود و از او افتاده میبود سزاوار نبود که بگرید بر او (۳) و از آن حضرت سؤال کردند از سبب یتیمی حضرت رسول اللَّه صلی‌الله‌علیه‌وآله که بی‌پدر و مادر بود، فرمود: از برای آنکه واجب نگردد بر او حقی از برای مخلوق (۴) و فرمود مر پسر خود را که: ای پسرک من تراست که احتراز کنی از دشمنی مردمان که ایمن نمی‌گرداند ترا مگر حلیم یا مفاجات لئیم (۵) و یک پسری که آن حضرت را بود در چاه افتاد و اهل مدینه فزع بسیاری کردند از برای این تا او را بیرون آوردند و آن حضرت در نماز بود و از محراب خود بیرون نیامد، بعد از آنکه احوال گفتند فرمود که: من در نماز باین حاضر نشدم بآن که با حق تعالی مناجات می‌کردم. (۶) و آن حضرت را پسر عمی بود که بشب چیزی از برای او میبرد از دنانیر که او نمی‌شناخت آن حضرت را و او دایم می‌گفت که: خدای علی بن حسین را جزای خیر ندهد که بمن چیزی نمیدهد، آن حضرت این را می‌شنید و بر آن صبر می‌فرمود و خود را نمی‌دانانید او را، آنگاه که آن حضرت وفات کرد و او احسان پنهانی را دیگر نیافت و دانست در آن هنگام که بذل‌کننده آن حضرت بوده بعد از آن بر سر قبر او می‌آمد و می‌گریست بر او.

(۱) و آن حضرت را ابن الحیرتین می‌گفتند از جهت گفته پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که: خدای تعالی راست از بندگان دو خیره: یک خیره او از عرب قریش است و از عجم فارس، و مادرش دختر کسری بوده (۲) و رسید قول نافع بن جبیر بآن حضرت که در باب معاویه می‌گفت که ساکت می‌گرداند او را حلم و ناطق می‌سازد او را علم، آن حضرت فرمود که: نافع دروغ گفت «بل کان یسکته الحفر و ینطقه البطر» یعنی بلکه ساکت می‌سازد او را پادشاهی و ناطق می‌گرداند او را شادی (۳) و از او پرسیدند از اعظم مردمان از روی قدر و مرتبه، فرمود: آنکه نبیند دنیا را قدری و اعتباری از برای خود، یعنی دنیا را وجودی ننهد. (۴) صاحب روایت کند رحمه اللّٰه از أبی محمد جعفری که او روایت کرده از عم خود و از پدر خود و از جعفر بن محمد و از پدر بزرگوارش علیه‌السلام که مردی آمد نزد علی بن حسین علیه‌السلام و گفت: چه سخت بغضی دارند قریش به پدر تو فرمود: از برای آنکه اول ایشان را فرستاد بنار و آخر ایشان را کشانید بعار. گوید که: ذکر معاصی نزد وی می‌گذشت فرمود که: من عجب دارم مر کسی را که نگاه می‌دارد خود را از طعام بواسطه مضرت آن، و نگاه نمی‌دارد خود را از گناه با وجود خزی و مضرت آن. (۵) گفتند آن حضرت را که: چگونه صباح کردی؟ فرمود که: صباح کردیم در حالتی که خایف بودیم برسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله و صباح کردند جمیع اهل اسلام در حالتی که ایمن‌اند باو (۶) ابن اعرابی آورده که چون یزید بن معاویه لعنهما اللّٰه لشکر خود را متوجه مدینه گردانید تا خراب کنند آنجا را علی بن حسین علیه‌السلام چهار صد کس را در پناه خود گرفت از منافیه و ملاحظه کرد تا لشکر مسرف بن عقبه متفرق شدند، و حکایت کنند از او مثل او را در وقت اخراج ابن زبیر بنی امیه را از حجاز. (۱) و گفتند آن حضرت را که: چونست وقتی که سفر می‌کنی پنهان می‌داری نسب خود را از رفقا؟ فرمود که مرا مکروه می‌آید که خود را برسول اللّٰه نسبت دهم و داده نشده باشم بمثل آنچه بوی داده‌اند (۲) آورده‌اند که وقتی مردی سخنی فحشی قبیحی گفت مر یکی را از آل زبیر، زبیری از او اعراض کرد، بعد از آن سخن منجر شد بآن که زبیری علی بن حسین را این نوع کلماتی گفت، آن حضرت از او اعراض نمود و ملتفت جواب او نشد، زبیری گفت: چه مانع آمد ترا که جواب من نگفتی؟ فرمود که:

آنچه ترا مانع آمد از جواب آن مرد (۳) و آن حضرت را از پسران یکی وفات کرد ندیدند که جزعی فرموده باشد پس پرسیدند از آن فرمود که: این امریست که هستیم که توقع آن داریم که بوقوع آید پس چون بوقوع آید انکار نمی‌کنیم. (۴) طاوس گوید که: دیدم مردی را که نماز می‌گزارد در مسجد الحرام در تحت میزاب و دعا می‌کرد می‌گریست، پس من آمدم بخدمت او وقتی که از نماز فارغ شده بود آن خود علی بن حسین بود علیه‌السلام گفتم مر او را که: یا ابن رسول اللّه دیدم ترا بر حالت چنین و ترا سه چیز است که امیدوارم که ایمن باشی از خوف یکی آنکه پسر رسول خدائی دویم شفاعت جد تو سیم رحمت الهی، فرمود که: ای طاوس اما آنکه من پسر رسول خدایم ایمن نمی‌گرداند مرا و حال آنکه من شنیده‌ام که حق تعالی فرموده که فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ و اما شفاعت جد من هم ایمن نمی‌سازد مرا زیرا که حق جل و علا می‌فرماید که وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى و اما رحمت الهی پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و من نمی‌دانم که من نیکوکارم (۱) و شنید آن حضرت از مردی که بوی چیزی رسیده بود که یاد می‌کرد مردی را به بدی، فرمود که: بپرهیز از غیبت که آن نان خورش سگان دوزخ است (۲) و آورده محمد بن حسن بن حمدون در کتاب تذکره چیزی از کلام آن حضرت علیه‌السلام که آن حضرت فرموده که هلاک نمی‌شود مؤمن میان سه خصال: یکی شهادت

ان لا اله الا اللّه وحده لا شریک له،

و شفاعت حضرت رسالت پناهی، وسعت رحمت حضرت الهی، دیگر فرمود که: بترس از خدای عز و جل از جهت قدرت او بر تو، و شرم دار از او از برای قرب او بتو، و هر گاه که نماز گزاردی پس بگزار نماز تودیع‌کننده، و حذر کن از آنچه از تو بوجود آمده از تقصیر، و بترس از خدای تعالی ترسیدنی که نباشد بتعذر. (۳) و دیگر فرمود که: حذر کن که ابتهاج و سرور ننمائی بگناه زیرا که ابتهاج و سرور بزرگتر است از ارتکاب گناه

[شمه‌ای از دلائل و معجزات آن حضرت]

[گفتگوی آن حضرت با آهو]

(۴) ابو العباس عبد اللّه بن جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که علی بن حسین علیه‌السلام در سفری طعام چاشت می‌خورد و نزد آن حضرت مردی بود، ناگاه آهوی آمد که در آن ناحیه بود آنجا که بچرد و بودند ایشان که طعام می‌خوردند بر سفره در آن موضع، فرمود آن حضرت که او را نزدیک بیا و چیزی بخور که تو ایمنی، آهو نزدیک آمد، پس روی آورد که بخورد چیزی از سفره آن مرد که با آن حضرت طعام می‌خورد سنگی برداشت و انداخت در پس پشت خود آهو از آن رمید و برفت، آن حضرت فرمود که: شکستی ذمت مرا من با تو دیگر سخن نمی‌گویم هرگز (۱) و مرویست از ابی جعفر علیه‌السلام که پدر من بیرون فرمود بجانب مواشی که او را بود، و با من بودند بعضی از غلامان و غیر ایشان سفره آوردند تا طعام بخوریم آهوی آمد بنزدیک، آن حضرت فرمود که: من علی بن حسین بن علی بن أبی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول اللّه است صلی‌الله‌علیه‌وآله بیا باین غذا، آمد آهو که تا با ایشان چیزی بخورد ما شاء اللّه آنکه خورد، باز دور رفت آن آهو، فرمود ببعضی از غلامان خود را که: او را بازگردانید بر ما، پس گفت ایشان را که: شکست مدهید ذمت مرا گفتند: نه، پس از آن فرمود که: أی آهو منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و مادر من فاطمه دختر رسول اللّه است بیا باین غذا و تو أیمن باش در ذمت من، پس آمد آهو تا بایستد بر سفره که چیزی بخورد با ایشان یکی از جلسای ایشان دست بر پشت آن آهو نهاد آهو رمید، آن حضرت فرمود که: شکستی ذمت مرا سخن نگویم ترا هرگز (۲) و باین اسناد روایت کند که علی بن حسین علیه‌السلام روزی نشسته بود با اصحاب خود که ناگاه ماده آهوی آمد از صحرا و می‌آمد تا برابر آن حضرت رسید، آنگاه استاد و ذنب خود را می‌جنبانید و دهان بر هم می‌زد، بعضی از قوم گفتند: یا ابن رسول اللّه چه می‌گوید این آهو؟ فرمود که: می‌گوید که فلان بن فلان قرشی گرفته بچه او را از دیروز باز (۱) و هیچ شیر بوی نداده از دیروز باز که او را گرفته، پس چیز در دل آن مرد آمد، پس آن حضرت فرستاد و این قرشی را آورد و فرمود که: چیست این آهو را که از تو شکایت می‌کند؟ گفت که: چه می‌گوید؟ فرمود که: او می‌گوید که تو گرفته بچه او را از دیروز در فلان وقت و شیر نداده او را از آن وقت باز که تو گرفته او را، و از من درخواست می‌کند که من بفرستم بسوی تو تا او را بیاری، اکنون من از تو درمی‌خواهم که

بفرستی بچه او را بسوی او تا شیر دهد دیگر باز فرستد بسوی تو، گفت: بخدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که راست گفت بر من، فرمود که: پس بفرست و بچه او را بیار، چون فرستاد و آورد فرمود که بفرست پیش مادرش، چون بچه خود را دید دهان و ذنب خود جنبانید و او را پیش خود گرفت و شیر داد، آنگاه آن حضرت فرمود که بحقی که مراست بر تو که ببخشی او را بمن، پس او را بآن حضرت بخشید، و آن حضرت بمادرش بخشید، و بکلام او با وی تکلم کرد، او دهان را حرکت داد و ذنب جنبانید و رفت و بچه را با خود برد، گفتند: یا ابن رسول اللّه چه گفت این آهو؟ فرمود که: دعا گفت شما را و جزای خیر خواست از برای شما

[وضوی آن حضرت در شب و وصیت ایشان نسبت به ناقه خود]

(۲) و مرویست از ابی عبد اللّه علیه‌السلام که در آن شبی که علی بن حسین علیه‌السلام رحلت خواست فرمود گفت به پسر خود امام محمد باقر علیه‌السلام که: ای پسرک من آب وضو از برای من بیار، فرمود که: من رفتم و آوردم آن حضرت فرمود که این آب را طلب مکن که چیزی مرده در او هست، فرمود که: من بیرون رفتم و چراغ آوردم ناگاه موشی در او مرده بود رفتم و آب دیگر آوردم آنگاه فرمود که: ای پسر این شبیست که وعده کرده شده‌ام و بآن عالم می‌شتابم، بعد از آن وصیت فرمود بناقه که او را بود که فرود آرند زمام او را و علف از برای او ترتیب دهند، (۱) چون چنان کردند چندان مکثی نکرد تا که بیرون رفت و بعد از دفن آن حضرت رفت بنزدیک قبرش و خود را بزمین می‌زد و آب از چشم می‌ریخت، پس محمد بن علی علیه‌السلام آمد گفتند که: ناقه بیرون رفت امام رفت بآنجا فرمود که: برخیز؛ بارک اللّه فیک

برنخاست آنگاه گفت که بگذارید او را که او وداع‌کننده منست، پس درنگ نکرد مگر سه روز تا مرد آن ناقه، آن حضرت بیرون می‌فرمود بر آن ناقه تا مکه و تازیانه را بر ناقه می‌آویخت و بر او نمی‌زد تا درمی‌آمد بمدینه

[گواهی حجر الاسود بر امامت ایشان]

(۲) و مرویست از أبی جعفر علیه‌السلام که چون حسین بن علی علیه‌السلام شهید شد محمد بن حنفیه آمد نزد علی ابن حسین و گفت مر او را که: ای پسر برادر من من عم توام و صنو پدر تو و

من از تو بزرگترم بسال پس من احق باشم بامامت و وصیت، پس بمن بده سلاح رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله را، علی بن حسین فرمود که: یا عم بترس از خدای تعالی و ادعا مکن بمن چیزی را که حق تو نباشد که من می‌ترسم بر تو نقص عمر و تفرقه امر را، محمد بن حنفیه گفت که: من أحقم باین امر از تو، آنگاه علی بن حسین فرمود که: ای عم آیا هیچ می‌تواند بود از برای تو حاکمی که محاکمه خود را باو رفع کنیم؟ محمد گفت: آن حاکم که باشد؟ آن حضرت فرمود که: حجر الاسود، گفت: محاکمه را آنجا بریم، پس هر دو آمدند و ایستادند نزد حجر او گفت أی عم تکلم کن و حال خود را بگوی که تو طالب این امری گفت: پس تکلم کرد محمد بن حنفیه و هیچ جواب نشنید گفت: پس آمد علی بن حسین و نهاد دست مبارک را بر او و فرمود که: اللهم انی اسألک باسمک المکتوب فی سرادق البهاء و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق العظمة و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق القوة و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق الجلال و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق السلطان و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق السرائر و اسألک باسمک الفائق الخبیر البصیر رب الملائکة الثمانیة و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین

(۱) که ناطق گردانی این حجر را بزبان عربی فصیح تا خبر کند که مر کراست امامت و وصیت بعد از حسین بن علی علیهما السلام بعد از آن آن حضرت اقبال فرمود بر حجر و گفت میپرسم ترا بحق آنکه گردانیده و پدید کرده در تو مواثیق عباد و شهادت را که بآن وفا کنی که خبر دهی که مر کراست امامت و وصیت بعد از حسین ابن علی علیه‌السلام گفت که: بلرزه در آمد حجر تا نزدیک بود که از موضع خود بیرون آید، و تکلم کرد بزبان عربی ظاهر فصیح و گفت: یا محمد تسلیم نمای و مسلم بدار که امامت و وصیت بعد از حسین بن علی حق علی بن حسین است علیه‌السلام أبو جعفر می‌فرماید که بازگشت محمد بن حنفیه و می‌گفت: بابی علی

[جدا کردن دستان چسبیده به حجر الاسود]

(۲) و مرویست از أبی عبد اللّه علیه‌السلام که دست مرد و زنی یک روزی چسبید بر حجر الاسود در طواف و هر چند جهد و سعی کردند که دست خود را از آن برکنند نتوانستند، مردم گفتند که:

دستهای ایشان را می‌باید برید ناگاه علی بن حسین علیه‌السلام فرمود: پس فرجه دادند او را چون دانست احوال ایشان را دست مبارک نهاد بر دستهای ایشان و از هم جدا ساخت.

[فرمایش آن حضرت با عبد الملک بن مروان]

(۱) و مرویست از أبی عبد الله علیه‌السلام که چون والی خلافت شد عبد الملک بن مروان نوشت بحجاج بن یوسف که: بسم اللّه الرحمن الرحیم این از عبد الملک بن مروان است بحجاج بن یوسف أما بعد پس نظر کن دماء بنی عبد المطلب را که حفظ آن نمائی و اجتناب کنی از ریختن خون ایشان که من میبینم آل ابی سفیان را که چون در این اسر شروع نمایند درنگ نخواهند کرد مگر اندکی و السلام و این کتابت را پنهانی برای وی فرستاد و این خبر وارد شد بحسب معنی بر علی بن حسین علیه‌السلام در ساعتی که نوشته و فرستاده بود بحجاج و گفته شد او را که عبد الملک نوشته بحجاج این و این را و خدای تعالی جزای سعی او بدهد و ثابت گرداند ملک او را و زیاده سازد زمان حکومت او را گوید که: علی بن حسین علیه‌السلام نوشت این را که:

بسم اللّه الرحمن الرحیم به عبد الملک بن مروان از علی بن حسین علیه‌السلام أما بعد بدرستی که تو نوشتی در روز چنین و چنان و در ساعت فلان از فلان ماه این و این را بدرستی که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا اخبار فرموده باین و بدرستی که خدای تعالی جزای سعی ترا بدهد و ثابت گرداند ملک ترا و دراز سازد زمان حکومت ترا و پیچید نامه را و مهر فرمود و بغلامی که او را بود داد و فرمود که در ساعت این را بعبد الملک برسان، چون غلام آمد و آن نامه را بعبد الملک داد و او در او نظر کرد یافت آن را موافق آنکه در آن ساعت نوشته بود بحجاج پس شک او زایل شد در صدق علی بن حسین علیه‌السلام و فرح و شادی تمام نمود و یک خروار زر از جهت آن حضرت فرستاد بواسطه آنکه از آن نامه مسرور شده بود.

[ملاقات امام با منهال بن عمرو]

(۱) و روایتست از منهال بن عمرو که او گفت: وقتی که بحج رفته بودم بخدمت علی بن حسین علیه‌السلام رفتم آن حضرت گفت بمن که یا منهال چه کرد حرملة بن کاهل اسدی؟ گفتم: او را گذاشتم زنده در کوفه گفت: آن حضرت دستهای مبارک برداشت و گفت بار خدایا بچشان او را

گرمی آهن، بار خدایا بچشان او را حرارت آتش، گفت: چون بازگشتم بکوفه خروج کرده بود مختار بن أبی عبیده و دست یافته بمردم کوفه و مرا با او دوستی بود، سوار شدم که بروم بدیدن و سلام او او را یافتم و او نیز مرکب طلبیده با هم سوار شدیم و آمدیم بکناسه، او استاد و انتظار چیزی میکشید و در آن حال مختار بطلب حرملة ابن کاهل فرستاده بود و او را حاضر ساخته گفت: الحمد للّه که مرا مستولی گردانید بر تو و ممکن ساخت از تو، و بعد از آن جلاد را طلبید و فرمود تا هر دو دست و هر دو پای او را برید آنگاه گفت:

النار النار، پس پشته هیزم آوردند و آتش زدند و او را در آن انداختند تا سوخت، من گفتم: سبحان اللّه سبحان اللّه، مختار این شنیده متوجه شد و گفت: سبب تسبیح تو چه بود؟ گفتم: رفته بودم بخدمت علی ابن حسین علیه‌السلام آن حضرت أحوال حرمله از من پرسید من خبر دادم او را که من حرمله را زنده گذاشتم در کوفه دستهای مبارک برداشت و فرمود که

اللهم اذقه حر الحدید، اللهم اذقه حر النار

مختار گفت: اللّه اللّه آیا تو شنیدی این را از علی بن حسین که می‌فرمود این را؟ گفتم: بخدا که شنیدم این را که می‌گفت، (۱) مختار فرود آمد و دو رکعت نماز طولانی گزارد، و بعد از آن سجده دور و دراز کرد بعد از آن سر برداشت و روان شد و من با وی رفتم تا منتهی شد بخانه من گفتم اگر مصلحت می‌دانی لحظه مشرف فرمای مر او فرود آی در منزل من و طعام چاشت نزد من بخور گفت: أی منهال خبر دادی مرا که علی بن حسین علیه‌السلام سه نوع دعا فرمود و حق سبحانه و تعالی آن را اجابت فرمود بر دست من این چنین نعمتی بمن خورانیدی بعد از آن سؤال می‌کنی که نزد تو طعام خورم این روز روزه شکر است مر خدای را که مرا توفیق داد از برای این امر

(۲) و پرسیدند از علی بن حسین علیه‌السلام که بکدام حکم شما حکم می‌کنید؟ فرمود که: بحکم آل داود پس اگر درماندیم از چیزی مدد می‌کند ما را بآن روح القدس (۳) و آن حضرت فرموده که هالک است کسی که او را نیست حکیمی که ارشاد نماید او را، و ذلیل است کسی که نیست او را سفیهی که امداد کند او را

[کلام مصنف در منقبت آن حضرت و قصیده او در مدح حضرتش]

(۴) مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه اللّه می‌فرماید که: مناقب علی بن الحسین در کثرت بعدد نجوم سماواتست، و در وقوع و ظهور از اجلای بیناتست، و چگونه چنین نباشد که او فوق عالمیان است که سلاله اولاد بهترین هر دو جهان است.

و او امام ربانی و هیکل نورانیست، بدل ابدال، و زاهد زهاد، و قطب اقطاب، و عابد عباد است، (۱) نور مشکاة رسالت، و نقطه دایره امامت است، و ابن الخیرتین، و الکریم الطرفین، قرار القلب و قرة العین علی بن حسین است، و چه دانی که کیست علی بن حسین؟! او أواه أواب است، او عامل بسنت و کتابست، او ناطق بصواب و ملازم محراب است، او ایثارکننده است بر نفس که مرتفع است در درجات معارف، او آن کس است که روز او فایق است بر أمس که منفرد است بمدارج عوارف، و او افضل خلایق است بتلید و طارف، و أعلی است بر ذروه شرف و قدر در مطارف، و أزکی است طیب مولد و طهارت اصل و پاکیزه‌گی فرع، و برتر از آنکه او را وصف تواند کرد لسان واصف، منفرد بود در خلوات بمناجات بقاضی الحاجات، تعجب داشتند ملایکه از مواقف او در مقام عبادات پس نظر کن أی ناظر بعین اعتبار در اخبار و عجایب آثار و فکر در زهد و تعبد و خشوع و تهجد و دوام در صلوات، و أدعیه در أوقات مناجات، و استمرار بر ملازمت عبادات، و ایثار و صدقات، و عطایا و صلات و توسلات آن حضرت که همه دالند با وجود فصاحت و بلاغتش بر خشوع و خضوع از برای پروردگار او، و ضراعت و عجز و وقوف او در موقف عصاة با شدت طاعت و اعتراف بذنوب بر برائت ساحت و گریه و فزع او از خشیت الهی و در دل شب مشغولی او بتقدیس و تهلیل نامتناهی، مقبول بود بحق و معرض بود از دنیای دنی، معری گشته بود از جثه بشریه، جسم او ساجد بود در ثری، و روحش متعلق بملا أعلی، (۱) و چون در تلاوت بآیت وعید رسیدی تصور فرمودی که گوئیا مقصود از آن او است.

در آن امور عجیبه ملاحظه فرمودی و خود را بحق نزدیک دیدی و دانستی، و معلوم است نزد هر که او را بصیرتی است بلا شک و ارتیاب، و او را معرفتی است بسبب کشف حجاب، و فتوح ابواب که این ثمره آن شجره است همچنان که واحد جزء از عشره است و این دری از آن بحر زاخرست و این نجمی از آن قمر باهر است و این فرع نابت از آن اصل ثابت است، و این نتیجه آن مقدمه است،

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و او خلیفه محمد و علی و فاطمه مکرمه است اینست أصل ظاهر او و اما فروعش همه مانند یک دیگراند از اول تا آخر ایشان مشکاة انوار و سادة اخیار و امناء ابرار و اتقیای اطهارند، و هر یک در زمان خود هادیان طرق نجات‌اند صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی بن حسین علیه‌السلام دوحه‌ایست که منشعب شده از او اغصان شرف و سیادت ایشان، و زبان من در این مقام قاصر است از عد مفاخر او، و عبارت عاجز از حد مآثر او، و مثل من قیام نمی‌تواند نمود در نعوت و اوصاف مثل او، لیکن گفته من بر قدر علم منست نه بر قدر و رتبه او، چه نسبت است میان ثریا و ثری، و عبد بمولی و بر زبان معذرت این ابیات را می‌گوید:

مدیح علی بن الحسین فریضة — علی لانی من اقل عبیده
امام هدی فاق البریة کلها — بابنائه خیر الوری و جدوده
فطارفه فی فضله و علائه — و سود ده من مجده کتلیده
له شرف فوق النجوم محله — اقربه حتی لسان حسوده
و نعمی یدلو قیس بالغیث بعضها — تبینت بخلافی السحاب و جوده
و اصل کریم طاب فرعا فاصبحت — تحار العقول من نضارة عوده
و نفس براها اللّٰه من نور قدسه — فادرکت المکنون قبل وجوده
جری فونی عن جریه کل سابق — و قصر عن هادی الفعال رشیده
و احرز اشتات العلی بمآثر — بد امجدها فی وعده و وعیده
من القوم لو جاراهم الغیث لانثنی — حسیرا فلم تسمع زئیر رعوده
هم النفر العز الکرام الذی بهم — وری زند دین اللّٰه بعد صلوده
اقاموا عمود الحق فاتضح الهدی — و لولا هم اعشی قیام عموده
بهم وضحت سبل المعالی فسل بهم — تجد کل بان للعلاء مشیده
سمت بهم حال الی مرتقی علا — تقاصرت الشهب العلی عن صعوده
بهم تدفع اللأواء عند حلولها — و ینهل صوب الغیث بعد جموده
أ مولای زین العابدین اصاخة — الی ذی ولاء انت بیت قصیده

مقیم علی دین الولاء محافظ ینادیک من نای المحل بعیده
یحبک حبا صادقا فهو ولایتی الیک مع الایام لافت جیده
یود بان یسعی الیک مبادرا الی جوب اغوار الفلا و نجوده
یقبل اجلالا مکانا حللته و یکحل عینیه بترب صعیده

(۱) یعنی مدح گفتن از برای علی بن حسین علیه‌السلام فریضه است بر من زیرا که من از کمترین بندگان اویم، او پیشوای رهنماست که فایق همه خلایق است با پسران و اجداد بهترین جمیع عبادست، پس امر جدید در فضل و بلندی و مهتری و بزرگی او همچو امر قدیم او است؛ مر او را شرفیست که فوق کواکب است از روی محل و مقامش تا غایتی که اقرار دارد بآن زبان حسود او، و نعمتهای کف جود او اگر قیاس کرده شود بباران بعضی از آن ظاهر و مبین شود ترا بخل در أبر گهربار وجود او، و اصلی است کریم بپاکیزه‌گی فرع پس بامداد می‌کند که حیرانست عقول در نضارت و تازه‌گی عود و اصل او، و نفس نفیسی است که خلق کرده حق تعالی او را از نور قدس خود که آن نفس نفیس ادراک کرده جمیع مکونات را پیش از وجود خود، مرکب فضلش جریان کرد پس سست شد همه مرکبهای تیز رو سابق آمد کردار او و قاصر ساخته از هر هادی کردار رشید و نیکوئی او را و پیشی گرفته ار باب متفرقه بزرگی را مجد و بزرگی او در وعد و عید که دست همه را از ابنای زمان خود در عبادت بچوب عجز بسته، او از طایفه بزرک قدریست که اگر برابری کند ایشان را باران در جود و مکرمت باز جوید عجز و درماندگی را بعد از آن شنوده نشود آواز رعود او، ایشان طایفه معروف مشهور کرامند که بسبب ایشان روشن می‌شود و آتش میدهد آتش برک دین الهی بعد از سختی او، ایشان قایم ساخته‌اند ستون حق را و روشن و هویدا گردانیده‌اند راه حق را و اگر ایشان نمیبودند دیده نمی‌شد و قایم نمی‌گردید ستون حق، بایشان واضح و روشن گشته راههای معالی پس جستجوی ایشان کن تا بیابی نردبانی بلند او را، بلند می‌گردد بایشان حال تا بمرتقای نهایت بلندی می‌رسد بمرتبه که قاصر می‌شود شهب بلندی از بالا رفتن و صعود او، بایشان دفع کرده می‌شود این شهب نزد حلول آنها، و بوجود ایشان می‌ریزد باران فیض بعد از جمود و بستگی او، ای مولا و مقتدای من زین العابدین علیه‌السلام بشنوان شنوانیدنی به صاحب دوستی و

ولای خود بیت قصیده او را که او مقیم است بر دین و لا و دوستی که نگاه دارنده آنست ندا می‌کند ترا از محل دور، دوست می‌دارد ترا و در دوستی صادقست

(۱) پس او می‌گوید که تملق من بتوست بآن که ایام مدد نمی‌کند رقبه او را، دوست می‌دارد که بشتابد بسوی تو شتافتنی که قطع نشیب و فراز بیابانها کند، و ببوسد محل و مکانی که تو آنجا حلول کرده و بجای سرمه در هر دو چشم کشد خاک آن زمین را، صلی‌الله‌علیه‌وآله الطیبین الطاهرین

متن عربی کتاب در بخش زندگی امام سجاد

ذکر الإمام الرابع أبی الحسن علی بن الحسین زین العابدین ع

قال کمال الدین رحمه الله هذا زین العابدین قدوة الزاهدین و سید المتقین و إمام المؤمنین شیمته تشهد أنه من سلالة رسول الله و سمته یثبت مقام قربة من الله زلفا و ثفناته تسجل بکثرة صلاته و تهجده و إعراضه عن متاع الدنیا ینطق بزهده فیها درت له أخلاف التقوی فتفوقها و أشرقت لدیه أنوار التأیید فاهتدی بها و ألفته أوراد العبادة فأنس بصحبتها و حالفته وظائف الطاعة فتحلو بحلیتها طال ما اتخذ سهره مطیة رکبها لقطع طریق الآخرة و ظمأ الهواجر دلیلا استرشد به فی مسافة المسافرة و له من الخوارق و الکرامات ما شوهد بالأعین الباصرة و ثبت بالآثار المتواترة و شهد له أنه من ملوک الآخرة

فأما ولادته. و أما نسبه أبا و أما

فبالمدینة فی الخمیس الخامس من شعبان سنة ثمان و ثلاثین‌من الهجرة فی أیام جده- أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع قبل وفاته بسنتین

فوالده الحسین بن علی و قد تقدم بسط ذلک.

فأما أمه أم ولد اسمها غزالة و قیل بل کان اسمها شاه زنان بنت یزدجرد و قیل غیر ذلک.

و أما اسمه

فعلی و کان للحسین ع ولد آخر أکبر من هذا فقتل بین یدی والده و قد تقدم ذکره و ولد طفل صغیر فجاءه سهم فقتله و قد تقدم ذکر ذلک و کان کل واحد منهم یسمی علیا.

فأما کنیته: فالمشهور أبو الحسن و یقال أبو محمد و قیل أبو بکر.

و أما لقبه

فکان له ألقاب کثیرة کلها تطلق علیه أشهرها زین العابدین و سید العابدین و الزکی و الأمین و ذو الثفنات و قیل کان سبب لقبه بزین العابدین أنه کان لیلة فی محرابه قائما فی تهجده فتمثل له الشیطان فی صورة ثعبان لیشغله عن عبادته فلم یلتفت إلیه فجاء إلی إبهام رجله فالتقمها فلم یلتفت إلیه فألمه فلم یقطع صلاته فلما فرغ منها و قد کشف الله له فعلم أنه شیطان فسبه و لطمه و قال له اخسأ یا ملعون فذهب و قام إلی إتمام ورده فسمع صوت لا یری قائله و هو یقول أنت زین العابدین حقا ثلاثا فظهرت هذه الکلمة و اشتهرت لقبا له ع.

و أما مناقبه و مزایاه و صفاته

فکثیرة- فمنها أنه کان إذا توضأ للصلاة یصفر لونه فیقول له أهله ما هذا الذی یعتادک عند الوضوء فیقول أ تدرون بین یدی من أرید أن أقوم

و منها أنه کان إذا مشی لا یجاوز یده فخذه و لا یخطر بیده و علیه السکینة و الخشوع و إذا قام إلی الصلاة أخذته الرعدة فیقول لمن یسأله أرید أن أقوم بین یدی ربی و أناجیه فلهذا تأخذنی الرعدة.

و وقع الحریق و النار فی البیت الذی هو فیه و کان ساجدا فی صلاته فجعلوا یقولون له یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار فما رفع رأسه من سجود حتی أطفئت فقیل له ما الذی ألهاک عنها فقال نار الآخرة ..

و منها ما نقله سفیان قال جاء رجل إلی علی بن الحسین ع فقال له إن فلانا قد وقع فیک و أذاک قال فانطلق بنا إلیه فانطلق معه و هو یری أنه سینتصر لنفسه فلما أتاه قال له یا هذا إن کان ما قلت فی حقا فالله تعالی یغفره لی و إن کان ما قلت فی باطلا فالله یغفر لک.

و کان بینه و بین ابن عمه حسن بن الحسن شیء من المنافرة فجاء حسن إلی علی و هو فی المسجد مع أصحابه فما ترک شیئا إلا قاله له من الأذی و هو ساکت ثم انصرف حسن فلما کان اللیل أتاه فی

منزله فقرع علیه الباب فخرج حسن إلیه فقال له علی یا أخی إن کنت صادقا فیما قلت فغفر الله لی و إن کنت کاذبا فیه فغفر الله لک و السلام علیک و رحمة الله و برکاته ثم ولی فاتبعه حسن و التزمه من خلفه و بکی حتی رق له ثم قال له و الله لا عدت إلی أمر تکرهه فقال له علی و أنت فی حل مما قلته ..

و کان یقول ع فقد الأحبة غربة.

و کان یقول اللهم إنی أعوذ بک أن تحسن فی لوامح العیون علانیتی و تقبح عندک سریرتی اللهم کما أسأت و أحسنت إلی فإذا عدت فعد علی.

و کان یقول إن قوما عبدوا الله رهبة فتلک عبادة العبید و آخرین عبدوه رغبة فتلک عبادة التجار و إن قوما عبدوا الله شکرا فتلک عبادة الأحرار

و منها أنه کان ع لا یحب أن یعینه علی طهوره أحد و کان یستقی الماء لطهوره و یخمره قبل أن ینام فإذا قام من اللیل بدأ بالسواک ثم توضأ ثم یأخذ فی صلاته.

و کان یقضی ما فاته من صلاة نافلة النهار فی اللیل و یقول یا بنی لیس هذا علیکم بواجب و لکن أحب لمن عود منکم نفسه عادة من الخیر أن یدوم علیها و کان لا یدع صلاة اللیل فی السفر و الحضر.

و کان من کلامه ع عجبت للمتکبر الفخور الذی کان بالأمس نطفة و هو غدا جیفة و عجبت کل العجب لمن شک فی الله و هو یری خلقه و عجبت کل العجب لمن أنکر النشأة الأخری و هو یری النشأة الأولی و عجبت کل العجب لمن عمل لدار الفناء و ترک العمل لدار البقاء و کان إذا أتاه السائل یقول مرحبا بمن یحمل لی زادی إلی الآخرة.

و منها ما نقل عن ابن شهاب الزهری أنه قال شهدت علی بن الحسین یوم حمله عبد الملک بن مروان من المدینة إلی الشام فأثقله حدیدا و وکل به حفاظا فی عدة و جمع فاستأذنتهم فی التسلیم علیه و التودیع له فأذنوا لی فدخلت علیه و هو فی قبة و الأقیاد فی رجلیه و الغل فی یدیه فبکیت و قلت وددت أنی فی مکانک و أنت سالم فقال لی یا زهری أ و تظن هذا مما تری علی و فی عنقی مما یکربنی أما لو شئت ما کان و أنه إن بلغ بک و بأمثالک غمر لیذکر عذاب الله ثم أخرج یده من

الغل و رجلیه من القید ثم قال یا زهری لا جزت معهم علی ذا منزلتین من المدینة فما لبثنا إلا أربع لیال حتی قدم الموکلون به یطلبونه من المدینة فما وجدوه فکنت فیمن سألهم عنه فقال لی بعضهم إنا نراه متبوعا أنه لنازل و نحن حوله لا ننام نرصده إذ أصبحنا فما وجدنا بین محمله إلا حدیدة قال الزهری فقدمت بعد ذلک علی عبد الملک بن مروان فسألنی عن علی بن الحسین فأخبرته فقال لی إنه جاءنی فی یوم فقده الأعوان فدخل علی فقال ما أنا و أنت فقلت أقم عندی فقال لا أحب ثم خرج فو الله لقد امتلأ ثوبی منه خیفة قال الزهری فقلت یا أمیر المؤمنین لیس علی بن الحسین ع حیث تظن أنه مشغول بربه فقال حبذا شغل مثله فنعم ما شغل به و کان الزهری إذا ذکر علی بن الحسین یبکی و یقول زین العابدین.

و قال أبو حمزة الثمالی أتیت باب علی بن الحسین فکرهت أن أصوت فقعدت حتی خرج فسلمت علیه و دعوت له فرد علی ثم انتهی إلی حائط فقال یا أبا حمزة أ لا تری هذا الحائط فقلت بلی یا ابن رسول الله قال فإنی اتکأت علیه یوما و أنا حزین و إذا رجل حسن الوجه حسن الثیاب ینظر فی تجاه وجهی ثم قال یا علی بن الحسین ما لی أراک کئیبا حزینا أ علی الدنیا فهو رزق حاضر یأکل منها البر و الفاجر فقلت ما علیها أحزن و أنه لکما تقول فقال أ علی الآخرة فإنه وعد صادق یحکم فیه ملک قاهر قال قلت ما علی هذا أحزن و أنه لکما تقول فقال و ما حزنک یا علی فقلت ما أتخوف من فتنة ابن الزبیر فقال لی یا علی هل رأیت أحدا سأل الله فلم یعطه قلت لا قال فخاف الله فلم یکفه قلت لا فغاب عنی فقیل لی یا علی بن الحسین هذا الخضر ع ناجاک.

و قال سفیان قال لی علی بن الحسین ما أحب لی بنصیبی من الذل حمر النعم.

و قال أبو حمزة الثمالی کنت یوما عند علی بن الحسین ع فإذا عصافیر یطرن حوله و یصرخن فقال لی یا أبا حمزة هل تدری ما تقول هذه العصافیر قلت لا قال فإنها تقدس ربها و تسأله قوت یومها

و منها أنه لما مات علی بن الحسین ع وجدوه یقوت مائة بیت من أهل المدینة کان یحمل إلیهم ما یحتاجون إلیه.

و قال محمد بن إسحاق کان ناس من أهل المدینة یعیشون لا یدرون من أین کان معاشهم فلما مات علی بن الحسین ع فقدوا ما کانوا یؤتون به فی اللیل.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و قال أبو حمزة الثمالی کان زین العابدین ع یحمل جراب الخبز علی ظهره باللیل فیتصدق به و یقول إن صدقة السر تطفئ غضب الرب و لما مات ع و غسلوه جعلوا ینظرون إلی آثار فی ظهره فقالوا ما هذا قیل کان یحمل جرب الدقیق علی ظهره لیلا و یوصلها إلی فقراء المدینة سرا و قال ابن عائشة سمعت أهل المدینة یقولون ما فقدنا صدقة السر حتی مات علی بن الحسین ع.

و قال سفیان أراد علی بن الحسین الخروج إلی الحج فاتخذت له سکینة بنت الحسین أخته زادا أنفقت علیه ألف درهم فلما کان یظهر الحرة سیرت ذلک إلیه فلم یزل یفرقه علی المساکین.

و قال سعید بن مرجانة کنت یوما عند علی بن الحسین فقلت سمعت أبا هریرة یقول قال رسول الله ص من أعتق رقبة مؤمنة أعتق الله تعالی بکل إرب منها إربا منه من النار حتی أنه لیعتق بالید الید و بالرجل الرجل و بالفرج الفرج فقال علی علیه‌السلام أنت سمعت هذه من أبی هریرة فقال سعید نعم فقال لغلام له أفره غلمانه و کان عبد الله بن جعفر قد أعطاه بهذا الغلام ألف دینار فلم یبعه أنت حر لوجه الله تعالی.

و قدم علیه نفر من أهل العراق فقالوا فی أبی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم فلما فرغوا من کلامهم قال لهم أ لا تخبرونی أنتم المهاجرون الأولون الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً وَ یَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ قالوا لا قال فأنتم الَّذِینَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِیمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَیْهِمْ وَ لا یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ قالوا لا قال أما أنتم قد تبرأتم أن تکونوا من أحد هذین الفریقین و أنا أشهد أنکم لستم من الذین قال الله فیهم وَ الَّذِینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِینَ آمَنُوا أخرجوا عنی فعل الله بکم.

و قال نافع بن جبیر یوما لعلی بن الحسین ع أنت سید الناس و أفضلهم فتذهب إلی هذا العبد فتجلس عنده یعنی زید بن أسلم فقال له ینبغی للعلم أن یتبع حیث ما کان

و لما حج هشام بن عبد الملک قبل أن یلی الخلافة اجتهد أن یستلم الحجر الأسود فلم یمکنه و جاء علی بن الحسین ع فتوقف له الناس و تنحوا حتی استلم فقالوا جماعة هشام لهشام من هذا فقال لا

أعرفه فسمعه الفرزدق فقال لکنی أعرفه هذا علی بن الحسین زین العابدین و أنشد هشاما من الأبیات التی قالها فی أبیه الحسین ع و قد تقدم ذکرها

هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحل و الحرم
یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم إذا ما جاء یستلم
إذا رأته قریش قال قائلها إلی مکارم هذا ینتهی الکرم
إن عد أهل التقی کانوا أئمتهم أو قیل من خیر أهل الأرض قیل هم
هذا ابن فاطمة إن کنت جاهله بجده أنبیاء الله قد ختموا
و لیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من أنکرت و العجم
أی الخلائق لیست فی رقابهم لأولیة هذا أو له نعم
من یعرف الله یعرف أولیة ذا الدین من بیت هذا قاله الأمم

فزاد فیها هذه الأبیات لمخاطبته هشاما بذلک فحبسه هشام فقال و قد أدخل الحبس

أ یحبسنی بین المدینة و التی إلیها قلوب الناس یهوی منیبها
یقلب رأسا لم یکن رأس سیدی و عینا له حولاء باد عیوبها

فأخرجه من الحبس فوجه إلیه علی بن الحسین ع عشرة ألف درهم و قال اعذرنا یا با فراس فلو کان عندنا فی هذا الوقت أکثر من هذا لوصلناک به فردها الفرزدق و قال ما قلت ما کان إلا لله و لا أرزأ علیه شیئا فقال له علی علیه‌السلام قد رأی الله مکانک فشکرک و لکنا أهل بیت إذا أنفذنا شیئا لم نرجع فیه و أقسم علیه فقبلها.

و قال رجل لسعید بن المسیب ما رأیت رجلا أورع من فلان لرجل سماه فقال له سعید أ ما رأیت علی بن الحسین فقال لا فقال ما رأیت أورع منه و قال الزهری لم أر هاشمیا أفضل من علی بن الحسین ع.

و قال أبو حازم کذلک أیضا ما رأیت هاشمیا أفضل من علی بن الحسین و ما رأیت أحدا کان أفقر منه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و قال طاوس رأیت علی بن الحسین ع ساجدا فی الحجر فقلت رجل صالح من أهل بیت طیب لأسمعن ما یقول فأصغیت إلیه فسمعته یقول عبدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک فقیرک بفنائک

فو الله ما دعوت بهن فی کرب إلا کشف عنی-

و کان یصلی فی کل یوم و لیلة ألف رکعة فإذا أصبح سقط مغشیا علیه و کانت الریح تمیله کالسنبلة و کان یوما خارجا فلقیه رجل فسبه فثارت إلیه العبید و الموالی فقال لهم علی مهلا کفوا ثم أقبل علی ذلک الرجل فقال له ما ستر عنک من أمرنا أکثر أ لک حاجة یغنیک علیها فاستحیا الرجل فألقی إلیه علی خمیصة کانت علیه و أمر له بألف درهم فکان ذلک الرجل بعد ذلک یقول أشهد أنک من أولاد الرسل.

الخمیصة کساء أسود مربع له علمان فإن لم یکن معلما فلیس بخمیصة

و کان عنده ع قوم أضیاف فاستعجل خادما له بشواء کان فی التنور فأقبل به الخادم مسرعا فسقط السفود منه علی رأس بنی لعلی بن الحسین تحت الدرجة فأصاب رأسه فقتله فقال علی للغلام و قد تحیر الغلام و اضطرب أنت حر فإنک لم تعتمده و أخذ فی جهاز ابنه و دفنه.

و منها أنه ع دخل علی محمد بن أسامة بن زید فی مرضه فجعل محمد یبکی فقال له علی علیه‌السلام ما شأنک فقال علی دین فقال له کم هو فقال خمسة عشر ألف دینار فقال علی بن الحسین هو علی فالتزمه عنه ..

و قال أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین ع أوصانی أبی فقال یا بنی لا تصحبن خمسة و لا تحادثهم و لا ترافقهم فی طریق فقلت جعلت فداک یا أبة من هؤلاء الخمسة قال لا تصحبن فاسقا فإنه یبیعک بأکلة فما دونها فقلت یا أبة و ما دونها قال یطمع فیها ثم لا ینالها قال قلت یا أبة و من الثانی قال لا تصحبن البخیل فإنه یقطع بک فی ماله أحوج ما کنت إلیه قال فقلت و من الثالث قال لا تصحبن کذابا فإنه بمنزلة السراب یبعد منک القریب و یقرب منک البعید قال فقلت و من الرابع قال لا تصحبن أحمق فإنه یرید أن ینفعک فیضرک قال قلت یا أبة من الخامس قال لا تصحبن قاطع رحم فإنی وجدته ملعونا فی کتاب الله فی ثلاثة مواضع

و أما أولاده ع

فقیل کان له تسعة أولاد ذکور و لم تکن له أنثی و أسماء أولاده محمد الباقر و زید الشهید بالکوفة و عبد الله و عبید الله و الحسن و الحسین و علی و عمر

و أما عمره

فإنه مات فی ثامن عشر المحرم من سنة أربع و تسعین و قیل خمس و تسعین و قد تقدم ذکر ولادته فی سنة ثمان و ثلاثین فیکون عمره سبعا و خمسین سنة و کان منها مع جده سنتین و مع عمه الحسن عشر سنین و أقام مع أبیه بعد عمه الحسن عشر سنین و بقی بعد قتل أبیه تتمة ذلک و قبره بالبقیع بمدینة رسول الله ص فی القبر الذی فیه عمه الحسن فی القبة التی فیها العباس بن عبد المطلب ع آخر کلام کمال الدین.

قلت إن کمال الدین رحمه الله شرع فی الاختصار منذ ذکر الإمام زین العابدین ع و الأخبار التی أوردها فی أوصافه ع نقلها من کتاب حلیة الأولیاء للحافظ

أبی نعیم رحمه الله و لم ینقل من غیره إلا ذکر أولاده ع و قال إنهم تسعة و ذکر ثمانیة و لعله سهو من الناسخ.

قال الشیخ المفید رحمه الله تعالی باب ذکر الإمام بعد الحسین بن علی علیه‌السلام و تاریخ مولده و دلائل إمامته و مبلغ سنه و مدة خلافته و وقت وفاته و سببها و موضع قبره و عدد أولاده و مختصر من أخباره و الإمام بعد الحسین بن علی بن أبی طالب ع ابنه أبو محمد علی بن الحسین زین العابدین ص و کان یکنی أیضا أبا الحسن و أمه شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بن کسری و یقال إن اسمها کان شهر بانویه و کان أمیر المؤمنین ع ولی حریث بن جابر الجعفی جانبا من المشرق فبعث إلیه ببنتی یزدجرد بن شهریار بن کسری فنحل ابنه الحسین ع شاه زنان فأولدها زین العابدین ع و نحل الأخری محمد بن أبی بکر رضی الله عنه فولدت له القاسم بن محمد بن أبی بکر فهما ابنا خالة و کان مولد علی بن الحسین ع بالمدینة سنة ثمان و ثلاثین من الهجرة فبقی مع جده أمیر المؤمنین سنتین و مع عمه الحسن ع اثنتی عشرة سنة و مع أبیه الحسین ع ثلاثا و عشرین سنة و بعد

أبیه أربعا و ثلاثین سنة و توفی بالمدینة سنة خمس و تسعین سنة للهجرة و له یومئذ سبع و خمسون سنة و کانت إمامته عشرین سنة و دفن بالبقیع مع عمه الحسن بن علی علیه‌السلام.

و ثبتت له الإمامة من وجوه

أحدها أنه کان أفضل خلق الله بعد أبیه علما و عملا فالإمامة للأفضل دون المفضول بدلائل العقول.

و منها أنه کان ع أولی بأبیه الحسین ع و أحقهم بمقامه من بعده بالفضل و النسب و الأولی بالإمام الماضی أحق بمقامه من غیره لدلالة آیة ذوی الأرحام و قصة زکریا ع.

و منها وجوب الإمامة عقلا فی کل زمان و فساد دعوی کل مدع للإمامة فی أیام علی بن الحسین ع أو مدعی له سواه فثبت فیه لاستحالة خلو الزمان من الإمام. و منها ثبوت الإمامة أیضا فی العترة خاصة بالنص و بالخبر عن النبی ص و فساد قول من ادعاها لمحمد بن الحنفیة رضی الله عنه بتعریه من النص علیه بها فثبت أنها فی علی بن الحسین ع إذ لا مدعی له الإمامة من العترة سوی محمد رضی الله عنه و خروجه عنها بما ذکرناه.

و منها نص رسول الله ص بالإمامة علیه فیما روی من حدیث اللوح الذی رواه جابر عن النبی ص و رواه محمد بن علی الباقر ع عن أبیه عن جده- عن فاطمة بنت رسول الله ص و نص جده أمیر المؤمنین ع فی حیاة أبیه الحسین بما ضمن ذلک من الأخبار و وصیة أبیه الحسین ع إلیه و إیداعه أم سلمة رضی الله عنها ماء قبضه علی من بعده و قد کان جعل التماسه من أم سلمة علامة علی إمامة الطالب له من الأنام و هذا باب یعرفه من تصفح الأخبار و لم نقصد فی هذا الکتاب القول فی معناه فنستقصیه علی التمام.

قلت رحم الله شیخنا المفید کان یجب أن یورد النص علیه من النبی ص و من جده و أبیه ع مقدما علی غیره فإن إمامته ع إذا کانت ثابتة بالنص کفتنا المئونة و حطت عنا أعباء المشقة و لم نحتج إلی إثباتها من طرق أخری و قال باب ذکر طرف من أخبار علی بن الحسین ع.

حدثنا عبد الله بن موسی عن أبیه عن جده قال کانت أی فاطمة بنت الحسین ع تأمرنی أن أجلس إلی خالی علی بن الحسین ع فما جلست إلیه قط إلا قمت بخیر قد استفدته إما خشیة الله تعالی تحدث

فی قلبی لما أری من خشیته الله أو علم قد استفدته منه و عن ابن شهاب الزهری قال حدثنا علی بن الحسین و کان أفضل هاشمی أدرکناه قال أحبونا حب الإسلام فما زال حبکم لنا حتی صار شینا علینا.

و عن سعید بن کلثوم قال کنت عند الصادق جعفر بن محمد ع فذکر أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع فأطراه و مدحه بما هو أهله ثم قال و الله ما أکل علی بن أبی طالب من الدنیا حراما قط حتی مضی لسبیله و ما عرض له أمران قط هما لله رضی إلا أخذ بأشدهما علیه فی دینه و ما نزلت برسول الله ص نازلة قط إلا دعاه ثقة به و ما أطاق أحد عمل رسول الله ص من هذه الأمة غیره و إن کان لیعمل عمل رجل کأن وجهه بین الجنة و النار یرجو ثواب هذه و یخاف عقاب هذه و لقد أعتق من ماله ألف مملوک فی طلب وجه الله عز و جل و النجاة من النار مما کد بیدیه و رشح منه جبینه و أنه کان لیقوت أهله بالزیت و الخل و العجوة و ما کان لباسه إلا الکرابیس إذا فضل شیء عن یده من کمه دعا بالجلم فقصه و لا أشبهه من ولده و لا من أهل بیته أحد أقرب شبها به فی لباسه و فقهه من علی بن الحسین ع و لقد دخل ابنه أبو جعفر ع علیه فإذا هو قد بلغ من العبادة ما لم یبلغه أحد فرآه قد اصفر لونه من السهر و رمضت عیناه من البکاء و دبرت جبهته و انخرم أنفه من السجود و ورمت ساقاه و قدماه من القیام فی الصلاة قال أبو جعفر ع فلم أملک حین رأیته بتلک الحال البکاء فبکیت رحمة له و إذا هو یفکر فالتفت إلی بعد هنیهة من دخولی و قال یا بنی أعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی بن أبی طالب ع فأعطیته فقرا فیها شیئا یسیرا ثم ترکها من یده تضجرا و قال من یقوی علی عبادة علی بن أبی طالب ع و عن عبد الله بن محمد القرشی قال کان علی بن الحسین ع إذا توضأ یصفر لونه فیقول له أهله ما هذا الذی یغشاک فیقول أ تدرون من أتأهب للقیام بین یدیه.

و عن أبی جعفر ع قال کان علی بن الحسین ع یصلی فی الیوم و اللیلة ألف رکعة و کانت الریح تمیله بمنزلة السنبلة.

و روی سفیان الثوری عن عبید الله بن عبد الرحمن بن موهب قال ذکر لعلی بن الحسین فضله فقال حسبنا أن نکون من صالحی قومنا.

و عن طاوس قال دخلت الحجر فی اللیل فإذا علی بن الحسین ع قد دخل فقام یصلی فصلی ما شاء الله ثم سجد فقلت رجل صالح من أهل بیت النبوة و ساق الحدیث المقدم ذکره و قال عبیدک بفنائک إلی آخرهن.

و عن إبراهیم بن علی عن أبیه قال حججت مع علی بن الحسین ع فالتاثت الناقة علیه فی مسیرها فأشار إلیها بالقضیب ثم قال أوه أوه لو لا القصاص و رد یده عنها.

و بهذا الإسناد قال حج علی بن الحسین ع ماشیا فسار عشرین یوما و لیلة من المدینة إلی مکة.

و عن زرارة بن أعین قال سمع قائل فی جوف اللیل و هو یقول أین الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة فهتف به هاتف من ناحیة البقیع یسمع صوته و لا یری شخصه ذاک علی بن الحسین ع.

و عن الزهری قال لم أدرک أحدا من أهل هذا البیت یعنی بیت النبی ص أفضل من علی بن الحسین ع.

و جلس إلی سعید بن المسیب فتی من قریش فطلع علی بن الحسین ع فقال القرشی لابن المسیب من هذا یا أبا محمد فقال هذا سید العابدین علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ع و سکبت علیه الماء جاریة لیتوضأ للصلاة فنعست فسقط الإبریق من یدها فشجه فرفع رأسه إلیها فقالت له الجاریة إن الله عز و جل یقول وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ قال قد کظمت غیظی قالت وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ قال لها عفا الله عنک قالت وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ قال اذهبی فأنت حرة لوجه الله تعالی.

و روی أنه ع دعا مملوکه مرتین فلم یجبه و أجابه فی الثالثة فقال له یا بنی أ ما سمعت صوتی قال بلی قال فما لک لم تجبنی قال أمنتک قال الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمننی.

و عن أبی حمزة الثمالی عن علی بن الحسین ع قال خرجت حتی انتهیت إلی هذا الحائط و ساق ما أورده کمال الدین و قد ذکره الحافظ أبو نعیم فی الحلیة و فیه أ علی الدنیا حزنک فرزق حاضر للبر و الفاجر قال فقلت ما علی هذا أحزن و أنه لکما تقول فقال علی الآخرة فهو وعد صادق یحکم فیه ملک قاهر قال قلت و لا علی هذا أحزن و أنه لکما تقول قال فعلی م حزنک قال فقلت أتخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی بن الحسین هل رأیت أحدا قط توکل علی الله فلم یکفه

قلت لا قال یا علی بن الحسین هل رأیت أحدا قط خاف الله فلم ینجه قلت لا قال یا علی بن الحسین هل رأیت أحدا قط سأل الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فإذا لیس قدامی أحد.

و عن ابن إسحاق قال کان بالمدینة کذا و کذا أهل بیت یأتیهم رزقهم و ما یحتاجون إلیه و لا یدرون من أین یأتیهم فلما مات علی بن الحسین ع فقدوا ذلک.

و عن عمرو بن دینار و ساق حدیث محمد بن أسامة بن زید و بکائه عند موته بسبب الدین و هو خمسة عشر ألف دینار فقال ع لا تبک فهی علی و أنت منها بریء و قضاها عنه.

حدث عبد الملک بن عبد العزیز قال لما ولی عبد الملک بن مروان الخلافة رد إلی علی بن الحسین ع صدقات رسول الله ص و علی بن أبی طالب ع و کانتا مضمونتین فخرج عمر بن علی إلی عبد الملک یتظلم إلیه من نفسه فقال عبد الملک أقول کما قال ابن أبی الحقیق

إنا إذا مالت دواعی الهوی و أنصت السامع للقائل
و اصطرع الناس بألبابهم نقضی بحکم عادل فاضل
لا نجعل الباطل حقا و لا نلط دون الحق بالباطل
نخاف أن تسفه أحلامنا فتحمل الدهر مع الخامل

.

حدثنا الحسین بن زید عن عمه عمر بن علی عن أبیه علی بن الحسین ع أنه کان یقول لم أر مثل التقدم فی الدعاء فإن العبد لیس تحضره الإجابة فی کل وقت.

و کان مما حفظ عنه ع من الدعاء حین بلغه توجه مسرف بن عقبة إلی المدینة- رب کم من نعمة أنعمت بها علی قل لک عندها شکری و کم من بلیة ابتلیتنی بها قل لک عندها صبری فیا من قل عند نعمته شکری فلم یحرمنی و یا من قل عند بلائه صبری فلم یخذلنی یا ذا المعروف الذی لا ینقطع أبدا و یا ذا النعماء التی لا تحصی عددا صل علی محمد و آل محمد و ادفع عنی شره فإنی أدرأ بک فی نحره و أستعیذ بک من شره فقدم مسرف بن عقبة المدینة و کان یقال لا یرید غیر علی بن الحسین ع فسلم منه و أکرمه و حباه و وصله و جاء الحدیث من غیر وجه أن مسرف بن عقبة لما قدم إلی المدینة أرسل إلی علی بن الحسین ع فأتاه فلما صار إلیه قربه و أکرمه و قال له وصانی

أمیر المؤمنین ببرک و تمییزک من غیرک فجزاه خیرا ثم قال أسرجوا له بغلتی و قال له انصرف إلی أهلک فإنی أری أن قد أفزعناهم و أتعبناک بمشیک إلینا و لو کان بأیدینا ما نقوی به علی صلتک بقدر حقک لوصلناک فقال له علی بن الحسین ع ما أعذرنی للأمیر و رکب فقال مسرف لجلسائه هذا الخیر الذی لا شر فیه مع موضعه من رسول الله ص و مکانته منه.

فهذا طرف مما ورد من الحدیث فی فضائل زین العابدین ع.

و جاءت الروایة أن علی بن الحسین کان فی مسجد رسول الله ص ذات یوم إذ سمع قوما یشبهون الله بخلقه ففزع لذلک و ارتاع له و نهض حتی أتی قبر رسول الله ص فوقف عنده فرفع صوته یناجی ربه فقال فی مناجاته له- إلهی بدت قدرتک و لم تبد هیئة فجهلوک و قدروک بالتقدیر علی غیر ما أنت به شبهوک و أنا بریء یا إلهی من الذین بالتشبیه طلبوک لیس مثلک شیء إلهی و لم یدرکوک و ظاهر ما بهم من نعمة دلیلهم علیک لو عرفوک فی خلقک یا إلهی مندوحة أن یتأولوک بل سووک بخلقک فمن ثم لم یعرفوک و اتخذوا بعض آیاتک ربا فبذلک وصفوک فتعالیت یا إلهی عما به المشبهون نعتوک.

و قد روی فقهاء العامة عنه من العلوم ما لا یحصی کثرة و حفظ عنه من المواعظ و الأدعیة و فضائل القرآن و الحلال و الحرام و المغازی و الأیام ما هو مشهور بین العلماء و لو قصدنا إلی شرح ذلک لطال الخطاب و تقضی به الزمان.

و قد روت الشیعة له آیات و معجزات و براهین واضحات لم یتسع إیرادها فی هذا المکان و وجودها فی کتبهم المصنفة تنوب مناب إیرادها فی هذا الکتاب و الله الموفق للصواب

باب ذکر ولد علی بن الحسین ع

ولد علی بن الحسین ع خمسة عشر ولدا- محمد المکنی أبا جعفر الباقر ع أمه أم عبد الله بنت الحسن بن علی بن أبی طالب ع و زید و عمر أمهما أم ولد و عبد الله و الحسن و الحسین أمهم أم ولد و الحسین الأصغر و عبد الرحمن و سلیمان لأم ولد و علی و کان أصغر ولد علی بن الحسین ع و خدیجة أمهما أم ولد و محمد الأصغر أمه أم ولد و فاطمة و علیة و أم کلثوم أمهن أم ولد انتهی کلام المفید رحمه الله.

و قال الحافظ عبد العزیز بن الأخضر الجنابذی أبو الحسن و یقال أبو محمد علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن مناف بن قصی سمع جماعة من الصحابة من الرجال و النساء منهم عمه الحسن ع و أبوه ع و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن العباس و جابر بن عبد الله و عبد الله بن الزبیر و المسور بن مخزمة و أبو سعید الساعدی و الحارث بن هشام و أسامة بن زید و بریدة بن الخصیب و سواهم.

و من النساء فاطمة و عائشة و أم سلمة و أم أیمن و الربیع بنت مسعود بن عفرا و درة بنت أبی لهب و غیرهن.

و روی بسنده عن العیزار بن حریث قال کنت عند ابن عباس فأتاه علی بن الحسین فقال مرحبا بالحبیب بن الحبیب.

و قال ابن سعد کان علی بن الحسین ع مع أبیه و هو ابن ثلاث و عشرین سنة و کان مریضا نائما علی فراشه فلما قتل الحسین ع قال شمر بن ذی الجوشن اقتلوا هذا فقال رجل من أصحابه یا سبحان الله أ تقتل فتی مریضا حدثا لم یقاتل

قال ابن سعد أخبرنا عبد الرحمن بن یونس عن سفیان عن جعفر بن محمد قال مات علی بن الحسین و هو ابن ثمان و خمسین سنة قال ابن عمر فهذا یدلک علی أن علی بن الحسین کان مع أبیه و هو ابن ثلاث أو أربع و عشرین سنة و لیس قول من قال إنه کان صغیرا بشیء و لکنه کان مریضا و لم یقاتل و کیف یکون صغیرا و قد ولد له أبو جعفر محمد بن علی علیه‌السلام و قد لقی أبو جعفر جابر بن عبد الله و روی عنه و مات جابر بن عبد الله سنة ثمان و تسعین.

و عن أبی فروة قال مات علی بن الحسین بالمدینة و دفن بالبقیع- سنة أربع و تسعین و کان یقال لهذه السنة سنة الفقهاء لکثرة من مات فیها منهم.

حدثنی حسین بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب ع قال مات أبی علی بن الحسین سنة أربع و تسعین و صلینا علیه بالبقیع و قال غیره مولده سنة ثمان و ثلاثین من الهجرة و مات سنة خمس و تسعین و أمه أم ولد اسمها غزالة.

قال محمد بن سعید و لعلی بن الحسین العقب من ولد الحسین و أخوه علی قتل مع أبیه بکربلاء و لم یولد له فولد علی بن الحسین عبد الله و الحسن و الحسن بن علی درج و الحسین الأکبر درج أیضا و محمد أبو جعفر الفقیه و عبد الله أمهم أم عبد الله بنت الحسن بن علی بن أبی طالب و عمر و زید المقتول بالکوفة قتله یوسف بن عمرو الثقفی فی خلافة هشام بن عبد الملک و صلبه و علی بن علی و خدیجة و أمهم أم ولد و کلثوم بنت علی و سلیمان لا عقب له و ملیکة لأمهات أولاد و القاسم و أم الحسن و هی حسنة و أم الحسین و فاطمة لأمهات أولاد.

و بإسناده یرفعه إلی الکلبی قال ولی علی بن أبی طالب ع حریث بن جابر الحنفی جانبا من المشرق فبعث بنت یزدجرد بن شهریار بن کسری فقال علی لابنه الحسین ع دونکها فأولدها علی بن الحسین.

و فی حدیث آخر أنه أنفذ ببنتی یزدجرد بن شهریار فأعطی الحسین واحدة و أعطی محمد بن أبی بکر الأخری فأولداهما

و قد تقدم ذکر ذلک.

و عن أبی حمزة قال کان علی بن الحسین یصلی فی الیوم و اللیلة ألف رکعة.

و عن عبد الله بن علی بن الحسین قال کان أبی یصلی اللیل حتی یزحف إلی فراشه.

و عن أبی عبد الله قال کان علی بن الحسین یعول سبعین بیتا من أهل المدینة و هم لا یعلمون فلما مات فقدوا أثره.

و عن الزهری قال ما رأیت هاشمیا أفضل من علی بن الحسین

و قد سبق ذکره

و روی بسنده حدیث حج هشام و قصیدة الفرزدق

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته هذا ابن خیر عباد الله کلهم

إذا رأته قریش قال قائلها إلی مکارم هذا انتهی الکرم

ینمی إلی ذروة العز التی قصرت عن نیلها عرب الإسلام و العجم

یکاد یمسکه .. یغضی حیاء ...

من جده دان فضل الأنبیاء له و فضل أمته دانت له الأمم

ینشق نور الدجی إن کنت جاهله مشقة من رسول الله نبعته ...
هذا ابن فاطمة إن کنت جاهله الله فضله قدما و شرفه
جری بذاک له فی لوحه القلم فلیس قولک من هذا بضائره ...
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما تستو کفان و لا یعروهما العدم
سهل الخلیقة لا یخشی بوادره یزینه اثنان حسن الخلق و الشیم
حمال أثقال أقوام إذا فدحوا حلو الشمائل تحلو عنده نعم
لا یخلف الوعد میمون نقیبته رحب الفناء أریب حین یعترم
عم البریة بالإحسان فانقشعت عنه الغیابة و الإملاق و العدم
من معشر حبهم دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم
إن عد أهل التقی ... لا یستطیع جواد بعد غایتهم
هم الغیوث إذا ما أزمة أزمت و الأسد أسد الشری و البأس محتدم
لا یقبض العسر بسطا من أکفهم سیان ذلک إن أثروا و إن عدموا
یستدفع السوء و البلوی بحبهم مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ...
یأبی لهم أن یحل الذم ساحتهم خیم کریم و أید بالندی هضم
أی الخلائق لیست فی رقابهم ... من یعرف الله یعرف أولیة ذا ...

قال فغضب هشام و أمر بحبس الفرزدق القصة إلی آخرها.

و ذکر أنه بعث إلی الفرزدق باثنی عشر ألف درهم و أن الفرزدق قال ما قلت ذلک إلا غضبا لله عز و جل و لرسوله ص فقال شکر الله لک ذلک.

: و کان علی بن الحسین ع یقول عند النظر إلی الهلال أیها الخلق المنیر الدائب السریع المتقلب فی منازل التقدیر المتصرف فی فلک التدبیر آمنت بالذی نور بک الظلم و أوضح بک البهم و جعلک آیة من آیات ملکه و علامة مع علامات سلطانه فامتهنک بالزیادة و النقصان و الطلوع و الأفول و الإنارة و الخسوف سبحانه ما ألطف ما دبر فی أمرک و أحسن ما صنع فی شأنک جعلک الله هلال شهر حادث لأمر الحادث جعلک الله هلال برکة لا تمحقها الأیام و طهارة لا تدنسها الآثام هلال أمن

من الآفات و سلامة من السيئات اللهم اجعلنا من أرضى من طلع عليه و أزكى من نظر إليه و وفقنا فيه للتوبة و أعصمنا فيه بالمنة إنک أنت المنان بالجزيل آمين رب العالمين قال ثم تدعو بما شئت.

و عن أبى الطفيل عامر بن واثلة قال كان على بن الحسين ع إذا تلا هذه الآية يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ يقول اللهم ادفعنى فى أعلى درجات هذه الندبة و أعنى بعزم الإرادة و هبنى حسن المستعقب من نفسى و خذنى منها حتى تتجرد خواطر الدنيا عن قلبى من برد خشيتى منک و ارزقنى قلبا و لسانا يتجاريان فى ذم الدنيا و حسن التجافى منها حتى لا أقول إلا صدقت و أرنى مصاديق إجابتک بحسن توفيقک حتى أكون فى كل حال حيث أردت

فقد قرعت بى باب فضلک فاقة بحد سنان نال قلبى فتوقها

و حتى متى أصف محن الدنيا و مقام الصديقين و انتحل عزما من إرادة مقيم بمدرجة الخطايا أشتكى ذل ملكة الدنيا و سوء أحكامها على فقد رأيت و سمعت لو كنت أسمع فى أداة فهم أو أنظر بنور يقظة

و كلا ألاقى نكبة و فجيعة و كأس مرادات ذعافا أذوقها

و حتى متى أتعلل بالأمانى و أسكن إلى الغرور و أعبد نفسى للدنيا على غضاضة سوء الاعتداد من ملكاتها و أنا أعرض لنكبات الدهر على أتربص اشتمال البقاء و قوارع الموت تختلف حكمى فى نفسى و يعتدل حكم الدنيا

و هن المنايا أى واد سلكته عليها طريقى أو على طريقها

و حتى متى تعدنى الدنيا فتخلف و أئتمنها فتخون لا تحدث جدة إلا بخلوق جدة و لا تجمع شملا إلا بتفريق شمل حتى كأنها غيرى محجبة ضنا تغار على الألفة و تحسد أهل النعم

فقد آذنتنى بانقطاع و فرقة و أومض لى من كل أفق بروقها

و من أقطع عذرا من مغذ سير أ يسكن إلى معرس غفلة بأدواء نبوة الدنيا و مرارة العيش و طيب نسيم الغرور قد أمرت تلک الحلاوة على القرون الخالية و حال دون ذلک النسيم هبوات و حسرات و كانت حركات فسكنت و ذهب كل عالم بما فيه فما عيشة إلا تزيد مرارة و لا ضيقة إلا و يزداد ضيقها فكيف يرقأ دمع لبيب أو يهدأ طرف متوسم على سوء أحكام الدنيا و ما تفجأ به أهلها من

تصرف الحالات و سکون الحرکات و کیف یسکن إلیها من یعرفها و هی تفجع الآباء بالأبناء و تلهی الأبناء عن الآباء تعدمهم أشجان قلوبهم و تسلبهم قرة عیونهم

و ترمی قساوات القلوب بأسهم و جمر فراق لا یبوخ حریقها

و ما عسیت أن أصف من محن الدنیا و أبلغ من کشف الغطاء عما وکل به دور الفلک من علوم الغیوب و لست أذکر منها إلا قلیلا أ فتنة أو مغیب ضریح تجافت عنه فاعتبر أیها السامع بهلکات الأمم و زوال النعم و فظاعة ما تسمع و تری من سوء آثارها فی الدیار الخالیة و الرسوم الفانیة و الربوع الصموت

و کم عالم أفنت فلم تبک شجوه و لا بد أن تفنی سریعا لحوقها

فانظر بعین قلبک إلی مصارع أهل البذخ و تأمل معاقل الملوک و مصانع الجبارین و کیف عرکتهم الدنیا بکلاکل الفناء و جاهرتهم بالمنکرات و سحبت علیهم أذیال البوار و طحنتهم طحن الرحی للحب و استودعتهم هوج الریاح تسحب علیهم أذیالها فوق مصارعهم فی فلوات الأرض

فتلک مغانیهم و هذی قبورهم توارثها أعصارها و حریقها

أیها المجتهد فی آثار من مضی من قبلک من الأمم السالفة توقف و تفهم و انظر أی عز ملک أو نعیم أنس أو بشاشة ألف إلا نغصت أهله قرة أعینهم و فرقتهم أیدی المنون و ألحقتهم بتجافیف التراب فأضحوا فی فجوات قبورهم یتقلبون و فی بطون الهلکات عظاما و رفاتا و صلصالا فی الأرض هامدون

و آلیت لا تبقی اللیالی بشاشة و لا جدة إلا سریعا خلوقها

و فی مطالع أهل البرزخ و خمود تلک الرقدة و طول تلک الإقامة طفیت مصابیح النظر و اضمحلت غوامض الفکر و ذم الغفول أهل العقول و کم بقیت متلذذا فی طوامس هوامد تلک الغرفات فنوهت بأسماء الملوک و هتفت بالجبارین و دعوت الأطباء و الحکماء و ناديت معادن الرسالة و الأنبیاء أتململ تململ السلیم و أبکی بکاء الحزین و أنادی وَ لاتَ حِینَ مَناصٍ

سوی أنهم کانوا فبانوا و أننی علی جدد قصد سریعا لحوقها

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و تذکرت مراتب الفهم و غضاضة فطن العقول بتذکر قلب جریح فصدعت الدنیا عما التذ بنواظر فکرها من سوء الغفلة و من عجب کیف یسکن إلیها من یعرفها و قد استذهلت عقله بسکونها و تزین المعاذیر و خسأت أبصارهم عن عیب التدبیر و کلما تراءت الآیات و نشرها من طی الدهر عن القرون الخالیة الماضیة و حالهم و ما بهم و کیف کانوا و ما الدنیا و غرور الأیام

و هل هی إلا لوعة من ورائها جوی قاتل أو حتف نفس یسوقها

و قد أغرق فی ذم الدنیا الأدلاء علی طرق النجاة من کل عالم فبکت العیون شجن القلوب فیها دما ثم درست تلک المعالم فتنکرت الآثار و جعلت فی برهة من محن الدنیا و تفرقت ورثة الحکمة و بقیت فردا کقرن الأعضب وحیدا أقول فلا أجد سمیعا و أتوجع فلا أجد مشتکی

و إن أبکهم أحرض و کیف تجلدی و فی القلب منی لوعة لا أطیقها

و حتی متی أتذکر حلاوة مذاق الدنیا و عذوبة مشارب أیامها و أقتفی آثار المریدین و أتنسم أرواح الماضین مع سبقهم إلی الغل و الفساد و تخلفی عنهم فی فضالة طرق الدنیا منقطعا من الأخلاء فزادنی جلیل الخطب لفقدهم جوی و خاننی الصبر حتی کأنی أول ممتحن أتذکر معارف الدنیا و فراق الأحبة

فلو رجعت تلک اللیالی کعهدها رأت أهلها فی صورة لا تروقها

فمن أخص بمعاتبتی و من أرشد بندبتی و من أبکی و من أدع أ شجوا بهلکة الأموات أم بسوء خلف الأحیاء و کل یبعث حزنی و یستأثر بعبراتی و من یسعدنی فأبکی و قد سلبت القلوب لبها و رقا الدمع و حق للداء أن یذوب علی طول مجانبة الأطباء و کیف بهم و قد خالفوا الأمرین و سبقهم زمان الهادین و وکلوا إلی أنفسهم یتنکسون فی الضلالات فی دیاجیر الظلمات

حیاری و لیل القوم داج نجومه طوامس لا تجری بطیء خفوقها

قلت هذا الفصل من کلامه ع قد نظمه بعض الشعراء و أجاد فی قوله

قد کنت أبکی علی ما فات من زمنی و أهل ودی جمیع غیر أشتات

و الیوم إذ فرقت بینی و بینهم نوی بکیت علی أهل المروءات

و ما حیاة امرئ أضحت مدامعه مقسومة بین أحیاء و أموات

قال ع و قد انتحلت طوائف من هذه الأمة بعد مفارقتها أئمة الدين و الشجرة النبوية إخلاص الديانة و أخذوا أنفسهم فی مخائل الرهبانية و تغالوا فی العلوم و وصفوا الإسلام بأحسن صفاتهم و تحلوا بأحسن السنة حتی إذا طال عليهم الأمد و بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ و امتحنوا بمحن الصادقين رجعوا علی أعقابهم ناكصين عن سبيل الهدی و علم النجاة يتفسحون تحت أعباء الديانة تفسح حاشية الإبل تحت أوراق البزل

و لا تحرز السبق الرزايا و إن جرت و لا يبلغ الغايات إلا سبوقها

و ذهب آخرون إلی التقصير فی أمرنا و احتجوا بمتشابه القرآن فتأولوه بآرائهم و اتهموا مأثور الخبر مما استحسنوا يقتحمون فی أغمار الشبهات و دياجير الظلمات بغير قبس نور من الكتاب و لا أثرة علم من مظان العلم بتحذير مثبطين زعموا أنهم علی الرشد من غيهم و إلی من يفزع خلف هذه الأمة و قد درست أعلام الملة و دانت الأمة بالفرقة و الاختلاف يكفر بعضهم بعضا و الله تعالی يقول وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ فمن الموثوق به علی إبلاغ الحجة و تأويل الحكمة إلا أهل الكتاب و أبناء أئمة الهدی و مصابيح الدجی الذين احتج الله بهم علی عباده و لم يدع الخلق سدی من غير حجة هل تعرفونهم أو تجدونهم إلا من فروع الشجرة المباركة و بقايا الصفوة الذين أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا و براهم من الآفات و افترض مودتهم فی الكتاب

هم العروة الوثقی و هم معدن التقی و خير حبال العالمين وثيقها

۴، ۱۴- و عن يوسف بن أسباط قال حدثنی أبی قال دخلت مسجد الكوفة فإذا شاب يناجی ربه و هو يقول فی سجوده- سجد وجهی متعفرا فی التراب لخالقی و حق له فقمت إليه فإذا هو علی بن الحسين فلما انفجر الفجر نهضت إليه فقلت له يا ابن رسول الله تعذب نفسک و قد فضلک الله بما فضلک فبكی ثم قال حدثنی عمرو بن عثمان عن أسامة بن زيد قال قال رسول الله ص كل عين باكية يوم القيامة إلا أربعة أعين عين بكت من خشية الله و عين فقئت فی سبيل الله و عين غضت عن محارم الله و عين باتت ساهرة ساجدة يباهی بها الله الملائكة يقول انظروا إلی عبدی روحه عندی و جسده فی طاعتی قد جافی بدنه عن المضاجع يدعونی خوفا من عذابی و طمعا فی رحمتی اشهدوا أنی قد غفرت له

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قلت هکذا أورده الحافظ فی مسجد الکوفة و علی بن الحسین فیما أظنه لم یصل إلی العراق إلا مع أبیه ع حین قتل و لما وصل هو إلی الکوفة لم یکن باختیاره و لا متصرفا فی نفسه فیمشی إلی الجامع و یصلی فیه و للتحقیق حکم

و قال کان علی بن الحسین ع یبخل فلما مات وجدوه یعول مائة أهل بیت.

و روی دخول علی بن الحسین ع علی محمد بن أسامة بن زید فی مرضه و تقبله بالخمسة عشر ألف دینار عنه إلا أنه قال محمد بن أسامة بن زید.

و عن سفیان کان علی بن الحسین ع یحمل معه جرابا فیه خبز فیتصدق به و یقول إن الصدقة تطفئ غضب الرب.

و عنه قال کان علی بن الحسین ع یقول ما یسرنی بنصیبی من الذل حمر النعم.

و قیل کان هشام بن إسماعیل أسب شیء لعلی و لأهل بیته ع فعزل و أقیم علی الغرائر فجاء علی بن الحسین ع فقال له یا ابن عم عافاک الله لقد ساءنی ما صنع بک فادعنا إلی ما أحببت فقال اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ

قال و کان علی بن الحسین ع خارجا من المسجد فلقیه رجل فسبه فثارت إلیه العبید و الموالی فقال علی بن الحسین مهلا عن الرجل ثم أقبل علیه فقال ما ستر عنک من أمرنا أکثر أ لک حاجة نعینک علیها فاستحیا الرجل و رجع إلی نفسه فألقی علیه خمیصة کانت علیه و أمر له بألف درهم قال فکان الرجل یقول بعد ذلک أشهد أنک من أولاد الرسل.

و عن عبد الله بن عطاء قال أذنب غلام لعلی بن الحسین ذنبا استحق به العقوبة فأخذ له السوط لیضربه و قال قُلْ لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لا یَرْجُونَ أَیَّامَ اللَّهِ فقال الغلام و ما أنا کذلک إنی لأرجو رحمة الله و أخاف عذابه فألقی السوط و قال أنت عتیق.

و استطال رجل علی علی بن الحسین ع فتغافل عنه فقال له الرجل إیاک أعنی فقال له علی بن الحسین ع و عنک أغضی

و قال أهل المدینة ما فقدنا صدقة السر حتی فقدنا علی بن الحسین.

و قال ع إنما التوبة العمل و الرجوع عن الأمر و لیست التوبة بالکلام.

و عنه ع قال من قال سبحان الله العظیم و بحمده من غیر تعجب کتب الله تعالی له مائة ألف حسنة و محا عنه ثلاثة آلاف سیئة و رفع له ثلاثة آلاف درجة.

و روی عن علی بن الحسین عن أبیه عن علی بن أبی طالب ع قال قال رسول الله ص انتظار الفرج عبادة و من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله منه بالقلیل من العمل.

و عن الزهری قال حدثت علی بن الحسین بحدیث فلما فرغت قال أحسنت بارک الله فیک هکذا سمعناه قال فقلت لا أرانی حدثت حدیثا أنت أعلم به منی قال لا تفعل ذلک فلیس من العلم ما لم یعرف إنما معنی العلم ما عرف

قال و علی بن الحسین أمه یقال لها سلامة و یکنی أبا محمد.

و قال أبو نعیم أصیب سنة اثنتین و تسعین و قال بعض أهله سنة أربع و تسعین.

و قال إبراهیم بن إسحاق الحربی أمه غزالة أم ولد و قیل علی یکنی أبا الحسن کناه محمد بن إسحاق بن الحرث و کان علی بن المدائنی ینکر أن یکون علی بن الحسین أفلت یوم کربلاء صغیرا و قال قد روی عن جابر و ابن الحنفیة

و بإسناده عن رجل من أهل الکوفة و کان صدوقا قال کان علی بن الحسین یقول فی دعائه اللهم من أنا حتی تغضب علی فو عزتک ما یزین ملکک إحسانی و لا یقبحه إساءتی و لا ینقص من خزانتک غنائی و لا یزید فیها فقری

آخر کلامه و قد أسقطت من إیراده بعض ما تکرر من أخباره ع.

قال الحافظ أبو نعیم فی کتاب الحلیة و کان الجماعة منه نقلوا و علی ما أورده عولوا و أنا أذکر منه ما أظنهم أهملوه فأما ما ذکروه فلا فائدة فی إعادته

قال ذکر طبقة من تابعی المدینة فمن هذه الطبقة علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ع زین العابدین و منار القانتین و کان عابدا وفیا و جوادا حفیا و قیل إن التصوف حفظ الوفاء.

قال کان علی بن الحسین لا یضرب بعیره من المدینة إلی مکة.

و قال ع من ضحک ضحکة مج من عقله مجة علم.

و قال إن الجسد إذا لم یمرض أشر و لا خیر فی جسد یأشر.

و قال ع فقد الأحبة غربة.

و قال ع من قنع بما قسم الله له فهو من أغنى الناس.

و كان إذ ناول السائل الصدقة قبله ثم ناوله.

و عن جعفر بن محمد ع قال سئل على بن الحسين عن كثرة بكائه قال لا تلومونى فإن يعقوب فقد سبطا من ولده فبكى حتى ابْيَضَّتْ عَيْناهُ و لم يعلم أنه مات و قد نظرت إلى أربعة عشر رجلا من أهل بيتى فى غداة واحدة قتلى فترون حزنهم يذهب من قلبى.

و سمع واعية فى بيته و عنده جماعة فنهض إلى منزله ثم رجع فقيل له أ من حدث كانت الواعية قال نعم فعزوه و تعجبوا من صبره فقال إنا أهل بيت نطيع الله فيما يحب و نحمده فيما نكره

و عن أبى حمزة الثمالى عن على بن الحسين ع قال إذا كان يوم القيامة نادى مناد ليقم أهل الفضل فيقوم ناس من الناس فيقال انطلقوا إلى الجنة فتلقاهم الملائكة فيقولون إلى أين فيقولون إلى الجنة قالوا قبل الحساب قالوا نعم قالوا و من أنتم قالوا أهل الفضل قالوا و ما كان فضلكم قالوا كنا إذا جهل علينا حلمنا و إذا ظلمنا صبرنا و إذا أسيء إلينا غفرنا قالوا ادخلوا الجنة فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ ثم يقول مناد ينادى ليقم أهل الصبر فيقوم ناس من الناس فيقال لهم ادخلوا الجنة فتلقاهم الملائكة فيقال لهم مثل ذلک فيقولون أهل الصبر قالوا و ما كان صبركم قالوا صبرنا أنفسنا على طاعة الله و صبرناها عن معصية الله قالوا ادخلوا الجنة فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ ثم ينادى مناد ليقم جيران الله فى داره فيقوم ناس من الناس و هم قليل فيقال لهم انطلقوا إلى الجنة فتلقاهم الملائكة فيقال لهم مثل ذلک قالوا و بما جاورتم الله فى داره قالوا كنا نتزاور فى الله و نتجالس فى الله و نتباذل فى الله قالوا ادخلوا الجنة فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ.

و عن على بن الحسين قال التارک الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر كنابذ كتاب الله وراء ظهره إلا أن يتقى تقاة قلت و ما تقاته قال يخاف جبارا عنيدا أن يفرط عليه أو أن يطغى.

و قال ع من كتم علما أحدا أو أخذ عليه صفدا فلا نفعه أبدا.

و عن الزهرى قال دخلت على على بن الحسين ع فقال يا زهرى فيم كنتم قال تذاكرنا الصوم فأجمع رأيى و رأى أصحابى على أنه ليس من الصوم شيء واجب إلا صوم شهر رمضان فقال يا زهرى ليس

کما قلتم الصوم علی أربعین وجها منها عشرة واجبة کوجوب شهر رمضان و عشر خصال منها حرام و أربع عشرة خصلة صاحبها بالخیار إن شاء صام و إن شاء أفطر فصوم النذر واجب و صوم الاعتکاف واجب قال قلت فسرهن لی یا ابن رسول الله قال ع أما الواجب فصوم شهر رمضان و صیام شهرین متتابعین فی قتل الخطإ لمن لم یجد العتق قال الله تعالی وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً الآیة و صیام ثلاثة أیام فی کفارة الیمین لمن لم یجد الإطعام قال الله تعالی ذلِکَ کَفَّارَةُ أَیْمانِکُمْ إِذا حَلَفْتُمْ الآیة و صیام حلق الرأس قال الله تعالی فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ بِهِ أَذیً مِنْ رَأْسِهِ الآیة و صاحبه بالخیار إن شاء صام ثلاثا و صوم دم المتعة لمن لم یجد الهدی قال الله تعالی فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الْحَجِّ الآیة و صوم جزاء الصید قال الله تعالی وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْکُمْ مُتَعَمِّداً الآیة و إنما یقوم الصید قیمة ثم یفض ذلک الثمن علی الحنطة و أما الذی صاحبه بالخیار فصوم الإثنین و الخمیس و ستة أیام عن شوال بعد رمضان و یوم عرفه و یوم عاشوراء کل ذلک صاحبه بالخیار إن شاء صام و إن شاء أفطر و أما صوم الإذن فالمرأة لا تصوم تطوعا إلا بإذن زوجها و کذلک العبد و الأمة و أما صوم الحرام فصوم الفطر و یوم الأضحی و أیام التشریق و یوم الشک نهینا أن نصومه لرمضان و صوم الصمت حرام و صوم نذر المعصیة حرام و صوم الدهر حرام و الضیف لا یصوم تطوعا إلا بإذن صاحبه قال رسول الله ص من نزل علی قوم فلا یصومن تطوعا إلا بإذنهم و یؤمر الصبی بالصوم إذا لم یراهق تأدیبا لیس بفرض و کذلک من أفطر لعلة من أول النهار ثم وجد قوة فی بدنه أمر بالإمساک و ذلک تأدیب الله لیس بفرض و کذلک المسافر إذا أکل من أول النهار ثم قدم أمر بالإمساک و أما صوم الإباحة فمن أکل أو شرب ناسیا بغیر تعمد فقد أبیح له ذلک و أجزأه عن صومه و أما صوم المریض و صوم المسافر فإن العامة اختلف فیه فقال قوم یصوم و قال قوم لا یصوم و قال قوم إن شاء صام و إن شاء أفطر و أما نحن فنقول یفطر فی الحالین جمیعا فإن صام فی السفر و المرض فعلیه القضاء قال الله تعالی فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ آخر کلامه

و قال فی کتاب موالید أهل البیت روایة ابن الخشاب النحوی ذکر علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ص سید العابدین.

و بالإسناد الذی قبله عن أبی عبد الله الصادق ع قال ولد علی بن الحسین فی سنة ثمان و ثلاثین من الهجرة قبل وفاة علی بن أبی طالب بسنتین و أقام مع أمیر المؤمنین سنتین و مع أبی محمد الحسن عشر سنین و أقام مع أبی عبد الله الحسین عشر سنین و کان عمره سبعا و خمسین سنة و فی روایة أخری أنه ولد سنة سبع و ثلاثین و قبض و هو ابن سبع و خمسین سنة فی سنة أربع و تسعین و کان بقاؤه بعد أبی عبد الله ثلاثا و ثلاثین سنة و یقال فی سنة خمس و تسعین أمه خولة بنت یزدجرد ملک فارس و هی التی سماها أمیر المؤمنین شاهزنان و یقال بل کان اسمها برة بنت النوشجان و یقال کان اسمها شهربانو بنت یزدجرد کنیته أبو بکر و أبو محمد و أبو الحسن قبره بالمدینة بالبقیع لقبه الزکی و زین العابدین و ذو الثفنات و الأمین ولد له ثمان بنین و لم یکن له أنثی أسماء ولده محمد الباقر و زید الشهید بالکوفة و عبد الله و عبید الله و الحسن و الحسین و علی و عمر آخر کلامه

و قال أبو عمرو الزاهد فی کتاب الیواقیت فی اللغة قال قالت الشیعة إنما سمی علی بن الحسین سید العابدین لأن الزهری رأی فی منامه کأن یده مخضوبة غمسة قال فعبرها فقیل له إنک تبتلی بدم خطإ قال و کان عاملا لبنی أمیة فعاقب رجلا فمات فی العقوبة فخرج هاربا و توحش و دخل إلی غار و طال شعره قال و حج علی بن الحسین ع فقیل له هل لک فی الزهری قال إن لی فیه قال أبو العباس هکذا کلام العرب إن لی فیه لا یقال غیره قال فدخل علیه فقال له إنی أخاف علیک من قنوطک ما لا أخاف علیک من ذنبک فابعث بدیة مسلمة إلی أهله و اخرج إلی أهلک و معالم دینک قال فقال له فرجت عنی یا سیدی و الله أعلم حیث یجعل رسالاته.

و کان الزهری بعد ذلک یقول ینادی مناد فی القیامة لیقم سید العابدین فی زمانه فیقوم علی بن الحسین ص.

و قال أبو سیعد منصور بن الحسن الآبی فی کتاب نثر الدرر علی بن الحسین زین العابدین ع نظر إلی سائل یبکی فقال لو إن الدنیا کانت فی کف هذا ثم سقطت منه ما کان ینبغی له أن یبکی.

و سئل ع لم أوتم النبی من أبویه فقال لئلا یوجب علیه حق لمخلوق.

و قال لابنه یا بنی إیاک و معاداة الرجال فإنه لم یعدمک مکر حلیم أو مفاجاة لئیم

و سقط له ابن فی بئر فتفزع أهل المدینة لذلک حتی أخرجوه و کان قائما یصلی فما زال عن محرابه فقیل له فی ذلک فقال ما شعرت إنی کنت أناجی ربا عظیما.

و کان له ابن عم یأتیه باللیل متنکرا فیناوله شیئا من الدنانیر فیقول لکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا فیسمع ذلک و یتحمله و یصبر علیه و لا یعرفه بنفسه فلما مات علی بن الحسین ع فقدها فحینئذ علم أنه هو کان فجاء إلی قبره و بکی علیه.

و کان یقال له ابن الخیرتین لقول رسول الله ص إن لله من عباده خیرتین فخیرته من العرب قریش و من العجم فارس و کانت أمه بنت کسری و بلغه ع قول نافع بن جبیر فی معاویة حیث قال کان یسکته الحلم و ینطقه العلم فقال کذب بل کان یسکته الحصر و ینطقه البتر.

و قیل له من أعظم الناس خطرا قال من لم یر الدنیا خطرا لنفسه.

قال و روی لنا الصاحب رحمه الله عن أبی محمد الجعفری عن أبیه عن عمه عن جعفر عن أبیه ع قال قال رجل لعلی بن الحسین ما أشد بغض قریش لأبیک قال لأنه أورد أولهم النار و ألزم آخرهم العار قال ثم جری ذکر المعاصی فقال عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته و لا یحتمی من الذنب لمعرته.

و قیل له یوما کیف أصبحت قال أصبحنا خائفین برسول الله و أصبح جمیع أهل الإسلام آمنین به

و قال ابن الأعرابی لما وجه یزید بن معاویة عسکره لاستباحة أهل المدینة ضم علی بن الحسین ع إلی نفسه أربعمائة منافیة یعولهن إلی أن تفرق جیش مسرف بن عقبة و قد حکی عنه مثل ذلک عند إخراج ابن الزبیر بنی أمیة من الحجاز.

: و قال ع و قد قیل له ما بالک إذا سافرت کتمت نسبک أهل الرفقة فقال أکره أن آخذ برسول الله ص ما لا أعطی مثله

و قال رجل لرجل من آل الزبیر کلاما أقذع فیه فأعرض الزبیری عنه ثم دار الکلام فسب الزبیری علی بن الحسین فأعرض عنه و لم یجبه فقال له الزبیری ما یمنعک من جوابی قال ع ما یمنعک من جواب الرجل.

و مات له ابن فلم یر منه جزع فسئل عن ذلک فقال أمر کنا نتوقعه فلما وقع لم ننکره.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قال طاوس رأیت رجلا یصلی فی المسجد الحرام تحت المیزاب یدعو و یبکی فی دعائه فجئته حین فرغ من الصلاة فإذا هو علی بن الحسین ع فقلت له یا ابن رسول الله رأیتک علی حالة کذا و لک ثلاثة أرجو أن تؤمنک الخوف أحدها أنک ابن رسول الله ص و الثانی شفاعة جدک و الثالث رحمة الله فقال یا طاوس أما أنی ابن رسول الله ص فلا یؤمننی و قد سمعت الله تعالی یقول فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ و أما شفاعة جدی فلا تؤمننی لأن الله تعالی یقول وَ لا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی و أما رحمة الله فإن الله تعالی یقول إنها قریبة من المحسنین و لا أعلم أنی محسن.

و سمع ع رجلا کان یغشاه یذکر رجلا بسوء فقال إیاک و الغیبة فإنها إدام کلاب النار.

و مما أورده محمد بن الحسن بن حمدون فی کتاب التذکرة من کلامه ع قال لا یهلک مؤمن بین ثلاث خصال شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له و شفاعة رسول الله ص و سعة رحمة الله عز و جل خف الله عز و جل لقدرته علیک و استح منه لقربه منک و إذا صلیت فصل صلاة مودع و إیاک و ما تعتذر منه و خف الله خوفا لیس بالتعذر.

و قال ع إیاک و الابتهاج بالذنب فإن الابتهاج به أعظم من رکوبه و وقع إلی کتاب دلائل رسول الله ص تألیف أبی العباس عبد الله بن جعفر الحمیری فنقلت منه قال دلائل أبی محمد علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ع

کان علی بن الحسین فی سفر و کان یتغذی و عنده رجل فأقبل غزال فی ناحیة یتقمم و کانوا یأکلون علی سفرة فی ذلک الموضع فقال له علی بن الحسین ادن فکل فأنت آمن فدنی الغزال فأقبل یتقمم من السفرة فقام الرجل الذی کان یأکل معه بحصاة فقذف بها ظهره فنفر الغزال و مضی فقال له علی بن الحسین أخفرت ذمتی لا کلمتک کلمة أبدا

و عن أبی جعفر قال إن أبی خرج إلی ماله و معنا ناس من مواله و غیرهم فوضعت المائدة لنتغذی و جاء ظبی و کان منه قریبا فقال له یا ظبی أنا علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب و أمی فاطمة بنت رسول الله ص هلم إلی هذا الغذاء فجاء الظبی حتی أکل معهم ما شاء الله أن یأکل ثم تنحی الظبی فقال له بعض غلمانه رد علینا فقال لهم لا تخفروا ذمتی قالوا لا فقال له یا ظبی أنا علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب و أمی فاطمة بنت رسول الله هلم إلی هذا الغذاء و أنت آمن فی ذمتی فجاء

الظبی فی الحال حتی قام علی المائدة یأکل معهم فوضع رجل من جلسائه یده علی ظهره فنفر الظبی فقال علی بن الحسین أخفرت ذمتی لا کلمتک کلمة أبدا.

و تلکأت علیه ناقته بین جبال رضوی فأناخها ثم أراها السوط و القضیب ثم قال لتنطلقن أو لأفعلن فانطلقت و ما تلکأت بعدها.

و بإسناده قال بینا علی بن الحسین جالسا مع أصحابه إذ أقبلت ظبیة من الصحراء حتی قامت بحذاه و ضربت بذنبها و حمحمت فقال بعض القوم یا ابن رسول الله ما تقول هذه الظبیة قال تزعم أن فلان بن فلان القرشی أخذ خشفها بالأمس و أنها لم ترضعه منذ أمس شیئا فوقع فی قلب رجل من القوم شیء فأرسل علی بن الحسین إلی القرشی فأتاه فقال له ما لهذه الظبیة تشکوک قال و ما تقول قال تقول إنک أخذت خشفها بالأمس فی وقت کذا و کذا و أنها لم ترضعه شیئا منذ أخذته و سألتنی أن أبعث إلیک فأسألک أن تبعث به إلیها لترضعه و ترده إلیک فقال الرجل و الذی بعث محمدا بالحق لقد صدقت علی قال له فأرسل إلی الخشف فجیء به قال فلما جاء به أرسله إلیها فلما رأته حمحمت و ضربت بذنبها ثم رضع منها فقال علی بن الحسین للرجل بحقی علیک إلا وهبته لی فوهبه له و وهبه علی بن الحسین لها و کلمها بکلامها فحمحمت و ضربت بذنبها و انطلقت و انطلق الخشف معها فقالوا یا ابن رسول الله ما الذی قالت قال دعت لکم و جزتکم خیرا.

و عن أبی عبد الله قال لما کان فی اللیلة التی وعد فیها علی بن الحسین قال لمحمد یا بنی ابغنی وضوءا قال فقمت فجئته بماء قال لا تبغ هذا فإن فیه شیئا میتا قال فخرجت و جئت بالمصباح فإذا فیه فأرة میتة فجئته بوضوء غیره فقال یا بنی هذه اللیلة التی وعدتها فأوصی بناقته أن یحط علیها خطاما و أن یقام لها علف فجعلت فیه فلم تلبث أن خرجت حتی أتت القبر فضربت بجرانها و رغت و هملت عیناها فأتی محمد بن علی فقیل له إن الناقة قد خرجت فجاءها فقال قومی بارک الله فیک فلم تفعل فقال دعوها فإنها مودعة فلم تمکث إلا ثلاثا حتی نفقت قال و کان یخرج علیها إلی مکة فیعلق السوط بالرحل فما یفرعها حتی یدخل المدینة.

و عن أبی جعفر قال لما قتل الحسین بن علی جاء محمد بن الحنفیة إلی علی بن الحسین فقال له یا ابن أخی أنا عمک و صنو أبیک و أنا أسن منک فأنا أحق بالإمامة و الوصیة فادفع إلی سلاح

رسول الله ص فقال علی بن الحسین یا عم اتق الله و لا تدع ما لیس لک فإنی أخاف علیک نقص العمر و شتات الأمر فقال له محمد بن الحنفیة أنا أحق بهذا الأمر منک فقال له علی بن الحسین یا عم فهل لک إلی حاکم نحتکم إلیه فقال من هو قال الحجر الأسود قال فتحاکما إلیه فلما وقفا عنده قال له یا عم تکلم فأنت المطالب قال فتکلم محمد بن الحنفیة فلم یجبه قال فتقدم علی بن الحسین فوضع یده علیه و قال اللهم إنی أسألک باسمک المکتوب فی سرادق البهاء و أسألک باسمک المکتوب فی سرادق العظمة و أسألک باسمک المکتوب فی سرادق القوة و أسألک باسمک المکتوب فی سرادق الجلال و أسألک باسمک المکتوب فی سرادق السلطان و أسألک باسمک المکتوب فی سرادق السرائر و أسألک باسمک المکتوب فی سرادق المجد و أسألک باسمک الفائق الخبیر البصیر رب الملائکة الثمانیة و رب جبرئیل و میکائیل و إسرافیل و رب محمد خاتم النبیین لما أنطقت هذا الحجر بلسان عربی فصیح یخبر لمن الإمامة و الوصیة بعد الحسین بن علی قال ثم أقبل علی بن الحسین علی الحجر فقال أسألک بالذی جعل فیک مواثیق العباد و الشهادة لمن وافاک إلا أخبرت لمن الإمامة و الوصیة بعد الحسین بن علی قال فتزعزع الحجر حتی کاد أن یزول من موضعه و تکلم بلسان عربی مبین فصیح یقول یا محمد سلم سلم إن الإمامة و الوصیة بعد الحسین بن علی لعلی بن الحسین قال أبو جعفر فرجع محمد بن الحنفیة و هو یقول بأبی علی.

و روی عن أبی عبد الله أنه التزقت ید رجل و امرأة علی الحجر فی الطواف فجهد کل واحد منهما أن ینزع یده فلم یقدرا علیه و قال الناس اقطعوهما قال فبینا هما کذلک إذ دخل علی بن الحسین فأفرجوا له فلما عرف أمرهما تقدم فوضع یده علیهما فانحلا و تفرقا و عن أبی عبد الله قال لما ولی عبد الملک بن مروان الخلافة کتب إلی الحجاج بن یوسف بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ من عبد الملک بن مروان أمیر المؤمنین إلی الحجاج بن یوسف أما بعد فانظر دماء بنی عبد المطلب فاحتقنها و اجتنبها فإنی رأیت آل أبی سفیان لما ولغوا فیها لم یلبثوا إلا قلیلا و السلام قال و بعث بالکتاب سرا و ورد الخبر علی علی بن الحسین ساعة کتب الکتاب و بعث به إلی الحجاج فقیل له إن عبد الملک قد کتب إلی الحجاج کذا و کذا و إن الله قد شکر له ذلک و ثبت ملکه و زاده برهة قال فکتب علی بن الحسین بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ إلی عبد الملک بن مروان أمیر المؤمنین من علی بن الحسین أما

بعد فإنک کتبت یوم کذا و کذا من ساعة کذا و کذا من شهر کذا و کذا بکذا و کذا و أن رسول الله ص أنبأنی و خبرنی و أن الله قد شکر لک ذلک و ثبت ملکک و زادک فیه برهة و طوی الکتاب و ختمه و أرسل به مع غلام له علی بعیره و أمره أن یوصله إلی عبد الملک ساعة یقدم علیه فلما قدم الغلام أوصل الکتاب إلی عبد الملک فلما نظر فی تاریخ الکتاب وجده موافقا لتلک الساعة التی کتب فیها إلی الحجاج فلم یشک فی صدق علی بن الحسین و فرح فرحا شدیدا و بعث إلی علی بن الحسین بوقر راحلته دراهم ثوابا لما سره من الکتاب.

و عن المنهال بن عمرو قال حججت فدخلت علی علی بن الحسین فقال لی یا منهال ما فعل حرملة بن کاهل الأسدی قلت ترکته حیا بالکوفة قال فرفع یدیه ثم قال اللهم أذقه حر الحدید اللهم أذقه حر النار قال فانصرفت إلی الکوفة و قد خرج بها المختار بن أبی عبیدة و کان لی صدیقا فرکبت لأسلم علیه فوجدته قد دعا بدابته فرکبها و رکبت معه حتی أتی الکناسة فوقف وقوف منتظر لشیء و کان قد وجه فی طلب حرملة بن کاهل فأحضر فقال الحمد لله الذی مکننی منک ثم دعا بالجزار فقال اقطعوا یدیه فقطعتا ثم قال اقطعوا رجلیه فقطعتا ثم قال النار النار فأتی بطن قصب ثم جعل فیها ثم ألهب فیه النار حتی احترق فقلت سبحان الله سبحان الله فالتفت إلی المختار فقال مم سبحت فقلت له دخلت علی علی بن الحسین فسألنی عن حرملة فأخبرته أنی ترکته بالکوفة حیا فرفع یدیه و قال اللهم أذقه حر الحدید اللهم أذقه حر النار فقال المختار الله الله أ سمعت علی بن الحسین یقول هذا قلت الله الله لقد سمعته یقول هذا فنزل مختار فصلی رکعتین ثم أطال ثم سجد و أطال ثم رفع رأسه و ذهب و مضیت معه حتی انتهی إلی باب داری فقلت له إن رأیت أن تکرمنی بأن تنزل و تتغذی عندی فقال یا منهال تخبرنی أن علی بن الحسین دعا الله بثلاث دعوات فأجابه الله فیها علی یدی ثم تسألنی الأکل عندک هذا یوم صوم شکرا لله علی ما وفقنی له.

و سئل علی بن الحسین ع بأی حکم تحکمون قال بحکم آل داود فإن عیینا عن شیء تلقانا به روح القدس.

و قال ع هلک من لیس له حکیم یرشده و ذل من لیس له سفیه یعضده

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قال أفقر عباد الله إلی رحمته و شفاعة نبیه و أئمته- علی بن عیسی أغاثه الله فی الدنیا و الآخرة و جعل تجارته رابحة یوم یکون بعض التجارات خاسرة مناقب الإمام علی بن الحسین تکثر النجوم عددا و یجری واصفها إلی حیث لا مدی و تلوح فی سماء المناقب کالنجوم لمن اهتدی و کیف لا و هو یفوق العالمین إذا عد علیا و فاطمة و الحسن و الحسین و محمدا و هذا تقدیم لسجع فی الطبع فلا تکن مترددا و متی أعطیت الفکر حقه وجدت ما شئت فخارا و سؤددا فإنه ع الإمام الربانی و الهیکل النورانی بدل الأبدال و زاهد الزهاد و قطب الأقطاب و عابد العباد و نور مشکاة الرسالة و نقطة دائرة الإمامة و ابن الخیرتین و الکریم الطرفین قرار القلب و قرة العین علی بن الحسین و ما أدراک ما علی بن الحسین الأواه الأواب العامل بالسنة و الکتاب الناطق بالصواب ملازم المحراب المؤثر علی نفسه المرتفع فی درجات المعارف فیومه یفوق علی أمسه المتفرد بمعارفه الذی فضل الخلائق بتلیده و طارفه و حکم فی الشرف فتسنم ذروته و خطر فی مطارفه و أعجز بما حواه من طیب المولد و کرم المحتد و زکاء الأرومة و طهارة الجرثومة عجز عنه لسان واصفه و تفرد فی خلواته بمناجاته فتعجب الملائکة من مواقفه و أجری مدامعه خوف ربه فأربی علی هامی الصوب و واکفه فانظر أیدک الله فی أخباره و المح بعین الاعتبار عجائب آثاره و فکر فی زهده و تعبده و خشوعه و تهجده و دءوبه فی صلاته و أدعیته فی أوقات مناجاته و استمراره علی ملازمة عباداته و إیثاره و صدقاته و عطایاه و صلاته و توسلاته التی تدل مع فصاحته و بلاغته علی خشوعه لربه و ضراعته و وقوفه موقف العصاة مع شدة طاعته و اعترافه بالذنوب علی براءة ساحته و بکائه و نحیبه و خفوق قلبه من خشیة الله و وجیبه و انتصابه و قد أرخی اللیل سدوله و جر علی الأرض ذیوله مناجیا ربه تقدست أسماؤه مخاطبا له تعالی ملازما بابه عز و جل مصورا نفسه بین یدیه معرضا عن کل شیء مقبلا علیه قد انسلخ من الدنیا الدنیة و تعری من الجثة البشریة فجسمه ساجد فی الثری و روحه متعلقة بالملإ الأعلی یتملل إذا مرت به آیة من آیات الوعید حتی کأنه المقصود بها و هو عنها بعید تجد أمورا عجیبة و أحوالا غریبة و نفسا من الله سبحانه و تعالی قریبة و تعلم یقینا لا شک فیه و لا ارتیاب و تعرف معرفة من قد کشف له الحجاب و فتحت له الأبواب أن هذه الثمرة من تلک الشجرة کما أن الواحد جزء العشرة و أن هذه النطفة العذبة من ذلک المعین الکریم و أن هذا الحدیث من ذلک القدیم

و أن هذه الدرة من ذلک البحر الزاخر و أن هذا النجم من ذلک القمر الباهر و أن هذا الفرع النابت من ذلک الأصل الثابت و أن هذه النتیجة من هذه المقدمة و أنه ع خلیفة محمد و علی و الحسن و الحسین و فاطمة المکرمة المعظمة هذا أصله الطاهر.

و أما فرعه فما أشبه الأول بالآخر فهم ع مشکاة الأنوار و سادة الأخیار و الأمناء الأبرار و الأتقیاء الأطهار کل واحد منهم فی زمانه علم یهتدی به من وفقه الله و سدده و أمده بعنایته و عضده و هداه إلی سبیله و أرشده و أنجده بلطفه و أیده و علی بن الحسین ع دوحتهم التی منها تتشعب أغصانهم و إرم بنی الحسین فمنه بسقت أفنانهم و لسانی یقصر فی هذا المقام عن عد مفاخره و وصف فضله و عبارتی تعجز عن النهوض بما یکون کفاء لشرفه و نبله و کیف لمثلی أن یقوم بواجب نعت مثله و أین الثریا و الثری و إنما یقدر علی وصفه من کان یری ما یری لکنی أقول علی قدر علمی لا علی قدره و نیتی أبلغ من قولی عند ذکره و قد قلت أبیاتا فی مدحه و لا لائمة علی من قال بعد إیضاح عذره.

مدیح علی بن الحسین فریضة ... علی لأنی من أقل عبیده
إمام هدی فاق البریة کلها ... بأبنائه خیر الوری و جدوده
فطارفه فی فضله و علائه ... و سؤدده من مجده کتلیده
له شرف فوق النجوم محله ... أقر به حتی لسان حسوده
و نعمی ید لو قیس بالغیث بعضها ... تبینت بخلا فی السحاب و جوده
و أصل کریم طاب فرعا فأصبحت ... تحار العقول من نضارة عوده
و نفس برأها الله من نور قدسه ... فأدرکت المکنون قبل وجوده
جری فونی عن جریه کل سابق ... و قصر عن هادی الفعال رشیده
و أحرز أشتات العلی بمآثر ... بدا مجدها فی وعده و وعیده
من القوم لو جاراهم الغیث لانثنی ... حسیرا فلم تسمع زئیر رعوده
هم النفر العز الکرام الذی بهم ... وری زند دین الله بعد صلوده
أقاموا عمود الحق فاتضح الهدی ... و لولاهم أعشی قیام عموده

بهم وضحت سبل المعالی فسل بهم تجد کل بان للعلاء مشیده
سمت بهم حال إلی مرتقی علا تقاصرت الشهب العلی عن صعوده
بهم تدفع اللأواء عند حلولها و ینهل صوب الغیث بعد جموده
أ مولای زین العابدین إصاخة إلی ذی ولاء أنت بیت قصیده
مقیم علی دین الولاء محافظ ینادیک من نأی المحل بعیده
یحبک حبا صادقا فهو لا ینی إلیک مع الأیام لافت جیده
یود بأن یسعی إلیک مبادرا إلی جوب أغوار الفلا و نجوده
یقبل إجلالا مکانا حللته و یکحل عینیه بترب صعیده

بخش چهارم: زندگانی امام محمد باقر(ع)

[در ذکر ولادت و نسب و اسم و کنیه و برخی از مناقب و اخباری که از آن حضرت نقل شده است]

(۳) کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه گوید که: او باقر علم و جامع و شاهر علم و رافع اوست، دل اوصافی است، و عملش کافی، اخلاقش حمیده، و طاعتش پسندیده، راسخ بود در مقام تقوی، و هادی بطریق اهتدی.

ولادت با سعادتش در مدینه بود در سوم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت گویند: بچهار سال قبل از شهادة جد بزرگوارش امام حسین علیه‌السلام و مادرش فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام و او را ام الحسن می‌گفتند و گویند ام عبد اللّه می‌گفتند.

و اما اسم شریفش محمد است، و کنیتش ابو جعفر و او را سه لقب بوده: باقر العلم، و شاکر، و هادی، و اشهر آن باقر است، و تسمیه او بباقر از جهت تبعر او است در علم یعنی توسع او در او. (۴) و اما مناقب حمیده و صفات جمیله او بسیار است.

(۱) از آن جمله گوید أفلح که مولی آن حضرت بود که من بیرون رفتم با محمد بن علی علیه‌السلام بجانب حج چون داخل شد در مسجد الحرام و نظر مبارکش در خانه کعبه افتاد گریست بآواز بلند، گفتم که: بابی انت و امی مردمان بجانب تو ناظرند پس اگر کم کنی از آواز چیزی می‌تواند بود، فرمود مرا که: و یحک أی افلح چرا نگریم شاید که خدا بدین سبب نظر رحمت بجانب من اندازد و مرا رستگار ساخته فردا از همه چیز فارغ سازد، بعد از آن طواف خانه فرمود پس آمد تا نماز گزارد نزد مقام، چون نماز گزارد و سر مبارک از سجده برداشت موضع سجودش از کثرت گریه تمام‌تر بود، و احیانا چون بخندیدی فرمودی این ببغض فرا مگیر. (۲) و عبد الله بن عطا گوید که من ندیدم علما را نزد هیچ کس که اصغر باشند از روی علم مگر نزد أبی جعفر علیه‌السلام که دیدم حکم را نزد او که گویا متعلم بود. (۳) روایت کند از آن حضرت ولدش جعفر علیه‌السلام که پدر بزرگوارش می‌گفت در جوف لیل در حالت تضرعش که: امر فرمودی مرا منحلی بصفت امر نگشتم، و نهی نمودی مرا منزجر بسمت زجر نشدم، پس اینک بنده تو در پیش تو زبان عذر ندارد. (۴) و امام جعفر علیه‌السلام فرمود که: پدر من استری داشت فرمود در وقتی که از او فوت شده بود که اگر حق سبحانه و تعالی آن را بمن بازگرداند من او را حمدی گویم بمحامدی که مرضی او باشد، اندک زمانی نگذشت که استر آمد بازین و لجام، چون آن حضرت بر آن سوار شد و راست نشست و جامه را گرد کرد سر مبارک را بسوی آسمان کرد و فرمود که: الحمد للّه، و زیاده از این نگفت، بعد از آن فرمود که: چیزی را باقی نگذاشتم گردانیدم جمیع انواع حمد را از برای خدای تعالی پس هیچ حمد باقی نماند الا که داخل است در آنچه گفتم. (۱) مؤلف رحمه اللّه می‌فرماید که: راست و درست فرمود آن حضرت زیرا که الف و لام در قول او:

الحمد للّه؛ استغراق جنس کرده و منفرد ساخته حق تعالی را بحمد. (۲) و منقولست از آن حضرت که فرموده که هیچ عبادتی نیست که افضل باشد از عفت بطن و فرج که شکم و فرج را از حرام نگاه دارد، و هیچ چیزی نیست نزد حق تعالی که دوستر باشد از آنکه از او سؤال کنند، و دفع نمی‌کند قضا را مگر دعا، و بدرستی که أسرع خیر از روی ثواب نیکوئی است، و اسرع شر از روی عقوبت ستم است، و روا نیست مردی را که بینا باشد بعیب مردمان و کور باشد بعیب خود، و آنکه

امر کند مردم را بچیزی که خود آن را نکند، و نهی نماید مردم را از چیزی کـه خـود نتوانـد از آن برگردد و ترک کند، و آنکه ایذا رساند همنشین خود را بسخنان مالا یعنـی. (۳) عبـد الله بـن ولیـد گوید که: گفت مرا یک روزی أبو جعفر علیه‌السلام که: آیا داخل می‌گرداند یکی از شما دست خود را در آستین صاحب خودش پس فرا گیرد آنچه خواهد؟ گفتیم: نه، فرمود که: شما بـرادران نیسـتید همچنان که زعم شما است. (۴) و گوید سلمی کنیزک آن حضرت که از بـرادران دینـی کسـی کـه بخدمت أبی جعفر علیه‌السلام می‌آمد پـس بیـرون نمـی‌رفـت از نـزد او تـا بهتـرین طعـام بایشـان می‌خورانید، و نیکوترین جامها میپوشانید، و دراهم بسیار میبخشید، من می‌گفتم مـر او را کـه اگـر چیزی از این تقلیل کنید شاید، می‌فرمود که: أی سلمی نیست حسنه دنیا مگر صله اخوان و معارف، و جایزه آن حضرت پانصد و ششصد درهم بودی تا هزار و ملالت نمی‌نمود از مجالست اخـوان. (۱) اسود بن کثیر گوید که: من شکایت بردم نزد أبی جعفر علیه‌السلام از احتیاج و جفای برادران، فرمود که: بدا آن برادر که ترا رعایت کند در حالتی که غنی باشی و قطع کند از تو وقتی که فقیر گردی، بعد از آن امر فرمود غلام خود را که بیرون آورد کیسه که در او هفتصد درهم بود، فرمود که: ایـن را خرج کن و چون تمام شود دیگر مرا اعلام کن، و فرمود که: بشناس مودت و دوستی خـود را در دل برادر تو بآنچه از برای او هست در دل تو. (۲) منقولست از ابی الزبیر محمد بن مسلم المکی که او گفت: ما نزد جابر بن عبد اللّٰه رضوان اللّٰه علیه بودیم که آمد علی بـن حسـین و پسـرش محمـد علیه‌السلام با او بود در حالت کوچکی، امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود مـر پسـر خـود را کـه ببوس سر عم خود را، محمد بن علی پیش آمد بنزد جابر و سر او را بوسه داد، جابر گفـت ایـن چـه کس است و چشم او پوشیده شده بود؟ امام زین العابدین فرمود که: این پسر منست محمد، جابر آن حضرت را در برگرفت و گفت: یا محمد رسول اللّٰه بتو سلام رسانید، گفتند مر جابر را که: چگونـه بود این یا با عبد اللّٰه؟ گفت: بودم من با رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام حسین علیـه‌السـلام در کنار آن حضرت بود و بازی می‌کرد، فرمود که: یا جابر پسر مرا حسین پسری باشد علـی نـام کـه چون روز قیامت شود ندا کند منادی که برخیزد سید العابدین پس علی بن حسین برخیـزد، علـی را پسری باشد محمد نام أی جابر چون بینی او را از من سلام بخوان و بدان که بقای تو بعد از دیـدن

او اندکی خواهد بود، پس نزیست بعد از این مگر اندک زمانی و بعد از آن وفات کرد- و این اگر چه یک منقبت است برابری می‌کند با چندین مناقب.

(۱) و اما چهار بودند از اولاد آن حضرت از ذکور سه و از اناث یکی و نامهای اولاد آن حضرت: امام جعفر صادق و عبد اللّه و ابراهیم و ام سلمه و گویند اولاد آن حضرت از این زیاده بوده‌اند. (۲) و نقل کرده ثعلبی در تفسیر خود که باقر را علیه‌السلام خاتمی بود که بر او این نقش کرده بود.

ظنی باللّه حسن و بالنبی الموتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن

و این روایت کرده ثعلبی بسند خود در تفسیر که متصل ساخته به پسر آن حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام (۳) و اما عمر آن حضرت آنکه وفاتش در سال صد و هفتم بود از هجرت، و غیر از این نیز گفته‌اند، و عمرش بر شصت زیاده است و غیر از این هم گفته‌اند، و اقامت کرد با پدر بزرگوار امام زین العابدین علیه‌السلام سی سال و چیزی، و قبرش در مدینه است به بقیع نزد پدر و عم بزرگوارش در قبه که عباس نیز آنجا مدفون است- این آخر کلام ابن طلحه است. (۴) و حافظ عبد العزیز الجنابذی رحمه اللّه گوید که: أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم الباقر علیه‌السلام و مادرش ام عبد اللّه بنت حسن بن علی بن ابی طالب است و مادر ام عبد اللّه ام فروه بود که بنت قاسم بن محمد بن ابا بکر است، و باقر علیه‌السلام مردی بود کثیر العلم. (۵) و مرویست از جعفر بن محمد علیه‌السلام که من شنیدم از محمد بن علی که مذاکره می‌فرمود فاطمه بنت حسن «حسین» را از صدقه نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله و می‌گفت: وفات من در این سال است که پنجاه و هشتم سال او بود و او در آن سال رحلت فرمود (۱) و محمد بن عمرو گوید که: در روایت ما آن حضرت رحلت فرمود در سال صد و هفدهم از هجرت و در آن وقت هفتاد و هشت ساله بود، و غیر او گوید که وفاتش در صد و هجدهم هجرت بود. و أبو نعیم فضل بن دکین گوید که: وفات آن حضرت در مدینه بود در سال صد و چهاردهم از هجرت. (۲) و محمد بن سعید روایت کند از لیث که او از آن حضرت روایت کرده که من شنیدم که گفت:

ننشینید با أصحاب خصومات که ایشان خوض می‌نمایند در آیات الهی. (۳) و مرویست از ابی جعفر علیه‌السلام که من شنیدم از جابر بن عبد اللّه که می‌گفت: تو پسر بهترین مردمانی، و جد تو سید

شباب اهل بهشت است، و جده تو سیده نساء عالمیان است. (۴) و از ابی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام منقولست که در آمد بر من جابر بن عبد اللّه و من در کتاب بودم و گفت بمن که: باز کن شکم خود را، چون باز کردم شکم خود را دست بر شکم من نهاد و گفت: امر فرموده مرا رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله که سلام او را بتو برسانم. (۵) و سفیان بن عیینه روایت کند از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوار که می‌فرمود که: شهادت یافت علی علیه‌السلام در پنجاه و هشت سالگی و بدرجه شهادت رسید امام حسین علیه‌السلام نیز در پنجاه و هشت سالگی، و وفات یافت نیز علی بن حسین علیه‌السلام در پنجاه و هشت سالگی، و من امروز پنجاه و هشت ساله‌ام. (۶) و عمرو بن خالد روایت کند که حدیث کرد مرا زید بن علی در حالتی که موی خود را گرفته بود از علی بن حسین که او نیز موی خود را گرفته بود از حسین بن علی که او نیز فرمود در حالتی که موی خود را گرفته بود که کسی که آزار رساند شعره از من مرا آزار رسانیده، و کسی مرا بیازارد خدا را آزرده، و کسی که خدای تعالی را بیازارد لعنت کند او را خلایق آسمانها و زمینها. (۱) و مرویست از حکم بن عیینه که او گفت در قول حق جل و علا: إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ بخدا سوگند که محمد بن علی از ایشانست. (۲) حسین بن حسن روایت کند که محمد بن علی می‌فرمود که سلاح لئیمان زشتی کلام ایشانست. (۳) و مرویست از جابر جعفی که گفت: گفت بمن محمد بن علی علیه‌السلام که أی جابر من محزون و اندوهناکم و من اشتغال قلب دارم، گفتم بچه چیز است حزن و شغل قلب تو؟ فرمود که: أی جابر کسی که در آورد در دل خود صافی خالص دین الهی را بازمی‌دارد او را از ما سوای او، ای جابر نیست دنیا و نشاید که باشد او مگر مرکبی که بآن سوارشده، یا جامه که آن را پوشیده، یا زنی که باو رسیده، أی جابر مؤمنان اطمینان نمی‌یابند بدنیا از جهت باقی بودن در او، و ایمن نمی‌نشینند از آمدن آخرت بر ایشان، (۱) و گوش نمی‌گیرند از ذکر الهی آنچه شنیدند بگوشهای خود از فتنه، و چشم نمیپوشانند از نور الهی آنچه دیدند بچشمهای خود از زینت، پس ایشان فائز می‌گردند بثواب ابرار و بدرستی که أهل تقوی أیسر أهل دنیااند از روی مئونت، و اکثر ایشانند از روی معونت، یعنی اهل تقوی دنیا را آسانتر می‌گذرانند از اهل دنیا و معاونت و امداد اهل تقوی بیشتر است از اهل دنیا، اگر فراموش کردی حقی را بیاد تو

میدهند، و اگر بیاد تو هست اعانت می‌کنند ترا، گویندگانند بامر اللّه، قطع کرده‌اند محبت خود را از دنیا از جهت محبت پروردگار، و نظر می‌کنند بدیده دل بجانب حق و بسوی محبت کردگار، و کناره کرده‌اند از دنیا بواسطه طاعت ملک جبار، و می‌دانند که این حال منظور نظر ذو الجلالست، و فرود آر دنیا را بمنزلی که نزول کنی زمانی و از آنجا بار کنی، یا همچو مالی که در خواب دیده باشی که بدست تو درآمده و چون بیدار شوی چیزی با تو نباشد از آن مال، نگاه دار جانب حق را که نگاه داشت کرده ترا از دین و حکمت خود. (۲) مؤلف رحمه اللّه می‌فرماید که آن حضرت فرموده که: فرود آر دنیا را بمنزلی، این معنی قول پیغمبر است صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرموده که: مثل من و مثل دنیا همچو سواریست که در زیر درختی ساعتی فرود آید بعد از آن جدا شده از آنجا برود، چنانچه سابقا مذکور شد، و منبع این دو کلام واحد است، چه این ولد از آن والد است. (۳) و مرویست از أبی جعفر علیه‌السلام که او فرموده که هر گاه که خواهی که بیفکنی دانه را در زمین پس فراگیر قبضه از آن تخم و روی بجانب قبله کن بعد از آن بگوی که

قل أَ فَرَأَیْتُمْ ما تَحْرُثُونَ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ

آنگاه بگو که: نه بلکه زارع حق تعالی است نه فلانی، و یاد کن نام صاحب زرع را و بعد از آن بگو که: اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجعله مبارکا و ارزقه السلامة و السرور و العافیة و الغبطة

آنگاه بیفشان آن تخمی که در دست تست و باقی تخمها (۱) و ابو جعفر روایت کند از جابر بن عبد اللّه که او گفت که: من از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود که بود از آنچه اعطا فرموده بود حق تعالی بموسی پیغمبر علیه‌السلام در ألواح او، اول آنکه شکر مرا و از آن پدر و مادرت را بتقدیم رسان تا من نگاه دارم ترا در متالف و در محل وفات و از یاد ببرم از برای تو در عمر تو، و زنده گردانم ترا بحیات طیبه، و بگردانم ترا به بهترین زندگانی- این آخر کلام جنابذیست. (۲) و شیخ مفید رحمه اللّه آورده در کتاب ارشاد که این باب در ذکر امامی است که بعد از علی ابن حسین است علیه‌السلام و تاریخ مولود و دلایل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و سببش و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت علیه‌السلام (۳) و

بود محمد بن علی بن حسین الباقر علیه‌السلام در میان برادران خلیفه پدر بزرگوار خود علی بن حسین و وصی و قایم بامامت بعد از او، و بروز فرمود بر جماعت خود بفضل و علم و زهد و بزرگی، و أعرف ایشان بود از روی ذکر، و اعلم ایشان در میان عامه و خاصه، و أعظم ایشان از روی قدر و مرتبه، و ظاهر نشد از أولاد حسن و حسین علیه‌السلام از علم دین و آثار و سنن و علم قرآن و سیرت و فنون آداب آنچه ظهور یافت از أبی جعفر علیه‌السلام، و روایت کنند از آن حضرت معالم اهل دین و بقایای صحابه و معارف تابعین و رؤسای فقهای مسلمین، و در فضل و علم و دانش ضرب المثل بود، و در جمیع اوصاف و آثار بی‌بدل، قرطی در مدح او گوید:

یا باقر العلم لاهل التقی و خیر من لبی علی الاجبل

(۱) یعنی أی شکافته علم از برای اهل تقوی و أی بهترین کسی که تلبیه گفت بر کوهها.

و مالک بن اعین جهنی گفته در مدح آن حضرت علیه‌السلام

اذا طلب الناس علم القرآن کانت قریش علیه عیالا

و ان قیل این ابن بنت النبی نلت بذاک فروعا طوالا

نجوم تهلل للمد لجین جبال تورث علما جبالا

یعنی هر گاه که طلب کنند مردم علم قرآن را هستند قریش بر او عیال که از او اخذ علم کنند، و اگر گفته شود که کجا است پسر دختر پیغمبر می‌رسانی باین فروع طوالی را که باقی ائمه معصومین‌اند که فروع این اصل شریف‌اند که ایشان ستارگان درخشانند از برای دارندگان بار علم بمثابه کوههااند که میراث گرفته‌اند کوههای علم را از یک دیگر. (۲) و آن حضرت متولد شد در مدینه در سال پنجاه و هفتم أز هجرت، و رحلت فرمود در سال صد و چهاردهم از هجرت، و او هاشمی است از هاشمیین، و علویست از علویین، و قبر أزهرش در بقیع است از مدینه رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله (۳) روایت کند میمون القداح از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش علیه‌السلام که فرمود که: داخل شدم بر جابر بن عبد اللّه رحمة اللّه علیه و سلام کردم بر او، جواب سلام من گفت بعد از آن گفت: کیستی تو و این بعد از آن بود که چشم او پوشیده شده بود، گفتم: محمد بن علی، گفت: ای پسر خیر البشر نزدیک من بیا، من نزدیک او رفتم بوسید هر دو دست مرا

بعد از آن افتاد که هر دو پای مرا ببوسد من خود را دور گرفتم از او، آنگاه گفت مـرا کـه: رسـول اللَّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بتو سلام رسانید، گفتم: و علی رسول اللَّه السلام و رحمة اللَّه و برکاتـه، (۱) و چگونه بود این ای جابر؟ گفت: من بودم با رسول اللَّه صلی‌الله‌علیه‌وآله یـک روزی فرمـود کـه: أی جابر شاید که باقی مانی تا ملاقات کنی بمردی از ولد من که گویند او را محمد بـن علـی ابـن الحسین که حق سبحانه و تعالی او را عطا فرموده باشد نور و حکمت، پس بخوان او را از من سلام. (۲) و بود در وصیت أمیر المؤمنین علیه‌السلام که بولد خود فرموده بود ذکر محمد بن علی و وصاة نیز باو وصیت کرده بودند و تسمیه فرموده بود او را پیغمبر و تعریف نموده بباقر العلم بر وجهی که آن را روایت کرده‌اند اصحاب آثار. (۳) و از آنچه روایت کرده شده از جابر بن عبد اللَّه در حـدیث مجرد که او گفت: رسول اللَّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود مرا که: شاید باقی مانی تا ملاقات کنی ولـد مرا از حسین که او را محمد گویند که بشکافد علم دین را شکافتنی که باقر عبارت از اینست پـس هر گاه که بوی برسی از منش سلام برسـان (۴) و روایـت کننـد شـیعه در خبـر لـوح کـه جبرئیـل علیه‌السلام آورده بود به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جنت، و آن حضرت بفاطمه علیه‌السـلام اعطـا فرموده و در او اسماء ائمه بود علیه‌السلام بعد از او پس بود ذکر محمد بن علی بعد از پدر بزرگوار خود. (۵) و روایت کنند نیز که خدای تعالی فرستاده بود به پیغمبر خود کتابی که مهر فرمـوده بـود بدوازده خاتم و أمر کرده بود که آن را بدهند بأمیر المؤمنین و دیگر امر فرموده بود که بردارد مهر اول را که در او بود و عمل کند بما تحت او، باز آن حضرت داد نزد وفات به پسر خود حسن و امر فرمود او را که بردارد مهر دوم را و بما تحت او عمل نماید، باز او در حضور وفات داد به برادرش حسین و امر کرد که مهر سوم را بردارد و عمل کند بما تحتش، باز او داد نزد وفاتش به پسر خـود علی بن حسین و امر فرمود بمثل آن، و علی بن حسین داد به پسرش محمد بن علـی الاکبـر و امـر کرد بمثل آن، باز محمد بن علی داد به پسرش تا آخر أئمه انام علیهم السلام. (۱) و روایت کرده‌اند نیز نصوص کثیره بر او بامامت بعد از پدر از پیغمبر صـلی‌الله‌علیـه‌وآلـه و از امیـر المـؤمنین و از حسن و حسین و علی بن الحسین علیه‌السلام و روایت کرده‌اند مردم از فضایل و مناقب آن حضرت آنچه که بسیار می‌شود بآن خطاب اگر اثبات آن کنیم و اندکی که مقصود است از آن ذکر می‌کنیم.

(۲) عطای مکی گوید که: من ندیدم علما را نزد هیچ کس که اصغر باشد از ایشان نزد أبی جعفر محمد بن علی بن الحسین علیه‌السلام، و من دیدم حکم بن عیینه که با وجود جلالت او در میان قوم در پیش آن حضرت گوئیا طفل مکتب است نزد معلم خود، و این مذکور شد با اختلاف عبارت. (۳) و جابر بن یزید جعفی هر گاه روایت کردی از محمد بن علی گفتی که: حدیث کرد مرا وصی اوصیا و وارث علم انبیا محمد بن علی بن الحسین علیه‌السلام (۴) و روایت کند مخول بن ابراهیم از قیس بن ربیع که گفت: من سؤال کردم از أبا اسحاق از مسح بر خفین، او گفت: من یافتم مردمان را که مسح می‌کردند، تا رسیدم بمردی از بنی هاشم که ندیده بودم مثل او را هرگز یعنی محمد بن علی علیه‌السلام پس از او سؤال کردم از مسح، پس نهی فرمود مرا از آن و فرمود که: نبود امیر المؤمنین علی علیه‌السلام که مسح کشید بر خفین و می‌فرمود که پیشی گرفته کتاب مسح بر حصین را که نباید کرد، ابو اسحاق گوید که مسح نکشیدم از آن روز باز که مرا از آن نهی فرمود، و قیس بن ربیع گوید که: من نیز مسح نکردم تا این را از ابو اسحاق شنیدم. (۱) و مرویست از أبی عبد اللّه علیه‌السلام که محمد بن المنکدر می‌گفت که: من ندیدم مثل علی بن حسین خلقی را در فضل تا دیدم محمد بن علی را علیه‌السلام پس خواستم که پندی دهم او را پس او مرا پند داد، أصحاب از او پرسیدند که بچه چیز ترا پند داد؟ گفت: روزی بیرون رفتم بجانب بعضی از نواحی مدینه در ساعت گرمی، پس ملاقات کردم بمحمد بن علی علیه‌السلام و او مردی بود جسیم که دست بر دوش دو غلام می‌رفت، من با خود گفتم که: این شیخیست از شیوخ قریش که در این ساعت و بدین حالت در طلب دنیا است من بحضور او روم و او را پندی دهم، پیش رفتم و سلام کردم، جواب سلام مرا داد در آن وقت کار نهر می‌کرد (کذا فی النسختین الخطیتین معا، و فیه اشتباه عجیب و لعله من النساخ و العلم عند اللّه «م») و عرق می‌ریخت، گفتم: اگر مرگ در رسد ترا و تو بر این حالت باشی چگونه باشد؟ دست خود را از آن خلاص کرد و پشت مبارک بجای باز داد و فرمود که: اگر مرگ درآید مرا در این ساعت و من بدین حالت باشم باک ندارم، زیرا که این طاعتی است از طاعت الهی بآن که باز می‌دارم نفس خود را از تو و از مردم، یعنی کسب دست من مرا بازمی‌دارد که دست پیش تو و مردم آرم و چیزی بخواهم و این طاعت است پس از مرگ باک

ندارم در طاعت، و من از مرگ می‌ترسم وقتی که فرود آید و من در معصیتی باشم از معاصی الهی گفتم: یرحمک اللّه من خواستم که ترا موعظت کنم تو مرا موعظت فرمودی.

(۱) و معاویة بن عمار ذهبی گوید که: از محمد بن علی علیه‌السلام سؤال کردند که حق جل و علا فرموده که فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ایشان چه طایفه‌اند؟ فرمود که: أهل ذکر مائیم و روایت می‌فرمود آن حضرت اخبار پیشینیان و اخبار انبیا علیهم السلام و مردم مینوشتند از او مقاصد را، و فرا می‌گرفتند از او سیر و سنن را، و اعتماد می‌کردند بر او در مناسک حج، و روایت می‌فرمود از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و مینوشتند از او تفسیر قرآن را، و روایت می‌کنند از آن حضرت خاصه و عامه اخبار را و مناظره می‌فرمود کسی را که وارد می‌شد بر او از اهل فکر و نظر و حفظ می‌کردند از او مردمان بسیار از علم کلام. (۲) و روایت کند زهری که هشام بن عبد الملک حج کرد و در آمد در مسجد و تکیه کرده بود بر دست سالم که مولای او بود و محمد بن علی بن حسین علیه‌السلام در مسجد بود، سالم گفت بوی که: ای فلان این محمد بن علی بن حسین است، گفت: اینست که بفتنه می‌افتند أهل عراق بواسطه او؟ گفت: بلی، گفت: برو پیش وی و بگو که فلان کس می‌گوید که: چه خواهند خورد مردمان، و چه خواهند آشامید تا قطع و فصل ایشان بشود در روز قیامت؟ آن حضرت فرمود که: حشر کنند مردمان را بر زمینی که مثل قرص نقی پاک باشد و در او انهار متفرقه باشد می‌خورند و می‌آشامند تا فارغ شوند از حساب، هشام چون دید که آن حضرت فایز شد باین جواب گفت: اللّه اکبر برو و بگو که درماندگی ایشان ایشان را باز نخواهد داشت از اکل و شرب در آن روز؟ آن حضرت فرمود که: اهل دوزخ با وجود شغل بآتش ایشان را از آن باز نمی‌دارد و گویند که أَفِیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ یعنی اهل دوزخ از بهشتیان در خواهند و توقع کنند که بریزید بر ما از آب بهشت آن مقدار که تشنگی ما را ببرد یا بدهید ما را از آنچه روزی شما کرده است خدای تعالی از سایر اشربه انواع طعام تا بخوریم آنگاه هشام ساکت شد و دیگر رجوع بکلام نکرد. (۱) و روایت کرده‌اند علما که عمرو بن عبید فرستاد کسی را که او امتحان نماید آن حضرت را بسؤال او آمده گفت: جان من فدای تو باد معنی این کلام حق تعالی چیست که أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما یعنی آیا ندانستند آنان

که نگرویدند که آسمانها و زمینها بودند بسته بر هم پس بازگشودیم ایشان را چیست این بستن و گشودن آنها؟ آن حضرت فرمود که: آسمان بسته بود از او باران بر زمین نمی‌آمد، و زمین بسته بود از او نبات نمی‌روئید، عمرو منقطع شد و نیافت اعتراض را و رفت، و باز آمد و گفت: خبر کن مرا از قول حق تعالی که وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی یعنی هر که فرود آید بر او خشم من پس بتحقیق افتاد در هاویه هلاک این چه غضب است؟ آن حضرت فرمود که: این غضب عقاب او است ای عمرو هر که گمان کند که چیزی تغیر حق تعالی می‌کند پس او کافر است. (۲) و آنچه ما وصف کردیم آن حضرت از فضل و علم و بزرگی و ریاست و امامت وجود و سخا در خاصه و عامه مشهور است در میان کافه، و معروف است بفضل و احسان با کثرت عیال و توسط حال (۱) و عمرو بن دینار و عبد اللّه بن عمیر هر کدام از ایشان گفتند که: ما هرگز ملاقات با أبو جعفر نکردیم الا که بما انعام می‌فرمود نفقه و صله و کسوه را و می‌گفت: این مهیا بود از برای شما پیش از آنکه با من ملاقات کنید. (۲) و آن حضرت روایت می‌فرمود از پدران بزرگوار خود که ایشان از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود که سخترین اعمال سه چیز است: مواسات نمودن با برادران در مال، و انصاف دادن مردمان را از نفس خود، و ذکر حضرت ذو الجلال در جمیع أحوال. (۳) حسن بن صالح گوید که: من شنیدم از ابو جعفر محمد بن علی علیه‌السلام که آمیزش چیزی بچیزی هیچ بهتر نیست از حلم بعلم. (۴) و مرویست که از آن حضرت سؤال می‌کردند از حدیث مرسل نه مسند می‌فرمود که: هر گاه من حدیث کنم شما را بحدیثی که اسناد آن را ذکر نکنم پس سند من در آن حدیث پدر بزرگوار منست، و همچنین اجداد عالیمقدار تا رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و آن حضرت از جبرئیل علیه‌السلام و او از خدای عز و جل (۵) و آن حضرت می‌فرمود که: بلیه مردمان بر ما عظیم است اگر دعوت می‌کنیم ایشان را أجابت نمی‌کنند، و اگر می‌گذاریم ایشان را راه نمی‌یابند، و مهتدی نمی‌گردند بغیر ما. (۶) و دیگر می‌فرمود که می‌باید که مردم کینه ما نداشته باشند، زیرا که ما اهل بیت رحمت و شجره نبوت و معدن حکمت و مهبط وحییم.

(۱) و چون آن حضرت وفات نمود هفت ولد از او ماندند و هر یک از برادرانش صاحب فضل بودند و اگر چه بفضل وی نبودند و رتبه امامت و خلافت و ولایت از جانب حق تعالی و رسول اللّه نداشتند، و مدت امامت و خلافتش من قبل اللّه علی العباد نه سال بود علیه‌السلام (کذا فی النسختین و الظاهر: نوزده سال بود «م») (۲)

ذکر طرفی از اخبار برادران آن حضرت

(۳) عبد الله بن علی بن حسین که یکی از برادران ابی جعفر بود علیه‌السلام او والی صدقات رسول اللّه و أمیر المؤمنین بود علیه‌السلام و فقیه فاضل بود، و روایت بسیار کرده از پدران بزرگوار خود که ایشان از رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند و مردم حدیث از او می‌کنند و حمله آثار روایت از او می‌کنند. (۴) از آن جمله روایت می‌کند عمارة بن غزیه از عبد اللّه بن علی بن حسین که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که بخیل هر بخیل آن کس است که چون من ذکر کرده شوم نزد او صلوات نفرستد بر من، چنانچه سمت ذکر یافت، صلی‌الله‌علیه‌وآله . (۵) و روایت کند عبد اللّه بن سمعان که من ملاقات کردم به عبد اللّه بن علی بن حسین حدیث کرد مرا از پدر بزرگوار خود، و او از پدر بزرگوار خود که أمیر المؤمنین علیه‌السلام بود که دست راست دزد را قطع می‌کرد در دزدی أول، و پای چپ او را در دوم، و سجن مخلد در سوم. (۶) و عمر بن علی بن حسین مردی بود فاضل جلیل و والی صدقات رسول اللّه و امیر المؤمنین بود علیه‌السلام و بسی بورع و سخاوت بود. (۱) روایت کند حسین بن زید که من دیدم عم خود را عمر بن علی بن حسین که شرط می‌کرد بر کسی که می‌خرید صدقات علی را علیه‌السلام آنکه رخنه می‌کرد در دیوار چنین و چنان رخنه، و منع نمی‌کرد کسی را که در آید و از آن بخورد. (۲) و روایت کند عبد اللّه بن جریر القطان که من شنیدم از عمر بن علی بن حسین که می‌گفت که مفرط در دوستی ما مثل مفرط است در بغض ما، ما را حقی است بسبب قرابت ما برسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله ، و حقی است که حق تعالی بما کرامت کرده، پس هر که ترک کند آن را حقی عظیم ترک کرده، فرود آرید ما را بمنزلی که حق تعالی ما را بآنجا فرود آورده. و مگوئید در حق ما چیزی که در ما نباشد، اگر عذاب کند حق تعالی ما را پس بواسطه گناهان ما است، و اگر رحمت نماید بواسطه رحمت و فضل اوست. (۳)

و زید بن علی بن حسین عین برادران بود بعد از أبی جعفر علیه‌السلام و أفضل ایشان بود و مردی بود عابد با ورع و فقیه و سخی و شجاع، ظهور کرد بسیف امر بمعروف می‌فرمود و نهی از منکر می‌نمود و طلب خون امام حسین علیه‌السلام می‌کرد. (۴) ابو جارود زیاد بن منذر گوید که: من بمدینه آمدم از هر کس که سؤال می‌کردم از زید بن علی می‌گفتند مرا که: او حلیف قرآن است. (۵) روایت کند هشام که من پرسیدم خالد بن صفوان را از زید بن علی و او حدیث کرد ما را از او گفتم: کجا با وی ملاقات کرده؟ گفت: به رصافه، گفتم: چه نوع مردی بود؟ گفت: آنچه من می‌دانم آنست که گریستی از خشیت الهی تا بیامی‌ختی اشک او بمحاسن او (۱) و بسیاری از شیعه اعتقاد امامت در او کرده بودند و سبب اعتقاد ایشان در امامت او خروج او بود بسیف که دعوت می‌کرد برضای آل محمد، پس ایشان گمان کردند که او این را از برای نفس خود می‌خواهد و او از برای خود نمی‌خواست، زیرا که او می‌دانست مستحق آن را پیش از این حال و وصیت او بعد از وفات بابی عبد اللّه علیه‌السلام، و سبب خروج أبی الحسن زید بن علی بطلب خون امام حسین بود علیه‌السلام و غرض اصلی او این بود. (۲) و دیگر آنکه یک روزی داخل شد بر هشام بن عبد الملک و جمع بودند بسیاری از أهل شام نزد هشام و هشام این جمعیت برای او کرده بود و امر نموده بایشان که چون او در آید جای او را در مجلس تنک سازند تا متمکن نباشد که تواند نشستن بنزدیک وی، زید چون درآمد گفت بوی که: نیست هیچ کس از بندگان خدای تعالی فوق آنکه وصیت کرده شود بپرهیزیدن از خدای تعالی، و نیست از بندگان خدای تعالی کسی دون آنکه وصیت کنند او را بتقوی اللّه، و من وصیت می‌کنم ترا بترسیدن و پرهیزیدن از خدای تعالی پس بترس از خدای تعالی، هشام گفت بوی که: تو نفس خود را آماده کرده از برای خلافت و امید آن داری و تو لیاقت این امر نداری که ترا مادر نیست و تو کنیزک زاده، زید گفت بوی که: من کسی را نمی‌دانم که بزرگتر باشد نزد خدای تعالی بمنزلت از پیغمبری که او را مبعوث گردانیده بود و حال آنکه او پسر کنیزکی بود اگر این امر قصور میبود از منتهی غایت این پیغمبر مبعوث نمی‌شد که او اسماعیل بن ابراهیم است علیه‌السلام و نبوت اعظم است از خلافت، و بعد از این چه قصور کند مردی را که پدر او رسول اللّه باشد، و او پسر علی بن ابی طالب علیه‌السلام بود از آنکه از

کنیزکی متولد شده باشد، آنگاه هشام برجست از مجلس خود و طلبید مقربان خود را و گفت این تفرقه می‌اندازد در لشکر من، (۱) بعد از آن زید از آنجا بیرون رفت و می‌گفت کراهت نکردند هیچ قومی هرگز حر سیوف را الا که ذلیل شدند، پس از شمشیر نباید ترسید، و چون زید بکوفه اجتماع نمودند اهل او با وی و بر آن اجتماع نمودند تا بسیاری بیعت کردند او را بر حرب، بعد از آن آن جماعت نقض عهد کردند و در وقت جنک او را بدست دشمن دادند و او را شهید کردند رحمة اللّه علیه، و چهار سال در میان خود در کوفه بردار کردند و منکر نشد هیچ کس آن حالت را از ایشان نه بدست و نه بزبان.

و چون او کشته شد و این خبر رسید به أبی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام بغایت ملول شد چنانچه أنین و ناله کرد برای او، و تفرقه فرمود از مال خود در میان عیال آن کسان که با زید کشته شده بودند از اصحاب زید مبلغ یک هزار دینار طلا، و این را ابو خالد واسطی روایت کند که ابو عبد اللّه علیه‌السلام یک هزار دینار تسلیم من کرد و أمر فرمود مرا که قسمت کنم من آن را در میان عیال آن کس که با زید کشته شده، من آن را قسمت کردم بعیال عبد اللّه بن زبیر که برادر من فضیل الریان آن را رسانیده بود بوی چهار دینار رسیده بود باو.

و مقتل زید در روز دوشنبه دوم ماه صفر بود در سال صد و بیستم از هجرت و در وقت قتل او چهل و دو ساله بود. (۲) و حسین بن علی بن حسین مردی بود با ورع و فاضل و حدیث بسیار روایت کرده از پدر بزرگوار خود علی بن حسین علیه‌السلام، و عمه خود فاطمه دختر امام حسین و برادرش أبو جعفر علیه‌السلام (۳) و روایت کند احمد بن عیسی که او گفت که: پدر من گفت که: دیدم حسین بن علی بن حسین را که دعا می‌کرد، بودم من که می‌گفتم که نخواهد نهاد دست خود را تا مستجاب شود دعای او از برای همه خلایق. (۱) و روایت کند حرب الطحان که حدیث کرد مرا سعید که صاحب حسن بن صالح بود که من ندیدم کسی را که أخوف بوده باشد از حسن بن صالح مر خدای تعالی را تا آمدم بمدینه و دیدم حسین بن علی بن حسین علیه‌السلام را؛ من کسی را ندیدم که از او اشد باشد از روی خوف گوئیا که او را بآتش برده‌اند و بیرون آورده‌اند از شدت خوف چنین بود. (۲) و حسین بن علی بن حسین روایت کند که ابراهیم بن هشام المخزومی که والی

مدینه بود دایم جمع می‌کرد ما را در روز جمعه نزدیک بمنبر و در می‌افتاد با أمیر المؤمنین علیه‌السلام و او را ناسزا می‌گفت او گوید که من روزی حاضر شدم و آنجا پر گشته بود از مردم من خود را بمنبر چسپانیدم از تنگی جای، ناگاه بخواب رفتم دیدم که قبر آن حضرت شکافت و بیرون آمد از او مردی با جامهای سفید گفت بمن که: یا با عبد اللّه آیا اندوهگین نمی‌سازد ترا آنچه می‌گوید این؟ گفتم: بلی و اللّه، گفت: بگشای هر دو چشم خود را و نظر کن بصنع الهی که بأو چه خواهد کرد و او در آن وقت امیر المؤمنین را بناسزا یاد می‌کرد بیک ناگاه از بالای منبر بزیر افتاد و جان پلید بمالک دوزخ داد لعنه اللّه. (۳)

ذکر عدد اولاد آن حضرت

(۴) ما سابقا ذکر کردیم که هفت بوده‌اند: ابو عبد اللّه جعفر بن محمد علیه‌السلام که کنیتش أبو عبد اللّه بود، و عبد اللّه بن محمد که مادر هر دو ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکرست، و ابراهیم درج، و عبید اللّه درج که مادر ایشان ام حکیم بنت اسد بن مغیره ثقفیة است، (۱) و علی و زینب از ام ولدند، و اعتقاد کرده نشده در هیچ کدام از أولاد ابی جعفر در امامت مگر در باب أبی عبد اللّه جعفر بن محمد علیه‌السلام خاصه.

و برادرش عبد اللّه مشار الیه بود بفضل و صلاح، و روایت کنند که او داخل شد بر بعضی از بنی امیه و او خواست تا عبد اللّه را بقتل آرد گفت مکش مرا تا باشم از برای خدا بر تو عون و باشم از برای تو بر خدای تعالی عون یعنی از کسی باشم که شفاعت کند بسوی خدای تعالی و او بپذیرد شفاعت او را، این را از او قبول نکرد و گفت مر او را اموی که: نیستی تو اینجا و نخواهی بود و او را زهر داد و کشت- این آخر کلام شیخ مفید است رحمه اللّه

[برخی دیگر از مناقب و اخبار آن حضرت]

(۲) حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الأولیاء آورده که امام حاضر ذاکر خاشع صابر أبو جعفر محمد ابن علی الباقر علیه‌السلام بود از سلاله نبوت، و جمع بود در او حسب دین و ابوت، تکلم می‌فرمود در عوارض و خطرات، و می‌ریخت از دیده دموع و عبرات، و نهی می‌نمود از جدال و خصومات، و گفته می‌شد که تصوف تعزز است بحضرت و تمیز است از برای خطرت. (۳) خلف بن حوشب

روایت کند از أبی جعفر علیه‌السلام که ایمان ثابت است در قلب، و یقین خطراتست چون مرور می‌کند یقین بقلب می‌گردد بمرتبه که گوئیا پاره آهن است، و چون بیرون می‌آید از او بحدی می‌رسد که گوئیا لته کهنه است. (۴) و مرویست که آن حضرت فرمود: در نمی‌آید در دل کسی چیزی از کبر الا که کم می‌شود از عقل او مثل آنچه در آمده در دل وی یا بیشتر از آن. (۱) سفیان ثوری روایت کند که من شنیدم منصور را که می‌گفت که من شنیدم از محمد بن علی بن حسین علیه‌السلام که می‌فرمود: غنا و عز هر دو جولان می‌کنند در دل مؤمنان پس چون رسیدند بمقامی که در او توکل است متوطن می‌شوند و ساکن می‌گردند. (۲) و زیاد بن خثیمه نقل کند از أبی جعفر علیه‌السلام که صواعق می‌رسند بمؤمن و غیر مؤمن، و لیکن نمی‌رسند بذاکر. (۳) و ثابت گوید که: محمد بن علی علیه‌السلام می‌فرمود در این آیت که أُولئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا که غرفه بهشت است از برای آن کسان که صبر کردند بر فقر در دار دنیا. (۴) و ابو حمزه ثمالی از آن حضرت روایت کند در آیت وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِیراً که این از برای جماعتی است که صبر کردند بر فقر و مصائب دنیا (۵) سعد بن اسکاف گوید که: آن حضرت می‌فرمود: عالمی که نفع گرفته شود بعلم او افضل است از هزار عابد. (۶) یونس بن یعقوب روایت کرده از برادر خود که او روایت کرده از آن حضرت که: شیعیان ما سه صنفند: صنفی می‌خورند مردمان را بما، و صنفی همچو آبگینه می‌شکنند، و صنفی مثل طلای أحمر هر چند در آورده می‌شوند در آتش زیاده می‌شود جودت آن. (۱) اصمعی روایت کند که محمد بن علی می‌فرمود مر پسر خود را که: ای پسرک من بر تست که احتراز کنی از کاهلی و اضطراب در قول که آنها کلید هر شرند، زیرا که اگر کاهلی پیشه کردی اداء حق نمی‌توانی کردن، و اگر اضطراب را شیوه ساختی صبر بر حق نمی‌توانی آوردن (۲) و جابر روایت کند از ابی جعفر علیه‌السلام که حق سبحانه و تعالی می‌اندازد در دل شیعیان ما خوف و رعب پس هر گاه قایم گردد قایم ما و مهدی ما ظاهر شود باشد هر مردی از شیعیان دلیرتر از شیر غران، و گذارنده‌تر از تیزی سنان. (۳) و جابر گوید که أبو جعفر فرموده که شیعه ما کسی است که اطاعت کند خدای تعالی را (۴) و روایت کند جعفر بن محمد علیه‌السلام از پدر بزرگوارش که بر شما است که احتراز کنید از خصومت که آن مفسد قلب است و مورث نفاق. (۵)

مؤلف رحمه الله می‌فرماید که آن حضرت راست و درست فرموده، و خصومت در مذهب و جدل در اعتقادات اراده نموده، زیرا که دو قوم از متخاصمین یا مساویند در قوت پس فاسد می‌شود دلهای ایشان، یا آنکه ضعیف می‌گردند قومی از قومی پس محتاج می‌شوند بنفاق تا باز دارند قومی را بآنچه در ایشان هست از ضعف بواسطه تودد بسوی آنها، و اگر حمل کنند بر مطلق خصومات که در میان مردم واقع است نیز جایز است چه این معنی محتمل است آن را نیز، و اللّه اعلم. (۱) و آن حضرت می‌فرمود که نقش خاتم پدر من: القوة للّه جمیعا ، بود (۲)

احمد بن بجیر روایت کند که محمد بن علی علیه‌السلام می‌فرمود که: بود مرا برادری که در چشم من عظیم می‌نمود و این که عظیم می‌نمود در چشم من بواسطه آن بود که صغیر بود دنیا در چشم او، و این معنی در نهج البلاغه مذکور است. (۳) و ابن مبارک روایت کند که محمد بن علی بن حسین علیه‌السلام فرموده که آنکه داده شده او را خلق و رفق پس او یافته خیر و راحت و نیکی حال در دنیا و آخرت، و هر که محروم است از خلق و رفق این راهیست بهر شر و بلیه مگر آنکه نگاه دارد حق تعالی او را از آن شر و بلیه. (۴) و اسناد و روایت ابو جعفر محمد بن علی علیه‌السلام از جابر بن عبد اللّه انصاری است و ابن عباس و ابو هریره و ابو سعید خدری و انس بن مالک، و از امام حسن و امام حسین علیه‌السلام و سعید بن مسیب و عبید اللّه ابن ابی رافع، و آنکه روایت کنند از او از تابعین عمرو بن دینار است، و عطاء بن ابی رباح، و جابر جعفی و ابان بن تغلب، و روایت‌کنندگان از آن حضرت ابن جریح است و لیث بن ابی سلیم، و حجاج بن ارطاة در آخرین.

(۱) و آن حضرت باسناد خود روایت کرده که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود در خطبه خود که حمد و ستایش می‌کنیم خدای عز و جل را، و ثنا می‌نمائیم بر او بآنچه او اهل او است، بعد از آن می‌فرمود که هر که هدایت کرد او را حق جل و علا پس او گمراه نگردد، و هر که او را فرو گذاشت در گمراهی پس هیچ راه نماینده نیست که او را براه آورد، و أصدق حدیث کتاب الهی است، و أحسن طریق طریق محمدیست، و بدترین امور محدثات آنست، و هر امر محدثی بدعت است، و هر بدعت ضلالت، و هر ضلالت در نار، بعد از آن فرمود: من و قیامت همچو این دو انگشتیم و روایت دیگر چنانست که اشارت به انگشت سبابه و وسطی فرمود یعنی زمان من بقیامت

خواهد کشید، و چون ذکر قیامت فرمودی گونه‌های مبارکش سرخ گشتی و آواز برداشتی و غضبش زیاده شدی که گوئیا بیم لشکریست که بامداد کرده شما را بعد از آن فرمودی: هر که مالی گذاشت بعد از فوت پس از آن اهل اوست، و هر که عیال یا دینی گذاشت آن بر من است که حفظ او کنم و دین او را ادا کنم، من ولی مؤمنانم. (۲) جابر روایت کند از جعفر بن محمد علیه‌السلام و او از جابر بن عبد اللّه أنصاری که من شنیدم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرمود که: بدرستی پسر آدم هر آینه در غفلت است از آنچه خلق فرموده حق تعالی از برای او، بدرستی خدای که غیر از او خدای نیست هر گاه که اراده فرمود خلق او را می‌فرماید بفرشته که بنویس رزق او را و اثر و اجل او را و بنویس که او سعید است یا شقی بعد از این بالا می‌رود

(۱) این فرشته بعد از آن می‌آید فرشته دیگر از برای حفظ او تا بحد بلوغ بعد از آن دو فرشته دیگر می‌آیند که مینویسند حسنات و سیآت او را چون مرگ حاضر شد این دو فرشته بالا می‌روند و بعد از آن ملک الموت می‌آید از جهت قبض روح او، و چون او را بقبر نهادند ملک الموت رد می‌کند روح را در جسد او بعد از آن دو فرشته قبر می‌آیند پس امتحان می‌نمایند او را در سؤال و جواب و باز می‌روند، و چون قیامت قایم شود فرود آیند بر او فرشته حسنات و فرشته سیآت و نامه أعمال هر یک را بگردن او بیاویزید، و حاضر باشد با او یک فرشته راننده است او را بموقف حساب، و فرشته دیگر گواهی دهنده بر اعمال نیک و بد او، بعد از آن فرمود که: قال اللّه تعالی لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ

یعنی بدرستی که بودی تو در دنیا در پی بی‌خبری پس برداشتیم از دیده تو پوشش جهل و غفلت را تا هر چه شنیده بودی معاینه به‌بینی، و رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده در قول خدای تعالی که لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ یعنی حالی بعد از حالی بعد از آن فرمود که: در پیش شما امر عظیم است استعانت طلبید از خدای عظیم. (۲) و ابو جعفر علیه‌السلام روایت کند از جابر بن عبد اللّه که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: هر که خوب صورت باشد در حسب عیبی نیست که متواضع باشد که متواضع از خالص حق جل و علا خواهد بود در روز قیامت. (۳) و ابو عبد الله روایت کند از پدر بزرگوار خود أبی جعفر علیه‌السلام و او از پدر و جد بزرگوار و از علی بن ابی طالب علیه‌السلام

که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: هر که حق سبحانه و تعالی او را نقل فرموده از ذل معاصی بعز تقوی غنی گردانیده او را بی‌مال، و عزیز ساخته او را بی‌عشیره، و انس گرفته او را بی‌انیس و جلیس، و هر که ترسد خدای را بترساند حق سبحانه و تعالی از او همه چیزها را، و هر که نترسد خدای را (۱) بترساند خدای تعالی او را از همه چیزها، و هر که راضی گردد از خدای تعالی به اندکی رزق راضی شود حق تعالی او را به اندکی از عمل، و هر که شرم کند از معیشت سبک گردد مئونت او و نرم و خوب شود حال او و نعمت یابد عیال او، و هر که زهد ورزد در دنیا ثابت گرداند حق تعالی حکمت را در دل او، و ناطق و گویا سازد بآن زبان او را، و بیرون برد او را از دنیا سالم از آفات تا در دار القرار قرار گیرد. (۲) و ابن خشاب رحمه اللّه نیز ذکر أبی جعفر نموده از ولادت و وفات و حدیث جابر و غیر ذلک بر وجهی که سابقا مذکور شد.

[برخی از معجزات و دلائل آن امام همام]

(۱) و در کتاب دلایل حمیری منقولست از یزید بن ابی حازم که او گفت که: من نزد أبی جعفر علیه‌السلام بودم که گذار ما افتاد بخانه هشام بن عبد الملک که بنا می‌کردند، آن حضرت فرمود: و اللّه که این خانه خراب و منهدم گردد البته، (۱) و اللّه که نقل کنند خاکهای او را از مهدمش، بخدا که ظاهر شود سنگهای زیت او، و آن موضع نفس زکیه خواهد بود، من تعجب کردم و گفتم خانه هشام را که خراب کند و من این را از أبی جعفر بگوش خود شنیدم گفت، پس دیدم بعد از مردن هشام که نوشت ولید در آنکه منهدم سازند خانه هشام را، و نقل کنند خاک او را تا ظاهر شود سنگهای آن، و من آن را دیدم. (۲) و دیگر او گفت که: با ابو جعفر بودم که گذشت بما زید بن علی، آن حضرت فرمود و اللّه که او خروج کند در کوفه و او را بقتل آرند و بردار کنند و طواف کنند مرغان بر گرد سر او، چنین شد او را شهید کردند و آوردند و در موضع خانه هشام بر دار کردند، ما تعجب کردیم از قصه دار و نبود در مدینه هرگز دار ایشان که آمدند پیدا کردند. (۳) و ابو بصیر روایت کند که أبو جعفر علیه‌السلام می‌فرمود که: پدر بزرگوار من وصیت فرمود مرا که چون من وفات نمایم پس کسی متولی غسل من نشود غیر از تو، زیرا که امام را غسل نمی‌تواند داد مگر امام، و بدان که برادر تو عبد اللّه زود باشد که دعوت کند مردم را بسوی خود تو بگذار

که عمر او کوتاه خواهد بود، چون پدر من درگذشت او را غسل دادم چنانچه امر کرده بود مرا، و ادعا کرد عبد اللّٰه امامت را بجای او پس آنچنان شد که پدرم فرمود، و لبث کرد عبد اللّٰه اندک زمانی که وفات کرد، و این قصه دلالت می‌کند بر آنکه او خبر می‌داد بچیزی پیش از آنکه بشود، و آن می‌شدد و باین شناخته می‌شود امام. (۴) و از فیض بن مطر مرویست که من آمدم بخدمت أبی جعفر علیه‌السلام و خواستم که سؤال کنم او را از نماز شب در محمل، پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود که: رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز می‌گذارد بر راحله بهر طرف که متوجه بود راحله بآن طرف. (۱) روایت کند سعد اسکاف که من طلب اذن کردم برای أبی جعفر علیه‌السلام فرمود که: بگوئید که تعجیل منمای که نزد او قومی هستند از برادران شما، من اندکی درنگ کردم بیرون آمدند بر من دوازده مرد که مشابه ترکان بودند و بر ایشان قباهای تنک بود و موزها که پوشیده بودند، پس سلام کردند و گذشتند بعد از آن من داخل شدم بر آن حضرت علیه‌السلام و گفتم: نشناختم این جمع را که بیرون آمد از نزد تو چه طایفه بودند؟ فرمود که: ایشان برادران شما بودند از قوم جن. گفتم: ظاهر می‌سازند خود را بر شما؟ فرمود که: بلی گذر می‌آرند بر ما و از حلال و حرام میپرسند همچنان که شما می‌آئید و میپرسید. (۲) و ابو عبد اللّٰه علیه‌السلام گوید که من شنیدم از پدر بزرگوار خود که باقی مانده از اجل من پنج سال من حساب کردم آن را نه زیاده بود نه کم. (۳) و محمد بن مسلم روایت می‌کند که من سیر می‌کردم با أبی جعفر علیه‌السلام در زمین میان مکه و مدینه و آن حضرت بر استری سوار بود و من بر دراز گوشی که از آن حضرت بود که ناگاه گرگی در سر کوه پیدا شد و می‌آمد تا نزدیک آن حضرت رسید، آن حضرت استر را بداشت تا گرگ پیش آمد و دستها برداشته بر قربوس زین استر نهاد و سر پیش برد و آن حضرت گوش فرموده بود زمان درازی بعد فرمود که: برو من چنین کنم، گرگ بازگشت و بدویدن دویدن می‌رفت، فرمود که. دانستی که چه گفت؟

گفتم: خدای و رسول و پسر رسول او داناترند، فرمود که: او گفت بمن یا ابن رسول اللّٰه بدرستی که جفت من در این کوه بزائیدن است و دشوار می‌زاید پس دعا کن بجانب حق که او را خلاصی دهد که بعد از این مسلط نگردد هیچ کدام از نسل من بر هیچ کس از شیعه تو، من گفتم که: چنین

کنم. (۱) و عبد الله بن عطای مکی روایت کند که مرا اشتیاق خدمت أبو جعفر پیدا شده بود و من در مکه بودم و آمدم بمدینه از جهت شوق بخدمت او در آن شب که در راه بودم باران بسیار و سرمای سخت خوردم و نیمه شب بدر خانه آن حضرت رسیدم با خود می‌گفتم که در این ساعت در روم بخانه یا انتظار کشم تا صبح شود، من در این فکر بودم که ناگاه شنودم که آن حضرت می‌گوید که: ای جاریه بگشای در را از برای ابن عطا که در این شب سرما خورده است و ایذا یافته، گفت که: جاریه آمد و در گشود و من به اندرون رفتم. (۲) و ابو عبد اللّه علیه‌السلام روایت کند که من نزد پدر بزرگوار بودم در روزی که رحلت می‌فرمود مرا وصیت کرد بچیزی چند در غسل و کفن و دخول در قبر وی، من گفتم: ای پدر بخدا که من ندیدم از آن روز باز که بیمار شده ترا از روی هیأت که بهتر باشی از امروز اصلا که أثر موت در تو ظاهر نیست، فرمود که: أی پسر آیا نمی‌شدنوی علی بن حسین را که آواز می‌کند از پس دیوار که: یا محمد بیا و در آمدن تعجیل نمای. (۳) و حمزه بن محمد الطیار روایت می‌کند که آمدم بدر خانه أبی جعفر علیه‌السلام و طلب اذن کردم مرا اذن نداد و غیر مرا اذن داد، بازگشتم بمنزل خود و من غمناک بودم انداختم خود را بر سریری که در خانه بود و رفته بود خواب از من و در فکر بودم و می‌گفتم به پیش که روم مرجیه این چنین این چنین می‌گوید، (۱) و قدریه چنین و چنین، و حروریه چنان و چنان، و زیدیه این می‌گویند و فاسد و باطل است بر ایشان قول آنها، من در این اندیشه بودم که یکی آواز می‌کند، گوش کردم یکی در خانه می‌زند گفتم:

این چه کس است؟ گفت: منم فرستاده أبی جعفر علیه‌السلام پس بیرون رفتم گفت: ترا میطلبد، جامه پوشیدم و رفتم، چون بخدمت وی رسیدم فرمود که: یا ابن محمد نه بمرجیه، و نه بقدریه، و نه بزیدیه، و نه بحروریه و لیکن بما یعنی اقتدا بما کن، و من اذن ندادم ترا و محجوب گردانیدم از برای این و این بود آن را کردم و گفتم و چون فارغ شدم از عقب تو فرستادم. (۲) مالک جهنی گوید که: من نشسته بودم در خدمت أبی جعفر علیه‌السلام پس نظر کردم بجانب آن حضرت و در دل خود می‌گفتم که چه بزرک ساخته خدای تعالی ترا و گرامی گردانیده ترا و قرار داده ترا حجت بر خلق خود، التفات فرمود بجانب من گفت: ای مالک امر از آن بزرگتر است که تو بر آن می‌روی

(۳) جابر گوید: من شنیدم از أبی جعفر علیه‌السلام که می‌فرمود: خروج نکرد کسی بر هشام مگر که کشت او را، ما این مقاله را بزید رسانیدیم گفت: من حاضر بودم نزد هشام و رسول اللّه را صلی‌الله‌علیه‌وآله بد می‌گفتند نزد او و او منکر و متغیر نمی‌شدد از این، بخدا که اگر نباشد مگر من و دیگری من بر او خروج کنم. (۴) و ابو هذیل گوید که گفت أبو جعفر علیه‌السلام: یا ابا هذیل مخفی نیست بر ما شب قدر بدرستی که ملائکه در این شب طواف می‌کنند ما را.

(۱) و ابو عبد الله علیه‌السلام روایت کند که در خانه أبی جعفر علیه‌السلام فاخته بود شنید که آواز می‌کند فرمود آیا می‌دانید که چه می‌گوید این فاخته؟ گفتیم: نه، فرمود که: می‌گوید نخواهم یافتن شما را و مفقود خواهید گشت، پس پیش از آنکه او ما را نیابد او را مفقود و ناپدید گردانیم، بعد از آن امر فرمود بذبح او- این آخر کتاب دلائل حمیری است. (۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید نقل کردم از کتابی که جمع کرده آن را وزیر سعید مؤید الدین أبو طالب محمد بن أحمد بن محمد بن علی العلقمی رحمه اللّه که در آن کتاب آورده که ذکر کرد أبو الفتح یحیی بن محمد بن حیاء الکاتب که یکی از ایشان گفت:

بودم من در میان مکه و مدینه که ناگاه شبحی ظاهر شد از آن بریه گاهی ظاهر می‌شود و گاهی غایب تا نزدیک رسید بمن، و متأمل بودم که این چه کس باشد، ناگاه پسری بود در میان هفت و هشت، سلام کرد بر من و من جواب سلام او گفتم پرسیدم که از کجا می‌آئی، گفت: از جانب خدا می‌آیم، گفتم: بکجا می‌روی؟ گفت: بطرف خدای تعالی می‌روم، گفتم: بر چه چیز؟ گفت: بر حق، گفتم: زاد تو چیست؟ گفت: تقوی، من گفتم: از کدام قومی؟ فرمود که: مرد عربی‌ام، گفتم: بیان زیاده کن، گفت: مرد هاشمی‌ام، گفتم: بیان زیاده کن، گفت: مرد علویم، بعد از آن این ابیات را انشا فرمود:

فنحن علی الحوض ذواده	نذود و نسعد و راده
فما فاز من فاز إلا بنا	و ما خاب من حبنا زاده
فمن سرنا نال منا السرور	و من ساءنا ساء میلاده
و من کان غاصبنا حقنا	فیوم القیامة میعاده

(۱) یعنی پس ما بر حوض کوثر واردکنندگانیم می‌رانیم دشمنان خود را از آن و اعانت می‌کنیم ورود یافتگان را بر حوض، پس رستگار نمی‌شدود کسی که رستگاری می‌خواهد مگر بوسیله ما، و نومید نمی‌گردد کسی که دوستی ما است زاد و توشه او، پس کسی که شاد ساخت ما را می‌یابد از ما سرور و شادی را، و کسی که ما را ملول و محزون گردانید آن از بدی و ناپاکی میلاد او است، و کسی که غضب کرد حق ما را پس روز قیامت است میعاد او، یعنی وعده ما و او بعد از آن فرمود که: منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام چون نگاه کردم او را ندیدم و ندانستم که بآسمان بالا رفت یا در زمین رفت. (۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که: قطب الدین ابو الحسین سعید بن هبة اللّٰه بن الحسن الراوندی رحمه اللّٰه در کتاب خرایج و جرایح خود آورده در باب ششم از معجزات امام محمد باقر علیه‌السلام که عباد بن کثیر بصری گفت که: من گفتم بباقر علیه‌السلام که: چیست حق مؤمن بر خدای تعالی؟ روی مبارک را از این گردانید تا سه نوبت پرسیدم فرمود که: از حق مؤمن بر خدای تعالی آنست که اگر بگوید ابن نخله را که بیا او بیاید، پس نگاه کردم بخدا بآن نخله که آنجا بود بحرکت آمده روان شد، آن حضرت اشارت فرمود بنخله که قرار گیر پس بباش بر جای خود که من نمی‌خواهم آمدن ترا (۳) و دیگر آنکه روایت کند أبو الصباح الکنانی که یک روز رفتم بدر خانه امام محمد باقر (ء) و زدم در خانه را (۱) بیرون آمد از آنجا کنیزکی که پستانهای او بلند شده بود من زدم دست خود را بسر پستان وی و گفتم او را که: بگو مولای خود را که فلان بر در خانه است، آن حضرت آواز داد از اندرون خانه که بخانه درآی مادر مباد ترا، من به اندرون رفتم و گفتم: یا مولای من از آن حرکت قصد شهوت نکردم و نخواستم مگر زیاده از آنچه در نفس منست یعنی اعتقاد من زیاده از آن است که قصد بد داشته باشم، فرمود که: راست گفتی اگر گمان کنید شما که این دیوارها حاجب و حایل دیده‌های ما است همچنان که حاجب و حایل دیدگان شما است پس فرق چه باشد میان ما و شما، پس بر تست که نکنی مثل این را (۲) و دیگر آنکه حبابه والبیه بخدمت باقر علیه‌السلام رفت فرمود مر او را که: چرا دیر دیر می‌آئی؟ گفت:

موی سر من سفید شده و دل من خنک گشته از شغل آن، فرمود که: بمن بنمای، چون نمود دست مبارک بر موضع بیاض نهاد فی الفور سیاه شد بعد از آن فرمود که: آیینه بوی دادند و در او نظر کرد موی خود را سیاه دید. (۳) و دیگر روایت کند أبو بصیر که من با امام محمد باقر علیه‌السلام بودم در مسجد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله در حادثه که علی بن حسین علیه‌السلام رحلت فرموده بود آنجا نشسته بودیم که منصور و داود بن سلیمان در آمدند پیش از آنکه ملک انتقال یابد بأولاد عباس و ننشست نزد باقر علیه‌السلام الا داود، آن حضرت فرمود که چه مانع شد دوانقی را که نیامد اینجا؟ داود گفت: در او مهربانی نیست، آن حضرت فرمود که:

نگذرد روزگار تا والی گردد او امر خلایق را و پای نهد بر اعناق رجال و مالک گردد شرق و غرب عالم را و دراز باشد عمرش در او تا جمع کند از کنوز و أموال آن مقدار که کسی جمع نکرده باشد بیش از او، (۱) داود برخاست و این خبر بدوانقی برد و آمد بخدمت آن حضرت و گفت چه مانع آید مرا از نشستن در خدمت تو مگر بزرگی و اجلال تو، این چه خبر است که گفت بمن داود؟ فرمود که: این امریست شدنی، گفت: ملک ما قبل از ملک شما خواهد بود؟ گفت: بلی، دوانقی گفت: بعد از من از ولد من کسی مالک ملک خواهد بود؟ فرمود که: بلی، گفت: مدت ملک بنی امیه بیشتر باشد یا ملک ما؟

فرمود که: مدت ملک شما درازتر خواهد بود، و فرا گیرند هر آینه این ملک را صبیان و کودکان شما، و بازی کنند بآن همچنان که بازی می‌کنند بگوی و چوگان، این امریست که گفته پدر من بمن، چون دوانقی والی ملک شد تعجب داشت از قول امام محمد باقر علیه‌السلام (۲) و دیگر روایت کرده أبو بصیر که من گفتم روزی بامام محمد باقر علیه‌السلام که شما ذریت رسول خدائید؟ فرمود که: بلی. گفتم: رسول اللّه وارث همه پیغمبرانست؟ فرمود که: بلی آن حضرت وارث جمیع علوم ایشانست، گفتم: شما بمیراث گرفته‌اید جمیع علوم رسول اللّه را؟ گفت: بلی، گفتم: شما قدرت دارید که زنده سازید مردها را و بری کنید نابینای مادرزاد را از علت او و پاک سازید شخص را از علت برص و خبر دهید مردم را بآنچه می‌خورند و ذخیره می‌کنند در خانه‌های خود؟ فرمود که: بلی باذن الهی می‌توانیم بعد از آن فرمود که: نزدیک من بیا ای أبو بصیر، چون نزدیک رفتم دست

مبارک را بر چشم و روی من کشید چشم باز کرده بینا گشتم و صحرا و کوه و آسمان و زمین را دیدم، بعد از آن دست بروی من کشید بازگشتم بنابینائی چنانچه بودم، أبو بصیر گوید که: بعد از آن گفت بمن آن حضرت که: اگر می‌خواهی که بینا باشی همچنان که بودی و حساب تو بر خدای تعالی باشد، و اگر می‌خواهی که باشی این چنین که هستی و ثواب و پاداش تو بهشت باشد؟ گفتم: همچون می‌خواهم که هستم که بهشت نزد من أحب است از این. (۱) و دیگر جابر گوید که: ما نزد امام محمد باقر علیه‌السلام بودیم قریب به پنجاه مرد که درآمد بر او کثیر النوا، و او از معامره بود، سلام کرد و نشست بعد از آن گفت که: مغیره بن عمران نزد ما بود در کوفه زعم او آنست که با تو فرشته ایست که بتو می‌شناساند کافر را از مؤمن و شیعه تو از اعدای تو، فرمود که پیشه تو چیست؟ گفت: گندم فروشم، گفت: دروغ می‌گوئی؟ گفت: گاهی جو نیز می‌فروشم، فرمود این چنین نیست که تو می‌گوئی بلکه استخوان خرما فروشی، گفت: که خبر دار کرد ترا باین؟ فرمود که: ملک ربانی می‌شناساند بمن شیعه مرا از عدوی من، فرمود که تو سرگردان و متحیر بمیری، جابر گفت: چون بازگشتم بکوفه و احوال کثیر پرسیدم از جماعتی مرا دلالت کردند به پیره زنی او گفت سه روز پیش از این او را سرگردانی پیش آمد و حیرتی افزود و در آن حیرت مرد (۲) و دیگر عاصم بن أبی حمزه گوید که آن حضرت یک روزی سوار شد و می‌فرمود بموضعی که او را بود، و من و سلیمان بن خالد در خدمت وی بودیم، چون اندکی رفتیم دو مرد در راه بما رسیدند آن حضرت فرمود که: این هر دو دزدند بگیرید ایشان را، غلامانش ایشان را گرفتند، فرمود که: بند کنید اینها را، و گفت بسلیمان که برو باین کوه با این غلام و برو تا به بالای کوه برسی غاری در آن بالا خواهی یافت در رو در آنجا و آنچه در آنجا باشد بر آن غلام بار کن تا بیارد، و دو باردان را به برید که در دو موضع است آن چیزها و صاحبانش دو کس‌اند یکی حاضر است و یکی غایب و او نیز زود باشد که حاضر شود او دو باردان را حاضر کرده رفت، و موضعی دیگر در آن کوه پیدا کرد و آنها را برداشته بازگشت بمدینه، (۱) صاحب آن جماعتی را گرفته بود و ادعا داشت که ایشان برده‌اند و حاکم می‌خواست که ایشان را سیاست کند، آنگاه آن حضرت فرمود که ایشان را سیاست مکنید و آن دو دزد را فرستاد نزد حاکم، و ایشان گفتند که دزد مائیم و قطع کردند ید هر

دو دزد را، یکی از ایشان گفت که: دست ما را بحق بریدند الحمد للّه که اجرای قطع و توبه من بر دست پسر رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله شد، آن حضرت فرمود که: سبقت خواهد کرد ترا این دست بریده تو به بهشت به بیست سال، و بعد از سه روز صاحب دیگر حاضر شد امام محمد باقر علیه‌السلام فرمود که: خبر کنم ترا که در باردان تو چیست یک هزار دینار از تست و یک هزار دیگر هست از غیر تو، و دیگر در او جامهاست جامهای چنین و چنین، آن مرد گفت: اگر مرا خبر کنی که صاحب یک هزار کیست و چه نام دارد و او کجاست من آنگاه می‌دانم که تو امام مفترض الطاعه؟ فرمود که: صاحبش محمد بن عبد الرحمن است، و او مردی است صالح کثیر الصدقه و الصلاة و این زمان بر در خانه است و انتظار تو میکشد، و او بربری نصرانی بود گفت: ایمان آوردم بخدائی که غیر از او خدای نیست، و محمد عبد و رسول او است، و مسلمان شد آن مرد. (۲) و دیگر روایت کند حسین بن راشد که من ذکر زید بن علی می‌کردم و عیب او می‌گفتم نزد أبی عبد اللّه علیه‌السلام، فرمود که: چنین مکن رحمت کند خدای تعالی عم مرا زید که او آمد پیش من و گفت داعیه خروج دارم بر این طاغی، گفتم: این کار مکن أی زید که من می‌ترسم که کشته شوی و بر دار کرده شوی در بیرون کوفه، آیا نمی‌دانی أی زید که خروج نکرده هیچ یک از ولد فاطمه بر هیچ کس از سلاطین پیش از خروج سفیانی الا که کشته شد، بعد از آن فرمود که: ای حسین بدرستی که فاطمه علیه‌السلام نگاه داشت خود را از حرام حق سبحانه و تعالی حرام گردانید ذریت او را بر آتش و در شأن ایشان فرود آمد که (۱) ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ یعنی بس میراث دادیم قرآن را آنان را که برگزیده‌ایم از بندگان خود پس بعضی از بندگان ستمکارند بر نفس خود، و بعضی ایشان میانه روند، و بعضی پیش‌گیرنده‌اند به نیکوئیها که پیوسته عمل نمایند بأحکام قرآن آن حضرت فرمود که ظالم نفس آن کس است که عارف امام نباشد، و مقتصد کسی است که عارف است بحق امام، و سابق بالخیرات امام خود است، بعد از آن فرمود که: ای حسین ما أهل بیتیم که بیرون نمی‌رویم از دنیا تا قرار میدهیم هر صاحب فضلی را بفضل خودش. (۲) و دیگر روایت کرده أبو بصیر از أبی جعفر علیه‌السلام که او فرمود: من می‌شناسم مردی را که اگر باشد بکنار دریا هر آینه بداند و بشناسد

دواب بحری را با مادران و عمات و خالات ایشان. (۳) و دیگر آنکه جماعتی آمدند بر در خانه آن حضرت و دستوری خواستند که در روند بخانه، ایشان گفتند که: در دهلیز شنیدیم که یکی قرائت می‌کند بزبان سریانی بآواز خوش حزین و می‌گرید تا بعضی از ما نیز گریستند و ما فهم نکردیم از آنچه می‌خواند تا گمان کردیم که بعضی از اهل کتاب نزد ویند که قرائت می‌کنند، چون آواز قرائت منقطع شد به اندرون رفتیم کسی را ندیدیم نزد آن حضرت گفتیم که: ما شنیدیم قرائت سریانی را بآواز حزین، فرمود که: من مناجات الیا پیغمبر می‌خواندم بآن زبان. (۴) عیسی بن عبد الرحمن روایت کند از پدر خود که ابن عکاشة بن محصن الاسدی آمده بود نزد أبی جعفر علیه‌السلام، و أبو عبد اللّه علیه‌السلام نزد آن حضرت ایستاده بود پاره انگور آوردند آن حضرت فرمود که دانه دانه می‌خورد آن را پیر بزرک سال و کودک خردسال، و سه دانه و چهار دانه می‌خورد کسی که گمان می‌کند که سیر نخواهد شد، (۱) پس تو آن را دو دانه دو دانه بخور که آن مستحب است، ابن عکاشه گفت مر أبی جعفر را که: چرا زن نمی‌خواهی از برای أبی عبد اللّه که محل آن شده؟ و پیش آن حضرت کیسه زری بود مهر کرده، فرمود که: زود باشد که بیاید نخاسی از بربر و در دار میمون فرود آید و بیارد برای او آنچه او را باید، بعد از آن ایشان گفتند که ما داخل شدیم بر أبی جعفر علیه‌السلام فرمود که: آیا من خبر نکنم شما را از این نخاس که من یاد او کردم، بروید و بخرید باین زری که در این کیسه است جاریه را از او، پس ما آمدیم نزد نخاس، او گفت هر آنکه داشتم فروختم غیر از دو جاریه که مانده که یکی از دیگری بهتر است. گفتیم. بیرون آر تا ببینیم، چون آورد گفتیم: بچند می‌فروشی بما این یکی را؟ گفت: بهفتاد دینار، گفتیم: احسان کن چیزی را گفت که: کم نمی‌کنم از هفتاد دینار چیزی، گفتیم: او را می‌خریم از تو بآنچه در کیسه است هر چه باشد و ما نمی‌دانیم که چند است و نزد او مردی بود سفید ریش و سر گفت: بگشائید کیسه را، نخاس گفت که مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است من نمی‌فروشم او را بشما، پیر گفت: بگشائید و بشمارید، چون گشودیم و شمردیم آن هفتاد دینار بود بی‌زیاده و نقصان، آن را دادیم و جاریه را فرا گرفتیم و آمدیم بخدمت آن حضرت، و امام جعفر علیه‌السلام ایستاده بود نزد وی، پس خبر کردیم آن حضرت را بآن خرید، و او حمد و ثنای الهی فرمود، بعد از آن فرمود بجاریه که نام

تو چیست؟ گفت: حمیده، فرمود که: تو حمیده در دنیا و محموده در آخرت مرا بگوی بکری یا ثیب، گفت: بکرم فرمود که: چون کردی کسی که بدست نخاسها در آمد افساد در او می‌کنند، گفت: نخاسی که می‌خواست نزد من بیاید حق تعالی مسلط می‌گردانید مردی سفید ریش و سفید سری که می‌آمد و او را طپانچه می‌زد و او را از پیش من دور می‌کرد تا مکرر چنین واقع شد دیگر کسی گرد من نگشت، أبو جعفر علیه‌السلام فرمود که أی جعفر فراگیر او را برای خود، پس بهترین مردم روی زمین موسی بن جعفر از او بوجود آمد علیه‌السلام (۱) و دیگر ابو بصیر روایت کند از صادق علیه‌السلام که او فرمود که: پدر بزرگوار من در مجلسی بود و سر مبارک در پیش داشت و در زمین نگاه می‌کرد ناگاه سر را برداشت و فرمود که: ای قوم چگونه باشد حال شما گاهی که مردی درآید در مدینه شما با چهار هزار سوار تا شما را عرضه شمشیر گرداند و سه شبانروز بکشد مقاتلان شما را، و بلای بر سر شما بیارد که شما بر دفع آن قادر نباشید، و این در آینده است فراگیرید سلاحهای خود را و بدانید آنچه گفتم البته واقع خواهد شد که دوا ندارد، اهل مدینه بسیار ملتفت بآن کلام نشدند و گفتند که این هرگز نخواهد شد و فرا نگرفتند سلاح خود را مگر اندکی و بنی هاشم، چون ایشان می‌دانستند که کلام او حق است، چون آینده شد آن حضرت عیالات خود را گرفته با بنی هاشم از مدینه بیرون رفتند، و نافع بن ازرق آمد تا مدینه را از لشکر پر کرد و مقاتلان ایشان را کشت و زنان ایشان را فضیحت کرد گفتند اهل مدینه که: ما دیگر رد نکردیم بر أبی جعفر علیه‌السلام سخنی که از او شنیدیم بعد از آنکه آن از او شنیده بودیم و دیده، چه ایشان أهل بیت نبوتند تنطق بحق می‌کنند- این آخر کلام قطب الدین راوندی است رحمه اللّه.

[برخی کلمات و مواعظ آن حضرت]

(۲) و شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی رحمه اللّه در کتاب صفوة الصفوة آورده تاریخ ولادت و وفات و أولاد و بعضی از کلام آن حضرت را بر وجهی که سابقا مذکور شد و بعضی از آنکه مذکور نشده آنست که روایت می‌کند:

(۱) از خالد بن أبی هیثم که او روایت می‌کند از محمد بن علی بن حسین علیه‌السلام که او فرمود: پر اشک نشد چشم کسی بآب چشم او الا که حرام گردانید حق تعالی روی صاحب اشک را بر

آتش دوزخ، پس اگر اشک را روان گردانید بر گونه‌های خود پوشیده نگردانـد روی او را گـرد و غبار و نه خواری و شرمساری و نیست از چیزی الا که آن را جزا و مکافاتی هسـت الا آب چشـم که حق سبحانه و تعالی میپوشاند بآن دریاهای گناهان او را و اگر آنکه بگرید گرینده در امتـی هـر آینه حرام گرداند خدای تعالی آن امت را بر آتش دوزخ.

(۱) و ابی رحمه الله در کتاب نثر الدر آورده که محمد بن علی علیه‌السلام فرمود به پسر خود جعفر علیه‌السلام که خدای تعالی پنهان گردانیده سه چیز را در سه چیز: پنهان کـرده رضـای خـود را در طاعت خود پس تحقیر مکن از طاعت چیزی را شاید که رضـای او در او باشـد، و پنهـان فرمـوده غضب خود را در معصیت او پس تحقیر مکن از معصـیت چیـزی را شـاید غضـب او در او باشـد و پنهان ساخته اولیای خود را در خلق خود پس تحقیر مکن هیچ کس را چه شاید که او ولی باشد. (۲) روزی جمع بودند نزد آن حضرت بسیاری از بنی هاشم و غیر ایشان فرمود که: بپرهیزیـد شـیعه آل محمد از خدای تعالی و می‌باید که شما و ساده وسطی باشید که رجوع کنـد بشـما غـالی و ملحـق گردد بشما تالی، گفتند مر او را که: چه چیز است غالی؟ فرمود: آنکه گویند در باره ما چیزی را که ما آن را نگوئیم در نفسهای خود، گفتند: پس تالی چه چیز است؟ فرمود: آنکه کسی طلب خیر کنـد و خواهد بآن طلب خیر را، و بخدا که نیست در میان ما و میان حق تعالی هیچ قرابتی، و نیست ما را بر خدای عز و جل هیچ حجتی، و تقرب او نمی‌باشد مگر بطاعت، پس هر که باشد از شما مطیع مـر خدای را پس او عمل کرده بطاعت او و نفع دهد ولایت ما او را که أهل البیتیم، و هر کـه باشـد از شما عاصی مر خدای را پس او عمل بمعاصی او نمود نفع ندهد ولایـت مـا او را، و یحکـم فریفتـه می‌شوید و سه بار این فرمود. (۱) و مرویست که عبد اللّه بن معمر اللیثی گفـت مـر أبـی جعفـر را علیه‌السلام که: رسیده است بمن که تو فتوی میدهی در باب متعه؟ فرمود که: آن را حلال کرده حق سبحانه و تعالی و فرموده آن را رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و عمل کرده‌اند بآن اصـحاب او، عبـد اللّه گفت عمر نهی کرد از آن، فرمود که: تو بر قول صاحب خود باش و مـن بـر قـول رسـول اللّـه صلی‌الله‌علیه‌وآله ، عبد اللّه گفت: خوش می‌آید ترا که کسی بزنان شما متعه کند؟ آن حضرت فرمود که دخل ندارد ذکر زنان اینجا ای أحمق آنکه حلال فرموده آن را در کتاب خـود و مبـاح کـرده از

برای بندگان خود غیورتر است از تو و از آنکه نهی نموده از آن از روی تکلف، بلکه خوش می‌آید ترا که بعض محترمات تو در عقد نکاح جولاهی باشند از جولاهان یثرب؟ گفت: نه، فرمود که: چرا حرام می‌کنی چیزی را که خدای تعالی حلال فرموده؟ گفت: حرام نمی‌کنم لیکن جولاه کفو من نیست، فرمود که: خدای تعالی می‌پسندد عمل او را و راغب است در امر او و حور العین را جفت او می‌گرداند آیا تو بی‌رغبتی از آنکه حق تعالی بوی رغبت دارد و ننگ می‌آید ترا از آنکه او کفو حور بهشت می‌تواند بود از جهت کبر و سرکشی، عبد اللّه خندید و گفت که: من نمی‌دانم سینه‌های شما را مگر منابت اشجار علم می‌گردد آن از برای شما ثمره و از برای مردم ورقه، یعنی میوه علوم شما میچینید و مردم برک آن را. (۲) پرسیدند از آن حضرت که چرا فرض گردانید حق تعالی روزه را بر بندگان خود؟ فرمود:

تا بیابد غنی سختی گرسنگی را و عطا نماید بر فقیر.

(۱) و چون آن حضرت سائلی مبتلی بدیدی، پنهان فرمودی استعاذه را و شنیده نمی‌شد از خانه آن حضرت که گویند: یا سائل برکت باد در تو یا أی سائل بستان این را، می‌فرمود که: بخوانید ایشان را به بهترین نامها، و می‌فرمود که: بار خدایا اعانت فرمای مرا بر دنیا بغنی و بر آخرت بعفو. (۲) و می‌فرمود مر پسر خود را که: أی پسر چون حق تعالی انعام فرماید بر تو نعمتی پس بگو: الحمد للّه ، و اگر اندوه‌گین گرداند ترا امری بگو: لا حول و لا قوة الا باللّه

، و هر گاه روزی بر تو تنک شود بگو: استغفر اللّه.

(۳) و می‌فرمود که حق جل و علا ادب فرموده محمد را صلی‌الله‌علیه‌وآله به بهترین ادبی بآن که فرمود که: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ یعنی فراگیر آسانی را در کار مردمان، و مجوی از ایشان کاری که بر ایشان شاق باشد یا بگیر صفت عفو را و از سر گناهکاران در گذر، و بفرمای دیگران را بنیکوئی در افعال و اقوال، و روی بگردان از جاهلان و سفیهان و ستیزه مکن با ایشان آورده‌اند که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از نزول این آیه از جبرئیل علیه‌السلام پرسید که حقیقت این سخن چیست؟

(۱) جبرئیل فرمود که: پروردگار تو می‌گوید که: پیوند کن با کسی که از تو ببرد، عطا ده آن را که ترا محروم سازد، و عفو کن از کسی که بر تو ستم کند، و در نفس امر اصول مکارم اخلاق همین است پس چون آن حضرت این آیت را حفظ نموده فرمود که: آنچه آورده بشما از جانب حق پس فرا گیرید و آنچه نهی کرده از آن پس بازایستید.

[کلام مصنف و قصیده وی در مدح آن حضرت]

(۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که: ایراد کردم از اخبار سید و مولای ما الامام ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام و از صفات آن حضرت، و ذکر نمودم چیزی از علائم شرف و سمات او، و رقم زدم اندکی از دلایل و علامات او، آوردم بقدر وسع و طاقت خود آنچه تخصیص یافته بود بآن از شرف قبیله و شرف ذات او، و خواندم اینک: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ، از برای رفع درجات او.

و شرح دادم و مبین ساختم بعضی از مناقب و مزایای او، چه مناقب و مزایای او بیشتر از آنست که در حیطه عدو حصر درآید از علم و عمل و بزرگی و سیادت و ریاست و سماحت و حماست و شرف منصب و علو نسب و فخر حسب و طهارت ام و اب از آنکه قاصر است لسان تبلیغ در مضمار مآثر او، و ظاهر است عجز جلید از عد مفاخر او، اصل و فرع او زاهر و طاهر است. (۱) ایشان مشکاة انوار و مصابیح ظلام و عصر انام و عروة وثقی ذوی الاعتصامند، و ملاذ و ملجا و پناهند.

بار خدایا ما را خالی مگذار در دنیا از موالات ایشان، و در آخرت از قرب ایشان انک عظیم الالاء، و سمیع الدعاء. (۱) و این ابیات با برکات در مدح و منقبت آن حضرت فرموده:

یا راکبا یقطع جوز الفلا　　علی امون جسرة ضامر
کالحرف الا انها فی السری　　تسبق رجع النظر الباصر
أسرع فی الارقال من خاصب　　اعجله الرکض و من طائر
آنسة بالوخد لکنها　　فی سیرها کالنقنق الناقر
عرج علی طیبة و انزل بها　　وقف مقام الضارع الصافر

و قبل الارض و سف تربها و اسجد علی ذاک الثری الطاهر
و ابلغ رسول اللّه خیر الوری عنی فی الماضی و فی الغابر
سلام عبد خالص حبه باطنه فی الصدق کالطاهر
و عج علی ارض البقیع الذی ترابه یجلو قذی الناظر
و بلغا عنی سکانه تحیة کالمثل السائر
قوم هم الغایة فی فضلهم فالاول السابق کالآخر
هم الاولی شاد و ابناء العلی بالاسمر الذابل و الباتر
و اشرقت فی المجد احسابهم اشراق نور القمر الباهر
و بخلوا الغیث و یوم الوغا راعوا جنان الاسد الخادر
بدابهم نور الهدی مشرقا و میز البر من الفاجر
فحبهم وقف علی مؤمن و بغضهم حتم علی کافر
کم لی مدیح فیهم شایع و هذه تختص بالباقر
امام حق فاق فی فضله العالم من باد و من حاضر
اخلاقه الفر ریاض فمسا الروض غداة الصیب الماطر
ما ضر قوما غصبوا حقه و الظلم من شنشنة الجابر
لو حکموه فقضی بینهم ابلج مثل القمر الزاهر
فرع زکا اصلا و اصل سما فرعا علاء الفلک الدائر
جری علی سنة آبائه جری الجواد السابق الضامر
و جاء من بعد بنوه علی آثاره الوارد کالصادر
فخاره ینقله منجد مصدق فی النقل عن غابر
قد کثرت فی الفضل اوصافه و انما العزة للکاثر
لو صافحت راحته میتا عاش و لم ینقل الی قابر
حتی یقول الناس مما رأوا یا عجبا للمیت الناشر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

محمد الخیر استمع شاعرا لولا کم ما کان بالشاعر

قد قصر المدح علی مجدکم و لیس فی ذلک بالقاصر

یود لو ساعده دهره تقبیل ذاک المقبر الفاخر

(۱) یعنی ای آن سوار که قطع می‌کند راه بیابان خونخوار را بر ناقه تیز رفتار که از رفتن راه بسیار لاغر شده همچو طرف نیزه در لاغری الا آنکه او در رفتن سبقت دارد در تندی و تیزی مثل گردیدن دیده بیننده، رونده‌تر است در میان شتران از هر چه بر زمین خشک می‌رود که می‌شتابد از پای برداشتن و رونده‌تر از مرغ پرنده بینا است برفتن، لیکن او در سیر و رفتن مثل ظلیم رونده است که نزد دادخواه رود، عروج کن بر خاک پای او فرود آی بآنجا و بایست در مقام فروتنی و نامرادی، و بوسه زن آن زمین را و ببوی خاک آن را و سجده کن بر آن خاک و برسان رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله را که بهترین خلایق است از من در گذشته و در آینده سلام بنده را که خالص است دوستی و حب او که باطنش در صدق و راستی همچو ظاهر او است در درستی، و برانگیز بر زمین بقیع غبار خاک آن را که جلا و نور میدهد دیده رمد دیده را، و برسان از من ساکنان آن مقام با احترام تحیت و درود را همچو مثل السائر که بیکدیگر رسانند، قومی‌اند ایشان که غایت‌اند در فضل خودشان، پس اول پیشی‌گیرنده در فضل مثل آخر فراگیرنده ایشانست، ایشان اولین جماعتی‌اند که بلند گردانیدند بلندی را بحدیث محکم قاطع، و روشن است در مجد و بزرگی احساب ایشان مثل روشنی نور قمر در ظهور، وجود ایشان بخیل گردانیده باران گهربار را، و شجاعت ایشان در روز وغا و معرکه ترسانیده دل شیر بیشه مردی را، ظاهر شده بایشان نور هدایت که نور دهنده است، و بایشان تمیز کرده می‌شود نیکوکار از بد کار، پس دوستی ایشان وقف است بر مؤمن، و بغض ایشان حتم و واجب بر کافر، پس دوست ایشان مؤمن باشد، و دشمن ایشان کافر، بسامرا مدحها است در باب ایشان که شایع است و فاش و این اختصاص یافته بباقر علیه‌السلام که امام حق است که فایق است در فضل خود اهل عالم را از مسافر و حاضر، اخلاق پسندیده او معروف و مشهور است مثل ریاض، و چه ریاض که بامداد ابر گهربار بر او باریده باشد و هر گونه فواید از او بظهور رسیده، ضرر نرسانیده قومی را که غضب کردند حق او را بظلم و ظلم از شیمه و طبیعت

جائر است؛ اگر حاکم سازند او را پس حکم فرماید در میان ایشان حکمی که اظهر احکام باشد مثل قمر نور دهنده در ظهور؛ فرعی است بپاکی اصل و اصلیست به بلندی فرع مثل بلندی فلک گردان، جاریست طریق فضل او بر طریق پدران خود مثل جریان مرکب تیزرو پیشی‌گیرنده لاغر میان در میدان و می‌آیند از بعد پسران او بر آثار آن بزرگوار، آینده ایشان همچو رونده است، فخار و شرف او نقل می‌کند آن را بزرگی و بلندی که تصدیق کرده می‌شود در نقل از آینده یعنی فخر و شرف ناقل است در میان ایشان و لا حق ایشان مصدق سابق است، بحقیقت بسیار است در فضل اوصاف او، و بدرستی که عزت از برای بسیاری فضل است، اگر مصافحه کند دست روح بخش او مرده را زنده شود و نقل نکند بقبر دیگر تا غایتی که گویند مردم از آنچه دیده باشند یا عجبا از زنده شدن مرده از هم ریخته، أی محمد که بهترین مردمانی استماع فرمای شاعر را اگر نمیبودی شما او شاعر نمیبود، بدرستی که قاصر است مدح بر مجد و بزرگی شما و او در این قاصر نیست، دوست می‌دارد اگر مساعدت کند او را روزگار او بوسیدن محل آن قبر طیب طاهر را، صلی اللّه علیهم.

متن عربی کتاب در بخش زندگی امام محمد باقر

تذات

ذکر الإمام الخامس أبی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ع

قال کمال الدین هو باقر العلم و جامعه و شاهر علمه و رافعه و متفوق دره و راضعه و منمق دره و واضعه صفا قلبه و زکا عمله و طهرت نفسه و شرفت أخلاقه و عمرت بطاعة الله أوقاته و رسخت فی مقام التقوی قدمه و ظهرت علیه سمات الازدلاف و طهارة الاجتباء فالمناقب تسبق إلیه و الصفات تشرف به.

فأما ولادته ع

فبالمدینة فی ثالث صفر سنة سبع و خمسین للهجرة قبل قتل جده الحسین بثلاث سنین و قیل غیر ذلک

فأما نسبه أبا و أما

فأبوه زین العابدین علی بن الحسین ع و أمه فاطمة بنت الحسن بن علی بن أبی طالب و تدعی أم الحسن و قیل أم عبد الله

و أما اسمه

فمحمد و کنیته أبو جعفر و له ثلاث ألقاب باقر العلم و الشاکر و الهادی و أشهرها الباقر و سمی بذلک لتبقره فی العلم و هو توسعه فیه.

و أما مناقبه الحمیدة و صفاته الجمیلة فکثیرة

منها قال أفلح مولی أبی جعفر قال خرجت مع محمد بن علی حاجا فلما دخل المسجد نظر إلی البیت فبکی حتی علا صوته فقلت بأبی أنت و أمی إن الناس ینظرون إلیک فلو رفقت بصوتک قلیلا فقال لی ویحک یا أفلح و لم لا أبکی لعل الله تعالی أن ینظر إلی منه برحمة فأفوز بها عنده غدا قال ثم طاف بالبیت ثم جاء حتی رکع عند المقام فرفع رأسه من سجوده فإذا موضع سجوده مبتل من کثرة دموع عینیه و کان إذا ضحک قال اللهم لا تمقتنی.

و قال عبد الله بن عطاء ما رأیت العلماء عند أحد أصغر علما منهم عند أبی جعفر و لقد رأیت الحکم عنده کأنه متعلم.

و روی عنه ولده جعفر ع قال کان أبی یقول فی جوف اللیل فی تضرعه أمرتنی فلم آتمر و نهیتنی فلم أنزجر فها أنا عبدک بین یدیک و لا أعتذر.

و قال جعفر فقد أبی بغلة له فقال لئن ردها الله تعالی لأحمدنه بمحامد یرضاها فما لبث أن أتی بها بسرجها و لجامها فلما استوی علیها و ضم إلیه ثیابه رفع رأسه إلی السماء فقال الحمد لله فلم یزد ثم قال ما ترکت و لا بقیت شیئا جعلت کل أنواع المحامد لله عز و جل فما من حمد إلا و هو داخل فیما قلت

أقول صدق و بر ع فإن الألف و اللام فی قوله الحمد لله یستغرق الجنس و تفرده تعالی بالحمد.

و نقل عنه ع أنه قال ما من عبادة أفضل من عفة بطن و فرج و ما من شیء أحب إلی الله من أن یسأل و لا یدفع القضاء إلا الدعاء و أن أسرع الخیر ثوابا البر و أسرع الشر عقوبة البغی و کفی بالمرء

عیبا أن یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و أن یأمر الناس بما لا یفعله و أن ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه و أن یؤذی جلیسه بما لا یعنیه.

و قال عبد الله بن الولید قال لنا أبو جعفر یوما أ یدخل أحدکم یده کم صاحبه فیأخذ ما یرید قلنا لا قال فلستم إخوانا کما تزعمون.

و قالت سلمی مولاة أبی جعفر کان یدخل علیه إخوانه فلا یخرجون من عنده حتی یطعمهم الطعام الطیب و یکسوهم الثیاب الحسنة و یهب لهم الدراهم فأقول له فی ذلک لیقل منه فیقول یا سلمی ما حسنة الدنیا إلا صلة الإخوان و المعارف و کان ع یجیز بخمسمائة و الستمائة إلی الألف و کان لا یمل من مجالسة إخوانه.

و قال الأسود بن کثیر شکوت إلی أبی جعفر الحاجة و جفاء الإخوان فقال بئس الأخ أخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا ثم أمر غلامه فأخرج کیسا فیه سبعمائة درهم فقال استنفق هذه فإذا فرغت فأعلمنی.

و قال أعرف المودة لک فی قلب أخیک بما له فی قلبک.

و نقل عن ابن الزبیر محمد بن مسلم المکی أنه قال کنا عند جابر بن عبد الله فأتاه علی بن الحسین و معه ابنه محمد و هو صبی فقال علی لابنه قبل رأس عمک فدنا محمد بن علی من جابر فقبل رأسه فقال جابر من هذا و کان قد کف بصره فقال له علی هذا ابنی محمد فضمه جابر إلیه و قال یا محمد محمد رسول الله یقرأ علیک السلام فقالوا لجابر کیف ذلک یا با عبد الله فقال کنت مع رسول الله ص و الحسین فی حجره و هو یلاعبه فقال یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی إذا کان یوم القیامة نادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر إن رأیته فاقرأه منی السلام و اعلم أن بقاءک بعد رؤیته یسیر فلم یعش جابر بعد ذلک إلا قلیلا و مات و هذه و إن کانت منقبة واحدة فهی عظیمة تعادل جملا من المناقب.

و أما أولاده

فکان له ثلاثة من الذکور و بنت واحدة و أسماء أولاده جعفر و هو الصادق و عبد الله و إبراهیم و أم سلمة و قیل کان أولاده أکثر من ذلک.

[و أما نقش خاتمه]

و نقل الثعلبی فی تفسیره و أن الباقر ع کان قد نقش علی خاتمه هذه ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن رواها فی تفسیره بسنده متصلا إلی ابنه الصادق

و أما عمره

فإنه مات فی سنة سبع عشرة و مائة و قیل غیر ذلک و قد نیف علی الستین و قیل غیر ذلک أقام مع أبیه زین العابدین ع بضعا و ثلاثین سنة من عمره و قبره بالمدینة بالبقیع بالقبر الذی فیه أبوه و عم أبیه الحسن بالقبة التی فیها العباس رضی الله عنه

و قد تقدم ذکر ذلک آخر کلام کمال الدین رحمه الله.

و قال الحافظ عبد العزیز الجنابذی أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب بن عبد المطلب بن هاشم الباقر و أمه أم عبد الله بنت حسن بن علی بن أبی طالب و أمها أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبی بکر الصدیق رضی الله عنه و کان کثیر العلم.

و عن جعفر بن محمد قال سمعت محمد بن علی یذاکر فاطمة بنت الحسین شیئا من صدقة النبی ص فقال هذه توفی لی ثمان و خمسین سنة و مات فیها

و قال محمد بن عمرو أما فی روایتنا فإنه مات سنة سبع عشرة و مائة و هو ابن ثمان و سبعین سنة و قال غیره توفی سنة ثمان عشرة و مائة.

و قال أبو نعیم الفضل بن دکین توفی بالمدینة سنة أربع عشرة و مائة.

و قال محمد بن سعید عن لیث عن أبی جعفر قال لا تجالسوا أصحاب الخصومات فإنهم الذین یخوضون فی آیات الله.

و عن أبی جعفر ع قال سمعت جابر بن عبد الله یقول أنت ابن خیر البریة و جدک سید شباب أهل الجنة و جدتک سیدة نساء العالمین.

و عن أبی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام قال دخل علی جابر و أنا فی الکتاب فقال لی اکشف عن بطنک فکشفت له فألصق بطنه ببطنی و قال أمرنی رسول الله ص أن أقرأک السلام.

و عن سفیان بن عیینة عن جعفر بن محمد عن أبیه قال قتل علی علیه‌السلام و هو ابن ثمان و خمسین سنة و قتل الحسین و هو ابن ثمان و خمسین سنة و مات علی بن الحسین و هو ابن ثمان و خمسین سنة و أنا الیوم ابن ثمان و خمسین سنة.

و عن عمرو بن خالد قال حدثنی زید بن علی و هو آخذ بشعره عن علی بن الحسین و هو آخذ بشعره عن الحسین بن علی و هو آخذ بشعره قال من آذی شعرة منی فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله تعالی لعنه الله ملء السماوات و الأرض.

و عن الحکم بن عیینة فی قوله تعالی إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ قال کان و الله محمد بن علی منهم.

و عن سلمی مولاة أبی جعفر قالت کان یدخل علیه إخوانه فلا یخرجون من عنده حتی یطعمهم الطعام الطیب و یلبسهم الثیاب الحسنة و یهب لهم الدراهم قالت فأقول له فی بعض ما یصنع فیقول یا سلمی ما یؤمل فی الدنیا بعد المعارف و الإخوان.

و عن الأسود بن کثیر و قد تقدمت و فیه فإذا نفذت فأعلمنی.

و عن الحجاج بن أرطاة قال قال أبو جعفر یا حجاج کیف تواسیکم قلت صالح یا با جعفر قال یدخل أحدکم یده فی کیس أخیه فیأخذ حاجته إذا احتاج إلیه قلت أما هذا فلا فقال أما لو فعلتم ما احتجتم.

عن أبی حمزة الثمالی قال حدثنی أبو جعفر محمد بن علی علیه‌السلام قال لا تصحبن خمسة و لا تحادثهم و لا تصاحبهم فی طریق

و قد سبق ذکره فی أخبار أبیه ع.

و عن حسین بن حسن قال کان محمد بن علی یقول سلاح اللئام قبیح الکلام.

و عن جابر الجعفی قال قال لی محمد بن علی یا جابر إنی لمحزون و إنی لمشتغل القلب قلت و ما حزنک و ما شغل قلبک قال یا جابر إنه من دخل قلبه صافی خالص دین الله شغله عما سواه یا جابر ما الدنیا و ما عسی أن یکون إن هو إلا مرکب رکبته أو ثوب لبسته أو امرأة أصبتها یا جابر إن المؤمنین لم یطمئنوا إلی الدنیا لبقاء فیها و لم یأمنوا قدوم الآخرة علیهم و لم یصمهم عن ذکر الله ما

سمعوا بآذانهم من الفتنة و لم یعمهم عن نور الله ما رأوا بأعینهم من الزینة ففازوا بثواب الأبرار و إن أهل التقوی أیسر أهل الدنیا مئونة و أکثرهم لک معونة إن نسیت ذکروک و إن ذکرت أعانوک قوالین بحق الله عز و جل قوامین بأمر الله قطعوا محبتهم لمحبة ربهم و نظروا إلی الله و إلی محبته بقلوبهم و توحشوا من الدنیا بطاعة ملیکهم و علموا أن ذلک منظور إلیه من شأنهم فأنزل الدنیا بمنزل نزلت به و ارتحلت عنه أو کمال أصبته فی منامک فاستیقظت و لیس معک منه شیء احفظ الله ما استرعاک من دینه و حکمته

قلت قوله ع فأنزل الدنیا هو معنی

قول النبی ص: ما لی و للدنیا إنما مثلی و مثل الدنیا کراکب قال تحت شجرة ساعة ثم فارقها و مضی و منبع الکلامین واحد و هذا الولد من ذلک الوالد.

و روی عن أبی جعفر بسند رفعه إلیه قال إذا أردت أن تلقی الحب فی الأرض فخذ قبضة من ذلک البذر ثم استقبل القبلة ثم قل أَ فَرَأَیْتُمْ ما تَحْرُثُونَ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ثم تقول لا بل الله الزارع لا فلان و تسمی باسم صاحبه ثم قل اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجعله مبارکا و ارزقه السلامة و السرور و العافیة و الغبطة ثم ابذر البذر الذی بیدک و سائر البذر.

۱۴- و عن أبی جعفر ع عن جابر بن عبد الله قال سمعت النبی ص یقول کان فیما أعطی الله عز و جل موسی ع فی الألواح الأول اشْکُرْ لِی وَ لِوالِدَیْکَ أقیک المتألف و أنسئ لک فی عمرک و أحیک حیاة طیبة و أقلبک إلی خیر منها

آخر کلامه الذی أوردته.

قال الشیخ المفید رحمه الله فی إرشاده باب ذکر الإمام القائم بعد علی بن الحسین ع و تاریخ مولده و دلائل إمامته و مبلغ سنه و مدة خلافته و وقت وفاته و سببها و موضع قبره و عدد أولاده و مختصر من أخباره و کان الباقر محمد بن علی بن الحسین ع من بین إخوته خلیفة أبیه علی بن الحسین ع و القائم بالإمامة من بعده و برز علی جماعتهم بالفضل فی العلم و الزهد و السؤدد و کان أنبههم ذکرا و أجلهم فی العامة و الخاصة و أعظمهم قدرا و لم یظهر عن أحد من ولد الحسن و الحسین ع من علم الدین و الآثار و السنن و علم القرآن و السیرة و فنون الآداب ما ظهر عن أبی جعفر ع.

و روی عنه معالم الدین دون بقایا الصحابة و وجوه التابعین و رؤساء فقهاء المسلمین و صار بالفضل علما لأهله تضرب به الأمثال و تسیر بوصفه الآثار و الأشعار و فیه یقول القرطی

یا باقر العلم لأهل التقی و خیر من لبی علی الأجبل

و قال مالک بن أعین الجهنی یمدحه ع من قصیدة

إذا طلب الناس علم القرآن کانت قریش علیه عیالا

و إن قیل أین ابن بنت النبی نلت بذاک فروعا طوالا

نجوم تهلل للمدلجین جبال تورث علما جبالا

.

و ولد ع بالمدینة سنة سبع و خمسین من الهجرة و قبض ع بها سنة أربع عشرة و مائة و سنه یومئذ سبع و خمسون سنة و هو هاشمی من هاشمیین علوی من علویین و قبره بالبقیع من مدینة الرسول

و روی میمون القداح عن جعفر بن محمد عن أبیه ع قال دخلت علی جابر بن عبد الله رحمة الله علیه فسلمت علیه فرد علی السلام ثم قال لی من أنت و ذلک بعد ما کف بصره فقلت محمد بن علی فقال یا بنی ادن منی فدنوت منه فقبل یدی ثم أهوی إلی رجلی لیقبلها فتنحیت عنه فقال لی إن رسول الله ص یقرؤک السلام فقلت و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و کیف ذلک یا جابر فقال کنت معه ذات یوم فقال لی یا جابر لعلک أن تبقی إلی أن تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرأه منی السلام

و کان فی وصیة أمیر المؤمنین ع إلی ولده ذکر محمد بن علی و الوصاة به و سماه رسول الله ص و عرفه بباقر العلم علی ما رواه أصحاب الآثار.

و مما روی عن جابر بن عبد الله فی حدیث مجرد أنه قال قال لی رسول الله ص یوشک أن تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فإذا لقیته فاقرأه منی السلام

و روت الشیعة فی خبر اللوح الذی هبط به جبرئیل علی رسول الله ص من الجنة و أعطاه فاطمة ع و فیه أسماء الأئمة من بعده فکان فیه محمد بن علی الإمام بعد أبیه.

و روت فیه أیضا أن الله عز و جل أنزل إلی نبیه کتابا مختوما باثنی عشر خاتما و أمره أن یدفعه إلی أمیر المؤمنین ع و یأمره أن یفض أول خاتم فیه و یعمل بما تحته ثم یدفعه بعد وفاته إلی ابنه الحسن ع و یأمره بفض الخاتم الثانی و العمل بما تحته ثم یدفعه عند حضور وفاته إلی أخیه الحسین ع و یأمره أن یفض الخاتم الثالث و یعمل بما تحته ثم یدفعه الحسین عند وفاته إلی ابنه علی بن الحسین ع و یأمره بمثل ذلک و یدفعه علی بن الحسین عند وفاته إلی ابنه محمد بن علی الأکبر و یأمره بمثل ذلک ثم یدفعه محمد إلی ولده حتی ینتهی إلی آخر الأئمة علیهم السلام أجمعین

و رووا أیضا نصوصا کثیرة علیه بالإمامة بعد أبیه ع عن النبی ص و عن أمیر المؤمنین ع و عن الحسن و الحسین و علی بن الحسین ع.

و قد روی الناس من فضائله و مناقبه ما یکثر به الخطاب إن أثبتناه و فیما نذکره منه کفایة فیما نقصده فی معناه إن شاء الله.

عن عطاء المکی قال ما رأیت العلماء عند أحد قط أصغر منهم عند أبی جعفر محمد بن علی بن الحسین و لقد رأیت الحکم بن عیینة مع جلالته فی القوم بین یدیه کأنه صبی بین یدی معلمه و قد تقدم مع خلاف فی العبارة.

و کان جابر بن یزید الجعفی إذا روی عن محمد بن علی علیه‌السلام شیئا قال حدثنی وصی الأوصیاء و وارث علم الأنبیاء محمد بن علی بن الحسین ع.

و روی مخول بن إبراهیم عن قیس بن الربیع قال سألت أبا إسحاق عن المسح علی الخفین قال أدرکت الناس یمسحون حتی لقیت رجلا من بنی هاشم لم أر مثله قط محمد بن علی بن الحسین فسأله عن المسح فنهانی عنه و قال لم یکن علی أمیر المؤمنین ع یمسح و کان یقول سبق الکتاب المسح علی الخفین قال أبو إسحاق فما مسحت منذ نهانی عنه قال قیس بن الربیع و ما مسحت أنا منذ سمعت أبا إسحاق.

و عن أبی عبد الله ع أن محمد بن المنکدر کان یقول ما کنت أری أن مثل علی بن الحسین یدع خلفا لفضل علی بن الحسین حتی رأیت ابنه محمد بن علی علیه‌السلام فأردت أن أعظه فوعظنی فقال له أصحابه بأی شیء وعظک قال خرجت إلی بعض نواحی المدینة فی ساعة حارة فلقیت محمد بن علی

و کان رجلا بدینا و هو متکئ علی غلامین له أسودین أو مولیین له فقلت فی نفسی شیخ من شیوخ قریش فی هذه الساعة علی هذه الحالة فی طلب الدنیا أشهد لأعظنه فدنوت منه فسلمت علیه فسلم علی بنهر و قد تصبب عرقا فقلت أصلحک الله شیخ من أشیاخ قریش فی هذه الساعة علی هذه الحال فی طلب الدنیا لو جاءک الموت و أنت علی هذه الحال قال فخلی عن الغلامین من یده ثم تساند و قال لو جاءنی و الله الموت و أنا فی هذه الحال جاءنی و أنا فی طاعة من طاعات الله أکف بها نفسی عنک و عن الناس و إنما کنت أخاف الموت لو جاءنی و أنا علی معصیة من معاصی الله فقلت یرحمک الله أردت أن أعظک فوعظتنی‌و عن معاویة بن عمار الدهنی عن محمد بن علی بن الحسین ع فی قوله جل اسمه فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ قال نحن أهل الذکر

و قد روی أبو جعفر ع أخبار المبتدأ و أخبار الأنبیاء و کتب الناس عنه المغازی و آثروا عنه السیر و السنن و اعتمدوا علیه فی مناسک الحج التی رواها عن النبی ص و کتبوا عنه تفسیر القرآن و روت عنه الخاصة و العامة الأخبار و ناظر من کان یرد علیه من أهل الآراء و حفظه عن الناس کثیرا من علم الکلام.

و روی الزهری قال حج هشام بن عبد الملک- فدخل المسجد الحرام متکئا علی ید سالم مولاه و محمد بن علی بن الحسین ع فی المسجد فقال له سالم یا أمیر المؤمنین هذا محمد بن علی بن الحسین قال المفتون به أهل العراق قال نعم قال اذهب إلیه فقال له یقول لک أمیر المؤمنین ما الذی یأکل الناس و یشربون إلی أن یفصل بینهم یوم القیامة فقال له أبو جعفر ع یحشر الناس علی أرض مثل قرص نقی فیها أنهار متفرقة یأکلون و یشربون حتی یفرغ من الحساب قال فرأی هشام أنه قد ظفر به فقال الله أکبر اذهب إلیه فقل له ما أشغلهم عن الأکل و الشرب یومئذ فقال له أبو جعفر ع هی فی النار أشغل و لم یشتغلوا عن أن قالوا أَفِیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ فسکت هشام لا یرجع کلاما.

و روی العلماء أن عمرو بن عبید وفد علی محمد بن علی بن الحسین ع لیمتحنه بالسؤال فقال له جعلت فداک ما معنی قوله تعالی أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما ما هذا الرتق و الفتق فقال له أبو جعفر ع کانت السماء رتقا لا تنزل القطر و کانت الأرض رتقا لا

تخرج النبات فانقطع عمرو و لم یجد اعتراضا و مضی ثم عاد إلیه فقال له أخبرنی جعلت فداک عن قوله تعالی وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی ما غضب الله تعالی فقال أبو جعفر ع غضب الله عقابه یا عمرو من ظن أن الله یغیره شیء فقد کفر

و کان مع ما وصفناه به من الفضل فی العلم و السؤدد و الرئاسة و الإمامة ظاهر الجود فی الخاصة و العامة مشهور الکرم فی الکافة معروفا بالفضل و الإحسان مع کثرة عیاله و توسط حاله.

یروی عن الحسن بن کثیر قال شکوت إلی أبی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام الحاجة و جفاء الإخوان فقال بئس الأخ أخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا ثم أمر غلامه فأخرج کیسا فیه سبعمائة درهم و قال استنفق هذه فإذا نفدت فأعلمنی.

و عن عمرو بن دینار و عبد الله بن عبید بن عمیر أنهما قالا ما لقینا أبا جعفر محمد بن علی علیه‌السلام إلا و حمل إلینا النفقة و الصلة و الکسوة و یقول هذه معدة لکم قبل أن تلقونی.

و عن سلیمان بن قرم قال کان أبو جعفر محمد بن علی یجیزنا بالخمسمائة درهم إلی الستمائة درهم إلی الألف درهم و کان لا یمل من صلة إخوانه و قاصدیه و مؤملیه و راجیه.

و روی عن آبائه ع أن رسول الله ص کان یقول أشد الأعمال ثلاثة مواساة الإخوان فی المال و انصاف الناس من نفسک و ذکر الله تعالی علی کل حال

قال الحسن بن صالح سمعت أبا جعفر محمد بن علی یقول ما شیب شیء بشیء أحسن من حلم بعلم.

و روی عنه ع أنه سئل عن الحدیث یرسله و لا یسنده فقال إذا حدثتکم بالحدیث فلم أسنده فسندی فیه أبی عن جدی عن أبیه عن جده رسول الله ص عن جبرئیل عن الله تعالی.

و کان ع یقول بلیة الناس علینا عظیمة إن دعوناهم لم یستجیبوا لنا و إن ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا.

و کان ع یقول ما ینقم الناس منا أهل بیت الرحمة و شجرة النبوة و معدن الحکمة و موضع الملائکة و مهبط الوحی

و توفی ع و خلف من الولد سبعة أولاد و کان لکل واحد من إخوته فضل و إن لم یبلغ فضله ع لمکانه من الإمامة و رتبته عند الله فی الولایة و محله من النبی ص فی الخلافة و کانت مدة إمامته و قیامه مقام أبیه فی خلافة الله تعالی علی العباد تسع عشرة سنة.

ذکر طرف من أخبارهم ع و کان عبد الله بن علی بن الحسین أخو أبی جعفر ع یلی صدقات رسول الله ص و صدقات أمیر المؤمنین ع و کان فاضلا فقیها و روی عن آبائه عن رسول الله ص أخبارا کثیرة و حدث الناس عنه و حملوا عنه الآثار.

فمن ذلک ما هو مرفوع إلی

عمارة بن غزیه عن عبد الله بن علی بن الحسین أنه قال: قال رسول الله ص إن البخیل کل البخیل الذی إذا ذکرت عنده لم یصل علی ص.

و عن عبد الله بن سمعان قال لقیت عبد الله بن علی بن الحسین فحدثنی عن أبیه عن جده عن أمیر المؤمنین ع أنه کان یقطع ید السارق الیمنی فی أول سرقته فإن سرق ثانیة قطع رجله الیسری فإن سرق ثالثة خلده السجن.

و کان عمر بن علی بن الحسین فاضلا جلیلا و ولی صدقات النبی ص و صدقات أمیر المؤمنین ع و کان ورعا سخیا. روی الحسین بن زید قال رأیت عمی عمر بن علی بن الحسین یشترط علی من ابتاع صدقات علی علیه‌السلام أن یثلم فی الحائط کذا و کذا ثلمة و لا یمنع من دخله أن یأکل منه.

و عن عبید الله بن حریر القطان قال سمعت عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب یقول المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا لنا حق بقرابتنا من نبینا ع و حق جعله الله لنا فمن ترکه ترک عظیما أنزلونا بالمنزل الذی أنزلنا الله به و لا تقولوا فینا ما لیس فینا إن یعذبنا الله فبذنوبنا و إن یرحمنا فبرحمته و فضله.

و کان زید بن علی بن الحسین عین إخوته بعد أبی جعفر ع و أفضلهم و کان عابدا ورعا فقیها سخیا شجاعا فظهر بالسیف یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب بثارات الحسین ع.

عن أبی الجارود زیاد بن المنذر قال قدمت المدینة فجعلت کلما سألت عن زید بن علی قیل لی ذاک حلیف القرآن.

و روی هشام قال سألت خالد بن صفوان عن زید بن علی و کان یحدثنا عنه فقلت أین لقیته فقال بالرصافة فقلت أی رجل کان فقال کان ما علمت یبکی من خشیة الله حتی تختلط دموعه بمخاطه.

و اعتقد کثیر من الشیعة فیه الإمامة و کان سبب اعتقادهم ذلک فیه خروجه بالسیف یدعو إلی الرضا من آل محمد فظنوه یرید بذلک نفسه و لم یکن یریدها به لمعرفته باستحقاق أخیه الإمامة من قبله و وصیته عند وفاته إلی أبی عبد الله ع-

و کان سبب خروج أبی الحسین زید بن علی رضی الله عنه بعد الذی ذکرناه من غرضه فی الطلب بدم الحسین ع أنه دخل علی هشام بن عبد الملک و قد جمع له هشام أهل الشام و أمر أن یتضایقوا فی المجلس حتی لا یتمکن من الوصول إلی قربه فقال له زید إنه لیس من عباد الله أحد فوق أن یوصی بتقوی الله و لا من عباده أحد دون أن یوصی بتقوی الله و أنا أوصیک بتقوی الله یا أمیر المؤمنین فاتقه فقال له هشام أنت المؤهل نفسک للخلافة الراجی لها و ما أنت و ذاک لا أم لک و إنما أنت ابن أمة فقال له زید إنی لا أعلم أحدا أعظم عند الله منزلة من نبی بعثه الله و هو ابن أمة فلو کان ذلک یقصر عن منتهی غایة لم یبعث و هو إسماعیل بن إبراهیم ع فالنبوة أعظم أم الخلافة یا هشام- و بعد فما یقصر برجل أبوه رسول الله ص و هو ابن علی بن أبی طالب أن یکون ابن أمة.

فوثب هشام عن مجلسه و دعا قهرمانه و قال لا یبیتن هذا فی عسکری فخرج زید و هو یقول لم یکره قوم قط حر السیوف إلا ذلوا فلما وصل الکوفة اجتمع إلیه أهلها فلم یزالوا به حتی بایعوه علی الحرب ثم نقضوا بیعته و أسلموه فقتل رحمة الله علیه.

و صلب بینهم أربع سنین لا ینکر أحد منهم و لا یغیر بید و لا لسان-

و لما قتل بلغ ذلک من أبی عبد الله الصادق ع کل مبلغ و حزن له حزنا عظیما حتی بان علیه و فرق من ماله فی عیال من أصیب معه من أصحابه ألف دینار.

روی ذلک أبو خالد الواسطی قال سلم لی أبو عبد الله ع ألف دینار و أمرنی أن أقسمها فی عیال من أصیب مع زید فأصاب عیال عبد الله بن الزبیر أخی فضیل الریان منها أربعة دنانیر و کان مقتله یوم الإثنین للیلتین خلتا من صفر سنة عشرین و مائة و کان سنه یوم قتل اثنتین و أربعین سنة.

و کان الحسین بن علی بن الحسین ورعا فاضلا و روی حدیثا کثیرا عن أبیه علی بن الحسین ع و عمته فاطمة بنت الحسین و أخیه أبی جعفر ع ..

و روی أحمد بن عیسی قال حدثنا أبی قال کنت أری الحسین بن علی بن الحسین یدعو فکنت أقول لا یضع یده حتی یستجاب له فی الخلق جمیعا.

و روی حرب الطحان قال حدثنی سعید صاحب الحسن بن صالح قال لم أر أحدا أخوف من الحسن بن صالح لله تعالی حتی قدمت المدینة فرأیت الحسین بن علی بن الحسین ع فلم أر أحدا أشد خوفا منه کأنما أدخل النار ثم أخرج منها لشدة خوفه.

و عن الحسین بن علی بن الحسین قال کان إبراهیم بن هشام المخزومی والیا علی المدینة و کان یجمعنا یوم الجمعة قریبا من المنبر ثم یقع فی أمیر المؤمنین علی علیه‌السلام و یشتمه قال فحضرت یوما و قد امتلأ ذلک المکان فلصقت بالمنبر فأغفیت فرأیت القبر و قد انفرج و خرج منه رجل علیه ثیاب بیاض فقال لی یا با عبد الله أ لا یحزنک ما یقول هذا قلت بلی و الله قال افتح عینیک فانظر ما یصنع الله به فإذا هو قد ذکر علیا ع فرمی من فوق المنبر فمات لعنه الله

باب ذکر ولد أبی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام و عددهم و أسمائهم

قد ذکرنا فیما سلف أن ولد أبی جعفر ع سبعة نفر أبو عبد الله جعفر بن محمد ع و کان یکنی به و عبد الله بن محمد أمهما أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبی بکر و إبراهیم و عبید الله درجا أمهما أم حکیم بنت أسد بن المغیرة الثقفیة و علی و زینب لأم ولد و أم سلمة لأم ولد و لم یعتقد فی أحد من ولد أبی جعفر الإمامة إلا فی أبی عبد الله جعفر بن محمد ع خاصة و کان أخوه عبد الله رضی الله عنه یشار إلیه بالفضل و الصلاح و روی أنه دخل علی بعض بنی أمیة فأراد قتله فقال له عبد الله رحمة الله علیه لا تقتلنی فأکون لله علیک عونا و لکن لک علی الله عونا یرید بذلک أنه ممن یشفع إلی الله بذلک فیشفعه فلم یقبل ذلک منه و قال له الأموی لست هناک و سقاه السم فقتله رضی الله عنه

آخر قول الشیخ المفید رحمه الله فی هذا الباب.

قال الحافظ أبو نعیم فی کتاب حلیة الأولیاء و منهم الإمام الحاضر الذاکر الخاشع الصابر أبو جعفر محمد بن علی الباقر و کان من سلالة النبوة و جمع حسب الدین و الأبوة تکلم ع فی العوارض و

الخطرات و سفح الدموع و العبرات و نهی المراء و الخصومات و قیل إن التصوف التعزز بالحضرة و التمیز للخطرة.

عن خلف بن حوشب عن أبی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام قال الإیمان ثابت فی القلب و الیقین خطرات فیمر الیقین بالقلب فیصیر کأنه زبر الحدید و یخرج منه فیصیر کأنه خرقة بالیة و عنه ع أنه قال ما دخل قلب أحد شیء من الکبر إلا نقص من عقله مثل ما دخله من ذلک قل ذلک أو کثر.

و عن سفیان الثوری قال سمعت منصورا یقول سمعت محمد بن علی بن الحسین ع یقول الغناء و العز یجولان فی قلب المؤمن فإذا وصلا إلی مکان فیه التوکل أوطناه.

و عن زیاد بن خثیمة عن أبی جعفر ع قال الصواعق تصیب المؤمن و غیر المؤمن و لا تصیب الذاکر.

و عن ثابت عن محمد بن علی بن الحسین ع فی قوله تعالی أُولٰئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا قال الغرفة الجنة بما صبروا علی الفقر فی دار الدنیا.

و عن أبی حمزة الثمالی عن أبی جعفر ع فی قوله وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِیراً قال بما صبروا علی الفقر و مصائب الدنیا.

و عن جابر یعنی الجعفی قال قال لی محمد بن علی یا جابر إنی لمحزون و إنی لمشتغل القلب و قد تقدمت قبل.

و عن سعد الإسکاف عن أبی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام قال عالم ینتفع بعلمه أفضل من ألف عابد.

و عنه عن أبی جعفر ع قال و الله لموت عالم أحب إلی إبلیس من موت سبعین عابدا.

و عن یونس بن یعقوب عن أخیه عن أبی جعفر ع قال شیعتنا ثلاثة أصناف صنف یأکلون الناس بنا و صنف کالزجاج یتهشم و صنف کالذهب الأحمر کلما أدخل النار ازداد جوده.

و عن الأصمعی قال قال محمد بن علی لابنه یا بنی إیاک و الکسل و الضجر فإنهما مفتاح کل شر إنک إن کسلت لم تؤد حقا و إن ضجرت لم تصبر علی حق و عن حجاج عن أبی جعفر ع قال أشد الأعمال ثلاثة ذکر الله علی کل حال و إنصافک من نفسک و مواساة الأخ فی المال.

و عن جابر عن أبی جعفر ع قال إن الله عز و جل یلقی فی قلوب شیعتنا الرعب فإذا قام قائمنا و ظهر مهدینا کان الرجل أجرأ من لیث و أمضی من سنان.

و عن جابر عن أبی جعفر قال شیعتنا من أطاع الله.

و عن جعفر عن أبیه محمد ع قال إیاکم و الخصومة فإنها تفسد القلب و تورث النفاق

قلت قد صدق ع و بر و مثله من زاد علی الناس و أبر و هذه الخصومة یرید بها ع الخصومة فی المذاهب و الجدل فی الاعتقادات فإن المتخاصمین فی هذا إما أن یتساووا فی القوة فتفسد قلوبهم و یتحاربون دائما و إما أن یضعف قوم عن قوم فیحتاجون إلی النفاق لیکف القوی بما یراه من إظهار الضعف من التودد إلیه و لو قیل فی کل الخصومات الواقعة بین الناس جاز لاحتمال المعنی لها و الله أعلم.

و عن الحکم عن أبی جعفر قال الذین یخوضون فی آیات الله هم أصحاب الخصومات.

و قال ع کان نقش خاتم أبی القوة لله جمیعا.

و عن أحمد بن بجیر قال قال محمد بن علی علیه‌السلام کان لی أخ فی عینی عظیم و کان الذی عظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه

قلت هذا الکلام طویل و هو منسوب إلی أمیر المؤمنین علی علیه‌السلام و هو من محاسن الکلام و مختاره و قد أورده السید الشریف الرضی الموسوی رضی الله عنه فی نهج البلاغة.

و عن ابن المبارک قال قال محمد بن علی بن الحسین ع من أعطی الخلق و الرفق فقد أعطی الخیر و الراحة و حسن حاله فی دنیاه و آخرته و من حرم الخلق و الرفق کان ذلک سبیلا إلی کل شر و بلیة إلا من عصمه الله.

: و أسند أبو جعفر محمد بن علی علیه‌السلام عن جابر بن عبد الله الأنصاری و روی عن ابن عباس و أبی هریرة و أبی سعید الخدری و أنس بن مالک و عن الحسن و الحسین ع و أسند عن سعید بن المسیب و عبد الله بن أبی رافع و روی عنه من التابعین عمرو بن دینار و عطاء بن أبی رباح و جابر الجعفی و أبان بن تغلب و روی عنه من الأئمة الأعلام ابن جریج و لیث بن أبی سلیم و حجاج بن أرطاة فی آخرین عن سفیان بن سعید الثوری

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

حدثنا جعفر بن محمد عن أبیه عن جابر بن عبد الله أن النبی ص أمر النفساء أن تحرم و تفیض الماء علیها و عن الثوری أمر أسماء بنت عمیس.

و بالإسناد قال کان رسول الله ص یقول فی خطبته نحمد الله عز و جل و نثنی علیه بما هو له أهل ثم یقول من یهده الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له إن أصدق الحدیث کتاب الله و أحسن الهدی محمد و شر الأمور محدثاتها و کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار ثم یقول بعثت أنا و الساعة کهاتین و کان إذا ذکر الساعة احمرت وجنتاه و علا صوته و اشتد غضبه کأنه نذیر جیش صبحتکم و مستکم ثم قال من ترک مالا فلأهله من ترک ضیاعا أو دینا فإلی أو علی أنا ولی المؤمنین صحیح ثابت من حدیث محمد بن علی رواه وکیع و غیره عن الثوری.

و بالإسناد قال قال رسول الله ص کیف أنعم و صاحب القرن قد التقمه صاحب الحوت و حنا جبهته و أصغی بسمعه و ینتظر متی یؤمر فینفح قالوا یا رسول الله فما تأمرنا قال قولوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ غریب من حدیث الثوری عن جعفر تفرد به الرملی عن القربانی و مشهورة ما رواه أبو نعیم و غیره عن الثوری عن الأعمش عن عطیة عن أبی سعید الخدری.

و عن جابر عن جعفر بن محمد قال سمعت رسول الله ص یقول إن ابن آدم لفی غفلة عما خلقه الله له إن الله لا إله غیره إذا أراد خلقه قال للملک اکتب رزقه و أثره و أجله و اکتب شقیا أو سعیدا ثم یرتفع ذلک الملک و یبعث إلیه ملک فیحفظه حتی یدرک ثم یبعث إلیه ملکین یکتبان حسناته و سیئاته فإذا جاءه الموت ارتفع ذانک الملکان ثم جاءه ملک الموت یقبض روحه فإذا أدخل حفرته رد الروح فی جسده ثم یرتفع ملک الموت ثم جاءه ملکا القبر فامتحناه ثم یرتفعان فإذا قامت الساعة انحط علیه ملک الحسنات و ملک السیئات و انتشطا کتابا معقودا فی عنقه ثم حضرا معه واحد سائق و الأخری شهید ثم قال الله تعالی لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ.

قال رسول الله ص و قول الله تعالی لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ قال حالا بعد حال ثم قال النبی ص إن قدامکم أمرا عظیما فاستعینوا بالله العظیم.

۵- و عن أبی جعفر ع عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله ص من کان حسن الصورة فی حسب لا یشینه متواضعا کان من خالص الله عز و جل یوم القیامة.

و عن أبی عبد الله عن أبیه أبی جعفر عن أبیه علی بن الحسین عن أبیه الحسین عن أبیه علی بن أبی طالب ع قال قال رسول الله ص من نقله الله عز و جل من ذل المعاصی إلی عز التقوی أغناه بلا مال و أعزه بلا عشیرة و آنسه بلا أنیس و من خاف الله أخاف الله منه کل شیء و من لم یخف الله أخافه الله من کل شیء و من رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله منه بالیسیر من العمل و من لم یستحی من طلب المعیشة خفت مئونته و رخی باله و نعم عیاله و من زهد فی الدنیا ثبت الله الحکمة فی قلبه و أنطق بها لسانه و أخرجه من الدنیا سالما إلی دار القرار

غریب لم یروه مسندا مرفوعا إلا العترة الطاهرة خلفها عن سلفها.

و عن أبی الصلت عبد السلام بن صالح الهروی حدثنی علی بن موسی الرضا حدثنی أبی موسی بن جعفر حدثنی أبی جعفر بن محمد حدثنی أبی محمد بن علی حدثنی أبی علی بن الحسین حدثنی أبی الحسین بن علی حدثنی أبی علی بن أبی طالب ع قال حدثنا رسول الله ص عن جبرئیل ع قال قال الله عز و جل من قائل إنی أنا الله الذی لا إله إلا أنا فاعبدونی من جاءنی منکم بشهادة أن لا إله إلا الله بالإخلاص دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی أمن من عذابی

ثابت مشهور بهذا الإسناد برواية الطاهرین عن آبائهم الطیبین و کان بعض سلفنا من المحدثین إذا روی بهذا الإسناد حدیثا قال لو قرئ هذا الإسناد علی مجنون لأفاق

قال الأنصاری و قال لی أحمد بن رزین- سألت الرضا عن الإخلاص فقال طاعة الله

قلت قد نقلت الحدیث المذکور عن الرضا عن آبائه ع من طریق آخر و أنا أذکره إن شاء الله عند بلوغی إلی ذکره ع هذا آخر ما أردت نقله من کتاب حلیة الأولیاء.

قال الشیخ العالم أبو محمد عبد الله بن أحمد بن أحمد بن أحمد بن الخشاب رحمه الله ذکر محمد الباقر بن علی سید العابدین بن الحسین بن علی بن أبی طالب ع.

و بالإسناد الأول عن محمد بن سنان ولد محمد ع قبل مضی الحسین بن علی بثلاث سنین و توفی و هو ابن سبع و خمسین سنة سنة مائة و أربع عشرة من الهجرة و أقام مع أبیه علی بن الحسین خمسا و ثلاثین سنة إلا شهرین و أقام بعد مضی أبیه تسع عشرة سنة و کان عمره سبعا و خمسین سنة و

فی روایة أخری قام أبو جعفر و هو ابن ثمان و ثلاثین سنة و کان مولده سنة ست و خمسین و قد أدرکه جابر بن عبد الله الأنصاری و هو صغیر فی الکتاب و أقرأه عن رسول الله ص السلام و قال هکذا أمرنی رسول الله ص.

رواه أبو الزبیر قال کنا عند جابر بن عبد الله فأتاه علی بن الحسین و معه ابنه محمد بن علی فقال علی لمحمد قبل رأس عمک فدنا محمد من جابر فقبل رأسه فقال جابر من هذا فقال ابنی محمد فضمه جابر إلیه و قال یا محمد محمد رسول الله ص یقرأ علیک السلام فقیل لجابر و کیف ذاک فقال کنت مع رسول الله و الحسین فی حجره و هو یلاعبه فقال یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی إذا کان یوم القیامة نادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر فإن رأیته فاقرأه منی السلام و اعلم أن بقاءک بعد رؤیته یسیر فما أتی علی جابر أیام یسیرة حتی مات

قال علی بن عیسی أثابه الله هذه فضیلة من فضائلهم ع و دلیل من دلائلهم باق علی مر الأیام و منقبة من مناقبهم المروية علی لسان الخاص و العام و عجیبة من عجائبهم التی یشهد بها کل الأقوام.

قال فیه البلیغ ما قال ذو العی فکل بفضله منطیق

و کذاک العدو لم یعد أن قال جمیلا کما یقول الصدیق

قال حدثنا بذلک صدقة بن موسی بن تمیم بن ربیعة بن ضمرة ثم قال حدثنا أبی عن أبیه عن أبی الزبیر عن جابر بذلک.

أم محمد فاطمة أم الحسن بنت الحسن بن علی لقبه باقر العلم و الهادی و الشاکر ولد له ثلاث بنین و ابنة أسماء بنیه ع جعفر الإمام الصادق و عبد الله و إبراهیم و أم سلمة فقط قبره بالبقیع یکنی بأبی جعفر

آخر کلامه.

و من کتاب الدلائل للحمیری عن یزید بن أبی حازم قال کنت عند أبی جعفر فمررنا بدار هشام بن عبد الملک و هی تبنی فقال أما و الله لتهدمن أما و الله لینقلن ترابها من مهدمتها أما و الله لتبدون أحجار الزیت و أنه لموضع النفس الزکیة فتعجبت و قلت دار هشام من یهدمها فسمعت أذنی هذا من

أبی جعفر قال فرأیتها بعد ما مات هشام و قد کتب الولید فی أن تستهدم و ینقل ترابها فنقل حتی بدت الأحجار و رأیتها.

و بالإسناد قال کنت مع أبی جعفر فمر بنا زید بن علی فقال أبو جعفر أما و الله لیخرجن بالکوفة و لیقتلن و لیطافن برأسه ثم أتی به فنصب فی ذلک الموضع علی قصبة فتعجبنا من القصبة و لیس فی المدینة قصب أتوا بها معهم.

و عن أبی بصیر قال قال أبو جعفر کان فیما أوصی أبی إلی أن قال یا بنی إذا أنا مت فلا یلی غسلی أحد غیرک فإن الإمام لا یغسله إلا إمام و اعلم أن عبد الله أخاک سیدعو الناس إلی نفسه فدعه فإن عمره قصیر فلما مضی أبی و غسلته کما أمرنی و ادعی عبد الله الإمامة مکانه فکان کما قال أبی و ما لبث عبد الله إلا یسیرا حتی مات

و کانت هذه من دلالته یبشر بالشیء قبل أن یکون فیکون و بها یعرف الإمام.

و عن فیض بن مطر قال دخلت علی أبی جعفر ع و أنا أرید أن أسأله عن صلاة اللیل فی المحمل قال فابتدأنی فقال کان رسول الله ص یصلی علی راحلته حیث توجهت به.

عن سعد الإسکاف قال طلبت الإذن علی أبی جعفر فقیل لی لا تعجل إن عنده قوما من إخوانکم فما لبثت أن خرج علی اثنا عشر رجلا یشبهون الزط و علیهم أقبیة ضیقات و خفاف فسلموا و مروا فدخلت علی أبی جعفر فقلت له ما عرفت هؤلاء الذین خرجوا من عندک من هم قال هؤلاء قوم من إخوانکم الجن قال قلت و یظهرون لکم فقال نعم یغدون علینا فی حلالهم و حرامهم کما تغدون.

و عن أبی عبد الله قال سمعت أبی یقول ذات یوم إنما بقی من أجلی خمس سنین فحسبت ذلک فما زاد و لا نقص.

و عن محمد بن مسلم قال سرت مع أبی جعفر ما بین مکة و المدینة و هو علی بغلة و أنا علی حمار له إذ أقبل ذئب یهوی من رأس الجبل حتی دنا من أبی جعفر فحبس البغلة و دنا الذئب حتی وضع یده علی قربوس سرجه و تطاول بخطمه إلیه و أصغی إلیه أبو جعفر بإذنه ملیا ثم قال اذهب فقد فعلت فرجع الذئب و هو یهرول فقال لی تدری ما قال فقلت الله و رسوله و ابن رسوله أعلم قال إنه قال لی یا ابن رسول الله إن زوجتی فی ذلک الجبل و قد عسر علیها ولادتها فادع الله أن یخلصها و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

لا یسلط أحدا من نسلی علی أحد من شیعتکم قلت قد فعلت و عن عبد الله بن عطاء المکی قال اشتقت إلی أبی جعفر و أنا بمکة فقدمت المدینة ما قدمتها إلا شوقا إلیه فأصابنی تلک اللیلة مطر و برد شدید فانتهیت إلی بابه نصف اللیل فقلت أطرقه الساعة أو أنتظره حتی یصبح فإنی لأفکر فی ذلک إذ سمعته یقول یا جاریة افتحی الباب لابن عطاء فقد أصابه فی هذه اللیلة بردا و أذی قال فجاءت ففتحت الباب و دخلت.

و عن أبی عبد الله قال کنت عند أبی محمد بن علی فی الیوم الذی قبض فیه فأوصانی بأشیاء فی غسله و کفنه و فی دخوله قبره قال فقلت یا أبة و الله ما رأیتک مذ اشتکیت أحسن هیئة منک الیوم ما أری علیک أثر الموت فقال یا بنی أ ما سمعت علی بن الحسین ینادی من وراء الجدار یا محمد تعال عجل.

و عن حمزة بن محمد الطیار قال أتیت باب أبی جعفر أستأذن علیه فلم یأذن لی و أذن لغیری فرجعت إلی منزلی و أنا مغموم فطرحت نفسی علی سریر فی الدار فذهب عنی النوم فجعلت أفکر و أقول إلی من إلی المرجئة یقول کذا و القدریة تقول کذا و الحروریة تقول کذا و الزیدیة تقول کذا فیفسد علیهم قولهم فأنا أفکر فی هذا حتی نادی المنادی فإذا الباب یدق فقلت من هذا فقال رسول أبی جعفر فخرجت إلیه فقال أجب فأخذت ثیابی علی و مضیت فلما دخلت إلیه قال یا ابن محمد لا إلی المرجئة و لا القدریة و لا إلی الزیدیة و لا إلی الحروریة و لکن إلینا إنما حجبتک لکذا و کذا ففعلت و قلت به.

و عن مالک الجهنی قال کنت قاعدا عند أبی جعفر فنظرت إلیه و جعلت أفکر فی نفسی و أقول لقد عظمک الله و کرمک و جعلک حجة علی خلقه فالتفت إلی و قال یا مالک الأمر أعظم مما تذهب إلیه.

و عن جابر قال سمعت أبا جعفر یقول لا یخرج علی هشام أحد إلا قتله فقلنا لزید هذه المقالة فقال إنی شهدت هشاما و رسول الله ص یسب عنده فلم ینکر ذلک و لم یغیره فو الله لو لم یکن إلا أنا و آخر لخرجت علیه.

و عن أبی الهذیل قال قال لی أبو جعفر یا أبا الهذیل إنه لا تخفی علینا لیلة القدر إن الملائکة یطیفون بنا فیها.

و عن أبی عبد الله قال کان فی دار أبی جعفر فاختة فسمعها و هی تصیح فقال تدرون ما تقول هذه الفاختة قالوا لا قال تقول فقدتکم فقدتکم نفقدها قبل أن تفقدنا ثم أمر بذبحها

آخر ما أردت إثباته من کتاب الدلائل و نقلت من کتاب جمعه الوزیر السعید مؤید الدین أبو طالب محمد بن أحمد بن محمد بن علی بن العلقمی رحمه الله تعالی قال ذکر الأجل أبو الفتح یحیی بن محمد بن حیاء الکاتب قال حدث بعضهم قال کنت بین مکة و المدینة فإذا أنا بشبح یلوح من البریة یظهر تارة و یغیب أخری حتی قرب منی فتأملته فإذا هو غلام سباعی أو ثمانی فسلم علی فرددت علیه السلام و قلت من أین قال من الله فقلت و إلی أین قال إلی الله قال فقلت فعلی م فقال علی الله فقلت فما زادک قال التقوی فقلت ممن أنت قال أنا رجل عربی فقلت أبن لی قل أنا رجل قرشی فقلت أبن لی فقال أنا رجل هاشمی فقلت أبن لی قال أنا رجل علوی ثم أنشد

فنحن علی الحوض ذواده نذود و یسعد وراده
فما فاز من فاز إلا بنا و ما خاب من حبنا زاده
فمن سرنا نال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده
و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیامة میعاده

ثم قال أنا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ثم التفت فلم أره فلا أعلم أ هل صعد إلی السماء أم نزل فی الأرض

و وقع إلی عند الانتهاء إلی أخبار مولانا أبی جعفر محمد بن علی الباقر ع کتاب جمعه الإمام قطب الدین أبو الحسین سعید بن هبة الله بن الحسن الراوندی رحمه الله و سماه کتاب الخرائج و الجرائح فی معجزات النبی و الأئمة ع و لعلی مع مشیة الله اختار منه ما أراه فی أخبار النبی ص و علی و الحسن و الحسین و علی بن الحسین ع و آتیت کلا فی بابه.

قال الباب السادس فی معجزات محمد الباقر ع.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عن عباد بن کثیر البصری قال قلت للباقر ما حق المؤمن علی الله فصرف وجهه فسألته عنه ثلاثا فقال من حق المؤمن علی الله أن لو قال لتلک النخلة أقبلی لأقبلت فنظرت و الله إلی النخلة التی کانت هناک قد تحرکت مقبلة فأشار إلیها قری فلم أعنک.

و منها ما روی عن أبی الصباح الکنانی قال صرت یوما إلی باب محمد الباقر فقرعت الباب فخرجت إلی وصیفة ناهد فضربت بیدی إلی رأس ثدیها و قلت لها قولی لمولاک إنی بالباب فصاح من داخل الدار ادخل لا أم لک فدخلت فقلت یا مولای ما قصدت ریبة و لا أردت إلا زیادة ما فی نفسی فقال صدقت لئن ظننتم أن هذه الجدران تحجب أبصارنا کما تحجب أبصارکم إذن فلا فرق بیننا و بینکم فإیاک أن تعاود إلی مثلها.

و منها أن حبابة الوالبیة دخلت علی الباقر ع فقال الباقر لها ما الذی أبطأ بک عنی فقالت بیاض عرض فی مفرق رأسی شغل قلبی قال أرنیه فوضع الباقر یده علیه فإذا هو أسود ثم قال هاتوا لها المرآة فنظرت و قد اسود ذلک الشعر.

و منها ما روی عن أبی بصیر قال کنت مع الباقر ع فی مسجد رسول الله ص قاعدا حدثان ما مات علی بن الحسین ع إذ دخل المنصور و داود بن سلیمان قبل أن أفضی الملک إلی ولد العباس و ما قعد إلا داود إلی الباقر فقال ما منع الدوانقی أن یأتی قال فیه جفاة قال الباقر لا تذهب الأیام حتی یلی أمر هذا الخلق فیطأ أعناق الرجال و یملک شرقها و غربها و یطول عمره فیها حتی یجمع من کنوز الأموال ما لم یجتمع لأحد قبله فقام داود و أخبر الدوانقی بذلک فأقبل إلیه الدوانقی و قال ما منعنی من الجلوس إلیک إلا إجلالک فما الذی أخبرنی به داود قال هو کائن قال و ملکنا قبل ملککم قال نعم قال و یملک بعدی أحد من ولدی قال نعم قال فمدة بنی أمیة أکثر أم مدتنا قال مدتکم أطول و لیتلقفن هذا الملک صبیانکم و یلعبون به کما یلعبون بالکرة هذا ما عهده إلی أبی فلما ملک الدوانقی تعجب من قول الباقر.

و منها ما روی عن أبی بصیر قال قلت یوما للباقر أنتم ذریة رسول الله قال نعم قلت و رسول الله وارث الأنبیاء کلهم قال نعم ورث جمیع علومهم قلت و أنتم ورثتم جمیع علم رسول الله قال نعم قلت و أنتم تقدرون أن تحیوا الموتی و تبرءوا الأکمه و الأبرص و تخبروا الناس بما یأکلون و ما یدخرون

فی بیوتهم قال نعم بإذن الله ثم قال ادن منی یا با بصیر فدنوت منه فمسح بیده علی وجهی فأبصرت السهل و الجبل و السماء و الأرض ثم مسح بیده علی وجهی فعدت کما کنت لا أبصر شیئا قال أبو بصیر فقال لی الباقر إن أحببت أن تکون هکذا کما أبصرت و حسابک علی الله و إن کنت تحب کما کنت و ثوابک الجنة فقلت أکون کما کنت و الجنة أحب إلی.

و منها ما قال جابر کنا عند الباقر ع نحو من خمسین رجلا إذ دخل علیه کثیر النواء و کان من المعامرة فسلم و جلس ثم قال إن المغیرة بن عمران عندنا بالکوفة یزعم أن معک ملکا یعرفک الکافر من المؤمن و شیعتک من أعدائک قال ما حرفتک قال أبیع الحنطة قال کذبت قال و ربما أبیع الشعیر قال لیس کما قلت بل تبیع النوی قال من أخبرک بهذا قال الملک الربانی یعرفنی شیعتی من عدوی و لست تموت إلا تائها قال جابر فلما انصرفت إلی الکوفة ذهبت فی جماعة نسأل عن کثیر فدللنا علی عجوز فقالت مات تائها منذ ثلاثة أیام و منها و قد اختصرت ألفاظها قال عاصم بن أبی حمزة رکب الباقر ع یوما إلی حائط له و أنا معه و سلیمان بن خالد فسرنا قلیلا فلقینا رجلان فقال ع هما سارقان خذوهما فأخذهما عبیده فقال استوثقوا منهما و قال لسلیمان انطلق إلی ذلک الجبل مع هذا الغلام و اصعد رأسه تجد فی أعلاه کهفا فادخله و استخرج ما فیه و حمله الغلام فهو قد سرق من رجلین فمضی و أحضر عیبتین فقال صاحباهما حاضر ثم قال ع و عیبة أخری أیضا فی الجبل و صاحبها غائب سیحضر و استخرج عیبة أخری من موضع آخر فی الکهف و عاد إلی المدینة فدخل صاحب العیبتین و قد کان ادعی علی جماعة أراد الوالی یعاقبهم فقال الباقر ع لا تعاقبهم و ردهما إلی الرجل و قطع السارقین فقال أحدهما لقد قطعنا بحق فالحمد لله الذی أجری قطعی و توبتی علی یدی ابن رسول الله فقال لقد سبقتک یدک التی قطعت إلی الجنة بعشرین سنة فعاش بعد قطعها عشرین سنة و بعد ثلاثة أیام حضر صاحب العیبة الأخری فقال له الباقر ع أخبرک بما فی عیبتک فیها ألف دینار لک و ألف دینار لغیرک و فیها من الثیاب کذا و کذا فقال إن أخبرتنی بصاحب الألف و ما اسمه و أین هو علمت أنک الإمام المفترض الطاعة قال هو محمد بن عبد الرحمن و هو صالح کثیر الصدقة و الصلاة و هو الآن علی الباب ینتظرک فقال الرجل و هو بربری نصرانی آمنت بالله الذی لا إله إلا هو و أن محمدا عبده و رسوله و أسلم.

و منها ما روی الحسین بن راشد قال ذکرت زید بن علی فتنقصته عند أبی عبد الله فقال لا تفعل رحم الله عمی زیدا فإنه أتی أبی الباقر فقال إنی أرید الخروج علی هذا الطاغیة فقال لا تفعل یا زید فإنی أخاف أن تکون المقتول المصلوب بظهر الکوفة أ ما علمت یا زید أنه لا یخرج أحد من ولد فاطمة علی أحد من السلاطین قبل خروج السفیانی إلا قتل ثم قال له یا حسین إن فاطمة أحصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار و فیهم نزل ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ فالظالم لنفسه الذی لا یعرف الإمام و المقتصد العارف بحق الإمام و السابق بالخیرات هو الإمام ثم قال یا حسین إنا أهل بیت لا نخرج من الدنیا حتی نقر لکل ذی فضل بفضله.

و منها ما روی أبو بصیر عن أبی جعفر أنه قال إنی لأعرف رجلا لو قام بشاطئ البحر لعرف دواب البحر بأمهاتها و عماتها و خالاتها.

و منها أن جماعة استأذنوا علی أبی جعفر قالوا فلما صرنا فی الدهلیز سمعنا إذا قراءة سریانیة بصوت حسن یقرأ و یبکی حتی أبکی بعضنا و ما نفهم مما یقول شیئا فظننا أن عنده بعض أهل الکتاب استقرأه فلما انقطع الصوت دخلنا علیه فلم نر عنده أحدا فقلنا له قد سمعنا قراءة سریانیة بصوت حزین قال ذکرت مناجاة إلیا النبی فأبکتنی.

و منها ما روی عن عیسی بن عبد الرحمن عن أبیه قال دخل ابن عکاشة بن محصن الأسدی علی أبی جعفر و کان أبو عبد الله قائما عنده فقدم إلیه عنبا فقال حبة حبة یأکله الشیخ الکبیر و الصبی الصغیر و ثلاثة و أربعة یأکله من یظن أنه لا یشبع فکله حبتین حبتین فإنه یستحب فقال لأبی جعفر لأی شیء لا تزوج أبا عبد الله فقد أدرک للتزویج و بین یدیه صرة مختومة فقال سیجیء نخاس من بربر ینزل دار میمون فأتی لذلک ما أتی فدخلنا علی أبی جعفر فقال أ لا أخبرکم عن ذلک النخاس الذی ذکرته لکم فاذهبوا فاشتروا بهذه الصرة جاریة فأتینا النخاس فقال قد بعت ما کان عندی إلا جاریتین أحدهما أمثل من الأخری قلنا فأخرجهما حتی ننظر إلیهما فأخرجهما فقلنا بکم تبیعنا هذه المتماثلة قال بسبعین دینارا قلنا أحسن قال لا انقص من سبعین دینارا فقلنا نشتریها منک بهذه الصرة ما بلغت و ما ندری ما فیها و کان عنده رجل أبیض الرأس و اللحیة فقال فکوا الخاتم و زنوا فقال النخاس لا تفکوا

فإنها إن نقصت حبة من السبعين لا أبايعكم قال الشيخ زنوا ففكنا و وزنا الدنانير فإذا هی سبعون لا تزيد و لا تنقص فأخذنا الجارية فأدخلناها على أبی جعفر و جعفر قائم عنده فأخبرنا أبا جعفر بما كان فحمد الله ثم قال لها ما اسمک قالت حميدة قال حميدة فی الدنيا محمودة فی الآخرة أخبرينی عنک أ بكر أم ثيب قالت بكر قال فكيف و لا يقع فی أيدی النخاسين شیء إلا أفسدوه قالت كان يجیء النخاس فيقعد منی فيسلط الله عليه رجلا أبيض الرأس و اللحية فلا يزال يلطمه حتى يقوم عنی ففعل بی مرارا و فعل الشيخ مرارا فقال يا جعفر خذها إليک فولدت خير أهل الأرض موسى بن جعفر ع.

و منها ما روى أبو بصير عن الصادق ع قال كان أبی فی مجلس له ذات يوم إذ أطرق رأسه فی الأرض ثم رفع رأسه فقال يا قوم كيف أنتم إذا جاءكم رجل يدخل عليكم مدينتكم هذه فی أربعة آلاف حتى يستعرضكم بالسيف ثلاثة أيام فيقتل مقاتلتكم و تلقون منه بلاء لا تقدرون أن تدفعوه و ذلک من قابل فخذوا حذركم و اعلموا أن الذی قلت لكم هو كائن لا بد منه فلم يلتفت أهل المدينة إلى كلامه و قالوا لا يكون هذه أبدا فلم يأخذوا حذرهم إلا نفر يسير و بنو هاشم خاصة و ذلک أنهم علموا أن كلامه هو الحق فلما كان من قابل تحمل أبو جعفر ع بعياله و بنو هاشم و خرجوا من المدينة و جاء نافع بن الأزرق حتى كبس المدينة فقتل مقاتلتهم و فضح نساءهم فقال أهل المدينة لا نرد على أبی جعفر شيئا نسمعه منه أبدا بعد ما سمعنا و رأينا أهل بيت النبوة ينطقون بالحق

آخر ما نقلته من كتاب قطب الدين الراوندی رحمه الله تعالى.

و قال الشيخ أبو الفرج عبد الرحمن بن على بن محمد بن الجوزی رحمه الله فی كتابه صفوة الصفوة أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن على بن أبی طالب ع أمه أم عبد الله بنت الحسن بن على بن أبی طالب و اسم ولده جعفر و عبد الله و أمهما أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبی بكر الصديق رضی الله عنه و إبراهيم و على و زينب و أم سلمة.

و عن سفيان الثورى قال سمعت منصورا يقول سمعت محمد بن على يقول الغناء و العز يجولان فی قلب المؤمن فإذا وصلا إلى مكان فيه التوكل أوطناه و قال ما دخل قلب امرئ شیء من الكبر إلا نقص من عقله مثل ما دخله من ذلک قل أو كثر.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن خالد بن أبی الهیثم عن محمد بن علی بن الحسین ع قال ما اغرورقت عین بمائها إلا حرم الله وجه صاحبها علی النار فإن سالت علی الخدین لم یرهق وجهه قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ و ما من شیء إلا له جزاء إلا الدمعة فإن الله یکفر بها بحور الخطایا و لو أن باکیا بکی فی أمة لحرم الله تلک الأمة علی النار.

و عنه ع أنه قال لابنه یا بنی إیاک و الکسل و الضجر فإنهما مفتاح کل شر إنک إن کسلت لم تؤد حقا و إن ضجرت لم تصبر علی حق.

و عن عروة بن عبد الله قال سألت أبا جعفر محمد بن علی علیه‌السلام عن حلیة السیوف فقال لا بأس به قد حلی أبو بکر الصدیق رضی الله عنه سیفه قلت فتقول الصدیق قال فوثب وثبة و استقبل القبلة و قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله له قولا فی الدنیا و لا فی الآخرة و عن أفلح مولاه قال خرجت مع محمد بن علی علیه‌السلام حاجا فلما دخل المسجد نظر إلی البیت فبکی حتی علا صوته فقلت بأبی أنت و أمی إن الناس ینظرون إلیک فلو رفقت بصوتک قلیلا قال ویحک یا أفلح- و لم لا أبکی لعل الله أن ینظر إلی منه برحمة فأفوز بها عنده غدا ثم قال طاف بالبیت ثم جاء حتی رکع عند المقام فرفع رأسه من سجوده فإذا موضع سجوده مبتل من دموع عینیه.

و عن أبی حمزة عن أبی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام قال ما من عبادة أفضل من عفة بطن أو فرج و ما من شیء أحب إلی الله عز و جل من أن یسأل و ما یدفع القضاء إلا الدعاء و إن أسرع الخیر ثوابا البر و إن أسرع الشر عقوبة البغی و کفی بالمرء عیبا أن یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و أن یأمر الناس بما لا یستطیع التحول عنه و أن یؤذی جلیسه بما لا یعنیه

قال المصنف أسند أبو جعفر ع عن جابر بن عبد الله و أبی سعید الخدری و أبی هریرة و ابن عباس و أنس و الحسن و الحسین و روی عن سعید بن المسیب و غیره من التابعین و مات فی سنة سبع عشرة و مائة و قیل ثمانی عشرة و قیل أربع عشرة و هو ابن ثلاث و سبعین و قیل ثمان و خمسین و أوصی أن یکفن فی قمیصه الذی کان یصلی فیه

آخر کلام ابن الجوزی فی هذا الباب.

و قال الآبی رحمه الله فی کتابه نثر الدر محمد بن علی الباقر ع قال یوما لأصحابه أ یدخل أحدکم یده فی کم صاحبه فیأخذ حاجته من الدنانیر قالوا لا قال فلستم إذا بإخوان.

و قال لابنه جعفر ع إن الله خبأ ثلاثة أشیاء فی ثلاثة أشیاء خبأ رضاه فی طاعته فلا تحقرن من الطاعة شیئا فلعل رضاه فیه و خبأ سخطه فی معصیته فلا تحقرن من المعصیة شیئا فلعل سخطه فیه و خبأ أولیاءه فی خلقه فلا تحقرن أحدا فلعله ذلک الولی و اجتمع عنده ناس من بنی هاشم و غیرهم فقال اتقوا الله شیعة آل محمد و کونوا النمرقة الوسطی یرجع إلیکم الغالی و یلحق بکم التالی قالوا له و ما الغالی قال الذی یقول فینا ما لا نقوله فی أنفسنا قالوا فما التالی قال الذی یطلب الخیر فیرید به خیرا و الله ما بیننا و بین الله قرابة و لا لنا علی الله من حجة و لا نتقرب إلیه إلا بالطاعة فمن کان منکم مطیعا لله یعمل بطاعته نفعته ولایتنا أهل البیت و من کان منکم عاصیا لله یعمل بمعاصیه لم تنفعه ویحکم لا تغتروا ثلاثا.

و روی أن عبد الله بن معمر اللیثی قال لأبی جعفر ع بلغنی أنک تفتی فی المتعة فقال أحلها الله فی کتابه و سنها رسول الله ص و عمل بها أصحابه فقال عبد الله فقد نهی عنها عمر قال فأنت علی قول صاحبک و أنا علی قول رسول الله ص قال عبد الله فیسرک أن نساءک فعلن ذلک قال أبو جعفر و ما ذکر النساء هاهنا یا أنوک إن الذی أحلها فی کتابه و أباحها لعباده أغیر منک و ممن نهی عنها تکلفا بل یسرک أن بعض حرمک تحت حائک من حاکة یثرب نکاحا قال لا قال فلم تحرم ما أحل الله قال لا أحرم و لکن الحائک ما هو لی بکفء قال فإن الله ارتضی عمله و رغب فیه و زوجه حوراء أ فترغب عمن رغب الله فیه و تستنکف ممن هو کفء لحور الجنان کبرا و عتوا قال فضحک عبد الله و قال ما أحسب صدورکم إلا منابت أشجار العلم فصار لکم ثمره و للناس ورقه.

و سئل لم فرض الله الصوم علی عباده قال لیجد الغنی مس الجوع فیحنو علی الفقیر.

و قال إن قوما عبدوا الله رغبة فتلک عبادة التجار و إن قوما عبدوا الله رهبة فتلک عبادة العبید و إن قوما عبدوا الله شکرا فتلک عبادة الأحرار.

و قال أبو عثمان الجاحظ جمع محمد صلاح شأن الدنیا بحذافیرها فی کلمتین فقال صلاح شأن المعاش و التعاشر ملء مکیال ثلثان فطنة و ثلث تغافل.

و هنأ رجلا بمولود فقال أسأل الله أن يجعله خلفا معک و خلفا بعدک فإن الرجل يخلف أباه فی حياته و موته.

قال الحكم بن عيينة مررنا بامرأة محرمة قد أسبلت ثوبها قلت لها اسفری عن وجهک قالت أفتانی بذلک زوجی محمد بن علی بن الحسين ع.

و كان إذا رأی مبتلی أخفی الاستعاذة.

و كان لا يسمع من داره يا سائل بورک فيک و لا يا سائل خذ هذا و كان يقول سموهم بأحسن أسمائهم.

و كان يقول اللهم أعنی علی الدنيا بالغنی و علی الآخرة بالعفو.

و قال لابنه يا بنی إذا أنعم الله عليک بنعمة فقل الحمد لله و إذا حزنک أمر فقل لا حول و لا قوة إلا بالله و إذا أبطأ عنک الرزق فقل أستغفر الله.

و قال أدب الله محمدا ص أحسن الأدب فقال خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ فلما وعی قال وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

قال أحمد بن حمدون فی تذكرته قال محمد بن علی بن الحسين ع ندعو الله فيما نحب فإذا وقع الذی نكره لم نخالف الله فيما أحب.

و قال توقی الصرعة خير من سؤال الرجعة.

و قيل له من أعظم الناس قدرا قال من لا يری الدنيا لنفسه قدرا

و أورد أشياء أخر قد ذكرتها قبل هذا و ما أريد بتكرار ما أورده مكررا إلا ليعلم أنه قد نقل عن غير واحد حتی كاد يبلغ التواتر فيذعن المنكر و يعترف الجاحد و بالله المستعان قال الفقير إلی رحمة ربه تبارک و تعالی علی بن عيسی أثابه الله تعالی قد أوردت من أخبار سيدنا و مولانا الإمام أبی جعفر محمد بن علی بن الحسين بن علی بن أبی طالب ع و صفاته و ذكرت من علائم شرفه و سماته و رقمت من دلائله و علاماته و نبهت بجهدی علی ما خص به من شرف قبيله و شرف ذاته فتلوت قوله تعالی اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ ففيما شرحته و بينته و أوضحته غنية لمن طلب الحق و أراده و تبينه لمن أراد الله إسعاده فإن مناقبه ع أكثر من أن يأتی الحصر عليها و مزاياه أعلی من أن تتوجه

الإحاطة بها إليها و مفاخره إذا عددت خرت المفاخر و المحامد لديها لأن شرفه ع تجاوز الحد و بلغ النهاية و جلال قدره استولى على الأمد و أدرک الغاية و محله من العلم و العمل رفع له ألف راية و كم له ع من علامات سؤدد و سيماء رئاسة و آية سماحة و حماسة و شرف منصب و علو نسب و فخر حسب و طهارة أم و أب و الأخذ من الكرم و الطهارة بأقوى سبب لو طاول السماء لطالها أو رام الكواكب فی أوجها لنالها أو حاكمت سيادته عند موفق لقضى لها إذا اقتسمت قداح المجد كان له معلاها أو قسمت غنائم السمو و الرفعة كان له مرباعها و صفاياها أو أجريت جياد السيادة كان له سابقها أو جوريت مناقبه قصر طالبها و ونى لاحقها يقصر لسان البليغ فی مضمار مآثره و يظهر عجز الجليد عن عد مفاخره الأصل طاهر كما عرفت و الفرع زاهر كما وصفت و فوق ما وصفت ولده من بعده ع مشكاة الأنوار و مصابيح الظلام و عصر الأنام و منتجع العافين إذا أجدب العام و العروة الوثقى لذوی الاعتصام و الملجأ إذا نبذ العهد و خفر الذمام و الموئل الذين بولايتهم و محبتهم يصح الإسلام و الملاذ إذا عرم الزمان و تنكر الأقوام و الوزر الذين تحط بهم الأوزار و تغفر الآثام اللهم صل عليهم صلاة تزيدهم بها شرفا و مجدا و توليهم بها فوق رفدک رفدا و تثبت لهم فی كل قلب ودا و على كل مكلف عهدا فإنهم ع عبادک الذين اقتفوا آثار نبيک و انتهجوا و سلكوا سبيلک الذی أمرتهم به فما عرجوا و طاب لهم السرى فی ليل طاعتک و عبادتک فأدلجوا لا يأخذهم فيما أمرتهم به فتور و لا يعتريهم كلال و لا قصور نهارهم صيام و ليلهم قيام و جودهم وافر كثير و برهم زائد غزير و فضلهم شائع شهير لا يجاريهم مجار و لا يلحق عفو سعيهم سار و لا يمارى فی سؤددهم ممار اللهم إلا من سلبه الله هداية التوفيق و أضله عن سواء الطريق اللهم فانفعنا بحبهم و اجعلنا من صحبهم و احسبنا من حزبهم و اجعل كسبنا فی الدنيا و الآخرة من كسبهم و نعمنا بسلمهم كما أشقيت آخرين بحربهم و لا تخلنا فی الدنيا من موالاتهم و فی الآخرة من قربهم فبهم ع اهتدينا إليک و هم أدلتنا عليک و بحبک أحببناهم و بإرشادک عرفناهم إنک عظيم الآلاء سميع الدعاء.

و قد جريت على عادتی و مدحت مولانا الباقر ع بهذه الأبيات و إن كانت قاصرة عن شريف قدره غير محيطة بما يجب من حمده و شكره و عد مناقب مجده و فخره و لكن إذا جرى القلم بكشف أمر فلا حيلة فی ستره و ما قدر مدحی فی مدح من يتطامن كل شرف لشرفه و تقر الأوائل و الأواخر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بعلو قدره و قدر سلفه و یجری مجراه و مجری أولیته شریف خلقه فمن فکر فی هذه العترة الصالحة و هداه الله بالتجارة الرابحة و کان له نظر صائب و فکر ثاقب قال ما أشبه اللیلة بالبارحة و الأبیات هذه.

یا راکبا یقطع جوز الفلا علی أمون جسرة ضامر
کالحرف إلا أنها فی السری تسبق رجع النظر الباصر
أسرع فی الإرقال من خاضب أعجله الرکض و من طائر
آنسه بالوخد لکنها فی سیرها کالنقنق الناقر
عرج علی طیبة و انزل بها و قف مقام الضارع الصاغر
و قبل الأرض و سف تربها و اسجد علی ذاک الثری الطاهر
و أبلغ رسول الله خیر الوری عنی فی الماضی و فی الغابر
سلام عبد خالص حبه باطنه فی الصدق کالظاهر
و عج علی أرض البقیع الذی ترابه یجلو قذی الناظر
و بلغن عنی سکانه تحیة کالمثل السائر
قوم هم الغایة فی فضلهم فالأول السابق کالآخر
هم الأولی شادوا بناء العلی بالأسمر الذابل و الباتر
و أشرقت فی المجد أحسابهم إشراق نور القمر الباهر
و بخلوا الغیث و یوم الوغا راعوا جنان الأسد الخادر
بدا بهم نور الهدی مشرقا و میز البر من الفاجر
فحبهم وقف علی مؤمن و بغضهم حتم علی کافر
کم لی مدیح فیهم شائع و هذه تختص بالباقر
إمام حق فاق فی فضله العالم من باد و من حاضر
أخلاقه الغر ریاض فما الروض غداة الصیب الماطر
ما ضر قوما غصبوا حقه و الظلم من شنشنة الجائر

لو حکموه فقضی بینهم أبلج مثل القمر الزاهر
فرع زکا أصلا و أصل سما فرعا علاء الفلک الدائر
جری علی سنة آبائه جری الجواد السابق الضامر
و جاء من بعد بنوه علی آثاره الوارد کالصادر
فخارة ینقله منجد مصدق فی النقل عن غابر
قد کثرت فی الفضل أوصافه و إنما العزة للکاثر
لو صافحت راحته میتا عاش و لم ینقل إلی قابر
حتی یقول الناس مما رأوا یا عجبا للمیت الناشر
محمد الخیر استمع شاعرا لولاکم ما کان بالشاعر
قد قصر المدح علی مجدکم و لیس فی ذلک بالقاصر
یود لو ساعده دهره تقبیل ذاک المقبر الفاخر

زندگانی امام جعفر صادق در کشف الغمه

[در ذکر ولادت و نسب واسم و کنیه و مناقب و صفات آن حضرت]

(۲) کمال الدین محمد بن طلحه رحمه اللّه گوید که: ابو عبد اللّه جعفر الصادق علیه‌السلام از عظمای أهل بیت و سادات ایشان بود، علوم بیحد و عبادت بی‌عد و اوراد متواصله و زهادت بینه و تلاوت کثیره داشت، استتباع معانی قرآن کریم می‌نمود، و استخراج جواهر آن از بحر بیکران او می‌فرمود، تقسیم فرموده بود أوقات خجسته غایات خود را بر أنواع طاعات، و اندوخته بود در سعی امور آخرت و در زهد و ترک دنیا اصناف قربات را، که بی‌شک اقتدا بطریق او مورث جنت است، و نور قسمات او شاهد بود که او از سلاله نبوت است، و طهارت افعالش ظاهر بود که او از ذریت رسالت است، نقل کرده‌اند از آن حضرت حدیث بسیار، و استفاده علم از او نموده‌اند جمعی از اعیان

علمای اخیار، مثل یحیی بن سعید انصاری، و ابن جریح، و مالک بن انس، و ثوری، و ابن عیینه، و ابی حنیفه و شعبه، و ایوب سجستانی و غیر هم، و عد مناقبش کرده‌اند، و فضیلت از آن حضرت کسب نموده‌اند. (۳) اما ولادت با سعادتش در مدینه بوده در سال هشتادم از هجرت و گویند در سال هشتاد و سوم و اول اصح است. (۴) و اما نسب عالیش از پدر أبو جعفر محمد باقر است علیه‌السلام و سابقا سمت ذکر یافته بسط نسبش، و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر. (۱) و اما اسم مبارکش جعفر و کنیتش أبو عبد اللّه و گویند ابو اسماعیل و اشهر القاب او صادق است و دیگر صابر و فاضل و طاهر. (۲) و اما مناقب و صفاتش فوق عدد حاصر است که حیرانست در أنواع آن فهم تیزبین باصر، تا غایتی که از کثرت علوم که بآن فایض گشته عقل درک آن نمی‌تواند کردن، و فهم پیرامون آن نمی‌تواند گشتن، بوی اضافه می‌کنند و روایت از او می‌نمایند و گویند: کتاب جفری که بمغرب است که بمیراث گرفته‌اند او را بنو عبد المؤمن از کلام آن حضرت است، و در این منقبت بلند است و درجه ارجمند در مقام فضائل او. (۳) کتاب جفر که مشتمل بر اسرار و علوم ایشان است مشهور است که امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام تصریح فرموده در عهد مأمون چنانچه ان شاء اللّه مذکور خواهد شد که جفر و جامعه دلالت می‌کند بر خلاف این. (۴) کمال الدین رحمه اللّه گوید که: مالک بن انس روایت کند که امام جعفر علیه‌السلام روزی گفت مر سفیان ثوری را که: یا سفیان هر گاه حق سبحانه و تعالی بتو نعمتی کرامت فرماید پس تو خواهی بقای آن را بکوش در حمد و شکر بسیار بر آن زیرا که خدای عز و جل فرموده لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ و هر گاه که رزق بر تو تنک شود بسیار کن استغفار را که حق تعالی فرموده در کتاب خود که

(۱) اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ إِنَّهُ کانَ غَفَّاراً یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً وَ یُمْدِدْکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ یعنی آمرزش طلبید از پروردگار خود که حق تعالی هست آمرزنده توبه‌کنندگان، و چون شما بکنید بفرستد ابر را بر شما بارندگی پی در پی، و مدد دهد شما را بمالها و پسران یعنی در دنیا وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنَّاتٍ و بدهد بر شما بوستانهای مشتمل بر میوه یعنی در آخرت أی سفیان هر گاه اندوه‌گین سازد ترا امری از سلطان یا غیر او پس بسیار بگوی این را که لا حول و لا قوة الا بالله که این قول

مفتاح فرج است و گنجی است از گنجهای جنت. (۲) ابن أبی حازم گوید که: من در خدمت جعفر بن محمد علیه‌السلام بودم که درآمد آذن آن حضرت و گفت:

سفیان ثوری بر در خانه است، آن حضرت فرمود که اذن کن تا درآید، پس او در آمد، آن حضرت فرمود مر او را که: أی سفیان بدرستی که تو مردی که دائم سلطان ترا طلب می‌کند و من میپرهیزم از سلطان پس برخیز و بیرون رو نه آنکه تو مطرودی، سفیان گفت: مرا حدیثی فرمای تا بشنوم و برخیزم، آن حضرت فرمود که حدیث فرمود پدر من از جد من رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: هر که حق تعالی بوی نعمتی انعام فرمود پس باید که حمد و شکر الهی بتقدیم رساند، و کسی که رزق بر او تنک شد پس باید که استغفار کند مر خدای تعالی را، و کسی که اندوهگین گردانید او را امری پس باید که بگوید این را که: لا حول و لا قوة الا باللّه

، پس چون سفیان برخاست آن حضرت فرمود که فراگیر این را، و سه بار فرمود این را. (ظاهر اینست- فراگیر این سه را و چه سه تای بزرگی است) «م» (۳) سفیان گوید که: من رفتم بخدمت جعفر بن محمد علیه‌السلام و بر او جبه بود از خز که رنگش بسیاهی می‌زد و پوششی از خز، من در ایستادم و نظر تعجب در او می‌کردم، آن حضرت گفت مرا که: یا ثوری چیست ترا که نظر تعجب بما گماشته؟ گفتم: یا ابن رسول اللّه این از لباس تو و لباس پدران تو نبود،

(۱) فرمود که ای ثوری آن زمان زمان افتقار و احتیاج بود و بودند که عمل می‌کردند بر قدر احتیاج و افتقار خود، و این زمانیست که فرو گذاشته هر چیز دهان زیرین خود را، بعد از آن آستین خود را بالا برد در زیر جبه بود از صوف سفید که دامنش از دامن این جبه بالا کوتاه‌تر بود، و آستینش از آستین آن کوتاه‌تر آنگاه فرمود که: یا ثوری این لباس ما از برای خداست، و آن از برای شما، آنچه از برای خداست اخفا می‌کنیم، و آنچه از برای شماست اظهار می‌نمائیم. (۲) هیاج بن بسطام گوید که: جعفر بن محمد علیه‌السلام چندان اطعام می‌فرمود که چیزی باقی نمی‌ماند از برای عیالش. و آن حضرت می‌فرمود که: تمام نمی‌شود معروف مگر بسه چیز که: آن تعجیل، و تصغیر و ستر آنست. (۳) و از آن حضرت پرسیدند که چرا حق سبحانه و تعالی حرام ساخت ربا را؟ فرمود که: تا تمانع ننمایند مردم از معروف.

وصیت امام به فرزندشان امام موسی کاظم علیهما السلام]

(۴) یکی از اصحاب آن حضرت گوید که: من رفتم بخدمت جعفر بن محمد علیه‌السلام و پسرش موسی علیه‌السلام در پیش وی بود و او را باین کلمات با برکات وصیت می‌فرمود و من از آن حفظ کردم و می‌فرمود که: ای پسر من حفظ کن وصیت مرا و یاد گیر مقاله مرا که اگر حفظ می‌کنی آن را سعید خواهی زیست و حمید خواهی مرد.

ای پسر من کسی که قناعت کرد بآن قسمتی که از برای او شده او مستغنی است، و هر که کشید چشم خود را بآنچه در دست غیر او است و نظر بر آن دارد او فقیر می‌رد، و کسی که راضی نیست بقسمت الهی او متهم می‌دارد حق تعالی را در قضای او، و کسی که کوچک شمرد لغزیدن خود را بزرک داند لغزیدن غیر خود را، (۱) و کسی که بزرک شمرد لغزیدن خود را کوچک داند لغزیدن غیر خود را.

ای پسر کسی که منکشف ساخت حجاب غیر خود را پس کشف کرد عورت خود را، و هر که کشید شمشیر ستم و بغی را کشته شد بآن، و کسی که کند چاهی را از برای برادر خود افتاد در او، و آنکه مداخله و آمد شد با سفها کند حقیر گردد، و آنکه مخالطه و تردد با علما نماید بزرک شود، و هر که دخل کند در چیزهای بد متهم گردد.

ای پسر بگوی حق را خواه آن از برای تو باشد یا بر تو باشد، و احتراز کن از سخن چینی که آن تخم دشمنی است در دلهای مردم.

ای پسر چون طلب جود کنی بر تست که بشتابی بمعدنش، زیرا که جود را معادن است، و معادن را اصول، و اصول را فروع، و فروع را ثمر، و خوب نمی‌شود ثمر مگر بفرع، و فرع نمی‌باشد مگر بأصل، و اصل وجود نمی‌گیرد مگر بمعدن طیب پاک.

ای پسر چون زیارت کنی پس زیارت اخیار کن و زیارت فجار مکن که ایشان حکم سنگی دارند که آب از آن منفجر نشود و حکم درختی دارند که ورق آن سبز نگردد، امام علی بن موسی (ء) فرمود که ترک نفرمود پدر بزرگوار من این وصیت را تا رحلت فرمود.

(۲) و احمد بن عمرو بن مقدام رازی گوید که مگسی واقع شد بر منصور او را از خود دفع کرد، دیگر بروی عود کرد باز دفع نمود از خود تا بخشم آورد او را بعد از آن درآمد بر وی جعفر بن محمد علیه‌السلام منصور گفت مر او را که: یا أبا عبد اللّه برای چه آفریده حق سبحانه و تعالی مگس را؟ فرمود که: تا ذلیل گرداند بآن جبابره را.

(۱) منقولست که مردی بود از اهل سواد که آمدی و از آن حضرت چیزها پرسیدی، مردی خواست در غیبت او که او را نقصی کند گفت مر آن حضرت را که: او نبطی است، یعنی اصلی ندارد، امام جعفر علیه‌السلام فرمود که: اصل مرد عقل اوست و حسبش دین او و کرمش تقوی او و مردمان در آدم مستوی‌اند پس شرمنده شد آن قائل از آن سخن. (۲) سفیان ثوری گوید که: من شنیدم از جعفر صادق علیه‌السلام که می‌فرمود که: عزیز الوجود است سلامت بمرتبه که مخفی است مطلب آن، پس گاهی که آن را طلب می‌کنی می‌گوئی شاید در کنج خمول و گم نامی باشد، پس چون طلب کرده شد در خمول و نیافتی گمان می‌کنی که شاید در خاموشی باشد؛ پس چون طلب کرده شد در خاموشی و نیافتی می‌گوئی شاید در خلوت باشد، پس اگر طلب کرده شود در خلوت و نیافتی پس گمان میبری که در کلام سلف صالح باشد، و سعید آن کسی است که بیابد در نفس خود خلوت را که اشتغال نماید بآن، و فارغ گردد از غیر آن از خود بطلب هر آنچه خواهی.

[داستان آن حضرت با منصور]

(۳) حدیث کرد عبد اللّه بن فضل بن ربیع از پدر خود که او گفت که چون حج کرد منصور در سال صد و چهل و هفتم از هجرت و آمد بمدینه و گفت بربیع که: بفرست کسی را که جعفر بن محمد را بیارد به تعب هر چه تمامتر که بکشد خدای تعالی مرا که اگر من او را نکشم، او تغافل کرد از آن سخن تا شاید او را فراموش شود باز اعاده کرد آن را از برای ربیع که بفرست که او را بیارند بأقبح وجهی، او دیگر تغافل کرد بعد از آن فرستاد بربیع پیغامی که سخنان زشت غلیظ درشت در او بود که البته بفرستد و امام جعفر علیه‌السلام را حاضر کند، او چون چاره ندید فرستاد و آن حضرت را آورد، ربیع گفت بوی که: یا ابا عبد اللّه (۱) یاد کن خدای را که او بطلب تو فرستاده بود بنوعی که دفع آن از تو بغیر از خدای تعالی نمی‌تواند کرد، آن حضرت فرمود که: لا حول و لا قوة الا باللّه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بعد از آن ربیع آمد و اعلام نمود منصور را بحضور آن حضرت، چون آن حضرت درآمد منصور او را تهدید کرد و سخنان درشت گفت و گفت: اهل عراق ترا بامامت فرا گرفته‌اند و زکاة اموال برای تو می‌فرستند و تو راغب نیستی به سلطانی من و سر شر و فتنه داری، بکشد خدای تعالی مرا که اگر من ترا نکشم، آن حضرت فرمود که سلیمان پیغمبر را حق تعالی ملک داده شکر حق بتقدیم رسانید، و بدرستی که ایوب ببلا مبتلا شد بر آن صبر نمود، و یوسف مظلوم شد بعد از آن از ایشان عفو کرد، و تو از آن اصلی.

چون منصور این کلام را از آن حضرت شنید گفت که: تو نزد من یا ابا عبد اللّه فکر صواب داری ساحت تو گشاده است، و ناحیه تو سلیم، و غائله تو قلیل است، یعنی از تو شر نمی‌آید جزا دهد ترا خدای تعالی از ذی رحم أفضل آنچه جزا میدهد ذوی الارحام را از ارحام ایشان، بعد از آن دست مبارک آن حضرت را گرفته نشاند با خود بر فراش خود، آنگاه بوی خوش طلبید، غالیه آوردند و منصور در دست گرفت و در زیر لحیه مبارک آن حضرت داشت تا بخور آن برطرف شد، بعد از آن گفت: برخیز که خدای تعالی ترا در کنف حمایت خود نگاه دارد، بعد از آن گفت به ربیع که: الحاق کن بابی عبد اللّه جایزه و کسوت او را و باز گردان که برود بمنزل و مقام خود، آن حضرت باز گشت.

ربیع گوید که: با آن حضرت رفتم و گفتم که من دیدم پیش از تو چیزی که ندیده بودم آن را، و دیدم بعد از تو چیزی که ندیده بودم آن را، پس چه بود آنچه گفتی یا أبا عبد اللّه؟ فرمود که: یافتم این را که: اللهم احرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام و اغفر لی بقدرتک علی و لا اهلک و انت رجائی اللهم انت اکبر و أجل مما اخاف و احذر اللهم بک ادفع فی نحره و استعیذ بک من شره

پس حق تعالی کرد بمن آنچه دیدی. (۲) و این دعا بروایات مختلفه آمده که سمت ذکر خواهد یافت ان شاء اللّه

[حدیث لیث بن سعد]

(۳) و لیث بن سعد گوید که: من حج کردم در سال صد و سیزدهم از هجرت، چون آمدم بمکه و نماز عصر گزاردم بالا رفتم بکوه ابو قبیس نگاه کردم دیدم مردی نشسته و بدعا اشتغال دارد و می‌گوید: یا رب یا رب

، تا منقطع شد نفس او باز می‌گوید: رب رب

، تا منقطع شد نفس او باز می‌گوید: یا اللّه یا اللّه

، تا منقطع شد نفس او بعد از آن می‌گوید: یا حی یا حی

، تا منقطع شد نفس او، باز می‌گوید: یا رحیم یا رحیم

تا منقطع شد نفس او، باز می‌گوید: یا ارحم الراحمین

، تا منقطع شد نفس او هفت بار، آنگاه گفت:

بار خدایا اشتهای انگور دارم اطعام فرمای مرا بآن، بار خدایا هر دو جامه من کهنه شده لیث گوید: بخدا که هنوز کلام تمام نکرده بود که من نگاه کردم دیدم سله پر انگور پیش وی نهاده که نبود بر روی زمین در آن روز از آن انگور، و دو جامه برد یمانی با آن بود، بعد از آن خواست که بخورد گفتم او را که من با تو شریکم، فرمود که: چرا؟ گفتم: تو دعا می‌کردی و من آمین می گفتم، (۱) فرمود که: پس پیش بیا و بخور و چیزی از آن پنهان مکن، من پیش رفتم و بخوردم چیزی که مثل آن هرگز نخورده بودم، و آن انگور بی‌دانه بود، پس خوردم تا سیر شدم و هیچ کم نشد از سله.

بعد از آن فرمود که: بیا و فراگیر یکی از این دو جامه را، من گفتم: من از آن جامها بی‌نیازم، فرمود که: پس در من بپوشان من در او پوشانیدم یکی را ازار فرمود و دیگری را ردا، آنگاه آنچه کنده بود بدست خود گرفت و بزیر رفت، و من بر اثرش می‌آمدم تا رسیدم بمسعی، مردی آمد و گفت: مرا بپوشان که خدای تعالی ترا بپوشاند، آن هر دو جامه را بوی داد، من بمردی رسیدم و گفتم: این چه کس است؟ گفت: این جعفر بن محمد علیه‌السلام لیث گوید که او را طلب کردم بعد از آنکه چیزی از او بشنوم نیافتم او را- و این چه کرامت بلند و منقبت ارجمند است بحسب صورت و معنی. (۲) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که: حدیث لیث مشهور است و بسیاری از رواة و نقله حدیث آن را نقل کرده‌اند، و اول جایی که دیدم در کتاب مستغیثین بود که تألیف ابی القاسم خلف بن عبد

الملک بن مسعود بشواک «کذا» است و این کتاب را خوانده‌ام بر أبی عبد اللّه محمد بن أبی القاسم بن عمر بن أبی القاسم و او خوانده بر استاد دار الخلافه أبی محمد یوسف بن شیخ أبی الفرج بن الجوزی و او روایت کرده از مؤلف او و قرائت من در شعبان سنه ست و ثمانین و ستمائة بود در بغداد، و ایراد نموده‌اند این حدیث را جماعتی از أعیان، و شیخ حافظ ابو الفرج جوزی در کتاب صفوة الصفوة ذکر کرده و همه ایشان روایت از لیث می‌کنند و او مردی ثقه معتبر بوده.

[حالات و عدد اولاد و برخی مواعظ آن حضرت]

(۱) و کمال الدین رحمه اللّه گوید که: اولاد آن حضرت هفت بوده‌اند: از ذکور شش و از اناث یکی و بیشتر از این نیز گفته‌اند و نامهای ایشان اینست: موسی که کاظم است، و اسماعیل، و محمد، و علی، و عبد اللّه، و اسحاق، و ام فروه. (۲) و اما عمر آن حضرت او در سال صد و چهل و هشتم رحلت فرمود در زمان خلافت منصور و ولادتش چنانچه گذشت در سال هشتادم بود، پس عمرش شصت و هشت بوده باشد، و این قول اظهر است و غیر از این نیز گفته‌اند، و قبر ازهرش در مدینه است به بقیع نزد پدر بزرگوارش باقر و جد عالیمقدارش زین العابدین و عم نامدارش حسن بن علی علیه‌السلام (۳) و حافظ عبد العزیز جنابذی رحمه اللّه گوید که: أبو عبد اللّه جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب الصادق علیه‌السلام مادرش ام فروه است چنانچه مذکور شد در عام الجحاف متولد شد در سنه ثمانین، و وفات نمود در سنه ثمان و أربعین و مائة، و اولاد جعفر بن محمد علیه‌السلام یکی اسماعیل أعرج بود، و دیگری عبد اللّه، و دیگر ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسین أثرم بن حسین بن علی بن ابی طالب بود علیه‌السلام و دیگر الامام موسی بن جعفر و مادرش ام ولد بود، و دیگر اسحاق، و محمد، و فاطمه، که تزویج کرده بود او را محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس و فاطمه نزد او وفات کرد و مادر ایشان ام ولد بود، و دیگر یحیی و عباس و اسما و فاطمه صغری و ایشان از امهات اولاد متفرقه بودند. (۱) و محمد بن سعید گوید که: چون خروج کرد محمد بن عبد اللّه بن حسن امام جعفر علیه‌السلام از او فرار نمود بسوی مال خود در کوه بلندی و در آن مکان مرتفع مقیم بود تا محمد کشته شد و چون او کشته شد، و مردم اطمینان پیدا کردند و ایمن شدند رجوع فرمود بمدینه و آنجا بود تا رحلت

نمود در سال صد و چهل و هشتم در زمان خلافت أبی جعفر منصور، و در آن روز آن حضرت شصت و یک ساله بود، و غیر او گوید که: آن حضرت متولد شد در عام الجحاف در سال هشتادم، و وفات کرد در صد و چهل و هشتم. (۲) و عمرو بن مقدام گوید که: چون نظر می‌کردم بجعفر بن محمد می‌دانستم که او از سلاله نبوت است. (۳) و برذون بن سیف گوید که: من شنیدم از جعفر بن محمد علیه‌السلام می‌فرمود حفظ و نگاه داشت نمائید در باره ما آنچنانچه عبد صالح حفظ آن دو یتیم کرد، و می‌گفت که پدر ایشان صالح بود. (۴) و ابراهیم بن مسعود گوید که مردی بود از تجار که آمد و شد می‌کرد نزد جعفر بن محمد علیه‌السلام و با وی اختلاط می‌نمود و حسن حال او را می‌دانست ناگاه حال بر آن تاجر گشت و شکوه پیش آن حضرت آورد فرمود.

فلا تجزع و ان أعسرت یوما　　فقد أیسرت فی زمن طویل

و لا تیأس فان الیاس کفر　　لعل اللّه یغنی عن قلیل

و لا نظنن بربک ظن سوء　　فان اللّه اولی بالجمیل

(۱) یعنی پس جزع مکن و اگر چه تنک دست باشی در روزی از روزها پس بدرستی که گشاد دست بوده در زمان دراز، و نومید مباش که نومیدی کفر است شاید که حق تعالی توانگر و غنی گرداند ترا از چیز اندکی، و گمان مکن به پروردگار خود گمان بد چه بدرستی که حق تعالی اولی است بجمیل و خوبی. (۲) و روایت کند از جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام که می‌فرمود مر مولای خود را نافذ که: چون رقعه نویسی یا کتابتی در باب حاجتی و خواهی که حاجت تو روا شود که اراده کرده، پس بنویس بر سر رقعه بقلم بی‌مداد این را که

بسم الله الرحمن الرحیم ان اللّه وعد الصابرین المخرج مما یکرهون و الرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

نافذ گوید: هر گاه که من این عمل می‌کنم پس حاجت من روا می‌گردد. (۳) و صالح بن اسود روایت کند که من شنیدم از جعفر بن محمد علیه‌السلام که می‌فرمود سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید که حدیث نخواهد کرد شما را کسی بعد از من مثل حدیث کردن من شما را. (۴) و از این آیت پرسیدند از او که اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ فرمود که محمد و علی است علیه‌السلام (۵)

و عبد الله بن ابی یعفور روایت کند از جعفر بن محمد علیه‌السلام که می‌فرمود که بنا کرده شده انسان بر خصال حمیده پس هر جا باشد بنا کرده می‌شود بر او و او بنا کرده نشده بر خیانت و کذب. (۶) و روایت کند معاویه بن عمار از جعفر بن محمد علیه‌السلام که می‌فرمود: هر که صلوات فرستد بر محمد و اهل بیت او صد نوبت حق سبحانه و تعالی صد حاجت او را روا کند. (۱) و جعفر بن محمد علیه‌السلام روایت کند از عکرمه و او از ابن عباس که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که هر که بگوید که: جزی الله عنا محمدا ما هو اهله

بتعب آرد هفتاد کاتب را در هزار صباح از جهت کثرت ثواب. (۲) و روایت کند محمد بن محبب از جعفر بن محمد علیه‌السلام که از آبا و اجداد بزرگوار خود روایت کرده که هیچ مؤمن نباشد که در آرد بر قومی یک نوع سروری و دلخوشی الا که حق سبحانه و تعالی بیافریند از آن سرور ملکی را که عبادت کند خدای را و توحید و تمجید او بتقدیم رساند، پس چون آن مؤمن را بقبر درآرند آن سرور با وی بقبر درآید و گوید که: آیا مرا می‌شناسی؟ او گوید که: کیستی تو؟ گوید که: من آن سرورم که در آوردی مرا بر فلان امروز من مونس وحشت و ملقن حجت توام، و اثبات می‌کنم ترا بقول ثابت و شهادت می‌نمایم بتو در مشاهد قیامت، و حاضر می‌شوم در آنجا، و شفاعت می‌کنم از برای تو از پروردگار تو، و می‌نمایم بتو منزل ترا در بهشت. (۳) و واقع شد یک روزی در میان جعفر بن محمد و عبد اللّٰه بن حسن کلامی، و عبد اللّٰه بن حسن سخنان درشت گفت آن حضرت را بعد از آن از یک دیگر جدا شدند و دیگر بر در مسجد بهم ملاقات کردند آنگاه أبو عبد اللّٰه جعفر بن محمد گفت مر عبد اللّٰه بن حسن را که: (۱) چه‌گونه گذرانیدی امشب را یا ابا محمد؟ گفت بخیری گذشت اما کلامی که مغضوب گوید، آن حضرت فرمود که: یا ابا عبد اللّٰه آیا ندانسته که صله رحم تخفیف می‌کند حساب را او گفت همیشه تو چیزی می‌گوئی که من نمی‌دانم آن را، فرمود که من بخوانم بر تو قرآن را باین؟ گفت: در این باب نیز؟ فرمود که: بلی، گفت: پس بیار، فرمود که: حق جل و علا فرموده که وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ گفت: پس ندید مرا کسی بعد ازین که قاطع رحم بوده باشم. (۲) جمیل بن دراج گوید

که من نزد أبی عبد اللّه علیه‌السلام بودم که در آمد بر او بکیر بن اعین و او درد چشم داشت، آن حضرت فرمود مر او را که ظریف درد چشم دارد گفت: بلی چه علاج کند؟ فرمود که:

هر گاه که بشوید دست خود را از آب بسیار بکشد دست خود را بر چشمهای خود گفت که: چنین کردم پس دیگر مرا چشم درد نکرد. (۳) سعید بن سلیمان روایت کند از جعفر بن محمد و آن حضرت از پدر بزرگوار خود و او از عبد اللّه ابن جعفر که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: حق سبحانه و تعالی با دین‌دار می‌باشد تا او ادا کند دین خود را مادام که وام او در معصیت نبوده باشد یا در چیزی که حق تعالی آن را نخواهد. (۴) و از آن حضرت مرویست که روایت کرده از پدر بزرگوار و از جابر که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود مهاجرین و انصار را که: فرا گیرید قرآن را پیشوای خود که قرآن کلام رب العالمین است که ابتدا از اوست و بازگشت بأو.

(۱) و مالک بن انس روایت کند از جعفر بن محمد که او روایت کرده از پدر و جد بزرگوار خود و ایشان روایت کرده‌اند از علی بن ابی طالب علیه‌السلام که حضرت رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: هر که بگوید هر روز صد نوبت: لا اله الا الله الملک الحق المبین

باشد مر او را امان از فقر و ایمنی از وحشت قبر و توانگری و غنی روی بوی نهد و گشاده گردد از برای او درهای بهشت. (۲) آن حضرت فرموده و روایت کرده از پدران بزرگوار خود که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نهی فرمود از چیدن و درو کردن میوه و غله در شب، آن حضرت گوید که به پیغمبر این امر مکروه بود زیرا که حاضر نمی‌توانند شد آن را فقرا و مساکین. (۳) و باین اسناد روایت است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که هر گاه ببینید سوختن چیزی تکبیر بگوئید مر خدای را که حق سبحانه و تعالی فرو مینشاند آن آتش را. (۴) و مرویست از آن حضرت که هر که نباشد از برای برادر خود همچنان که از برای خود است حق برادری را بجای نیاورده آیا نمیبینی که چگونه حکایت می‌کند حق تعالی در کلام خود که در روز قیامت برادر از برادر گریزان باشد، بعد از آن ذکر فرموده در این موقف شفقت دوستان را که فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ که کافران گویند نیست ما را اکنون هیچ کس از شفاعت‌کنندگان و نه دوستی مهربان با شفقت که از یک دیگر گریزان نباشند. (۵) و از آن حضرت مرویست که فرمود: چون مرا پیش منصور بردند

سخنان درشت زجرآمیز بمن گفت، آنگاه گفت: أی جعفر دانسته آنچه کرد محمد بن عبد اللّه که نام نهاده بودید او را نفس زکیه چه بر سر او آمد و انتظار او میکشم که متحرک شود یکی از شما پس ملحق سازم بزرگ را بکوچک،

(۱) آن حضرت فرمود که: من گفتم که حدیث کرد مرا محمد بن علی که از پدر خود علی بن حسین روایت می‌کرد و او از پدر خود امام حسین و او از پدر خود علی بن ابی طالب علیه‌السلام که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

اگر مردی رعایت صله رحم کند و باقی مانده باشد از عمر او سه سال پس حق سبحانه و تعالی بواسطه آن دراز کند و بکشد آن مدت را تا سی و سه سال، و اگر مردی باشد که قطع رحم کند و باقی مانده باشد از عمر او سی و سه سال حق تعالی آن مدت را کوتاه کند و باز گرداند تا سه سال، گفت مر آن حضرت را که: تو از پدر خود این شنیدی؟ گفتم: نعم، تا سه بار گفت، آنگاه گفت که: باز گرد و برو. (۲) جابر بن عون گوید که: مردی گفت مر جعفر بن محمد را علیه‌السلام که واقع شده میان من و میان قومی منازعه در امری و من می‌خواستم که ترک کنم آن را و می‌گویند مرا که ترک تو آن را ذل و خواریست آن حضرت فرمود که: ذلیل او ظالم است. (۳) اسحاق بن جعفر بن محمد گوید که: حدیث کرد أبو الحسین یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد اللّه بن الحسین ابن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیه‌السلام که نوشت بمن عباد بن یعقوب که اسحاق بن جعفر روایت کرده از پدر خود (۱) که چون رفت جعفر بن محمد علیه‌السلام نزد ابی جعفر منصور و تکلم کردند با یک دیگر پس چون بیرون آمد از نزد او فرستاد و دیگر آن حضرت را بازگردانید چون بازگشت لبهای مبارکش حرکت می‌کرد بچیزی گفتند مر او را که: چه می‌گفتی؟ فرمود که: می‌گفتم:

اللهم انک تکفی من کل شیء و لا یکفی منک شیء فاکفنیه

آنگاه گفت: چند گاه نزد من خواهی بود، آن حضرت فرمود که: من بحدی رسیده‌ام در سال که هیچ کدام از پدران من باین حد سال نرسیده‌اند در اسلام، و نمیبینم که مصاحبت کنم با تو مگر زمانی

اندک از تتمه این سال، گفت: پس اگر باقی باشی چون باشد؟ فرمود که: نمیبینم که باقی باشم، گفت که: حساب نگاه دارید، حساب نگاه داشتند در شوال آن حضرت رحلت فرمود.

[تاریخ ولادت و دلائل امامت و عمر شریف آن حضرت]

(۲) و شیخ مفید رحمه الله آورده که این باب در ذکر امامی است که قایم است بعد از أبی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام از ولد او جعفر بن محمد علیه‌السلام و تاریخ مولد و دلائل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت. (۳) و بود جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الصادق علیه‌السلام در میان برادران خلیفه و وصی پدر بزرگوار خود و قایم بامر امامت بعد از او و امتیاز داشت از جماعت خود بفضل، و بود ارفع ایشان از روی ذکر، و أعظم ایشان از روی قدر، و أجل ایشان در میان عامه و خاصه، و نقل کرده‌اند از آن حضرت از علوم آنچه سیر نموده‌اند بآن رکبان، و منتشر است ذکر او در بلدان، و نقل نکرده‌اند علما از هیچ یک از اهل البیت علیه‌السلام آنچه نقل کرده‌اند از آن حضرت، و نرسیده از هیچ یکی از اهل آثار و نقله اخبار از نقول (۱) و نقل نکرده‌اند از ایشان آن مقدار نقل که از ابی عبد اللّه علیه‌السلام بایشان رسیده و ایشان نقل کرده‌اند، چه أصحاب حدیث جمع کرده‌اند أسماء روات را از ثقات بر اختلاف ایشان در آرا و مقالات که از آن حضرت نقل گرفته‌اند بچهار هزار مرد می‌رسد، و بود او را از دلائل واضحه در میان عامه آنچه که غلبه کرده بود عقول را، و بی‌زبان ساخته بود مخالف را از طعن در آن دلائل بشبهات. (۲) و مولد آن حضرت بمدینه بود در سال هشتاد و سوم از هجرت و درگذشت در ماه شوال در سال صد و چهل و هشتم و او را شصت و پنج سال بود، و او را دفن کردند در بقیع با پدر و جد و عم بزرگوارش علیه‌السلام (۳) و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود، و مدت امامتش سی و چهار سال بود، و وصیت فرمود او را أبو جعفر علیه‌السلام وصیت ظاهره و نص فرمود بامامتش نص جلی روشن. (۴) و روایت کرده محمد بن أبی عمیر از هشام بن سالم که أبو عبد اللّه علیه‌السلام فرمود که: چون پدر بزرگوار مرا مرگ حاضر شد فرمود که: یا جعفر وصیت می‌کنم ترا بأصحاب خود به نیکوئی، گفتم:

جان من فدای تو باد بخدا که هر آینه رعایت می‌کنم ایشان را و حال آنکه مردی از ایشان در شهر باشد که سؤال نکند هیچ کس را. (۵) و روایت کند ابان بن عثمان از ابی الصباح الکنانی که نظر کرد أبو جعفر به پسر خود أبی عبد اللّه علیه‌السلام و فرمود می‌بینی این از آن کسان است که حق جل و علا فرموده که وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ یعنی و ما خواستیم آنکه منت نهیم بر آنان که ضعیف شمرده شده بودند و بیچاره گشته در زمین و سازیم ایشان را پیشوایان در أمر دین و خوانندگان بخیر و صلاح، و گردانیم ایشان را وارثان ملک خلافت.

(۱) و روایت کند هشام بن سالم از جابر بن یزید جعفی که گفت: سؤال کردند از ابو جعفر که قائم باین امر بعد از او که باشد؟ زد دست مبارک بر أبی عبد اللّه علیه‌السلام و فرمود که: بخدا که این بعد از من قائم آل محمد است علیه‌السلام (۲) و روایت کند علی بن حکم از طاهر که صاحب أبی جعفر بود علیه‌السلام او گفت: من در خدمت آن حضرت بودم که جعفر علیه‌السلام آمد فرمود أبی جعفر که: این بهترین خلق است. (۳) و مرویست از ابی عبد اللّه علیه‌السلام که پدر بزرگوار من حفظ ودایعی که آنجا بود بمن رجوع کرد چون وفاتش نزدیک شد فرمود که: بخوان از برای من شهود را، من رفتم و خواندم چهار مرد را از قریش از گواهان یکی نافع مولی عبد اللّه بن عمر بود گفت: بنویس آنچه وصیت کرده بود یعقوب علیه‌السلام پسران خود را بآن که یا بَنِیَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی لَکُمُ الدِّینَ فَلا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و وصیت می‌کند محمد بن علی بابی عبد اللّه جعفر بن محمد و أمر فرموده آنکه تکفین او نماید ببردی که می‌گزارد در او نماز جمعه را و عمامه او را بر سر او بندد و قبر او را مربع سازد و بلند کند مقدار چهار انگشت قبر او را نزد دفن، بعد از آن فرمود شهود را که: باز گردید رحمکم اللّه، می‌فرماید که: من گفتم: أی پدر بزرگوار در این امر چیزی بود که احتیاج بشهود بود؟ فرمود که: ای پسر نخواستم که مغلوب گردی و گویند: وصیت نکرد بأو و خواستم که باشند از برای تو حجتی، و مانند این حدیث در معنی او بسیار ورود یافته. (۴) و روایاتی که پیشتر ذکر کرده‌ایم در خبر لوح بنص از جانب حق بامامت، باز از دلائل عقلیه که سمت ذکر یافت (۱) که امام نمی باشد مگر افضل و آنچه دلالت کند بر امامت او از ظهور فضل او

در علم و زهد و عمل و رجحان او بر اخوه و بنی عم و سائر مردم از اهل آن عصر، باز آنچه دلالت کند بر فساد امامت کسی که معصوم نباشد چه عصمت شرط است همچو عصمت انبیا علیه‌السلام و کاملی نبود در علم در آن وقت غیر او و عاری بود جز او کسی که ادعای امامت می‌کرد از عصمت در آن عصر و قصور ایشان از کمال در علم دین اینها همه دلالت می‌کند بر امامت آن حضرت علیه‌السلام زیرا که لا بد است از امام که معصوم باشد در هر زمان بر وجهی که ما ایراد نمودیم از پیش. (۲) و روایت کرده‌اند مردم از آیات و علامات ظاهره که بر دست او بوقوع آمده آنچه که دلالت دارند بر امامت او و حقیت او و بطلان آنکه ادعی کرده از غیر او. (۳) بعضی از آن آنست که روایت کنند نقله آثار از خبر او با منصور وقتی که امر کرده بود ربیع را باحضار آن حضرت چون او را دید گفت: بکشد خدای مرا اگر من ترا نکشم تو میل قصد در سلطانی من کرده و انگیز فتنه و شر از برای من بظهور آورده؟ آن حضرت فرمود که: و اللّه من نکرده‌ام و داعیه هم ندارم پس آن کس که بتو رسانیده دروغ گفته و اگر بوده‌ام که کرده‌ام پس ظلم کرده شد یوسف عفو کرد، و مبتلی شد ایوب بر آن صبر نمود، و داده شد بسلیمان ملک در آن شکر کرد، و اینها پیغمبران خدای تعالی‌اند و بسوی ایشان راجع می‌شود نسب تو، گفت مر او را منصور که:

بلی بالا بیا، پس بالا رفت و گفت که: فلان بن فلان خبر کرد مرا از تو بآنچه گفتم، فرمود که: حاضر کنید او را تا موافقت کند مرا بر این، پس حاضر کردند آن مرد را، منصور بوی گفت که: آیا شنیدی‌آنچه حکایت کردی از جعفر؟ (۱) گفت: بلی، آن حضرت فرمود که: سوگند می‌توانی خوردن بر این؟ و منصور نیز گفت که: آیا سوگند می‌توانی خوردن بر این؟ گفت: بلی، منصور ابتدا به یمین کرد آن حضرت فرمود که: بگذار من او را سوگند بدهم، گفت او را که: چنین کن، آن حضرت فرمود ساعی را که بگو:

برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر

یعنی بیزار باشم از حول و قوت خدا و ملتجی بحول و قوت خود باشم که چنین و چنین کرد جعفر، او امتناع نمود از آنکه باینها سوگند بخورد باز باینها سوگند خورد، از آن مجلس هنوز جدا نشده بود که پای زد تا مرد، أبو جعفر گفت که: پای او را کشیده بیرون برید از اینجا لعنه اللّه. (۲) ربیع

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

گوید که من دیدم جعفر بن محمد را علیه‌السلام وقتی که داخل می‌شد بر منصور که می‌جنبانید لبهای مبارک خود را و هر چند که او حرکت می‌داد لبهای مبارک خود را غضب منصور ساکن می‌شد تا نزدیک آوردم بوی و او از او خشنود شد، پس چون آن حضرت بیرون رفت از نزد أبی جعفر من بر اثر وی رفتم و گفتم: این مرد از روی غضب سختترین مردمان بود بر تو و چون درآمدی بر او لبهای تو حرکت می‌کرد، و چون حرکت می‌کرد غضب او تسکین می‌یافت بچه چیز لبها را حرکت می‌دادی؟ فرمود که: بدعای جدم حسین بن علی علیه‌السلام، گفتم: جان من فدای تو باد آن دعا کرامت فرمای، فرمود:

یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام

ربیع گوید که من یاد گرفتم آن دعا را و هرگز فرود نیامد بمن سختی و شدتی الا که این دعا خواندم پس از آن خلاصی یافتم. (۳) ربیع گوید که من گفتم مر أبی عبد اللّه جعفر بن محمد را علیه‌السلام که چرا منع کردی ساعی را از

آنکه سوگند بخدا بخورد؟ فرمود که: نخواستم آن را که حق تعالی بیند که او توحید و تمجید او می‌کند پس حلم خود را کار فرماید و تأخیر کند عقوبت او را، پس سوگند دادم او را بآنچه شنیدی پس گرفت حق تعالی او را گرفتن سخت زیاده بر دیگر چیزها. (۱) و مرویست که داود بن علی بن عبد اللّه بن عباس کشت معلی بن خنیس را که مولای جعفر بن محمد بود علیه‌السلام و تمام مال او را گرفت آن حضرت داخل شد بر او و می‌کشید ردای مبارک خود را و می‌فرمود مر او را که کشتی مولای مرا و مال او را گرفتی آیا می‌دانی که مرد خواب می‌کند بر مردگی فرزند و خواب نمی‌کند بر حرب، و اللّه که من نفرین و دعای بد خواهم کرد بر تو، داود گفت مر آن حضرت را که: آیا تهدید می‌کنی مرا و می‌ترسانی بدعای خود بطریق استهزا بآن گفتن، آن حضرت بازگشت بخانه خود و آن شب را احیا فرمود بقیام و قعود تا وقت سحر شد، آنگاه شنیده شد از او که در مناجات می‌فرمود:

یا ذا القوة القویة و یا ذا المحال الشدید یا ذا العزة التی کل خلقک لها ذلیل

که کفایت کن شر این طاغی را و انتقام مرا از او بکش، پس ساعتی از آن نگذشت که بلند شد آوازها بصیاح و نوایح، و گفتند که مرد داود بن علی. (۲) و روایت کند أبو بصیر که من دررفتم بمدینه و با من جاریه بود با وی نزدیکی کردم بعد از آن بیرون رفتم بجانب حمام و در راه ببعضی شیعیان رسیدم که بخدمت امام جعفر علیه‌السلام می‌رفتند، پس من ترسیدم که ایشان سبقت کنند بر من بخدمت آن حضرت و فوت شود در رفتن من با ایشان، پس من بناچار با ایشان رفتم تا بخدمت آن حضرت رسیدم، چون نظر کرد و مرا دید فرمود که: یا ابا بصیر آیا نمی‌دانی که خانهای پیغمبران و اولاد پیغمبران باید که جنب در آن در نرود، و مرا حیا مانع شد گفتم: یا ابن رسول اللّه من در راه با أصحاب ملاقات کردم و ترسیدم که در آمدن من با ایشان بخدمت تو فوت شود و عود نتوانم بمثل آن، گفتم و بیرون آمدم، و روایت بسیار در اخبار بغیوب آن حضرت ورود یافته که تعداد آن طولی دارد. (۱) و آن حضرت می‌فرمود که علم ما غابر است و مزبور و نکت در قلوب و نقر در اسماع و نزد ما است جفر أحمر و جفر أبیض و مصحف فاطمه علیه‌السلام و بدرستی که نزد ما است جفر جامعه که در او هست جمیع آنچه مردمان بآن محتاجند.

پس سؤال کردند از تفسیر این کلام فرمود که: غابر علم بچیزیست که خواهد آمد، و مزبور علم بآنچه گذشته است، و نکت در قلوب الهام است، و نقر در اسماع حدیث ملائکه کرام است علیه‌السلام که ما ما می‌شنویم کلام ایشان را و اشخاص ایشان را نمی‌بینیم و جفر أحمر ظرفی است که سلاح رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله در او است و آن از آن بیرون نخواهد آمد تا ظهور کند قائم ما که اهل بیتیم، و جفر أبیض ظرفی است که در او است توراة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب اولی الهی، و مصحف فاطمه آنست که در او است آنچه باشد از حوادث و نامهای هر که مالک ملک خواهد بود تا روز قیامت، و جامعه کتابیست که طول او هفتاد گز است که آن املاء رسول اللّه است صلی‌الله‌علیه‌وآله از دهان مبارکش و خط علی بن أبی طالب علیه‌السلام که تمام بدست مبارک خود نوشته، و بخدا که جمیع آنچه محتاج‌اند مردم بآن در آنجا هست تا روز قیامت بغایتی که در او هست ارش خدش یعنی دیه خراشیدن پوست و زدن تازیانه.

(۱) و آن حضرت فرمود که: حدیث من حدیث پدر منست، و حدیث پدر من حدیث جد منست، و حدیث جد من حدیث أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه‌السلام، و حدیث علی حدیث رسول اللّه است صلی‌الله‌علیه‌وآله ، و حدیث رسول اللّه قول خدای عز و جل است. (۲) و ابو حمزه ثمالی روایت می‌کند از أبی عبد اللّه جعفر بن محمد علیه‌السلام که من شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: الواح موسی نزد ما است و عصا موسی علیه‌السلام نزد ما است و ما ورثه أنبیائیم. (۳) و روایت کند معاویة بن وهب از سعید السمان که او گفت: من نزد أبی عبد اللّه جعفر بن محمد علیه‌السلام بودم که در آمدند دو مرد از زیدیه بر او گفتند آیا در میان شما هست امام مفترض الطاعه؟ آن حضرت فرمود: نه، مراد غیر خودش بود، پس گفتند که: خبر کردند ما را از تو مردمان ثقات که تو این را می‌گوئی و نام بردند آن قوم را و گفتند ایشان اصحاب ورع و پرهیزند و ایشان از کسان نیستند که دروغ گوی باشند، آن حضرت فرمود: من نفرموده‌ام ایشان را باین، ایشان چون غضب در روی مبارک وی مشاهده کردند بیرون رفتند، آن حضرت فرمود به سعید که: می‌شناختی این دو مرد را؟

او گوید که: من گفتم: بلی ایشان از اهل بازار مااند و از زیدیه‌اند و زعم ایشان آنست که سیف رسول اللّه نزد عبد اللّه بن حسن است، فرمود که: ایشان دروغ می‌گویند لعنهما اللّه بخدا که ندیده است عبد اللّه بن حسن آن سیف را بهر دو چشم خود و نه بیکی از هر دو چشم خود، و ندیده است پدر او مگر آنکه دیده باشد نزد علی بن حسین علیه‌السلام پس اگر ایشان راست می‌گویند پس بگویند که: چیست علامت و نشانه در قبضه او که بدست می‌گیرند؟ و چیست أثر در موضع زدن او که دم سیف است؟ پس بدرستی که نزد منست سیف رسول اللّه، (۱) و نزد منست رایت رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و زره بالا وزیر و مغفر او، پس اگر راست می‌گویند پس بگویند که چه نشانه دارد زره آن حضرت؟ و رایت مغلبه رسول اللّه نیز نزد منست و عصای موسی و خاتم سلیمان علیه‌السلام نزد منست و نزد من است طشتی که تقرب جسته بود موسی در آن، و نزد من است آن اسمی که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله وضع فرموده بود در میان أهل اسلام و اهل شرک که تیر مشرکان به مسلمانان نرسد، و نزد منست مثل آنچه ملائکه آورده‌اند مثل و سلاح در میان ما است

همچو تابوت در میان بنی اسرائیل که در هر کدام خانه که آن تابوت یافت می‌شد بر باب ایشان نبوت نزد ایشان میبود و هر که از ما که این سلاح نزد اوست امامت آنجا است، و پدر من زره رسول اللّه پوشیده با آن علامتی که بر اوست و من هم پوشیدم با آن علامت، و قایم ما هم خواهد پوشید ان شاء اللّه. (۲) و روایت کند عمر بن أبان که من پرسیدم از أبی عبد اللّه علیه‌السلام از آنچه مردمان می‌گویند که داده شده بام سلمه صحیفه مهر کرده وقوع دارد؟ آن حضرت فرمود که: چون رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت فرمود میراث گرفت امیر المؤمنین علیه‌السلام از او علم و سلاح او را و آنچه آنجا بود بعد از آن از او انتقال یافت بامام حسن، و از او بامام حسین علیه‌السلام او گوید که بعد از آن من گفتم که او انتقال یافت بعلی بن حسین و از او به پسرش محمد علیه‌السلام و از او منتهی بحضرت تو شد؟ فرمود: بلی. (۳) و اخبار در این معنی بسیار است و این مقدار کافی است در غرض ما در باب امامت.

(۱) و دیگر شیخ مفید رحمه اللّه از اخبار أبی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام (۲) آورده که جماعتی از بنی هاشم اجتماع نمودند در ابواء، و در میان ایشان بودند ابراهیم بن محمد ابن علی بن عبد اللّه بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبد اللّه بن حسن و پسران او محمد و ابراهیم و محمد بن عبد اللّه بن عمرو بن عثمان، پس صالح بن علی گفت که: می‌دانید شما که مردمان چرا کشیده‌اند بسوی ایشان چشمهای خود را و حق سبحانه و تعالی شما را جمع کرده در این موضع پس تا عقد بیعت کنید از برای مردی که از شما است، و خود را بوی بدهید، و موافقت نمائید او را بر این امر تا حق سبحانه و تعالی حکم کند که او بهترین حکم‌کنندگان است، بعد از آن عبد اللّه بن حسن حمد و ستایش الهی نمود آنگاه گفت که: شما می‌دانید که این پسر من مهدی است پس باید که بیایند و بوی بیعت کنند، أبو جعفر گفت که: شما چرا خود را فریب میدهید و اللّه که شما می‌دانید که نیستید مردمان بهیچ یکی از مردم که خواهان و مشتاق او باشند و قول او را اجابت کنند آن مقدار که خواهان این جوانند یعنی محمد بن عبد اللّه، همه گفتند که: و اللّه که راست گفتی که این چنین می‌دانیم، پس بیعت کردند محمد را و دست او را بوسیدند. (۳) و عیسی گوید که آمد رسول عبد اللّه بن حسن بجانب پدر من که بیا بنزد ما که اجتماع نموده‌ایم در فلان

موضع برای امری، و فرستاده بود بطلب جعفر بن محمد علیه‌السلام هم برای این امر، و غیر عیسی گوید که: عبد اللّه بن حسن گفت مر آن کسانی را که حاضر بودند که مخوانید جعفر را که ما می‌ترسیم که او فاسد گرداند امر شما را بر شما گوید عیسی بن عبد اللّه بن محمد که: فرستاد مرا پدر من تا به‌بینم که برای چه اجتماع نموده‌اند، (۱) پس من آمدم و گفتم که پدرم مرا باین کار فرستاده، عبد اللّه گفت اجتماع نموده‌ایم تا بیعت کنیم مهدی را که محمد بن عبد اللّه است.

او گوید که در آن حال جعفر بن محمد علیه‌السلام آمد و عبد اللّه بن حسن را به پهلوی خود جای داد و سخن کرد با وی مثل سخن خود که در باب بیعت می‌گفت، امام جعفر فرمود که مکنید این کار را که این کار متمشی نخواهد شد، بعد از آن که تو چنان می‌دانی که او مهدیست و حال آنکه این چنین نیست و اوان و زمان مهدی نیست، و اگر تو آن می‌خواهی که خروج کند از روی استیلا از برای رضای خدای تعالی و تا امر کند بمعروف و نهی نمایند از منکر بخدا که ما چون بگذاریم که تو پیرو أسن ما باشی و بیعت کنیم پسر ترا در این امر، عبد اللّه بخشم رفت و گفت من دانستم که تو خلاف این خواهی گفت و اللّه که که حق تعالی ترا اطلاع نداده بر غیب خود و لیکن تو متحمل این شدی بواسطه حسدی که به پسر من داری، فرمود: بخدا که این بواسطه حسد نمی‌گویم و لیکن این امر از آن اینست و برادران و پسران ایشان نه از آن شما، و دست مبارک را زد بر پشت ابی العباس، بعد از آن دست مبارک بر دوش عبد اللّه ابن حسن نهاد و فرمود که: بخدا سوگند که امر از آن تو و از آن پسران تو نیست، و این از آن ایشان است یعنی بنی عباس و هر دو پسر تو کشته خواهند شد.

و آنگاه برخاست و تکیه فرمود بر دست عبد العزیز بن عمران زهری گفت می‌بینی صاحب جامه زرد را یعنی أبو جعفر دوانقی گفت: بلی فرمود: بخدا که من می‌یابم که این خواهد کشت او را، عبد العزیز گوید که: من در دل خود گفتم: بخدای کعبه بحسد این را می‌گوید، أما بخدا سوگند که از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم هر دو کشته شدند بدست أبو جعفر.

عبد العزیز گوید که: چون آن حضرت برخاست و قوم متفرق شدند عبد الصمد و أبو جعفر از عقب آن حضرت رفتند و گفتند یا با عبد اللّه شما این را فرمودید؟ گفت که: بلی گفتم او را و اعلام

کردم. (۱) و نجاد عابد روایت کند که جعفر بن محمد علیه‌السلام هر گاه که میدید محمد بن عبد اللَّه بن حسن را آب چشمش بحرکت می‌آمد و خود بخود فرمودی که: مردم می‌گویند در باب وی این سخن را و او کشته خواهد شد چه در کتاب علی علیه‌السلام نیست که او از خلفاء این امت باشد. (۲) و این حدیث مشهور است همچنانچه آن حدیث که از پیش مذکور شد که علما اختلاف نکرده‌اند در صحت این دو حدیث، و هر دو دلالت واضحه دارند بر امامت أبی عبد اللَّه جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام و آنکه بسیاری از معجزات و اخبار بغایبات و کاینات پیش از آنکه بشود بر دست او بظهور آمده همچنان که انبیا علیه‌السلام از آنها خبر می‌دادند، و آنها از آیات و علامات نبوت ایشان بود و صدق ایشان بر خدای عز و جل، پس این هم این چنین باشد. (۳) و یونس بن یعقوب روایت کند که من در خدمت أبی عبد اللَّه علیه‌السلام بودم که وارد شد بر او مردی از اهل شام و گفت: من مردی‌ام صاحب کلام و فقه و فرایض، و آمده‌ام از برای مناظره أصحاب تو، آن حضرت فرمود که: کلام تو از کلام رسول اللَّه است صلی‌الله‌علیه‌وآله یا از نزد تست؟ گفت: بعضی از کلام رسول اللَّه است و بعضی از نزد من، آن حضرت فرمود: پس تو شریکی در این هنگام رسول اللَّه را در کلام؟ گفت: نه، فرمود که: شنیده وحی را از خدای عز و جل؟ گفت: نه، فرمود که: پس واجب است

طاعت تو همچنان که واجبست طاعت رسول اللَّه صلی‌الله‌علیه‌وآله ؟ (۱) گفت: نه، یونس گوید آنگاه أبو عبد اللَّه علیه‌السلام ملتفت شد بجانب من و فرمود که: یا یونس بن یعقوب این مردیست که خصم نفس خود گشته پیش از آنکه تکلم بآن کند.

بعد از آن فرمود که: یا یونس اگر بحث کردن نیک می‌توانی که با وی بحث کنی بکن، یونس گوید که: من گفتم: جان من فدای تو باد من شنیدم از تو که نهی می‌فرمودی از کلام و بحث و می‌گفتی و ای مر أصحاب کلام و بحث را می‌گویند این منقاد است و آن منقاد نیست، و این منساقست و آن منساق نیست، و این معقولست و آن معقول نیست، آن حضرت فرمود که: من گفتم و ای مر آن قومی که ترک کنند قول مرا و روند بر آنچه خود خواهند، بعد از آن فرمود که: بیرون رو ببین کیست از متکلمین در بیرون و او را در آر.

گفت که: من بیرون رفتم یافتم حمران بن اعین را و او خوب می‌دانست کلام و آداب بحث را، و محمد بن نعمان أحوال را، و هشام بن سالم و قیس ماصر، و اینها همه متکلم بودند و ایشان را آوردم، چون مجلس منعقد شد و قرار یافت و ما در خیمه أبی عبد اللّه علیه‌السلام بودیم که برطرف کوه بود در حرم، و این پیش از أیام حج بود بچند روز، در آن حال أبو عبد اللّه علیه‌السلام سر مبارک از خیمه بیرون کرد دید که یکی بر شتر بر در خیمه است، فرمود: برب کعبه که هشام است، ما گمان کردیم که هشام مردی است از اولاد عقیل که او بسیار محبتی داشت بآن حضرت، أو خود هشام بن حکم بود که فرود آمد و اول عنفوان جوانیش بود و خطش نودمیده بود و در میان ما کسی نبود که از وی بسال بزرگتر نباشد، آن حضرت او را جای داد و فرمود که: او ناصر و یار ما است بدل و زبان.

(۱) بعد از آن فرمود بحمران که: با وی بحث کن یعنی بمرد شامی، پس حرمان با وی بحث کرده بر او غالب شد، باز فرمود آن حضرت بمحمد بن نعمان که: با وی بحث کرد و او نیز بر شامی غلبه کرد، بعد از آن فرمود به هشام بن سالم که با وی بحث کرد و برابر شدند، باز فرمود بقیس ماصر که: با وی بحث کرد و آن حضرت از بحث ایشان تبسم می‌فرمود شامی در دست او زبون شد.

بعد از آن فرمود مر شامی را که بحث کن با این جوان یعنی هشام بن حکم گفت: خوش، آنگاه شامی گفت مر هشام را که ای جوان مرا واقف گردان در امامت این یعنی أبا عبد اللّه علیه‌السلام و بحث کن با من در آن، هشام بغضب رفت چنانچه لرزید و گفت: أی فلان پروردگار تو ناظرتر است از برای خلق خود یا ایشان ناظرترند از برای نفسهای خود؟ شامی گفت: پروردگار من ناظرتر است مر خلق را هشام گفت: حق جل و علا نظر فرموده در دین ایشان بآنچیزی که فرموده ایشان را بآن که مکلف گردانید، و اقامت کرده برای ایشان حجت و دلیل را بر آنچه بر ایشان تکلیف فرموده و زائل کرده در این تکلیفات علل ایشان را، هشام گفت مر او را که: کدام دلیل است که حق تعالی نصب فرمود برای ایشان؟

شامی گفت که: آن دلیل رسول اللّه است صلی‌الله‌علیه‌وآله ، هشام گفت: بعد از رسول اللّه کیست؟ شامی گفت: کتاب و سنت، هشام گفت: آیا فائده می‌کند امروز ما را کتاب و سنت در آنچه ما در

او اختلاف می‌کنیم که اختلاف را از میان ما بردارد و ممکن گرداند ما را از اتفاق؟ شامی گفت: بلی، هشام گفت: پس چرا اختلاف می‌کنیم ما و تو و آمده تو از شام و مخالفت می‌کنی ما را و زعم تو آنست که رای طریق دین است و تو مقر و معترفی که رای جمع نمی‌شود بر قول واحد در حالتی که در آن مختلف باشند.

(۱) شامی خاموش شد و در این مفکر بود، آن حضرت فرمود که: چیست ترا که تکلم نمی‌کنی؟ گفت:

اگر می‌گویم که: اختلاف نمی‌کنیم مکابره کرده‌ام؛ و اگر می‌گویم: کتاب و سنت اختلاف از میان ما برداشته‌اند باطل گفته‌ام، زیرا که احتمال وجوه در آن هر دو راه دارد، و لیکن مرا هست بر او مثل این، آن حضرت فرمود: بپرس از این شاید بیابی تو او را که این را املا کند.

شامی گفت مر هشام را که: آنکه ناظرتر است از برای خلق پروردگار ایشانست یا نفسهای ایشان؟ هشام گفت: پروردگار ایشان از برای ایشان ناظرتر است. شامی گفت که: آیا کسی هست که اقامت کند از برای ایشان حجتی و جمع نماید کلمه ایشان را و بردارد اختلاف از میان ایشان و بیان کند حق ایشان را از باطل ایشان؟ هشام گفت: بلی، گفت: کیست آن؟ هشام گفت: در ابتدای شریعت رسول اللّه بود صلی‌الله‌علیه‌وآله و أما بعد از نبی پس غیر او است، شامی گفت که: آن غیر نبی کیست که قائم مقام او باشد در حجت؟ هشام گفت: در این وقت می‌گوئی یا پیش از وقت ما؟ شامی گفت: در این وقت ما که اینست، هشام گفت: او این مرد است که اینجا نشسته است یعنی أبا عبد اللّه علیه‌السلام که بسته می‌شود بسوی او رحال، و خبر میدهد ما را باخبار آسمان که بمیراث گرفته از پدر و جد بزرگوار خود، شامی گفت: چون معلوم شود مرا این؟ هشام گفت: سؤال کن از آنچه خواهی از او، شامی گفت: عذر مرا قطع کردی پس بر منست سؤال.

آن حضرت فرمود که: کفایت می‌کنم از تو مسأله ترا أی شامی من خبر کنم ترا از مسیر و سفر تو که چه روز بیرون آمدی و از کدام راه آمدی و که بتو گذشت و تو بر که گذشتی، پس شامی اقبال می‌نمود هر آنچه آن حضرت وصف می‌فرمود مر او را در امر او و می‌گفت: و اللّه که راست گفتی، بعد از آن شامی گفت که: (۱) اسلام آوردم خدای را این زمان، آن حضرت فرمود مر او را

که بلکه ایمان آوردی بخدا این زمان، زیرا که اسلام پیش از ایمان است و بر اسلام از یک دیگر میراث می‌گیرند و تناکح می‌نمایند و بر ایمان مثاب می‌گیرند، شامی گفت راست گفتی، آن زمان گفت «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه و انک وصی الاوصیا» (۲) و این خبر بآنچه در او هست از اثبات حجت نظر و دلالت امامت که متضمن است از معجز أبی عبد اللّه علیه‌السلام و اخبار از غایب مثل آنچه متضمن بود آن دو خبر که مذکور گشت آن زمان و موافق بود آنها را در معنی برهان. (۳) و روایت کرده‌اند که اجتماع نمودند جماعتی از زنادقه و در میان ایشان بود ابن أبی العوجاء و ابن طالوت و ابن أعمی و ابن مقفّع، و اصحاب ایشان همه مجتمع بودند در موسم در مسجد الحرام و أبو عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام نیز آنجا تشریف داشت که فتاوی مردم را جواب می‌فرمود، و تفسیر قرآن از برای ایشان بیان می‌نمود، و حل مسائل مشکله ایشان می‌کرد بحجج و بینات.

قوم گفتند: یا ابن ابی العوجاء آیا می‌توانی که در غلط اندازی این مرد را که اینجا نشسته است و چیزی چند از او بپرسی چنانچه فضیحت شود نزد این جماعت که گرد او در آمده‌اند؟ چه میبینی که فتنه مردم با او است و علامه این زمانست، ابن ابی العوجاء گفت مر ایشان را که: می‌توانم، بعد از آن به پیش شتافت و مردم را متفرق ساخت و گفت: یا أبا عبد اللّه بدرستی که مجالس اماناتست و ناچار است هر کرا که به او سرفه باشد بسرفد آیا اذن می‌فرمائی در سؤال؟ آن حضرت فرمود مر او را که: سؤال کن آنچه می‌خواهی.

(۱) ابن ابی العوجاء گفت: تا کی گرد این خرمن بگردید و پناه برید باین سنک و ببوسید و عبادت کنید این خانه را که از گل و خشت و سنک بر افراشته شده و شتروار بر گرد او بدوید هر که در این فکر و اندیشه کار فرماید بداند که این نه از فعل حکیم است و نیست از صاحب نظر سلیم، پس بگو که توئی اکنون سر این امر و رافع و سنام او، و پدر تو بود بانی أساس و نظام او.

صادق علیه‌السلام فرمود که: کسی که حق تعالی او را در بادیه ضلالت گذاشت، و دیده دل او را بواسطه جهالت کور ساخت ناگوارنده یافت حق را، پس او را خوش نیامد این و گردید شیطان ولی و رب او و برد او را بوادی هلاک و او را دور گردانید از خالق زمین و افلاک، و این خانه‌ایست که

خلق را بعبادت آن فرموده تا امتحان نماید طاعت ایشان را در اتیان بمناسک آن، و ترغیب و تحریص نموده بر تعظیم و زیارت آن، و آن را قبله نمازگزارندگان گزارندگان گردانیده که آن شعبه ایست از رضوان، و طریقیست مؤدی بغفران، منسوبست بر استواء کمال، و مجمع عظمت است و جلال، خلق فرموده حق سبحانه و تعالی آن را پیش از گستردن زمین بدو هزار سال، پس احق آن کس است که اطاعت نماید همچنان که امر فرموده، و باز ایستد بر وجهی که زجر نموده، حق تعالی آفریننده ارواح است و صور، پس هر چه کند عین حکمت است نه ضرر.

آنگاه ابن ابی العوجاء گفت: آنچه ذکر کردی پس فرود آوردی بر غایب.

صادق علیه‌السلام فرمود: وای بر تو چگونه غایب باشد آنکه بر خلق حاضر است و بایشان نزدیکتر است از رک گردن ایشان بایشان، کلام ایشان را می‌شنود، و اسرار ایشان را می‌داند، و خالی نیست از او مکان، و مشتغل نیست باو مکان، و نیست از مکانی که اقرب باشد از مکان، شهادت می‌کند مر او را بابن آثار او و دال است بر وحدانیتش افعال او، و آنکه مبعوث گردانیده او را بآیات محکمه و براهین واضحه محمد

است صلی‌الله‌علیه‌وآله که آمده است بما باین عبادت، (۱) پس اگر شک داری در چیزی از امر او پس بپرس از آن تا روشن سازم از برای تو.

آنگاه ابن ابی العوجاء نومید گشته نمی‌دانست که چه گوید، پس بازگشت از پیش آن حضرت و گفت باصحاب خود که: من خواستم از شما که پیدا کنید از برای من روح و راحتی شما مرا انداختید بآتش و زحمتی، گفتند که: خاموش شود بخدا که ما فضیحت شدیم بواسطه حیرت تو و انقطاع کلام تو، و ما ندیدیم حقیرتر از تو در مجلس او، گفت: چه می‌گوئید این پسر آن کس است که تراشیده است سرهای این جمع را که می‌بینید، و ایما کرد بدست خود بأهل موسم. (۲) و مرویست که أبا شاکر دیصانی ایستاده بود روزی در مجلس أبی عبد اللّه علیه‌السلام گفت مر آن حضرت را که «انک لا حد النجوم الزواهر، و کان آباؤک بدورا بواهر، و امهاتک عقیلات عباهر، و عنصرک من اکرم العناصر؛ و اذا ذکر العلماء فعلیک تثنی الخناصر، فخبرنا یا ایها البحر الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم» یعنی بدرستی که توئی هر آینه یکی از کواکب رخشنده، و بودند پدران

بزرگوار تو از ماههای شب بدر نور دهنده، و بودند مادران تو از شریفات کریمه اصل معظمات، و عنصر تو از کرام عناصر است بین البریات، و هر گاه که مذکور گردند علما پس توئی اول و سابق ایشان پس خبر کن ما را ای دریای بی‌پایان که دلیل چیست بر حدوث عالم ای خلاصه بنی آدم؟.

ابو عبد اللّه علیه‌السلام فرمود که: أقرب دلیل بر این آنست که القا خواهم کرد ترا، و بعد از آن فرستاد و تخم مرغی را آورد و نهاد در دست او و فرمود که: این حصاریست مجتمع استوار، و در اندرون او آبی است تنک که بر گرد یک دیگر برآمده مثل نقره گداخته و طلای روان، آیا هیچ شکی داری در این؟ (۱) ابو شاکر گفت: در این شکی نیست.

آن حضرت فرمود که: بعد از این این پوست بیرونی خواهد شکافت که بیرون آید از آن صورتی مثل طاوس با صد نقش و نگار تو هیچ چیز داخل گردانیده غیر از آنچه دانسته؟ گفت: نه، فرمود که:

پس این دلیل است بر حدوث عالم.

أبو شاکر گفت: یا ابا عبد اللّه دلیل واضح حسن مختصر بیان فرمودی و دانستی که ما قبول نخواهیم کرد چیزی را مگر که ادراک کنیم آن را بچشمهای خود و بشنویم بگوشهای خود و بچشیم بدندانهای خود و لمس کنیم بپوستهای اعضای خود.

آن حضرت فرمود که: ذکر کردی حواس پنجگانه را و آن نفع نمیدهد در استنباط مگر بدلیل همچنان که قطع نمی‌کند ظلمت را غیر چراغ که روشنی است- آن حضرت علیه‌السلام اراده فرمود باین کلمات با برکات که حواس بغیر عقل موصل نیست و نمی‌رساند بمعرفت غایبات و آنکه من نمودم آن را از حدوث صورت معقولی است که بنا کرده علم بأو بر محسوس.

[برخی مواعظ و کلمات آن حضرت]

(۲) آن حضرت فرموده در باب وجوب معرفت الهی و دین او که: یافتم علوم همه مردم را در چهار چیز: اول آنکه بشناسی پروردگار خود را، دوم آنکه بدانی که چه صنعت کرده بتو، سوم آنکه معلوم کنی که چه اراده فرموده از تو، چهارم آنکه بدانی که چه چیز بیرون میبرد ترا از دین تو.

(۱) و این اقسامند محیط بمفروض از معارف زیرا که اول آنچه بر بنده واجب است معرفت پروردگار اوست، و چون دانست که او را معبودی هست دانست که باو چه صنعت کرده، و چون صنع او را دانست شناخت بآن نعمت او را، پس واجب است بر او شکر آن نعمت، پس چون اراده کرد تادیه شکر آن را واجبست بر او معرفت مراد او تا اطاعت کند او را بسبب فعل او، پس چون واجب گشت طاعت او واجب است بر او معرفت آنچه بیرون میبرد او را از دین او تا اجتناب نماید از آن، و تا خالص گرداند از برای پروردگار خود طاعت او را، و شکر انعام او بجای آورد. (۲) و آن حضرت در توحید و نفی تشبیه فرموده از برای هشام بن حکم که: حق سبحانه و تعالی مشابهت ندارد، و هر آنچه واقع است در وهم پس او بخلاف اوست. (۳) و آن حضرت در باب عدل فرمود از برای زراره که: ای زراره آیا عطا کنم ترا مجملی در قضا و قدر؟ گفت: بلی جان من فدای تو باد، فرمود که: چون روز قیامت شود و جمع کند حق تعالی در آن روز خلایق را سؤال خواهد کرد از آنچه عهد کرده بسوی ایشان نه آنچه قضا فرموده بر ایشان. (۴) و آن حضرت در حکمت و موعظت فرمود که: نیست آنکه هر که نیت کرد چیزی را قادر شد بر او، و نیست آنکه قادر شد چیزی را توفیق یافت بآن، و نه آنکه توفیق یافت بمحل و موضع آن رسید، پس هر گاه جمع شود نیت و قدرت و توفیق و اصابت پس اینجا تمام می‌گردد سعادت. (۵) و آن حضرت فرمود در حث نظر بر دین الهی و معرفت اولیاء اللّه که: نیکو گردانید نظر را در

چیزی که گنجایش نداشته باشد جهل آن، (۱) و نصیحت کنید نفسهای خود را و خالص گردانید و سعی کنید در طلب معرفت چیزی که عذری نباشد شما را در ندانستن آن، زیرا که دین الهی را ارکان است که فائده نمی‌کند از جهل آن شدت سعی و اجتهاد در طلب ظاهر عبادت او، و ضرر نیست کسی را که شناخت آن را، پس نزدیک می‌شود حسن اقتصاد و میانه‌روی او، و راهی نیست کسی را بر اینها مگر بعون و توفیق الهی. (۲) و آن حضرت فرمود در باب حث و ترغیب بر توبه که: تاخیر توبه فریب است، و طول مهلت حیرت است، و بهانه و عذر بر خدای تعالی هلاکت است، و اصرار بر دنیا ایمنی است از مکر الهی که و فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (۳) و آنچه صدور یافته از آن حضرت از علم و حکمت و بیان و حجت و زهد و موعظت و فنون کل علوم

زیاده از آنست که احصا کرده شود بخطاب، یا عد نموده آید بکتاب. (۴) و چون سید بن محمد حمیری امامت آن حضرت را معلوم کرد رجوع نمود از مذهب کیسانیه بمذهب اثنا عشریه، و از قول آن حضرت حقیت مذهب بر او واضح شد و بیتی چند در آن باب انشا کرده چنانچه شمه از پیش نیز معلوم شد.

[ذکر اولاد آن حضرت و تعداد و اسامی آنان]

(۱) و شیخ مفید رحمه الله آورده که آن حضرت را ده فرزند بوده: اسماعیل، و عبد اللّٰه، و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسن «حسین» بن علی بن حسین بن ابی طالب علیه‌السلام بوده، و موسی علیه‌السلام و اسحاق، و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده، و عباس و علی و اسما و فاطمه ایشان از امهات متفرقه بوده‌اند. (۲) و بزرگتر برادران بسال اسماعیل بود، و پدر بوی محبت تمام داشت و بر وی بغایت مشفق و مهربان بود، و قومی از شیعه گمان کردند که قائم مقام و خلیفه پدر بزرگوارش او خواهد بود بعد از پدر چون بزرگتر اولاد است و پدر بوی مایل است با کرام و اشفاق، و او در حال حیات آن حضرت وفات کرد در عریض، و او را بدوش آوردند مردمان بمدینه و در بقیع دفن کردند.

(۱) و روایت کنند آن حضرت جزع بسیار کرد و حزن و اندوه عظیم او را دست داد و فرمود که: نعش او را بی‌ردا و پوشش برداشتند و امر فرمود که پیش از دفن نعش او را بر زمین مینهادند، و روی او را می‌گشودند و بارها چنین کردند و نظر می‌فرمود بروی او، و این چنین می‌کرد تا محقق شود امر وفات او نزد جماعتی که گمان کرده بودند که خلیفه پدر او خواهد بود تا رفع شبهه ایشان شود در حال حیات خودش. (۲) و چون اسماعیل وفات کرد بازگشتند و رجوع کردند طائفه که گمان کرده بودند که بعد از پدر او امام است از اعتقاد خود، و اعتقاد کردند بفوت او و طائفه که از أباعد و اطراف بودند و نبودند از خواص آن حضرت و نه از روات او اقامت کردند و اعتقاد نمودند بر حیات او، چون صادق علیه‌السلام رحلت فرمود انتقال کردند فریقی از ایشان بامامت امام موسی علیه‌السلام (۳) و باقیان بدو فرقه شدند فریقی از ایشان رجوع کردند از حیات اسماعیل و قائل شدند بامامت پسر اسماعیل محمد، چون گمان کرده بودند که امامت حق اسماعیل است و بعد از او

پسر او احق است که قائم مقام او باشد از برادر، و فریقی ثابت ایستادند بر حیات اسماعیل و ایشان امروز بغایت‌اند کند و معلوم نیست که یکی از ایشان مانده باشد. (۴) و این دو فریق را اسماعیلیه می‌گویند، و طائفه که معروف و مشهورند از ایشان امروز قائلند باامامت اسماعیل و بعد از او بامامت پسرش و همچنین پسر پسرش تا آخر الزمان.

(۱) و عبد الله بن جعفر بعد از اسماعیل اکبر أولاد بود و او را آنچنان منزلتی نبود نزد پدر که دیگران را بود در اکرام، و متهم بود بخلاف پدر بزرگوار در اعتقاد، و گویند که با حشویه خلطه داشت، و مایل بمرجیه نیز بود و ادعا کرد بعد از پدر امامت را و احتجاج به آن جسته بود که اکبر برادران باقی است، و جماعتی از اصحاب أبی عبد اللّه علیه‌السلام تابع او شدند باز اکثر ایشان رجوع کردند بعد از آن بامامت برادر او امام موسی علیه‌السلام چون بر ایشان ظاهر شد ضعف دعوی او و قوت أمر ابی الحسن علیه‌السلام، و دلایل حقیت و براهین امامت او اندکی بامامت عبد اللّه اقامت نمودند و ایشان را فطحیه می‌گویند و باین لقب مشهور شدند، زیرا که عبد اللّه أفطح الرجلین بود یعنی عریض بود پای‌های او، و گویند چون ایشان داعیه امامت او نمودند ملقب باین لقب گشتند، زیرا که او را عبد اللّه بن افطح می‌گفتند. (۲) و اسحاق بن جعفر از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد بود و مردم از او حدیث روایت کنند و آثار از او نقل نمایند و ابن کاسب هر گاه حدیث از او نقل می‌کرد می‌گفت که: حدیث کرد مرا ثقه رضا اسحاق بن جعفر، و اسحاق قائل بود بامامت برادرش موسی بن جعفر علیه‌السلام و روایت می‌کرد از پدر بزرگوار نص بامامت برادرش موسی علیه‌السلام. (۳) و محمد بن جعفر شجاع بود و یک روز روزه داشتی و یک روز افطار کردی و میدید رأی زیدیه را در خروج بسیف، و مرویست از زوجه او خدیجه بنت عبد اللّه بن حسین که او گفت: محمود بن جعفر بیرون نرفت از نزد ما یک روز هرگز در جامه که پوشیده باشیم او را الا که بخشیده و هر روز یک گوسفند جهت مهمان میکشت. (۱) و خروج کرد بر مأمون در سنه تسع و تسعین و مائة در مکه و زیدیه جارودیه تابع او شدند، و بیرون آمد از برای قتال او عیسی جلودی و جمعیت او را متفرق ساخت و گرفت او را و به پیش مأمون فرستاد، چون رسید به پیش مأمون او را اکرام کرد و نزدیک خود نشاند و صلات و انعامات نمود و بخراسان مقیم شد در

میان بنی اعمام خود سوار می‌شد و به پیش مأمون می‌رفت و مأمون رعایت او بیشتر از دیگران می‌کرد از رعیت خود. (۲) و روایت کنند که مأمون نمی‌خواست که او سوار شود در میان جماعتی از طالبان که خروج کرده بودند بر مأمون در سنه مأتین، پس ایمن گردانید ایشان را و بیرون فرستاد توقیع را بسوی ایشان که سوار مشوید با محمد بن جعفر و سوار شوید با عبد اللّٰه بن حسین، ایشان از آن ابا نمودند که با او سوار شوند بعد از آن توقیع دیگر بیرون آمد که سوار شوید با هر که خواهید، بعد از آن سوار می‌شدند با محمد بن جعفر هر گاه که سوار می‌شد که می‌آمد نزد مأمون و بازمی‌گشتند به بازگشتن او.

و مرویست از موسی بن سلمه که او گفت: روزی آمدند نزد محمد بن جعفر و گفتند که غلامان ذی الریاستین زدند غلامان ترا بواسطه هیزمی که خریده بودند، او بیرون رفت بدو جامه که پوشیده بود و عصای با خود داشت و این رجز می‌خواند که الموت خیر لک من عیش رذل.

یعنی مرگ بهتر است از برای تو از زندگانی که با رذالت باشد، و مردم از دنبال او رفتند تا زدند غلامان ذی الریاستین را و گرفتند هیزم را از ایشان، و این خبر را بمأمون رسانیدند، او فرستاد نزد ذی الریاستین و آورد (۱) و گفت که برو و محمد بن جعفر را عذر خواهی کن و غلامان را نزد وی فرست که اگر خواهد ادب نماید و اگر خواهد عفو کند، بعد از آن ذو الریاستین آمد نزد محمد بن جعفر موسی بن سلمه گوید که: من نزد محمد بن جعفر بودم که ذو الریاستین آمد گفتند اینک آمد و او نمی‌نشیند مگر بر زمین، اما او فرمود تا بساطها و فرشها انداختند از برای او و هر که با او بود در آن خانه هیچ باقی نماند مگر که و ساده انداخته بودند، آنگاه نشست، محمد بن جعفر چون دید ذو الریاستین درآمد او را بر وساده خود جای داد، او ننشست بر آنجا و بر زمین نشست، و عذر خواست و تحکیم کرد او را در باره غلامان خود.

و محمد بن جعفر در خراسان نزد مأمون وفات کرد، مأمون سوار شد تا حاضر شود جنازه او را چون او رسید جنازه بیرون آورده بودند، چشمش که بر جنازه او افتاد پیاده شد و با جنازه رفت تا نهادند و پیش رفت و بر او نماز گزارد بعد از آن برداشت تا پیش قبر و خود به اندرون قبر رفت تا آن را اتمام ساخت، پس بیرون آمد و بر سر قبر ایستاد تا پر کردند آنگاه عبد اللّٰه بن حسین گفت مر او را

که تو امروز زحمت بسیار کشیدی اکنون اگر سوار شوی می‌شود، مأمون گفت مر او را که: این رحم قطع کرده شد از سال دویستم از هجرت «کذا».

و مرویست از اسماعیل بن محمد بن جعفر که او گفت: من گفتم برادر خود را و او در پهلوی من بود و مأمون بر سر قبر ایستاده بود که اگر سخن کنیم در باب دین او محل از این بهتر نمی‌یابیم آنگاه مأمون ابتدای سخن کرد و گفت: (۱) چه مقدار دین گذاشته ابو جعفر؟ گفتم: بیست و پنج هزار دینار، گفت حق تعالی بگذارد دین او را بکه وصیت کرده؟ گفتیم: به پسرش که او را یحیی می‌گویند و در مدینه است، گفت که: او در مدینه نیست و در مصر است و ما می‌دانیم که آنجا است و لیکن نمی‌خواهیم که اعلام کنیم که او از مدینه بیرون آمده تا بد نیاید او را این، چون ایشان بواسطه خروج بر ما علم بکراهت ما دارند. (۲) و علی بن جعفر راوی حدیث بود طریق صواب داشت و با ورع تمام و فضل بسیار بود و ملازم برادر بزرگوارش موسی بن جعفر بود علیه‌السلام و روایت بسیار از برادر کرده. (۳) و عباس بن جعفر فاضل و بزرک بود. (۴) و موسی بن جعفر علیه‌السلام بزرگترین اولاد أبی عبد اللّه بود علیه‌السلام از روی قدر و اعظم ایشان از روی محل و رتبت، و آوازه او زیاده بود از همه برادران، و در آن زمان کسی از او أسخی و أکرم نبود، او أعبد و أورع و أعلم و أفقه أهل زمان خود بود، و اجتماع شیعه پدرش بود بر امامت او و تعظیم حق و تسلیم امر او، و روایت کنند از پدر بزرگوارش صادق علیه‌السلام نص بر امامت او، و اشارت او بسوی وی بخلافت، و اخذ کرده‌اند از او معالم دین خود را، و روایت کرده‌اند از او آیات و معجزات آنچه قطع کرده می‌شود بر حجت او، و صواب قولست بر امامت او- این آخر کلام شیخ مفید است رحمه اللّه.

[برخی از حالات و کلمات و مواعظ آن حضرت]

(۵) و حافظ ابو نعیم رحمه اللّه آورده که: از ایشان است امام ناطق و زمام سابق أبو عبد اللّه جعفر ابن محمد الصادق علیه‌السلام که روی آورده بود بر عبادت و خضوع، (۱) و توجه فرموده بود بر عزلت و خشوع، و از برای عبادت بود او را ریاست و جموع، (کذا فی النسختین و الظاهر هکذا: و معرض بود از ریاست و جموع) «م» و گفته شده که تصوف انتفاعیست بنسب و ارتفاعی است

بسبب، و ذکر کرد بعضی از کلمات با برکات آن حضرت را از وصیت و غیر آن که سابقا سمت ذکر یافت.

(۱) و بعضی دیگر آنست که او گوید که آن حضرت فرمود، هیچ توشه نیست که بهتر باشد از موی و چیزی نیست که نیکوتر باشد از خاموشی، و هیچ دشمنی نیست که پر مضرت‌تر باشد از نادانی، و دردی نیست که سخت‌تر باشد از دروغ (۲) و شیخی از اهل مدینه روایت کند که بعضی از دعوات آن حضرت این بوده که اللهم اعمرنی بطاعتک و لا تخزنی بمعصیتک، اللهم ارزقنی مواسات من قترت علیه رزقک بما وسعت علی من فضلک» غسان گوید که من حدیث کردم بابن سعید بن مسلم را، او گفت این از دعای اشرافست. (۱) نصر بن کثیر گوید که: من و سفیان رفتیم بخدمت جعفر بن محمد علیه‌السلام گفتم داعیه بیت الحرام دارم مرا تعلیم کن چیزی که آنجا بخوانم، فرمود که: چون برسی بحرم بنه دست خود را بر دیوار آن و بگو «یا سابق الفوت یا سامع الصوت یا کاسی العظام لحما بعد الموت» بعد از آن آنچه خواهی بگو. (۲) مرویست از آن حضرت که موسی نبی علیه‌السلام گفت: أی پروردگار من از تو در می‌خواهم که کسی یاد نکند مرا مگر بخیر و خوبی، فرمود حق جل و علا که: ای موسی من از برای خود این کار نکردم.

(۱) و ابن خشاب نیز آورده تاریخ ولادت و وفات آن حضرت را بر وجهی که از پیش سمت ذکر یافت.

[دلائل امامت و برخی از معجزات آن حضرت]

(۱) و مؤلف رحمه الله نقل فرموده از کتاب دلایل بعضی از اخبار آن حضرت را آورده که سلیمان ابن خالد گوید که: آن حضرت می‌فرمود در این آیت که إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ یعنی بدرستی آنان که گفتند که پروردگار ما خدای است پس بر آن ایستادند فرود آیند بر آن مؤمنان مستقیم فرشتگان نزدیک مرگ و گویند که: مترسید و اندوهگین مباشید از امور اخروی که بر شما آسان خواهد گذشت، و شاد شوید به آن بهشتی که در دنیا بودید که وعده داده می‌شدید بر زبان پیغمبر که: و اللَّه این بساط و فرشی است که در منازل ما برای مؤمنان انداخته‌اند. (۲) و حسین بن أبی علاء

قلانسی گوید که آن حضرت فرمود که یا حسین و زد دست مبارک را بر فرشی که در آن خانه بود و فرمود که: دیر باز بود که ملائکه بر این تکیه کرده‌اند و ما از ریشهای آن برچیده‌ایم. (۳) و عبد الله بن نجاشی گوید که: من نزد عبد اللّه بن حسن بودم گفت: یا ابن النجاشی از خدای تعالی بپرهیز که نیست نزد ما مگر آنچه نزد مردم است، یعنی هر چه ایشان را هست ما را نیز هست، گفت:

آمدم نزد أبی عبد اللّه علیه‌السلام و او را باین قول اخبار کردم فرمود: و اللّه که در میان ما است کسی که الهام در می‌آید در دل او و کلام ملائکه می‌شنود و با ایشان مصافحه می‌کند، گفتم: امروز یا پیش از امروز؟

فرمود که: امروز و اللّه یا ابن النجاشی. (۴) و مرویست از حریز بن مرازم که گفت: من گفتم مر أبی عبد اللّه را علیه‌السلام که: اراده عمره دارم پس مرا وصیتی فرمای، (۱) فرمود که: بپرهیز از خدای تعالی و تعجیل مکن، باز گفتم که: مرا وصیت فرمای زیاده از این نفرمود، من بیرون آمدم از نزد او و از مدینه در راه ملاقات کرد بمن مرد شامی و مصاحب من شد و با من سفره بود بیرون آوردم و او نیز سفره خود را بیرون آورد و با هم طعام می‌خوردیم که أهل بصره را یاد کرد و دشنام داد ایشان را، باز اهل کوفه را یاد کرد و دشنام داد، بعد از آن صادق را علیه‌السلام ذکر کرد و بد گفت، من خواستم که دست از طعام بکشم و سر و روی او را بشکنم و با خود می‌گفتم که این را بکشم، بعد از آن بیاد من آمد که آن حضرت بتو وصیت کرد که از خدای بپرهیز و تعجیل مکن، من بد او را می‌شنیدم و باز نتوانستم کشتن بآنچه مرا امر فرموده بود. (۲) و ابو بصیر گوید که: من رفتم بخدمت آن حضرت و خواستم که اعطا فرماید بمن چیزی از دلالت امامت مثل آنچه اعطا می‌فرمود بمن أبو جعفر علیه‌السلام، چون درآمدم نزد وی و من جنب بودم فرمود که: یا ابا محمد این شغلی نیست که تو در او هستی، تو جنب پیش من می‌آئی، گفتم: من این عمل نکردم مگر بر سبیل عمد، فرمود که: مرا باور نداری، گفتم: دارم و لیکن می‌خواهم که دل مرا اطمینانی شود، فرمود که: نعم یا با محمد برخیز و غسل کن، من برخاستم و غسل کردم و آمدم و بجای خود نشستم و گفتم نزد این امر که: او بلا شک امام است. (۳) و مرویست از عبد الله بن یحیی کاهلی

که أبو عبد اللَّه علیه‌السلام گفت بمن که: چون برسی بسبعی درنده چه خواهی گفت؟ گفتم: نمی‌دانم، فرمود که: چون برسی بسبعی درنده در روی او آیة الکرسی بخوان و بگو

عزمت علیک بعزیمة الله و عزیمة محمد رسول اللَّه و عزیمة سلیمان بن داود و عزیمة علی امیر المؤمنین و الائمة من بعده

او از تو منصرف شود و برگردد چون این را بخوانی (۱) عبد اللَّه کاهلی گوید که: من آمدم بکوفه و بیرون رفتم با پسر عم خود بجانب قریه پس ناگاه در راه سبعی معارض ما شد، من آیة الکرسی و این عزیمت را بر روی او خواندم که از راه ما دور شو و ما را ایذا نرسان و ما هم ایذا نرسانیم ترا، پس نظر کردم بسوی او سر را در پیش انداخته بود و ذنب خود را در میان پایها گرفته از راه دور شد و بازگشت بآن راهی که آمده بود، بعد از آن پسر عم من گفت که: من نشنیده بودم کلامی هرگز بهتر از آن کلامی که از تو شنیدم، گفتم من این کلام را شنیده‌ام از جعفر بن محمد علیه‌السلام او گفت: من گواهی میدهم که او امام مفترض الطاعة است، و نبود پسر عم من که شناسد او را نه اندک و نه بسیار.

پس من رفتم بخدمت آن حضرت در سال آینده و این خبر را بوی عرض کردم و آنچه بر ما واقع شده بود، آن حضرت فرمود که: آیا ندیدی که حاضر شدم شما را از برای دفع آن مکروه که دیدی مراست با هر ولی و دوست گوش شنوا، و چشم بینا، و زبان گویا، بعد از آن فرمود که: یا عبد اللَّه ابن یحیی بخدا سوگند که من صرف کردم و باز گردانیدم آن را از شما، و علامت این آنست که شما در ابتدا بر کنار نهر بودید، و نام پسر عم تو ثابتست نزد ما، و نبود حق تعالی که بمی‌راند او را تا بشناسد این امر را، پس باز گشتم بکوفه و پسر عم خود را بمقاله آن حضرت اخبار کردم، فرح و شادی بسیار نمود و همیشه باین بینائی بود تا وفات کرد.

(۱) و مرویست از شعیب عقرقوفی که من و علی بن أبی حمزه و أبو بصیر بخدمت أبی عبد اللَّه علیه‌السلام رفتیم و با من سیصد دینار بود، پس ریختم نزد آن حضرت او فرا گرفت از آن یک قبضه از برای خود، و باقی را بر من رد کرد و فرمود که: یا شعیب بازگردان این صد دینار را بآن موضعی که از آنجا فرا گرفته، شعیب گفت که: ما حاجتهای خود را گزاردیم بتمامی و بعد از آن

أبو بصیر گفت بمن که: یا شعیب چه بود حال این دنانیر که رد کرد بتو أبو عبد اللّه علیه‌السلام؟ گفتم که: آن را فرا گرفته بودم به پنهانی از برادرم عروه و او نمی‌دانست آن را؛ أبو بصیر گفت: یا شعیب و اللّه که أبو عبد اللّه اعطا فرمود بتو علامت امامت را، بعد از آن أبو بصیر و علی بن حمزه گفتند: یا شعیب بشمار این دنانیر را، چون شمردم صد دینار بود بی‌زیاد و نقصان. (۲) و سماعة بن مهران گوید که من رفتم بخدمت أبی عبد اللّه علیه‌السلام و فرمود مرا در ابتدا که: ای سماعه این چه بود که در میان تو و شتردار تو در راه واقع شد، احتراز کن و بپرهیز که فحش گوئی و آواز بلند کنی بفحش و لعن، گفتم: این بواسطه آن بود که او بر من ظلم می‌کرد، فرمود که:

اگر او ظلم کند بر تو بلند کردی بر او آواز این از افعال من نیست و امر نکرده‌ام شیعه خود را باین نوع سخنان، بعد از آن آن حضرت فرمود که استغفار کن پروردگار خود را أی سماعه از آنچه بودی بر آن، و بر تست که دیگر عود نکنی، من گفتم: استغفر اللّه از آنچه بودم و آنکه دیگر عود نکنم. (۱) أبو بصیر گوید که: یک روزی در خدمت آن حضرت نشسته بودم ناگاه گفت: یا با محمد آیا می‌شناسی امام خود را؟ گفتم: بلی و اللّه الذی لا اله الا هو که آن توئی، و نهادم دست خود را بر ران مبارک او فرمود که راست گفتی چون شناختی چنک در او زن، گفتم که: می‌خواهم که اعطا کنی بمن علامت امامت، فرمود که: یا با محمد بعد از معرفت علامت امامت از برای چیست؟ گفتم: تا ایمان و یقین من زیاده شود، فرمود که: یا با محمد چون باز می‌کردی بکوفه مولدی شده از برای تو عیسی نام و بعد از عیسی محمد و بعد از ایشان دو دختر خواهد شد، و بدان که نوشته است نام پسران تو نزد ما در صحیفه جامعه با نامهای شیعیان ما و نامهای پدران و مادران و اجداد و انساب ایشان و آنچه از ایشان متولد شوند تا روز قیامت، و آن صحیفه را بیرون آورد آن صحیفه بود زرد و جمیع این اسماء در او درج بود. (۲) و مرویست از أبی بصیر که من رفتم بخدمت آن حضرت فرمود که یا با محمد چه کار می‌کند أبو حمزه ثمالی؟ گفتم: گذاشتم او را باصلاح، فرمود که: چون باز گردی او را از من سلام بخوان و اعلام کن او را که رحلت خواهد کرد در فلان ماه و فلان روز، أبو بصیر گفت که: مرا با وی انسی بود و او از شیعیان شما بود، فرمود که: راست گفتی یا با محمد و لیکن آنچه نزد خدای تعالی است بهتر است او را، گفتم که. شیعیان شما با شما باشند؟

فرمود که: بلی هر گاه که از خدای تعالی ترسند و مراقب باشند او را و اندیشه از گناهان کنند در درجه ما باشند، أبو بصیر گوید که: من بازگشتم در این سال درنگ نکرد أبو حمزه ثمالی مگر اندکی بعد از آن وفات کرد.

(۱) زید شحام گوید که: أبو عبد اللّه علیه‌السلام فرمود مرا که: این سال چون گذرانیدی؟ گفتم: این چنین و این چنین، فرمود که، یا با اسامه بشارت باد ترا که تو با ما خواهی بود و تو از شیعه مائی آیا راضی نیستی که با ما باشی؟ گفتم: بلی یا سیدی و چگونه باشد مرا که باشم با شما، فرمود که: أی زید صراط و میزان نزد ما است و حساب شیعه ما با ما است و اللّه أی زید که من رحیم‌ترم بشما از نفسهای شما، و اللّه هر آینه گوئیا می‌بینم ترا و حارث بن مغیره نضری را در بهشت در یک درجه. (۲) مرویست از عبد الحمید بن أبی العلاء که او از دوستان محمد بن عبد اللّه بن حسین بود از خاصان او و أبو جعفر دوانقی عبد الحمید را گرفته حبس کرد در جای تنگی چند وقتی و محمد بن عبد اللّه بحج رفته بود در موسم حج در روز عرفه بخدمت أبی عبد اللّه علیه‌السلام رسید در موقف فرمود: یا با محمد حال صدیق تو عبد الحمید چیست؟ گفت: أبو جعفر او را گرفته و در زندان تنگ انداخته؛ آنگاه أبو عبد اللّه علیه‌السلام دست مبارک خود را برداشت ساعتی بعد از آن ملتفت شد بمحمد بن عبد اللّه و فرمود که:

یا محمد و اللّه که خالی شد راه صاحب تو یعنی از زندان خلاص شد، محمد گوید که من پرسیدم از عبد الحمید که کدام ساعت بیرون کرد ترا از زندان أبو جعفر؟ گفت: بیرون کرد مرا در روز عرفه بعد از عصر. (۳) رزام بن مسلم مولی خالد بن عبد اللّه قسری گوید که منصور گفت: به دربان خود که: چون داخل شود بر من جعفر بن محمد اقبال کن او را پیش از آنکه پیش من برسد، آن حضرت در آمد و نشست؛ منصور فرستاد دربان را طلب کرد و نگاه کرد بجانب او و جعفر علیه‌السلام نزد او نشسته بود بعد از آن گفت بوی که: بازگرد و برو بجای خود، و روی آورده دست خود را بر دست او می‌زد، چون آن حضرت برخاست و بیرون رفت دربان طلبید و گفت: چه فرموده بودم من ترا؟ گفت: و اللّه من ندیدم وقتی که درآمد و نه در آن وقت که بیرون رفت و ندیدم او را مگر وقتی که نشسته بود نزد تو. (۱) عبد العزیز قزاز گوید که: بودم من که می‌گفتم در

باب ایشان بربوبیت، رفتم روزی بخدمت أبی عبد اللّه علیه‌السلام فرمود مرا که: یا عبد العزیز از برای من آب بیار تا وضو بسازم، من رفتم و آوردم، چون داخل شد بوضو ساختن گفتم با خود که: این آنست که گفتم در او آنچه گفتم که وضو می‌سازد، چون بیرون فرمود گفت: یا عبد العزیز منه بر بنا فوق آنچه طاقت نیارد که خراب و منهدم شود ما بندگان خدائیم که مخلوقیم و آفریده شده. (۲) جابر روایت کند از أبی جعفر و سعید أبی عمر جلاب از أبی عبد اللّه علیه‌السلام هر دو روایت کنند از هر دو با هم که ایشان فرمودند که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرف است و آنچه از آن نزد آصف بود یک حرف بود پس تکلم بآن حرف کرد پس فرو برده شد بزمین آنچه میان او و میان تخت بلقیس بود، بعد از آن فرا گرفت تخت را بدست خود پس عود کرد زمین همچنان که بود پیشتر از چشم بر هم زدن، و نزد ما است از آن اسم اعظم هفتاد و دو حرف و یک حرف نزد خدای تعالی است که برگزیده او را در علم غیب. (۳) و آورده‌اند که عبد اللّه بن محمد می‌خواست که خروج کند با زید آن حضرت او را از آن منع فرمود و بزرک کرد امر را بر او قبول نکرد مگر خروج با زید، فرمود: و اللّه که گوئیا من می‌بینم ترا بعد از زید که چادر بر سر تو کرده‌اند چنانچه بر سر زنان می‌کنند و در هودجی نشانده و با تو کرده‌اند آنچه با زنان می‌کنند، (۱) چون امر زید بآن کشید اصحاب اهل بیت از برای عبد اللّه دنانیر چند جمع کردند و او را چادر بر سر کردند و از شهر بیرون آوردند تا بصحرا رسیدند و در هودج نشاندند او در آن حالت تبسم کرد، گفتند سبب تبسم چیست؟ گفت: و اللّه که من تعجب دارم از صاحب شما که من ذکر خروج نزد او کردم و او مرا نهی فرمود و من فرمان نبردم او را و او مرا باین حال خبر کرد و فرمود که: گوئیا می‌بینم ترا که چادر بر سر تو کرده‌اند همچنان که بر سر زنان می‌کنند و در هودج ترا نشانده، من از آن تعجب کردم. (۲) مالک جهنی گوید که روزی نشسته بودم نزد أبی عبد اللّه علیه‌السلام و با خود از فضل أئمه أهل البیت می‌گفتم که ناگاه روی آورد بمن أبو عبد اللّه علیه‌السلام و فرمود که: ای مالک و اللّه که شما از شیعه مائید بحق أما باید که افراط نکنی در قول خود در فضل ما، أی مالک مقدور کسی نیست که بصفت الهی و بکنه قدرت و عظمت او برسد، و للّه المثل الا علی، و همچنین قادر نیست کسی که وصف کند حق مؤمن را و قیام نماید بآن همچنان که واجب گردانید مر او را بر

برادر مؤمن او، أی مالک مؤمنان چون بهم برسند و مصافحه کنند هر یک صاحب خود را لا یزال حق سبحانه و تعالی ناظر است بسوی ایشان بمحبت و مغفرت، و گناهان ریخته گردد از وجوه ایشان تا از یک دیگر جدا شوند کسی که قادر است بر این صفت آنچنانست نزد حق تعالی. (۳) رفاعة بن موسی گوید که: من یک روزی در خدمت آن حضرت نشسته بودم که در آمد در آن مجلس أبو الحسن موسی الکاظم علیه‌السلام، من برخاستم و او را در کنار گرفتم و سرش بوسیدم و در بغل گرفتم، آن حضرت فرمود که: یا رفاعه زود باشد که این در دست آل عباس گرفتار شود و از ایشان در اول خلاص گردد، و دوم بار او را بگیرند و در دست ایشان هلاک شود. (۱) عایذ احمسی گوید که: من رفتم بخدمت أبی عبد اللّه علیه‌السلام و می‌خواستم که سؤال کنم از آن حضرت از نماز گفتم: السلام علیک یا ابن رسول اللّه، فرمود که: و علیک السلام بعد از آن فرمود که: ما از ولد رسول خدائیم و نیستیم ما از اقرباء او تا سه باز فرمود، بعد از آن فرمود پیش از آنکه از وی چیزی بپرسم که: هر گاه تو بجزای الهی برسی از آنکه نمازهای مفروضه گذارده باشی سوای این از تو چیزی دیگر نخواهد پرسید. (۲) و أبو حمزه ثمالی گوید که: من با آن حضرت بودم در میان مکه و مدینه که ملتفت شد بجانب یسار خود پس دید سگ سیاهی فرمود که: چیست ترا زشت گرداند ترا خدای چه سخت است شتاب تو، پس ناگاه او شبیه شد بمرغی، آن حضرت فرمود که: این عثم است که پیک جن است در این ساعت هشام مرده است و او می‌پرد و خبر مرگ او بهر شهری می‌رساند. (۳) و روایتست از ابراهیم بن عبد الحمید که او گفت که: من خریدم در مکه یک جامه از برد یمانی و سوگند خوردم با خود که بیرون نکنم از ملک خود تا آنکه کفن من شود، بعد از آن بیرون رفتم بجانب عرفه و در موقف توقف کردم و از آنجا بازگشتم بجمع و در آنجا در وقت نماز برخاستم از برای وضو و آن برد را برداشتم یا پیچیدم و آنجا گذاشتم، چون در حفظ آن میکوشیدم من رفتم و وضو گرفتم و بازگشتم برد را ندیدم، از برای آن بسیار ملول شدم.

چون صباح کردم وضو ساختم و با مردم بمنی آمدم و اللّه که در مسجد خیف بودم که آمد رسول از نزد أبی عبد اللّه علیه‌السلام و گفت مرا که: (۱) آن حضرت می‌فرماید که ساعتی بجانب ما بیا، من بشتاب برخاستم و بخدمت آن حضرت رفتم، و در فسطاط بود بر او سلام کردم و نشستم؛

بجانب من ملتفت شد و فرمود که یا ابراهیم آیا می‌خواهی که بدهیم بتو آن برد را که از برای کفن خود خریده بودی؟

گفتم: سوگند خورده بود بآن ابراهیم لیکن فوت شد بر من، غلام خود را طلب فرموده آمد و برد او را آورد، او گوید که: و اللّه که آن برد من بود که پیچیده بودم و فرمود که بگیر أی ابراهیم و شکر حق بتقدیم رسان. (۲) روایتست از شعیب عقرقوفی که مردی با او هزار درهم فرستاده بود بخدمت أبی عبد اللّه علیه‌السلام او گوید که: من گفتم می‌خواهم که بدانم فضل أبی عبد اللّه را، پنج درهم بد را در میان آن هزار درهم ریختم و عوض آن پنج درهم خوب برداشتم و در جیب خود نهادم، چون آمدم درهم را آوردم نزد آن حضرت أخذ فرمود و آن پنج درهم مرا از میان برداشت و فرمود که: این پنج درهم خود را بستان و پنج درهم ما را بده. (۳) و مرویست از بکر بن أبی بکر حضرمی که او گفت: أبو جعفر حبس کرده بود پدر مرا من آمدم بخدمت أبی عبد اللّه علیه‌السلام و اعلام کردم او را باین، فرمود که: من مشغولم بامر پسر خود اسماعیل و لیکن زود باشد که از برای او دعا کنم، او گفت: چند روزی در مدینه مکث کردم آن حضرت فرستاد نزد من که از آنجا روانه شو که حق سبحانه و تعالی کفایت کرد أمر پدر ترا، فأما اسماعیل بجوار رحمت حق پیوست، گفت: روانه شدم تا آمدم بشهر ابن هبیره یافتم ابو جعفر را سواره آواز کردم که: پدر من أبو بکر حضرمی مرد پیر است، او این شنید گفت که: پسر او زبان خود را نگاه نمی‌دارد او را بگذارید تا برود. (۱) مرازم گوید که: آن حضرت در مکه بود و گفت بمن: یا مرازم اگر شنوی مردی را که مرا بد می‌گوید چه می‌کنی با او؟ گفتم: میکشم او را فرمود که: أی مرازم چون بشنوی از کسی بد گفتن مرا تعرض با وی مکن و تغافل کن، او گوید: چون از مکه بیرون آمدم نزدیک زوال بود روزی گرم گرما مرا مضطر ساخت تا آمدم به بعضی از خیمها که آنجا بود و قومی در آنجا فرود آمده بودند من نیز با ایشان فرود آمدم، شنیدم بعضی را از ایشان که بد آن حضرت می‌گفتند، قول آن حضرت مرا بیاد آمد چیزی نگفتم و الا بد گو را میکشتم. (۲) أبو بصیر گوید که مرا همسایه بود که ملازم سلطان شده بود و مالی بدست آورده بعضی را جمع می‌کرد و با هم شراب می‌خوردند و من از ایشان ایذا می‌یافتم، چند بار شکایت پیش خودش بردم از آن بازنایستاد، پس چون الحاح می‌کردم

بوی می‌گفت: أی فلان من مردی‌ام مبتلا و تو مردی معافی، پس اگر تعریف کنی مرا نـزد صـاحب خود امیدوارم که حق تعالی مرا از این برهاند از برای تو، این در دل من جای کرد، چون بخدمت آن حضرت آمدم ذکر کردم حال او را فرمود که: چون باز گردی بکوفه پس زود باشد که او بیاید تـرا بگو بوی که می‌گوید مر ترا جعفر بن محمد که بگذار آن حالت خود را که بر آن اصرار داری و من ضامن تو می‌شوم به بهشت.

پس چون بازگشتم بکوفه او آمد نزد من و منزلی را خلوت ساخته بوی گفتم که: ای فـلان پیغـامی دارم از برای تو از أبی عبد اللّه علیه‌السلام آن حضرت ترا سلام رسانید و فرمود که: بگو او را که ترک کند آن معاصی را که بر او است و من ضامن می‌شوم از برای او بر خدای تعالی بهشـت را و از جهت او در می‌خواهم، (۱) او گریست و گفت: خدایا آیا گفت از برای من أبو عبد اللّه این سخن را! او گفت که: من سوگند خوردم که آن حضرت از برای تو این فرمود، گفت مرا: بس است این و رفت، پس چون چند گاهی بر این گذشت فرستاد و مرا طلبید، او را دیدم در پس خانه برهنه نشسته گفت: یا با بصیر هیچ چیز در منزل من باقی نمانده که همه را خرج کرده‌ام و حال من این اسـت کـه تو می‌بینی، من رفتم پیش برادران و چیزی از برای او جمع کردم و او را پوشانیدم بآن؛ دیگر بسیار زمانی نگذشت که فرستاد بطلب من و او بیمار بود، من پیش وی تردد می‌کردم و بعلاج او اشـتغال می‌نمودم تا وفات کرد، و من نزد او بودم در وقت احتضار مرگ که بخود مشـغول بـود یـک بـار غشی بر او طاری شد و باز بخود آمد و گفت: یا با بصیر بدرستی که وفا کـرد صـاحب تـو بوعـده خود که با ما کرده بود، این گفت و مرد.

بعد از آن حج کردم و آمدم نزد آن حضرت و طلب اذن کرده رفتم به اندرون، چون مرا دید در ابتدا فرمود در اندرون خانه که یک پای من در صحن خانه بود و یکی در دهلیز که: یا با بصیر مـا وفـا نمودیم وعده که بصاحب تو کرده بودیم. (۲) عمر بن یزید گوید که: آن حضرت بیمار شـد بیمـاری سختی چنانچه ترسیدم بر او گفتم در نفس خود که: بپرسم او را از امام بعد از او کـه خواهـد بـود، فرمود مرا در ابتدا که: مرا از این وجع باکی نیست. (۳) و هم او گوید که: رفتم بخدمت آن حضرت دیدم که تکیه فرموده بود بر فراش خود و روی مبارکش بر دیوار است و پشت بر خانه، فرمود که:

این کیست؟ گفتم: عمر بن یزید فرمود که: پای مرا بمال، گفتم با خود که: سؤال کنم از امام که بعد از او کیست آیا عبد اللّه باشد یا موسی، سر مبارک برداشت و فرمود که: در این وقت بخدا که جواب تو نمی‌گویم. (۱) و هشام بن احمر گوید که: أبی عبد اللّه علیه‌السلام رقعه نوشت در باب حوائج که من آنها را بخرم، و من چون آن را می‌خواندم و مهم سرانجام می‌کردم فرموده بود که رقعه را میدریدم، وقتی حوایج را خریدم و رقعه را گرفتم و در زنبیلی گذاشتم که مرا بود و در خانه را بر او قفل کردم و گفتم آن رقعه برکتی باشد در خانه ما و کلید آن را نگاه داشتم در میان بند ازار، چون رفتم نزد وی برداشت جانب مصلای خود را و انداخت رقعه را نزد من و فرمود که: پاره کن این را، و من پاره کردم و بازگشتم و هر چند جستم در زنبیل آن رقعه را نیافتم و در او چیزی نبود. (۲) عبد الله بن أبی لیلی روایت کند که من با منصور بودم در ربذه که فرستاد بدنبال آن حضرت و او را حاضر کرد برای عتاب که سابقا سمت ذکر یافت، و بعد از آن غضب او تسکین شد و آن حضرت را نوازش نمود و بیرون فرستاد گفتم که: چه می‌خواندی؟ فرمود که: این دعا می‌خواندم که ما شاء الله لا یأتی بالخیر الا الله، ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله، ما شاء الله ما شاء الله کل نعمة فمن الله، ما شاء الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله»

(۱) مفضل بن عمر گوید که: ما جماعتی بودیم بر در خانه أبی عبد اللّه علیه‌السلام و تکلم می‌کردیم در ربوبیت که آن حضرت بیرون فرمود بی‌نعل و ردا و دست مبارک میافشاند و می‌فرمود که: نه یا خالد، نه یا مفضل نه یا سلیمان نه یا نجم بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ یعنی بلکه ما بندگان معبودیم گرامی داشتگان و نواختگان، آن بندگان پیشی نگیرند بر خدای تعالی بسخن گفتن یعنی بی‌دستور وی سخن نگویند، و ایشان بفرمان خدای تعالی کار می‌کنند، من در نفس خود گفتم لا و اللّه نگویم در باب تو بعد از این روز الا آنچه تو گوئی. (۲) صفوان جمال گوید که: من در خدمت أبی عبد اللّه علیه‌السلام بودم در حین که ربیع آمد و گفت که:

منصور ترا طلب کرده فرمود و اندک زمانی نگذشت که معاودت فرمود گفتم: رفتی و زود بازگشتی، فرمود که: از من چیزی مپرسید بعد از آن القا فرمود بربیع که من آن حال را از او بپرسم.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

صفوان گوید که میان من و میان ربیع لطیفه بود بیرون رفتم و پرسیدم کـه منصـور آن حضـرت را برای چه طلبیده بود، ربیع گفت: من خبر دهم ترا بچیزی عجب و این آنست که اعراب بیرون رفتـه بودند ببادیه از برای چیدن زماروق و در بادیه بجانوری رسیده بودنـد افتـاده و او را آورده بودنـد برای منصور من بردم او را نزد وی و در پیش وی نهادم که من از آن تعجب کردم، او چون دید او را گفت: دور بر این را و بطلب از برای من جعفر بن محمد را علیه‌السلام، من رفـتم آن حضـرت را آوردم گفت:

یا با عبد اللّٰه خبر کن مرا از هوا که در او چیزی می‌باشد؟ فرمود که: در او موجی می‌باشد مکفوف، (۱) گفتم: در او ساکنان می‌باشند؟ فرمود که: بلی ساکنان آن خلقی‌اند کـه بـدنهای ایشـان همچـو ابدان مارها است و سرهای ایشان همچو سرهای مـرغ و ایشـان را تاجهاسـت مثـل تـاج خـروس و گوشت زیر حلق آنها همچو گوشت زیر حلق خروس و بالها دارند همچو بال مرغ و رنگهای ایشـان در سفیدی سفیدتر از نقره جلا داده است.

آنگاه منصور طشت را طلبید که او در آنجا بود و او آنچنان بود که آن حضرت تعریف فرموده بود؛ آن حضرت چون او را دید فرمود که: این آن خلقی است که ساکن اسـت در مـوج مکفـوف، آنگـاه دستور یافت به بازگشتن، پس چون بیرون فرمود گفت منصور که: ویلک یا ربیع این مرد در میـان خلایق از أعلم مردمانست. (۲) عبد الاعلی و عبید بن بشیر گوید که: أبو عبد اللّٰـه علیـه‌السـلام در ابتدا پیش از سؤال فرمود: و اللّٰه که من می‌دانم آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و آنچه در بهشت و آنچه در نار است و آنچه شده و آنچه خواهد شد تا روز قیامت، بعد از آن خـاموش شـد، آنگاه فرمود که: من می‌دانم آن را از کتاب اللّٰه که در او نظر می‌کنم این چنین، بعـد از آن گشـود کف مبارک خود را و گفت: حق تعالی فرموده در او تبیان و بیان هر چیز را. (۳) و اسماعیل بن جابر روایت کند از آن حضرت که فرمود آنکه خدای تعالی مبعوث گردانید محمد صلی‌الله‌علیـه‌وآلـه را به پیغمبری و پیغمبری بعد از او نخواهد بود، و فرستاد بر او کتاب خود را که ختم کتب الهـی بـآن شد که بعد از او کتابی نخواهد بود، حلال است در او حلال او و حـرام اسـت در او حـرام او، پـس حلال او حلالست تا روز قیامت، و حرام او حرام است تا روز قیامت، در او است خبرهـای پـیش از

شما و بعد از شما و فصل آنچه در میان شما است، بعد از آن اشارت فرمود بدست مبارک سود سینه خود را و فرمود که: ما می‌دانیم آن را. (۱) یونس بن أبی یعفور از برادر خود عبد اللّه روایت کند که او گفت که: أبی عبد اللّه علیه‌السلام فرمود که مروان خاتم بنی مروانست و اگر خروج کند محمد بن عبد اللّه کشته خواهد شد. (۲) اسحاق بن عمار گوید که: گفتم مر أبی عبد اللّه علیه‌السلام را که: ما را مالی چند هست و معامله می‌کنیم بآن اموال با مردم من می‌ترسم که حادثه حادث شود و اموال ما متفرق گردد، فرمود که: جمع کن اموال خود را در ماه ربیع، علی بن اسماعیل گوید که اسحاق در ماه ربیع وفات کرد. (۳) و اسحاق بن عمار صیرفی گوید که: من رفتم بخدمت آن حضرت و ترک کردم سلام دادن را بر أصحاب خود در مسجد کوفه و از برای تقیه تمام که داشتم این کار کردم، أبو عبد اللّه علیه‌السلام گفت که: یا اسحاق کجا احداث این جفا کردی از برای برادران خود که گذشتی بایشان و بر ایشان سلام نکردی؟

گفتم: از برای تقیه این کار کردم، فرمود که: نیست بر تو تقیه که ترک سلام کنی آنچه بر تو در تقیه لازم است افشاء اسلام است، چه مؤمنی که بگذرد بر مؤمنان باید که سلام کند بر ایشان که ملائکه رد سلام او می‌کنند که السلام علیک و رحمة اللّه و برکاته ابدا. (۴) مالک جهنی روایت کند که ما جماعت شیعیان در مدینه بودیم از آنجا بیرون آمدیم و چند فرقه شدیم و از مدینه دور گشتیم و با یک دیگر در فضائل ایشان چیزها می‌گفتیم و گفتند

(۱) بعضی از شیعه چیزی چند که در خاطر ما ربوبیت خطور کرد و شعور نداشتم بآمدن أبی عبد اللّه علیه‌السلام که ناگاه دیدیم که بر دراز گوشی سوار است و می‌آید، و ندانستیم که از کجا می‌آید فرمود که: یا مالک و یا خالد از کجا احداث کرده‌اید کلام را در ربوبیت؟ گفتیم که: در خاطر ما خطور نکرده بود الا این زمان فرمود که: بدانید که ما را پروردگاریست که نگاه می‌دارد ما را در شب و روز که ما او را میپرستیم، أی مالک و أی خالد بگوئید در باب ما آنچه می‌خواهید أما ما را مخلوق دانید، و این کلام را بر ما مکرر فرمود و بر دراز گوش نشسته بود. (۲) جامع کتاب علی بن عیسی رحمه اللّه می‌فرماید که: این نوع کلام و أمثال این از أقوال غلات اگر چه باطل است، لیکن دلایل دارد بر علوشان أئمه علیه‌السلام که ایشان اتیان می‌فرمودند بخوارق

عادات، و اخبار می‌کردند ایشان را بامور مغیبات، و تفنن می‌فرمودند ایشان را در ابراز کرامات و معجزات که میدیدند این صورتها از ایشان از روی مشاهده و عیان مرة بعد اخری؛ و عارض اذهان ایشان می‌شد و در نظر قاصر بودند و ضعیف در تمییز پس اعتقاد می‌کردند این نوع اعتقاد فاسد مذموم نعوذ باللّه تعالی همچنان که جریان یافته در نصاری.

که ایشان نظر می‌کردند بمسیح علیه‌السلام و خارق عادات از او میدیدند همچو احیای اموات و ابراء أکمه و أبرص، و اطعام جمع بسیار بطعام اندک و غیر از این از معجزات او علیه‌السلام پس او را بربوبیت و الوهیت اعتقاد کردند تعالی اللّه عن ذلک، پس نظر کردند یک جانب را و اهمال کردند نظر را در جانب دیگر از جهت ضعف تمیز ایشان.

چه اگر فکر صحیح کار می‌بردند که از مادر متولد شد، و کوچک بود بزرک شد، و ملاحظه نقل او می‌کردند در أطوار خلقت، (۱) و آنکه او می‌خورد و می‌آشامد و بول و غایط می‌کند و خواب دارد، و تندرست و بیمار می‌باشد، و خوف و حذر بر او راه می‌یابد، و مصلوب بوده بزعم ایشان و نماز می‌گزارد و روزه می‌دارد و سعی در عبادت و خضوع و خشوع می‌نماید، هر آینه می‌دانستند که این صفات منافی صفات ملک است چه جای صفات رب العالمین که بر او خواب و خورد و طعام و هیچ چیز از صفات مخلوقی راه ندارد تعالی الله عما یقول الظالمون و الجاحدون علوا کبیرا معبود چگونه عابد باشد و موجود چگونه جاحد باشد و از جهت نفی این احتمال حضرت حق فرمود که قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ تا حمل نکنند ایشان آنچه می‌بینند از او از معجزات و آیات بر مثل آنچه تخیل کرده‌اند او را نصاری، نعوذ باللّه تعالی و نسأله العصمة و حسن الخاتمة بمنه و رحمته. (۲) داود بن اعین روایت کند که من تفکر می‌کردم در قول الهی که وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ گفتم: مخلوق شده‌اند خلق از برای عبادت و حال آنکه عصیان می‌نمایند بعضی و غیر او را می‌پرستند، و اللّه که من این آیت را از أبی عبد اللّه علیه‌السلام سؤال کنم، آمدم بدر خانه آن حضرت و خواستم که اندرون روم که آواز بلند کرد و خواند که وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ بعد از آن خواند که لا تَدْرِی لَعَلَّ اللَّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ أَمْراً پس من دانستم که آن آیت منسوخ است. (۱) عمار سجستانی روایت کند که من رفتم بخدمت ابی عبد اللّه علیه‌السلام و طلب

اذن کردم بر او و یک شبی رفتم در خیمه آن حضرت بمنی، و نشستم جماعتی آمدند و طلب اذن کردند گوئیا که ایشان مردمان ترکند، و بیرون آمد بر من عیسی شلقان که ذکر مرا پیش آن حضرت کرده بود و دستور خواسته گفت:

یا عمار کی آمدی؟ گفتم: پیش از این جوانان که داخل شدند بر تو، و من ندیدم که بیرون رفتند، گفت: اینها قومی از جن‌اند که می‌آیند و چیزی چند میپرسید و می‌روند- این آخر آن بود که از دلائل حمیریست. (۲) و قطب الدین راوندی رحمه اللّه بابی ایراد نموده در معجزات جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام آورده که:

مرویست از مفضل بن عمر که او گفت: من می‌رفتم با أبی عبد اللّه علیه‌السلام بمکه یا بمنی که ناگاه گذشتیم بزنی که در پیش وی ماده گاوی مرده افتاده بود، و آن زن با دخترکی از برای او می‌گریستند، آن حضرت پرسید که چه حال داری که گریه می‌کنی؟ گفت که: من و کودکان من زندگانی می‌کردیم بشیر این گاو و اکنون افتاد و مرد، و من متحیرم در امر خود، آن حضرت فرمود آیا می‌خواهی که حق سبحانه و تعالی او را زنده گرداند از برای تو؟ گفت: تو تمسخر می‌کنی با مصیبتی که من دارم، فرمود که: حاشا که من اراده تمسخر کنم بعد از آن دعا فرمود و پای مبارک بر او زد و گفت: برخیز باذن اللّه ماده گاو بشتاب هر چه تمام‌تر برخاست بخلقت تمام، زن گفت: بخدای کعبه که این عیسی بن مریم است، آنگاه آن حضرت در میان جمعی از مردم رفت که آن زن او را نشناسد.

(۱) علی بن أبی حمزه گوید که: بحج می‌رفتم در خدمت صادق علیه‌السلام پس نشستیم در بعضی از راه در زیر درخت خرمای خشک، پس متحرک گردانید لبهای مبارک خود را بدعای که من فهم نکردم آن را، بعد از آن فرمود که: ای نخله اطعام کن ما را در آنچه خدای تعالی پدید کرده در تو از رزق بندگان خود، پس من نظر کردم بنخله دیدم که مایل گشته بجانب صادق علیه‌السلام و بر او بار پیدا شده و رطب آورده فرمود که: نزدیک بیا و بسم اللّه بگو و بخور، پس ما خوردیم از آن رطب خوش مزه‌تر و پاکیزه‌تر رطبها بود، ناگاه اعرابی گفت: من ندیدم مثل امروز سحری از این بزرگتر، آن حضرت فرمود که: ما ورثه أنبیائیم در میان ما ساحر نمی‌باشد و نه کاهن، ما دعا

می‌کنیم و حق تعالی اجابت می‌فرماید، و اگر تو می‌خواهی من دعا کنم که حق تعالی ترا سگ گرداند که راه بری بمنزل خود که داخل شوی بأهل خود و دم جنبانی از برای ایشان بکنم این را؟ اعرابی گفت از روی جهل که: نعم، آن حضرت دعا فرمود فی الحال اعرابی سگ گشت و رفت بجانب منزل خود، صادق علیه‌السلام فرمود مرا که:

بر أثر او برو، من رفتم تا او بحی خود رسید و رفت بمنزل خود و دم می‌جنبانید از برای أهل و ولد خود پس فرا گرفتند عصا را و می‌زدند تا بیرون کردند او را، من بازگشتم بجانب صادق علیه‌السلام و او را از این خبر کردم؛ ناگاه در اثنای این حدیث آمد و در پیش آن حضرت ایستاد و آب از چشمهایش می‌رود و در خاک می‌غلطد و عوعو می‌کند، و دیگر آن حضرت بر او رحم فرمود باز همان اعرابی شد، آن حضرت فرمود مر او را که: آیا ایمان آوردی ای اعرابی؟ گفت: بلی هزار بار و هزار بار. (۲) و دیگر روایت است از یونس بن ظبیان که او گفت که: من نزد صادق علیه‌السلام بودم با جماعتی گفتم قول خدای تعالی مر ابراهیم علیه‌السلام را که (۱) «فراگیر چهار مرغ را پس جمع کن ایشان را بسوی خود» آیا این چهار مرغ از اجناس مختلفه بودند یا از یک جنس بودند؟ آن حضرت فرمود که آیا می‌خواهی که بنمایم مثل آن؟ گفتم: نعم، فرمود که: یا طاوس، ناگاه پیش وی حاضر شد، دیگر فرمود که: یا غراب، او هم آمد نزد وی، و دیگر فرمود که: یا بازی، پس باز هم آنجا پیدا شد، دیگر فرمود که: یا حمامه کبوتر آنجا حاضر شد، بعد از آن امر فرمود بکشتن این چهار مرغ و پاره پاره کردند، و پر و مویهای‌شان کندند و با هم مخلوط ساختند بعد از آن سر طاوس را گرفت و فرمود که: یا طاوس، پس ما دیدیم گوشت و استخوان و پر و موی او التیام یافته متمیز شد از غیر خود تا آمد و متصل گشت بسر خود و طاوس در پیش آن حضرت زنده برخاست، بعد از آن آواز داد بغراب او نیز زنده برخاست، و باز و کبوتر نیز در حضور آن حضرت برخاستند این چنین. (۲) و دیگر روایت کند هشام بن حکم که مردی از جبل آمد بخدمت آن حضرت و با او ده هزار درهم بود و گفت که: از برای من خانه بخر که چون با أهل و عیال بیایم آنجا فرود آئیم؛ بعد از آن رفت بطرف مکه، چون حج کرد و بازگشت آن حضرت او را در منزل خود فرود آورد، و فرمود که:

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

من از برای تو خانه خریده‌ام در فردوس اعلی که اول حد او بخانه رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رود، و دوم بخانه امیر المؤمنین علی، و سیم بخانه امام حسن، و چهارم بخانه امام حسین علیه‌السلام، و مجله در این باب نوشته‌ام چون مرد این را از آن حضرت شنید گفت: راضی شدم باین معامله آنگاه صادق علیه‌السلام آن دنانیر را بر اولاد امام حسن و امام حسین قسمت کرد، مرد مجله را گرفته بازگشت و رفت بمنزل خود، اتفاقا او را مرض موت طاری شد (۱) و چون وفاتش نزدیک شد أهل خود را جمع کرد و سوگند داد ایشان را که این مجله را با وی در گور نهند، ایشان این چنین کردند، پس روز دیگر که آمدند بر سر قبر وی دیدند که این مجله بر پشت قبر وی افتاده و بر پشت آن نوشته که وفا کرد مرا ولی اللّه جعفر بن محمد علیه‌السلام بآنچه وعده کرده بود مرا. (۲) دیگر آنکه حماد بن عیسی التماس کرد از صادق علیه‌السلام که دعا کند که حق سبحانه و تعالی حج بسیار بر وی روزی کند و او را ضیاع و املاک خوب روزی کند و زن صالحه از خانواده بزرگ و اولاد نیکو کردار او را نصیب گرداند، آن حضرت فرمود که: بار خدایا روزی کن حماد بن عیسی را چیزی که باو پنجاه حج بکند و روزی گردان او را ضیاع حسنه و زوجه صالحه از قوم کرام و اولاد ابرار، یکی که آنجا حاضر بود گفت که: بعد از چند سال رفتم بطرف حماد بن عیسی و خانه او در بصره بود چون با او ملاقات کردم در خانه او گفت آیا یاد داری دعای صادق علیه‌السلام که در حق من کرد؟ گفتم: بلی، گفت: این خانه منست که در بصره مثل این خانه نیست، و املاک من بهترین املاک است، و زوجه من از اقوام کرام است، و اولاد من اینهااند که می‌بینی و اکنون چهل و هشت حج بجای آورده‌ام، او گفت که: دو حج دیگر بتقدیم رسانید بعد از این و بیرون رفت از برای حج پنجاه و یکم و چون بجحفه رسید خواست که احرام ببندد و رفت برود خانه که غسل کند سیل آمد و او را برد و غلامانش رفتند او را مرده از آن سیل بیرون آوردند، بعد از آن او را حماد غریق الجحفه می‌گفتند- این آخر کلام راوندیست رحمه اللّه.

(۱) ولادت و وفات و بعضی از اخبار و أحوال آن حضرت را أما اکثر آن سمت ذکر یافته.

[برخی از کلمات و مواعظ آن حضرت]

(۱) و بعضی دیگر آنکه گوید که یکی در خدمت آن حضرت بدیگری می‌گفت که مجاور شو ملک را یا بحر را، آن حضرت فرمود که: این کلام صواب نیست و صواب آنست که بگوید که مجاور مشو ملک را و نه بحر را، زیرا که ملک ایذا می‌رساند ترا، و بحر سیراب نمی‌گرداند ترا. (۲) و سؤال کردند از آن حضرت از فضیلت أمیر المؤمنین علیه‌السلام که کسی با آن فضیلت با وی شریک نباشد فرمود که: او فاضل نزدیکان بود بسبق، و سابق دوران بود بقرابت. (۳) دیگر آن حضرت فرمود که

بسم اللّه الرحمن الرحیم

تاج عربست. (۴) و دیگر فرموده که صحبت بیست روزه قرابت است. (۵) آورده‌اند که ایستاده بودند اهل مکه و اهل مدینه بر در خانه منصور، بعد از آن دستور داد ربیع أهل مکه را پیش از أهل مدینه، آن حضرت فرمود که: آیا اذن دادی أهل مکه را پیش از أهل مدینه؟ ربیع گفت: مکه آشیانست، آن حضرت فرمود: و اللّه آشیانی است که خیارش پریده‌اند و شرارش باقی مانده‌اند.

(۱) و در حضور آن حضرت می‌گفتند که: أبو جعفر منصور تا خلیفه شده جامهای خوب نمی‌پوشد، و طعامهای لذیذ نمی‌خورد، فرمود که: با وجود سلطانی و جمع اموال چنین است؟ گفتند: این از بخل او است از جهت جمع اموال، آن حضرت فرمود: شکر مر خدای را که حرام گردانیده او را از دنیای خود که ترک دین او از برای آنست نه دین دارد نه دنیا. (۲) آورده‌اند که حکم بن عباس کلبی این دو بیت گفته:

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة و لم نر مهدیا علی الجذع یصلب

و قستم بعثمان علیا سفاهة و عثمان خیر من علی و اطیب

معنی این دو بیت آن شقی اینست که بردار کردیم از برای شما زید را بر تنه درخت خرما، و ندیده‌ایم مهدی را که بر تنه درخت خرما بردار کرده شود، و قیاس کردید شما بعثمان علی را از روی سفاهت، و عثمان بهتر است از علی و پاکیزه‌تر، نعوذ باللّه من هذا القول.

پس چون این قول او بابی عبد اللّه علیه‌السلام رسید دستهای مبارک بسوی آسمان برداشت و همچو بید دستهای مبارکش میلرزید و گفت: بار خدایا اگر این بنده تو در این قول کاذبست پس مسلط

گردان بر او کلب خود را، بعد از آن بنی امیه او را بکوفه فرستادند شیری در راه بوی رسیده او را پاره پاره کرد، چون این خبر بصادق علیه‌السلام رسید بسجده افتاد و فرمود: الحمد للّه که روا کرد از برای ما آنچه وعده فرموده بود ما را. (۳) مؤلف رحمه الله می‌فرماید که: این حکم بن عباس که حق سبحانه دور گرداند او را از رحمت خود جمع کرده این کلمات واهیه را در این ابیات و خود فریاد می‌کند بر خود بکذب و ظلم خود و امر بخلاف آنست که آن شقی اراده کرده بود

(۱) و بیان این آنست که زید رحمه اللّه مهدی نبود و اگر نیز میبود آن مانع بردار کردن او نبود چه بر انبیا علیه‌السلام از این قبیل از امور عظیمه واقع شده، و کافیست امر یحیی و زکریا علیه‌السلام و قتلات متعدده جرجیس پیغمبر علیه‌السلام کفایت می‌کند این امر را، و قتل أنبیاء و أولیا و صلب و احراق ایشان سبب طعن می‌شود وقتی که از جانب حق تعالی باشد، فاما هر گاه که از جانب مردم باشد چرا سبب طعن شود، چه پیغمبر را علیه‌السلام در احد پیشانی و دندانهای رباعیه او را شکستند آن بی‌دینان، و وفاتش بلقمه زهر آلود خیبریه بود، پس اینها قدح نباشد در نبوت آن حضرت.

و أما قیاس علی بعثمان که او گفته که: این کذب محض و بهتان صریح است، هرگز ما این قیاس نکرده‌ایم، چه نوع مناسبتی است میان ایشان که قیاس پذیر باشد.

و أما آنکه او گفته که: عثمان بهتر و پاکیزه‌تر است از علی، ما مزاحم نمی‌شویم او را در اعتقاد او، چه کافیست او را اعتقاد که ذخیره روز معاد او باشد، او خواهد دانست نتیجه آنچه اختیار کرده از مذهب خود، و خواهد چید ثمره آنچه گفته از کذب و زور خود، و حق سبحانه و تعالی او را مجازات خواهد داد در روز بازگشت.

و هر گاه که قتل و صلب و امثال آن نزد او موجب نقص است و قدح امامت می‌کند پس چگونه اختیار کرده عثمان را بامامت، و قد کان من قتله ما کان، و اللّه المستعان علی أمثال هذا الهذیان.

بازگشت خواهد کرد به پروردگار خود، نعوذ باللّه من الخبیث المخبث الشیطان الرجیم. (۱) آن حضرت فرمود مر أبی ولاد کاهلی را که: دیدی عم مرا زید که بردار بود؟ گفت: نعم دیدم که بردار بود و دیدم مردمان را که بعضی شماتت می‌کردند و خوشحال بودند و بعضی گریان و حزن داشتند،

فرمود که: گریندگان با او در بهشت خواهند بود، و شماتت‌کنندگان شریکند در خون او. (۲) و آن حضرت فرموده که: هر گاه روی آورد دنیا بر مردی میدهد او را محاسن غیر او را، و هر گاه اعراض کرد از او سلب می‌کند از او محاسن نفس او را. (۳) و گویند که: مردی بر آن حضرت گذشت و او طعام می‌خورد او سلام نکرد بر آن حضرت، او را طلب فرمود بسوی طعام گفتند مر او را که: سنت آن بود که او سلام کند آنگاه خوانده شود بطعام و حال آنکه او بعمد ترک سلام کرد فرمود که: این فقه عراقیست که در او بخل درج است. (۴) و از کلام آن حضرتست که ظاهر قرآن انیق است و باطن قرآن عمیق. (۵) و فرمود که آنکه انصاف داد از نفس خود رضا داده شد که حکم باشد از برای غیر خود. (۶) و فرموده آن حضرتست که: گرامی دارید نان را که حق سبحانه و تعالی فرستاده از برای او کرامتی، پرسیدند که کرامت او چه چیز است فرمود که: نشکنند و نریزند و پای بر وی ننهند، و هر گاه که حاضر شود نان انتظار غیر او نکشند. (۷) و دیگر فرمود که: حفظ مرد برادر خود را بعد از وفات او در ترکه او کرم است. (۸) و دیگر فرمود که: هیچ چیز مرا مسرورتر از دستی نیست که در پی آن درآرم دست دیگر را- یعنی نه آنکه بسائلی چیزی بدهم و بسائلی دیگر ندهم- زیرا که منع اواخر قطع لسان شکر أوائل می‌کند. (۱) و می‌فرمود که اگر احیانا درویش و بینوا می‌گردم پس تجارت می‌کنم با خدای تعالی بصدقه (۲) و دیگر فرموده که هر گاه داخل شوی بمنزل برادری که تراست با همه روی آر بکرامت بغیر نشستن در صدور. (۳) و می‌فرمود که: کفاره عمل سلطان احسان به برادران است. (۴) وقتی که بیمار می‌شد می‌فرمود که: بار خدایا آن را بگردان از برای من ادب نه غضب. (۵) و می‌فرمود که دختران حسناتند و پسران نعمتها بر حسنات مردم مثاب می‌کردند و بر نعم مسئول می‌شوند، یعنی از آن خواهند پرسید. (۶) پرسیدند از آن حضرت که طعم آب چیست فرمود که: طعم حیات دارد. (۷) و فرمود که آنکه حیا نداشته باشد از عیب، و باز ندارد خود را از معاصی نزد شیب، و نترسد خدا را بظهر غیب در او هیچ خیری نیست. (۸) و فرمود که بهتر بندگان آنست که در او جمع باشد پنج خصلت: هر گاه که احسان کند شاد باشد، و هر گاه بدی بکند استغفار نماید، و هر گاه که نعمتی بوی رسد شکر آن بجای آورد، و هر گاه ببلائی مبتلا شود بر آن صبر نماید، و اگر بر او ظلم کنند عفو کند.

(۱) و فرمود که: احتراز کنید به نکوهیدن شعرا که ایشان بخل میورزند بمدیح و جود می‌کنند بهجا، و در دعا می‌فرمود که: اللهم انک بما انت له اهل من العفو أولی منی بما انا له اهل من العقوبة و می‌فرمود که آنکه گرامی دارد ترا پس تو نیز گرامی دار او را، و آنکه استخفاف کند ترا پس اکرام کن نفس خود را از او (۲) و گویند اعرابی نزد آن حضرت آمد و گویند نزد امام محمد باقر علیه‌السلام رفت و گفت: آیا خدای تعالی را می‌بینی در هنگامی که می‌پرستی او را؟ فرمود که: نپرستم خدای را که نبینم او را، گفت:

چگونه می‌بینی او را؟ فرمود که نمی‌بیند او را این دیدها بمشاهده عیان، و لیکن می‌بینند او را دیدهای دل بحقایق ایمان، او ادراک کرده نمی‌شود بحواس، و قیاس کرده نمی‌شود بناس، و معروفست به آیات، موصوف است بعلامات، او معبودی است که جز او معبودی نیست، اعرابی گفت که اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ (۳) و فرمود که: هلاک می‌گرداند حق تعالی شش چیز را به شش چیز: امر او را بجور، و عرب را بعصبیت، و دهاقین را بکبر، و تجار را بخیانت، و اهل رستاق را بجهل، و فقها را بحسد. (۴) و فرمود که: منع جود گمان بد بمعبود است. (۵) و فرمود که: صله ارحام درازی در اعمار است، و حسن جوار عمارت دیار است، و صدقه پنهانی افزونی در مال است.

(۱) ابو جعفر گفت به آن حضرت که یا با عبد اللَّه آیا بعذر نمی‌آری مرا از عبد اللَّه بن حسن و ولد او که جمع می‌کنند مردم را و می‌انگیزند فتنه را؟ فرمود که: می‌دانی امری را که میان من و ایشان است و اگر قناعت می‌کنی از من به آیتی از کتاب الهی بر تو بخوانم، گفت: بخوان، گفت:

لَئِنْ أُخْرِجُوا لا یَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا یَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ ثُمَّ لا یُنْصَرُونَ یعنی اگر بیرون کرده شوند از مدینه بیرون نمی‌روند با ایشان و موافقت نمی‌کنند، و اگر کارزار کنند با ایشان یاری نمیدهند ایشان را، و اگر بفرض یاری دهند هر آینه باز پس گردند یعنی بهزیمت روند، پس بعد از هزیمت ایشان یاری کرده نشوند، گفت: کافی است مرا و بوسید میان هر دو چشم آن حضرت را. (۲) و فرمود مر کسی را که می‌خواست بسفری رود که: حق سبحانه و تعالی بتو رزقی خواهد رسانید و لازم کن بر خود که آنچه بتو عاید شود از آن چیز خیری کنی. (۳) و فرمود

که خواند حق سبحانه و تعالی مردمان را در دنیا به پدران‌شان تا بشناسند، و در آخرت بأعمال خودشان تا جزای آن بیابند، پس فرمود که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا یا أَیُّهَا الَّذِینَ کَفَرُوا (۴) و فرمود: کسی که بیدار ساخت فتنه را پس او ثمره آن فتنه است. (۵) و فرمود که: عیال مرد اسیران اویند پس آنکه حق تعالی نعمتی بر او انعام کند پس باید که وسیع گرداند بر اسیران خود، پس اگر چنین نکند بیم آنست که زائل شود آن نعمت. (۶) و می‌فرمود که: سریر کسی که باصلاح آمد علانیه او قوت می‌گیرد. (۷) و فرمود که از نیکوئی نیست که بنده اظهار نیکوئی کند و بدی را پنهان دارد، آیا رجوع نمی‌کند بنفس خود تا بداند که این چنین نیست و حق تعالی می‌فرماید که بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ

(۱) و گفت ابو حنیفه مر آن حضرت را که: یا با عبد اللّه چه صبر بسیار داری تو بر نماز، فرمود که: و یحک یا نعمان آیا ندانسته که نماز وسیله تقرب هر تقی است و بدرستی که حج جهاد هر ضعیف است، و مر هر چیزی را زکاتیست و زکاة بدن روزه است، و أفضل اعمال انتظار فرج است از خدای تعالی، و داعی بی‌عمل همچو رامی بی‌وتر است، یعنی تیر اندازنده از کمان بی‌چله، پس بیاد گیر این کلمات را یا نعمان فرود آرید رزق را بصدقه، و حفظ مال کنید بزکاة و درویش و محتاج نگردد مردی که میانه رو باشد، و تقدیر و اندازه نصف عیش است و تودد و دوستی نصف عقل است، و غم نصف پیری و هرم است، و قلت عیال یکی از دو آسانی است، و هر که اندوهگین سازد پدر و مادر خود را پس عاق شده والدین را، و هر که بزند دست خود را بر ران خود در وقت مصیبت ضایع شود مزد و اجر او، و نیکوئی نمی‌باشد مگر نزد صاحب حسب و دین، و حق تعالی فرو می‌فرستد رزق را بر قدر مئونت، و می‌فرستد صبر را بر اندازه مصیبت، و هر که یقین کرد گذاشتن اموال را بعد از او جود و بخشش می‌کنند بعطیه، و اگر حق تعالی به مورچه خیر اراده کند او را بال و پر ندهد. (۲) گفتند آن حضرت را که: بکمال رسیده دوست داشتن تو پسر ترا که موسی است علیه‌السلام فرمود که دوست می‌دارم او را بسبب آنکه نیست مرا آنچنان ولدی غیر او تا غایتی که شریک نشود او را در دوستی من هیچ احدی. (۳) و فرمود که: سه چیز است که قسم یاد می‌کنم بخدا که آن حق است: کم نمی‌شود مال از دادن صدقه و زکاة، و ظلم نکرد یکی بر یکی که

قادر شود مظلوم بر مکافات و مجازات آن و خشم فرو خورد الا که حق سبحانه و تعالی بجای این او را عزیز و محترم گرداند، و نگشود بنده بر خود باب مسأله را الا که گشود بر او بابی از فقر. (۱) و فرمود که: سه چیز است که زیاده نمی‌گرداند حق سبحانه و تعالی بواسطه آن مرد مسلم را مگر عز و شرف: یکی اعراض از کسی که ستم کرده او را، و اعطا از برای آنکه محروم گذاشته او را و پیوند بکسی که از او بریده (۲) و فرمود که از یقین است آنکه رضای مردم نجوئی بچیزی که موجب غضب الهی باشد، و مذمت نکنی ایشان را بر چیزی که حق تعالی ترا نداده، و شکر نگوئی ایشان را برزق که حق فرستاده، زیرا که حرص حریص رزق را نمیکشد، و کره کاره آن را باز نمی‌گرداند، و اگر یکی از شما بگریزد از رزق او همچنان که از مرگ می‌گریزد هر آینه دریابد او را رزق همچنان که در می‌یابد او را مرگ. (۳) و فرمود آن کسی که راستست زبان او پاکیزه است عمل او، و آنکه پسندیده است نیت او افزوده می‌شود در رزق او، و کسی که نیکو است بر و احسان او در باره اهل بیت او افزون می‌گردد عمر او. (۴) و فرمود که: فراگیر حسن ظن را بطرفی تا مروح سازد دل ترا و رواج بدهد امر ترا. (۵) و فرمود که: مؤمن هر گاه که غضب کرد بیرون نمی‌برد او را غضب او از حق، و هر گاه راضی شد داخل نمی‌گرداند او را رضای او در باطل، و آنکه هر گاه قادر شد فرا نمی‌گیرد بیشتر از آنچه بود مر او را

(۱) ابن حمدون آورده که نوشت منصور بجعفر بن محمد علیه‌السلام که چرا بصحبت ما نمی‌آئی همچنان که سایر مردم بصحبت ما می‌آیند؟ جواب نوشت که: ما را چیزی نیست که بترسیم ترا از آن جهت، و نیست نزد تو از امر آخرت چیزی که امیدوار گردیم ترا از برای آن، و تو در نعمتی نیستی که بیائیم بتهنیت تو، و نمی‌بینیم ترا نقمت و مصیبتی که اتیان نمائیم بتعزیت تو، پس چه کار کنیم نزد تو؟

او نوشت که بصحبت ما بیا از جهت نصیحت ما، آن حضرت در جواب نوشت که: آنکه دنیا را می‌خواهد ترا نصیحت نمی‌کند؛ و آنکه اراده آخرت دارد بتو صحبت نمی‌دارد، منصور گفت که: و اللّه امتیاز فرمود نزد من منازل جمیع مردم را از کسی که اراده دنیا کرده از آن کسی که اراده آخرت دارد و آنکه اراده آخرت کرده از آنکه اراده دنیا نموده

[کلام مصنف و قصیده وی در مدح آن حضرت]

(۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه می‌فرماید که مناقب صادق علیه‌السلام فاضل است، و صفات او در شرف کامل، و منن او مر اولیای او را شامل، و باغراض اخرویه ایشان کافل، و عز و شرف و فضل او بر جبهات ایام سایل، و جنت از برای موالیان و محبانش حاصل، او صاحب عز و مجد و مآثر و مفاخرتست، او مرکز دایره رسالت و امامت است، جهت آبای او محمد عربیست، و جهت ابنای او محمد مهدی که آن موضح محجت است و این خلف حجت، و پسندیده است او را این شرف و مجد که.

(۱) واسطه است میان دو محمد، او عالم نشأتین و منعوت بکریم الطرفین است، جاریست بر طریقه آبای کرام، و هادیست همچو ایشان علیهم السلام، وقف فرموده بود نفس شریف خود را بر عبادت، و حبس نموده بود او را بر طاعت و زهادت، و مشتغل بود باوراد و تهجد، و متصل بود بر صلوات و تعبد، اگر بلندی جوید او را فلک دوار هر آینه بیرون رود و دور شود از مکان و منصرف گردد از دوران، و اگر مجاور گردد او را بحر هر آینه ناطق شود بقصور خود السنه حیتان، و اگر مفاخرت کند او بر ملک هر آینه اذعان نماید از جهت علو شأن و سمو مکان ابن سید ولد آدم پسر بهتر عرب و عجم، کشاف اسرار علوم، هادی بمعرفت حی قیوم.

صاحب مقام و مقال، فارس جلاد و جدال، فارق میان حرام و حلال، صدقه‌کننده حتی قوت عیال، سابق در حلبات فضل و افضال، کاشف حقایق تنزیل، واقف بر دقایق تاویل، عارف اله ببرهان و دلیل، صائم در نهار شامس قایم در لیل طویل، بحر حکم، مصباح ظلم، غایت در کرم، نهایت در اخلاق و شیم وارث آبای کرام، مورث ابنای عظام، علیهم افضل السلام، و در مقام معذرت و تقصیر این ابیات در مدح آن حضرت فرموده:

مناقب الصادق مشهورة ینقلها عن صادق صادق

سما الی نیل العلی و ادعا و کل عن ادراکه اللاحق

جری الی المسجد کآبائه کما جری فی الحلبة السائق

وفاق اهل الارض فی عصره و هو علی حالاته فایق

سماؤه بالجود هطالة و سیبة هامی الحیا دافق
و کل ذی فضل بافضاله و فضله معترف ناطق
له مکان فی العلی شامخ و طود مجد صاعد شاهق
من دوحة العز التی فرعها سام علی اوج السها سامق
نایله صوب حیا مسبل و بشره فی صوبه بارق
صواب رای ان عدا جاهل و صوب غیث ان عرا طارق
کانما طلعته ما بدا لناظریه القمر الشارق
له من الافضال حاد علی البذل و من اخلاقه سائق
یروقه بذل الندی و اللهی و هو لهم اجمعهم رائق
خلایق طابت و طالت علا ابدع فی ایجادها الخالق
شاد المعالی و سعی للعلی فهی له و هو لها عاشق
ان اعضل الامر فلا یهتدی الیه فهو الفاتق الراتق
یشوقه المجد و لا غروان یشوقه و هو له شائق
مولای انی فیکم مخلص ان شاب بالحب لکم ماذق
لکم موال والی بابکم انضی المطایا و بکم واثق
أرجو بکم نیل الامانی اذا نجا مطیع و هوی مارق

(۱) یعنی مناقب صادق علیه‌السلام مشهور و معروف است که نقل کرده آن مناقب را صادقی از صادق، به آسمان بلندی او نمی‌توان رسید و کند و قاصر است از دریافتن قدر او ذهن لا حق، تیزرو است بسوی مجد و بزرگی مثل آبای عظامش علیه‌السلام همچنان که تیزرو است در میدان خیل آنکه سابق است و فائق اهل زمین است در عصر و زمان خود و او بر همه حالات خود بر ایشان فائق، باران جود او پیاپی ریزنده است و عطای او سرگردان‌کننده باران رونده، و هر صاحب فضلی بافضال و فضل او معترف ناطق است، (۱) مر او را مکان و منزلتی است در بلندی که بسی بلند است و کوه بزرگی او بغایت مرتفع بالا رونده است، و از شاخچه عزی است که فرع آن اصلی است

که بر اوج سها کشیده، باران فیضش بهمه رسیده است و باد بشارت در باران جود او برق دهنده است، و برای صواب جواب می‌فرماید اگر از حد تجاوز کرد نادانی، و بباران خود مینوازد اگر از معیشت عاریست سائل سرگردانی، گوئیا که طلعت با نصرت آن حضرت آنچه ظاهر و هویدا است مر بینندگان را قمری است نور دهنده، مر او راست از افضال بخشندگی بر بذل و از اخلاق حمیده اوست که بر همه ساری و جاری است، می‌ریزد و بذل می‌کند عطا وجود را و او از برای همه خلایق ریزنده عطاست همچو ابر که ریزنده باران است، او را طبیعتی است پاکیزه پسندیده بلندشونده که ابداع فرموده در ایجاد آن حضرت خالق خلایق، بلند است مراتب و معالی او و عمل او از برای مراتبی که آن از برای اوست دلپسند و او از برای آن عاشق، اگر مشکل شد امری که راه یافته نمی‌شود بسوی آن پس او راتق فاتق آنست که حل و عقد آن بدست وی است، شوق او دارد بزرگی و عجبی نیست که بزرگی مشتاق او باشد و مجد و بزرگی اشتیاق او داشته باشند، ای مولای من بدرستی که من در دوستی شما طوق اخلاص بر گردن جان دارم اگر چه خلط کند و مزج نماید بدوستی شما، غیر مخلص چیزی دیگر را از اعراض، از برای شما است دوستی و ولای من، و بآستانه پیشگاه شما متوجه است مراکب من که از آمدن راه دور لاغر شده‌اند، و بشما است وثوق و اعتماد من، امیدوارم بشما بیافتن آرزو و امانی گاهی که نجات یابد فرمان بردار و بیفتد در دوزخ نافرمان بد کردار یعنی در قیامت، تقبل منا یا کریم الستار.

هذا آخر ما اورده المصنف «قد» فی حالات الامام أبی عبد الله الصادق سلام الله علیه و بتمامه تم الجزء الثانی من هذه الطبعة البهیة القیمة، و کان تصحیح ذلک و ترتیبه و تهذیبه و تطبیق الترجمة علی المتن بید العبد- السید ابراهیم المیانجی- عفی عنه و عن والدیه، و اتفق الفراغ فی یوم وفاته علیه‌السلام و هو الیوم الخامس و العشرون من شهر شوال سنة- ۱۳۸۱- و یلیه ان شاء الله الجزء الثالث، و أوله: «ذکر الامام السابع أبی الحسن موسی الکاظم علیه السلام» و الحمد لله أولا و آخرا، و ظاهرا و باطنا، و فی کل الاحوال و علی کل حال.

متن عربی کتاب در بخش زندگی امام صادق

تناب

ذکر الإمام السادس جعفر الصادق بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ع

قال کمال الدین محمد بن طلحة رحمه الله هو من عظماء أهل البیت و ساداتهم ع ذو علوم جمة و عبادة موفورة و أوراد متواصلة و زهادة بینة و تلاوة کثیرة یتتبع معانی القرآن الکریم و یستخرج من بحره جواهره و یستنتج عجائبه و یقسم أوقاته علی أنواع الطاعات بحیث یحاسب علیها نفسه رؤیته تذکر بالآخرة و استماع کلامه یزهد فی الدنیا و الاقتداء بهداه یورث الجنة نور قسماته شاهد أنه من سلالة النبوة و طهارة أفعاله تصدع بأنه من ذریة الرسالة نقل عنه الحدیث و استفاد منه العلم جماعة من أعیان الأئمة و أعلامهم مثل یحیی بن سعید الأنصاری و ابن جریج و مالک بن أنس و الثوری و ابن عیینة و أبی حنیفة و شعبة و أیوب السختیانی و غیرهم و عدوا أخذهم منه منقبة شرفوا بها و فضیلة اکتسبوها.

أما ولادته و أما نسبه أبا و أما و أما اسمه

فبالمدینة سنة ثمانین من الهجرة و قیل سنة ثلاث و ثمانین و الأول أصح.

فأبوه أبو جعفر محمد الباقر و قد تقدم بسط نسبه و أمه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبی بکر الصدیق رضی الله عنه.

فجعفر و کنیته أبو عبد الله و قیل أبو إسماعیل و له ألقاب أشهرها الصادق و منها الصابر و الفاضل و الطاهر.

و أما مناقبه و صفاته

فتکاد تفوق عدد الحاصر و یحار فی أنواعها فهم الیقظ الباصر حتی أن من کثرة علومه المفاضة علی قلبه من سجال التقوی صارت الأحکام التی لا تدرک عللها و العلوم التی تقصر الأفهام عن الإحاطة بحکمها تضاف إلیه و تروی عنه و قد قیل إن کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه ع و إن فی هذا المنقبة سنیة و درجة فی مقام الفضائل علیة.

قلت کتاب الجفر مشهور و فیه أسرارهم و علومهم

و قد ذکره مصرحا

الإمام علی بن موسی الرضا ع حین عهد إلیه عبد الله المأمون رحمه الله فقال ع و الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلک

و سأذکر العهد عند ذکره ع.

و قال کمال الدین رحمه الله و هذه نبذة یسیرة مما نقل عنه ع.

قال مالک بن أنس قال جعفر یوما لسفیان الثوری یا سفیان إذا أنعم الله علیک بنعمة فأحببت بقاءها فأکثر من الحمد و الشکر علیها فإن الله عز و جل قال فی کتابه العزیز لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ و إذا استبطأت الرزق فأکثر من الاستغفار فإن الله عز و جل یقول فی کتابه اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ إِنَّهُ کانَ غَفَّاراً یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً وَ یُمْدِدْکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ یعنی فی الدنیا وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنَّاتٍ فی الآخرة یا سفیان إذا حزنک أمر من سلطان أو غیره فأکثر من قول لا حول و لا قوة إلا بالله فإنها مفتاح الفرج و کنز من کنوز الجنة.

و قال ابن أبی حازم کنت عند جعفر بن محمد ع إذ دخل آذنه

فقال سفیان الثوری بالباب فقال ائذن له فدخل فقال له جعفر یا سفیان إنک رجل یطلبک السلطان و أنا أتقی السلطان قم فاخرج غیر مطرود فقال سفیان حدثنی حتی أسمع و أقوم فقال جعفر حدثنی أبی عن جدی أن رسول الله ص قال من أنعم الله علیه نعمة فلیحمد الله و من استبطأ الرزق فلیستغفر الله و من حزنه أمر فلیقل لا حول و لا قوة إلا بالله فلما قام سفیان قال جعفر خذها یا سفیان ثلاثا و أی ثلاث

و قال سفیان دخلت علی جعفر بن محمد و علیه جبة خز دکناء و کساء خز فجعلت أنظر إلیه تعجبا فقال لی یا ثوری ما لک تنظر إلینا لعلک تعجب مما تری فقلت له یا ابن رسول الله لیس هذا من لباسک و لا لباس آبائک قال یا ثوری کان ذلک زمان إقتار و افتقار و کانوا یعملون علی قدر إقتاره و افتقاره و هذا زمان قد أسبل کل شیء عزالیه ثم حسر ردن جبته فإذا تحتها جبة صوف بیضاء یقصر الذیل عن الذیل و الردن عن الردن و قال یا ثوری لبسنا هذا لله تعالی و هذا لکم فما کان لله أخفیناه و ما کان لکم أبدیناه.

و قال الهیاج بن بسطام کان جعفر بن محمد یطعم حتی لا یبقی لعیاله شیء و کان یقول ع لا یتم المعروف إلا بثلاثة تعجیله و تصغیره و ستره.

: و سئل ع لم حرم الله الربا قال لئلا یتمانع الناس المعروف.

و ذکر بعض أصحابه قال دخلت علی جعفر و موسی ولده بین یدیه و هو یوصیه بهذه الوصیة فکان مما حفظت منه أن قال یا بنی احفظ وصیتی و احفظ مقالتی فإنک إن حفظتها تعش سعیدا و تمت حمیدا یا بنی إنه من قنع بما قسم له استغنی و من مد عینه إلی ما فی یده غیره مات فقیرا و من لم یرض بما قسم الله له عز و جل اتهم الله تعالی فی قضائه و من استصغر زلة نفسه استعظم زلة غیره و من استعظم زلة نفسه استصغر زلة غیره یا بنی من کشف حجاب غیره انکشفت عورات نفسه و من سل سیف البغی قتل به و من حفر به لأخیه بئرا سقط فیها و من داخل السفهاء حقر و من خالط العلماء وقر و من دخل مداخل السوء اتهم یا بنی قل الحق لک و علیک و إیاک و النمیمة فإنها تزرع الشحناء فی قلوب الرجال یا بنی إذا طلبت الجود فعلیک بمعادنه فإن للجود معادن و للمعادن أصولا و للأصول فروعا و للفروع ثمرا و لا یطیب ثمر إلا بفرع و لا فرع إلا بأصل و لا أصل إلا بمعدن طیب یا بنی إذا زرت فزر الأخیار و لا تزر الفجار فإنهم صخرة لا ینفجر ماؤها و شجرة لا یخضر ورقها و أرض لا یظهر عشبها قال علی بن موسی ع فما ترک أبی هذه الوصیة إلی أن مات.

و قال أحمد بن عمرو بن المقدام الرازی وقع الذباب علی المنصور فذبه عنه فعاد فذبه عنه حتی أضجره فدخل علیه جعفر بن محمد ع فقال له المنصور یا با عبد الله لم خلق الله تعالی الذباب فقال لیذل به الجبابرة.

و نقل أنه کان رجل من أهل السواد یلزم جعفرا ففقده فسأل عنه فقال له رجل یرید أن یستنقص به أنه نبطی فقال جعفر ع أصل الرجل عقله و حسبه دینه و کرمه تقواه و الناس فی آدم مستوون فاستحی ذلک القائل.

و قال سفیان الثوری سمعت جعفر الصادق ع یقول عزت السلامة حتی لقد خفی مطلبها فإن تکن فی شیء فیوشک أن تکون فی الخمول فإن طلبت فی الخمول فلم توجد فیوشک أن تکون فی الصمت

فإن طلبت فی الصمت فلم توجد فیوشک أن تکون فی التخلی فإن طلبت فی التخلی فلم توجد فیوشک أن تکون فی کلام السلف الصالح و السعید من وجد فی نفسه خلوة یشتغل بها

و حدث عبد الله بن الفضل بن الربیع عن أبیه قال حج المنصور سنة سبع و أربعین و مائة فقدم المدینة و قال للربیع ابعث إلی جعفر بن محمد من یأتینا به متعبا قتلنی الله إن لم أقتله فتغافل الربیع عنه لینساه ثم أعاد ذکره للربیع و قال ابعث من یأتینا به متعبا فتغافل عنه ثم أرسل إلی الربیع رسالة قبیحة أغلظ فیها و أمره أن یبعث من یحضر جعفرا ففعل فلما أتاه قال له الربیع یا با عبد الله اذکر الله فإنه قد أرسل إلیک بما لا دافع له غیر الله فقال جعفر لا حول و لا قوة إلا بالله ثم إن الربیع أعلم المنصور بحضوره فلما دخل جعفر علیه أوعده و أغلظ له و قال أی عدو الله اتخذک أهل العراق إماما یجبون إلیک زکاة أموالهم و تلحد فی سلطانی و تبغیه الغوائل قتلنی الله إن لم أقتلک فقال له یا أمیر المؤمنین إن سلیمان ع أعطی فشکر و إن أیوب ابتلی فصبر و إن یوسف ظلم فغفر و أنت من ذلک السنخ فلما سمع ذلک المنصور منه قال له إلی و عندی یا أبا عبد الله أنت البریء الساحة السلیم الناحیة القلیل الغائلة جزاک الله من ذی رحم أفضل ما جزی ذوی الأرحام عن أرحامهم ثم تناول یده فأجلسه معه علی فراشه ثم قال علی بالطیب فأتی بالغالیة فجعل یغلف لحیة جعفر بیده حتی ترکها تقطر ثم قال قم فی حفظ الله و کلاءته ثم قال یا ربیع ألحق أبا عبد الله جائزته و کسوته انصرف أبا عبد الله فی حفظه و کنفه فانصرف قال الربیع و لحقته فقلت له إنی قد رأیت قبلک ما لم تره و رأیت بعدک ما لا رأیته فما قلت یا با عبد الله حین دخلت قال قلت اللهم احرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام و اغفر لی بقدرتک علی و لا أهلک و أنت رجائی اللهم أنت أکبر و أجل مما أخاف و أحذر اللهم بک أدفع فی نحره و أستعیذ بک من شره ففعل الله بی ما رأیت قلت هذه القضیة له ع مع أبی جعفر المنصور مشهورة قد نقلها الرواة و الدعاء الذی دعا به ع ذکروه بروایات مختلفة لو لا خوف الإطالة لأوردتها و لکنی اکتفیت بما ذکره کمال الدین و لعله یرد فی موضع آخر من أخباره

و قال قال اللیث بن سعد حججت سنة ثلاث عشرة و مائة فأتیت مکة فلما صلیت العصر رقیت أبا قبیس و إذا أنا برجل جالس و هو یدعو فقال یا رب یا رب حتی انقطع نفسه ثم قال رب رب حتی

انقطع نفسه ثم قال یا الله یا الله حتی انقطع نفسه ثم قال یا حی یا حی حتی انقطع نفسه ثم قال یا رحیم یا رحیم حتی انقطع نفسه ثم قال یا أرحم الراحمین حتی انقطع نفسه سبع مرات ثم قال اللهم إنی أشتهی من هذا العنب فأطعمنیه اللهم و إن بردی قد أخلقا قال اللیث فو الله ما استتم کلامه حتی نظرت إلی سلة مملوءة عنبا و لیس علی الأرض یومئذ عنب و بردین جدیدین موضوعین فأراد أن یأکل فقلت له أنا شریکک فقال لی و لم فقلت لأنک کنت تدعو و أنا أؤمن فقال لی تقدم فکل و لا تخبئ شیئا فتقدمت فأکلت شیئا لم آکل مثله قط و إذا عنب لا عجم له فأکلت حتی شبعت و السلة لم ینقص ثم قال لی خذ أحد البردین إلیک فقلت أما البردان فإنی غنی عنهما فقال لی توار عنی حتی ألبسهما فتواریت عنه فاتزر بالواحد و ارتدی بالآخر ثم أخذ البردین اللذین کانا علیه فجعلهما علی یده و نزل فاتبعته حتی إذا کان بالمسعی لقیه رجل فقال اکسنی کساک الله فدفعهما إلیه فلحقت الرجل فقلت من هذا قال هذا جعفر بن محمد قال اللیث فطلبته لأسمع منه فلم أجده

فیا لهذه الکرامة ما أسناها و یا لهذه المنقبة ما أعظم صورتها و معناها.

قال أفقر عباد الله إلی رحمته- علی بن عیسی وفقه الله لمراضیه حدیث اللیث مشهور و قد ذکره جماعة من الرواة و نقلة الحدیث و أول ما رأیته فی کتاب المستغیثین تألیف الفقیه العالم أبی القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود بن بشکواک و هذا الکتاب قرأته علی الشیخ العدل رشید الدین أبی عبد الله محمد بن أبی القاسم بن عمر بن أبی القاسم و هو قرأه علی الشیخ العالم محیی الدین أستاد دار الخلافة أبی محمد یوسف بن الشیخ أبی الفرج بن الجوزی و هو یرویه عن مؤلفه إجازة و کانت قراءتی فی شعبان من سنة ست و ثمانین و ستمائة بداری المطلة علی دجلة ببغداد عمرها الله تعالی و قد أورد هذا الحدیث جماعة من الأعیان و ذکره الشیخ الحافظ أبو الفرج بن الجوزی رحمه الله فی کتابه صفوة الصفوة و کلهم یرویه عن اللیث و کان ثقة معتبرا.

و قال کمال الدین و أما أولاده فکانوا سبعة ستة ذکور و بنت واحدة و قیل أکثر من ذلک و أسماء أولاده موسی و هو الکاظم و إسماعیل و محمد و علی و عبد الله و إسحاق و أم فروة-.

و أما عمره فإنه مات فی سنة ثمان و أربعین و مائة فی خلافة أبی جعفر المنصور

و قد تقدم ذكر ولادته فی سنة ثمانين فيكون عمره ثمان و ستين سنة هذا هو الأظهر و قيل غير ذلک.

و قبره بالمدينة بالبقيع و هو القبر الذی فيه أبوه الباقر و جده زين العابدين و عمه الحسن بن علی عليه‌السلام فلله دره من قبر ما أكرمه و أشرفه و أعلی قدره عند الله تعالی انتهی كلامه.

و قال الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنابذی رحمه الله- أبو عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن الحسين بن علی بن أبی طالب ع الصادق و أمه أم فروة و اسمها قريبة بنت القاسم بن محمد بن أبی بكر الصديق رضی الله عنه و أمها أسماء بنت عبد الرحمن بن أبی بكر الصديق و لذلک قال جعفر ع و لقد ولدنی أبو بكر مرتين ولد عام الجحاف سنة ثمانين و مات سنة ثمان و أربعين و مائة.

ولد جعفر بن محمد ع إسماعيل الأعرج و عبد الله و أم فروة و أمهم فاطمة بنت الحسين الأثرم بن الحسن بن علی بن أبی طالب ع و موسی بن جعفر الإمام و أمه حميدة أم ولد و إسحاق و محمد و فاطمة تزوجها محمد بن إبراهيم بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس فماتت عنده و أمهم أم ولد و يحيی و العباس و أسماء و فاطمة الصغری و هم لأمهات أولاد شتی.

و قال محمد بن سعيد لما خرج محمد بن عبد الله بن حسن هرب جعفر إلی ماله بالفرع فلم يزل هناک مقيما حتی قتل محمد فلما قتل محمد و اطمأن الناس و أمنوا رجع إلی المدينة فلم يزل بها حتی مات سنة ثمان و أربعين و مائة فی خلافة أبی جعفر و هو يومئذ ابن إحدی و سبعين سنة.

و قال غيره ولد جعفر عام الجحاف سنة ثمانين و مات سنة ثمان و أربعين و مائة.

و عن أبی عمرو بن المقدام قال كنت إذا نظرت إلی جعفر بن محمد علمت أنه من سلالة النبوة.

و قال البرذون بن سيف [شبيب] النهدی و اسمه جعفر قال سمعت جعفر بن محمد يقول احفظوا فينا ما حفظ العبد الصالح فی اليتيمين قال وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً.

و قال إبراهيم بن مسعود قال كان رجل من التجار يختلف إلی جعفر بن محمد يخالطه و يعرفه بحسن حال فتغيرت حاله فجعل يشكو إلی جعفر ع فقال له

فلا تجزع و إن أعسرت يوما فقد أيسرت فی زمن طويل

فلا تيأس فإن اليأس كفر لعل الله يغنی عن قليل

و لا تظنن بربک ظن سوء فإن الله أولی بالجمیل

.

و روی عن جعفر بن محمد الصادق ع أنه قال لمولاه نافذ إذا کتبت رقعة أو کتابا فی حاجة فأردت أن تنجح حاجتک التی ترید فاکتب رأس الرقعة بقلم غیر مدید بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ إن الله وعد الصابرین المخرج مما یکرهون و الرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله و إیاکم من الذین لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ قال نافذ فکنت أفعل ذلک فتنجح حوائجی.

و عن صالح بن الأسود قال سمعت جعفر بن محمد یقول سلونی قبل أن تفقدونی فإنه لا یحدثکم أحد بعدی بمثل حدیثی.

و عنه ع اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ قال محمد و علی.

و عن عبد الله بن أبی یعفور عن جعفر بن محمد قال بنی الإنسان علی خصال فمهما بنی علیه فإنه لا یبنی علی الخیانة و الکذب.

و روی معاویة بن عمار عن جعفر بن محمد قال من صلی علی محمد و أهل بیته مائة مرة قضی الله تعالی له مائة حاجة.

۱۴- و عن جعفر بن محمد عن عکرمة عن ابن عباس قال قال رسول الله ص من قال جزی الله عنا محمدا ما هو أهله أتعب سبعین کاتبا ألف صباح.

و روی محمد بن محبب عن جعفر بن محمد عن أبیه عن جده ع و رفعه قال ما من مؤمن أدخل علی قوم سرورا إلا خلق الله من ذلک السرور ملکا یعبد الله و یوحده و یمجده فإذا صار المؤمن فی قبره أتاه السرور الذی أدخله علیه فیقول أ ما تعرفنی فیقول و من أنت فیقول أنا السرور الذی أدخلتنی علی فلان أنا الیوم الذی أونس وحشتک و ألقنک حجتک و أثبتک بالقول الثابت و أشهد بک مشاهد القیامة و أشفع لک إلی ربک و أریک منزلتک من الجنة.

و عن سلیمان بن بلال قال حدثنی جعفر بن محمد عن أبیه قال سمعت جابر بن عبد الله یقول کانت خطبة رسول الله ص یوم الجمعة یحمد الله و یثنی علیه ثم یقول علی أثر ذلک و قد علا صوته و اشتد غضبه و احمرت وجنتاه کأنه منذر جیش صبحکم أو مساکم ثم یقول بعثت و الساعة کهاتین و

أشار بالسبابة و الوسطى التى تلى الإبهام ثم يقول إن أفضل الحديث كتاب الله عز و جل و خير الهدى هدى محمد ص و شر الأمور محدثاتها و كل بدعة ضلالة فمن ترک مالا فلأهله و من ترک دينا أو ضياعا فالى.

و وقع بين جعفر بن محمد و عبد الله بن حسن كلام فى صدر يوم فأغلظ له فى القول عبد الله بن حسن ثم افترقا و راحا إلى المسجد فالتقيا على باب المسجد فقال أبو عبد الله جعفر بن محمد لعبد الله بن حسن كيف أمسيت يا أبا محمد قال بخير كما يقول المغضب فقال يا با محمد أ ما علمت أن صلة الرحم يخفف الحساب فقال: لا تزال تجىء بالشىء لا نعرفه فقال إنى أتلو عليک به قرآنا قال و ذلک أيضا قال نعم قال فهاته قال قول الله عز و جل وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ قال فلا ترانى بعدها قاطعا رحما.

و عن جميل بن دراج قال كنت عند أبى عبد الله فدخل عليه بكير بن أعين و هو أرمد فقال له أبو عبد الله الظريف يرمد فقال و كيف يصنع قال إذا غسل يده من الغمر مسحها على عينيه قال ففعلت ذلک فلم أرمد.

۱۴- و عن سعيد بن سليمان عن جعفر بن محمد عن أبيه عن عبد الله بن جعفر أن النبى ص كان يقول إن الله عز و جل مع المديون حتى يقضى دينه ما لم يكن فى معصية أو فيما يكره الله عز و جل.

۱۴- و عنه عن أبيه عن جابر قال قال رسول الله ص للمهاجرين و الأنصار عليكم بالقرآن فاتخذوه إماما فإنه كلام رب العالمين الذى منه بدأ و إليه يعود.

و عن مالک بن أنس عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جده على بن أبى طالب ع قال قال رسول الله ص من قال فى كل يوم مائة مرة لا إله إلا الله الملک الحق المبين كان له أمان من الفقر و أمن من وحشة القبر و استجلب الغنى و فتحت له أبواب الجنة.

و عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جده أن النبى ص نهى عن جذاذ الليل و حصاده قال جعفر بن محمد إنما كره ذلک لأنه لا يحضره الفقراء و المساكين

و بالإسناد قال قال رسول الله ص إذا رأيتم الحريق فكبروا فإن الله تعالى يطفئه.

و عنه ع قال من لم یکن لأخیه کما یکن لنفسه لم یعط الأخوة حقها أ لا تری کیف حکی الله تعالی فی کتابه أنه یفر المرء من أبیه و الأخ من أخیه ثم ذکر فی ذلک الموقف شفقة الأصدقاء یقول فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ

و عنه ع قال لما دفعت إلی أبی جعفر المنصور انتهرنی و کلمنی بکلام غلیظ ثم قال لی یا جعفر قد علمت بفعل محمد بن عبد الله الذی تسمونه النفس الزکیة و ما نزل به و إنما أنتظر الآن أن یتحرک منکم أحد فألحق الکبیر بالصغیر قال فقلت یا أمیر المؤمنین حدثنی محمد بن علی عن أبیه علی بن الحسین عن الحسین بن علی عن علی بن أبی طالب ع أن النبی ص قال إن الرجل لیصل رحمه و قد بقی من عمره ثلاث سنین فیمدها الله إلی ثلاث و ثلاثین سنة و إن الرجل لیقطع رحمه و قد بقی من عمره ثلاث و ثلاثون سنة فیبترها الله تعالی إلی ثلاث سنین قال فقال لی و الله لقد سمعت هذا من أبیک قلت نعم حتی رددها علی ثلاثا ثم قال انصرف.

و عن جابر بن عون قال قال رجل لجعفر بن محمد إنه وقع بینی و بین قوم منازعة فی أمر و إنی أرید أن أترکه فیقال لی إن ترکک له ذل فقال له جعفر بن محمد إن الذلیل هو الظالم

ذکر من روی من أولاده ع

موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمد عن جده محمد بن علی عن أبیه عن جده علی بن أبی طالب قال أخذ النبی ص بید حسن و حسین فقال من أحبنی و أحب هذین و أباهما و أمهما کان معی فی درجتی یوم القیامة.

محمد بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمد عن أبیه عن جده عن جابر أن النبی ص لبی بحجة و عمرة معا.

إسماعیل بن جعفر بن محمد عن أبیه جعفر بن محمد عن أبیه عن جده عن أبیه علی بن أبی طالب ع قال قال رسول الله ص من حسن إسلام المرء ترکه ما لا یعنیه.

إسحاق بن جعفر بن محمد عن أبیه جعفر بن محمد حدث أبو الحسین یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ص قال کتب إلی عباد بن یعقوب یخبرنی عن محمد بن إسحاق بن جعفر بن محمد عن أبیه قال دخل جعفر بن محمد علی أبی جعفر

المنصور فتكلم فلما خرج من عنده أرسل إلى جعفر بن محمد فرده فلما رجع حرک شفتيه بشيء فقيل له ما قلت قال قلت: اللهم إنک تكفي من كل شيء و لا يكفى منک شيء فاكفنيه فقال له ما يقرک عندى فقال له أبو عبد الله قد بلغت أشياء لم يبلغها أحد من آبائى فى الإسلام و ما أرانى أصحبک إلا قليلا ما أرى هذه السنة تتم لى قال فإن بقيت قال ما أرانى أبقى قال فقال أبو جعفر احسبوا له فحسبوا فمات فى شوال آخر كلامه

و قال الشيخ المفيد رحمه الله باب ذكر الإمام القائم بعد أبى جعفر محمد بن على عليه‌السلام من ولده و تاريخ مولده و دلائل إمامته و مبلغ سنه و مدة خلافته و وقت وفاته و موضع قبره و عدد أولاده و مختصر من أخباره. و كان الصادق جعفر بن محمد بن على بن الحسين ع من بين إخوته خليفة أبيه و وصيه و القائم بالإمامة من بعده و برز على جماعتهم بالفضل و كان أنبههم ذكرا و أعظمهم قدرا و أجلهم فى العامة و الخاصة و نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الركبان و انتشر ذكره فى البلدان و لم ينقل العلماء عن أحد من أهل بيته ما نقل عنه و لا لقى أحد منهم من أهل الآثار و نقلة الأخبار و لا نقلوا عنهم ما نقلوا عن أبى عبد الله ع فإن أصحاب الحديث قد جمعوا أسماء الرواة عنه من الثقات على اختلافهم فى الآراء و المقالات فكانوا أربعة آلاف رجل و كان له ع من الدلائل الواضحة فى إمامته ما بهرت العقول و أخرست المخالف عن الطعن فيها بالشبهات.

و كان مولده بالمدينة سنة ثلاث و ثمانين و مضى ع فى شوال من سنة ثمان و أربعين و مائة و له خمس و ستون سنة و دفن فى البقيع مع أبيه و جده و عمه الحسن ع و أمه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبى بكر و كانت إمامته ع أربعا و ثلاثين سنة و وصى إليه أبو جعفر ع وصية ظاهرة و نص عليه بالإمامة نصا جليا.

فروى محمد بن أبى عمير عن هشام بن سالم عن أبى عبد الله جعفر بن محمد ع قال لما حضرت أبى الوفاة قال يا جعفر أوصيک بأصحابى خيرا قلت جعلت فداک و الله لأدعنهم و الرجل منهم يكون فى المصر فلا يسأل أحدا

و روی أبان بن عثمان عن أبی الصباح الکنانی قال نظر أبو جعفر إلی ابنه أبی عبد الله ع و قال أ ترى هذا من الذین قال الله تعالی وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ.

و روی هشام بن سالم عن جابر بن یزید الجعفی قال سئل أبو جعفر الباقر ع عن القائم بعده فضرب یده علی أبی عبد الله ع فقال هذا و الله بعدی قائم آل محمد.

و روی علی بن الحکم عن طاهر صاحب أبی جعفر قال کنت عنده فأقبل جعفر ع فقال أبو جعفر هذا خیر البریة.

و عن أبی عبد الله ع قال إن أبی ع استودعنی ما هناک فلما حضرته الوفاة قال ادع لی شهودا فدعوت له أربعة من قریش منهم نافع مولی عبد الله بن عمر فقال اکتب هذا ما أوصی به یعقوب بنیه یا بَنِیَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی لَکُمُ الدِّینَ فَلا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و أوصی محمد بن علی إلی أبی عبد الله جعفر بن محمد و أمره أن یکفنه فی برده الذی کان یصلی فیه الجمعة و أن یعممه بعمامة و أن یربع قبره و یرفعه أربع أصابع و أن یحل أطماره عنه عند دفنه ثم قال للشهود انصرفوا رحمکم الله قلت له یا أبة ما کان فی هذا بأن یشهد علیه فقال یا بنی کرهت أن تغلب و أن یقال لم یوص إلیه فأردت أن تکون لک الحجة

و أشباه هذا الحدیث فی معناه کثیر.

و قد جاءت الروایة التی قدمنا ذکرها فی خبر اللوح بالنص علیه من الله تعالی بالإمامة ثم الذی قدمناه من دلائل العقول أن الإمام لا یکون إلا الأفضل یدل علی إمامته ع لظهور فضله فی العلم و الزهد و العمل علی إخوته و بنی عمه و سائر الناس من أهل عصره ثم الذی یدل علی فساد إمامة من لیس بمعصوم کعصمة الأنبیاء ع و لیس بکامل فی العلم و تعری من سواه ممن ادعی له الإمامة فی وقته عن العصمة و قصورهم عن الکمال فی علم الدین یدل علی إمامته ع إذ لا بد من إمامة معصوم فی کل زمان حسب ما قدمناه و وصفناه.

و قد روی الناس من آیات الله جل اسمه الظاهرة علی یده ع ما یدل علی إمامته و حقه و بطلان مقال من ادعی الإمامة لغیره.

فمن ذلک ما رواه نقلة الآثار من خبره ع مع المنصور لما أمر الربیع بإحضاره فأحضره.

فلما بصر به المنصور قال قتلنی الله إن لم أقتلک أ تلحد فی سلطانی و تبغینی الغوائل فقال له أبو عبد الله ع و الله ما فعلت و لا أردت فإن کان بلغک فمن کاذب و إن کنت فعلت فقد ظلم یوسف فغفر و ابتلی أیوب فصبر و أعطی سلیمان فشکر فهؤلاء أنبیاء الله و إلیهم یرجع نسبک فقال له المنصور أجل ارتفع هاهنا فارتفع فقال إن فلان بن فلان أخبرنی عنک بما ذکرت فقال أحضروه یا أمیر المؤمنین لیوافقنی علی ذلک فأحضر الرجل المذکور فقال له المنصور أنت سمعت ما حکیت عن جعفر فقال نعم فقال له أبو عبد الله ع فاستحلفه علی ذلک فقال له المنصور أ تحلف قال نعم و ابتدأ بالیمین فقال له أبو عبد الله ع دعنی یا أمیر المؤمنین أحلفه أنا فقال له افعل فقال أبو عبد الله للساعی قل برئت من حول الله و قوته و التجأت إلی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر فامتنع هنیهة ثم حلف بها فما برح حتی ضرب برجله فقال أبو جعفر جروه برجله و أخرجوه لعنه الله قال الربیع و کنت رأیت جعفر بن محمد ع حین دخل علی المنصور یحرک شفتیه و کلما حرکهما سکن غضب المنصور حتی أدناه منه و رضی عنه فلما خرج أبو عبد الله ع من عند أبی جعفر اتبعته فقلت إن هذا الرجل کان من أشد الناس غضبا علیک فلما دخلت علیه کنت تحرک شفتیک و کلما حرکتهما سکن غضبه فبأی شیء کنت تحرکهما قال بدعاء جدی الحسین بن علی علیه‌السلام قلت جعلت فداک و ما هذا الدعاء قال یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام قال الربیع فحفظت هذا الدعاء فما نزلت بی شدة قط إلا دعوت به ففرج عنی قال و قلت لأبی عبد الله جعفر بن محمد ع لم منعت الساعی أن یحلف بالله قال کرهت أن یراه الله یوحده و یمجده فیحلم عنه و یؤخر عقوبته فاستحلفته بما سمعت فأخذه الله تعالی أَخْذَةً رابِیَةً.

و روی أن داود بن علی بن عبد الله بن العباس قتل المعلی بن خنیس مولی جعفر بن محمد ع و أخذ ماله فدخل علیه جعفر و هو یجر ردائه فقال له قتلت مولای و أخذت ماله أ ما علمت أن الرجل ینام علی الثکل و لا ینام علی الحرب أ ما و الله لأدعون الله علیک فقال له داود بن علی أ تهددنا بدعائک کالمستهزئ بقوله فرجع أبو عبد الله ع إلی داره فلم یزل لیله کله قائما و قاعدا حتی إذا کان السحر سمع و هو یقول فی مناجاته یا ذا القوة القویة و یا ذا المحال الشدید و یا ذا العزة التی کل

خلقک لها ذلیل اکفنی هذه الطاغیة و انتقم لی منه فما کانت إلا ساعة حتی ارتفعت الأصوات بالصیاح و قیل مات داود بن علی.

و روی أبو بصیر قال دخلت المدینة و کانت معی جویریة لی فأصبت منها ثم خرجت إلی الحمام فلقیت أصحابنا الشیعة و هم متوجهون إلی أبی عبد الله جعفر ع فخشیت أن یسبقونی و یفوتنی الدخول إلیه فمشیت معهم حتی دخلت الدار فلما مثلت بین یدی أبی عبد الله نظر إلی ثم قال یا أبا بصیر أ ما علمت أن بیوت الأنبیاء و أولاد الأنبیاء لا یدخلها الجنب فاستحییت و قلت یا ابن رسول الله إنی لقیت أصحابنا فخشیت أن یفوتنی الدخول معهم و لن أعود مثلها و خرجت

و جاءت الروایة مستفیضة بمثل ما ذکرناه من الآیات و الأخبار بالغیوب مما یطول تعداده.

و کان یقول ع علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الأسماع

و إن عندنا الجفر الأحمر و الجفر الأبیض و مصحف فاطمة ع و إن عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس إلیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام فقال أما الغابر فالعلم بما یکون و أما المزبور فالعلم بما کان و أما النکت فی القلوب فهو الإلهام و أما النقر فی الأسماع فهو حدیث الملائکة ع نسمع کلامهم و لا نری أشخاصهم و أما الجفر الأحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله ص و لن یخرج حتی یقوم قائمنا أهل البیت و أما الجفر الأبیض فوعاء فیه توراة موسی و إنجیل عیسی و زبور داود و کتب الله الأولی و أما مصحف فاطمة ع ففیه ما یکون من حادث و أسماء کل من یملک إلی أن تقوم الساعة و أما الجامعة فهو کتاب طوله سبعون ذراعا إملاء رسول الله ص من فلق فیه و خط علی بن أبی طالب ص بیده فیه و الله جمیع ما یحتاج الناس إلیه إلی یوم القیامة حتی أن فیه أرش الخدش و الجلدة و نصف الجلدة.

و کان ع یقول حدیثی حدیث أبی و حدیث أبی حدیث جدی و حدیث جدی حدیث علی بن أبی طالب أمیر المؤمنین و حدیث علی حدیث رسول الله ص و حدیث رسول الله قول الله عز و جل.

و روی أبو حمزة الثمالی عن أبی عبد الله جعفر بن محمد ع قال سمعته یقول ألواح موسی ع عندنا و عصی موسی عندنا و نحن ورثة النبیین.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روی معاویة بن وهب عن سعید السمان قال کنت عند أبی عبد الله جعفر بن محمد ع إذ دخل علیه رجلان من الزیدیة فقالا أ فیکم إمام مفترض الطاعة قال فقال لا قال فقالا قد أخبرنا عنک الثقات أنک تقول به و سموا قوما و قالوا هم أصحاب ورع و تشمیر و هم ممن لا یکذب فغضب أبو عبد الله و قال ما أمرتهم بهذا فلما رأی الغضب فی وجهه خرجا فقال لی أ تعرف هذین قلت نعم و هما من أهل سوقنا و هما من الزیدیة و هما یزعمان أن سیف رسول الله ص عند عبد الله بن الحسن فقال کذبا لعنهما الله و الله ما رآه عبد الله بن الحسن بعینیه و لا بواحدة من عینیه و لا رآه أبوه اللهم إلا أن یکون رآه عند علی بن الحسین ع فإن کانا صادقین فما علامة فی مقبضه و ما أثر فی موضع مضربه فإن عندی لسیف رسول الله ص و إن عندی لرایة رسول الله ص و درعه و لامته و مغفره فإن کانا صادقین فما علامة فی درع رسول الله ص و إن عندی لرایة رسول الله ص المغلبة و إن عندی ألواح موسی و عصاه و إن عندی لخاتم سلیمان و إن عندی الطست التی کان یقرب موسی فیها القربان و إن عندی الاسم الذی کان رسول الله ص إذا وضعه بین المسلمین و المشرکین لم یصل من المشرکین إلی المسلمین نشابة و إن عندی لمثل الذی جاءت به الملائکة و مثل السلاح فینا کمثل التابوت فی بنی إسرائیل کان أی بیت وجد فیه التابوت علی بابهم أوتوا النبوة و من صار السلاح إلیه منا أوتی الإمامة و لقد لبس أبی درع رسول الله ص فخطت علیه الأرض خطیطا و لبستها أنا فکانت و کانت و قائمنا إذا لبسها ملأها إن شاء الله تعالی

و روی عمرو بن أبان قال سألت أبا عبد الله ع عما یتحدث الناس أنه دفع إلی أم سلمة رحمة الله علیها صحیفة مختومة فقال إن رسول الله ص لما قبض ورث أمیر المؤمنین علی علیه‌السلام علمه و سلاحه و ما هناک ثم صار إلی الحسن ثم صار إلی الحسین ع قال فقلت ثم صار إلی علی بن الحسین ثم إلی ابنه ثم انتهی إلیک قال نعم

و الأخبار فی هذا المعنی کثیرة و فیما أثبتناه منها کفایة فی الغرض الذی نؤمه إن شاء الله.

و قال الشیخ المفید رحمه الله تعالی باب ذکر طرف من أخبار أبی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع و کلامه قیل إن جماعة من بنی هاشم اجتمعوا بالأبواء و فیهم إبراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و أبو جعفر المنصور و صالح بن علی و عبد الله بن الحسن و ابناه محمد و إبراهیم و محمد

بن عبد الله بن عمرو بن عثمان فقال صالح بن على قد علمتم أنكم الذين يمد الناس إليهم أعينهم و قد جمعكم الله فى هذا الموضع فاعقدوا لرجل منكم بيعة تعطونه إياها من أنفسكم و تواثقوا على ذلک حتى يفتح الله و هو خير الفاتحين فحمد الله عبد الله بن الحسن و أثنى عليه ثم قال قد علمتم أن ابنى هذا هو المهدى فهلم فلنبايعه و قال أبو جعفر لأى شىء يخدعون أنفسكم و الله لقد علمتم ما الناس إلى أحد أصور أعناقا و لا أسرع إجابة منهم إلى هذا الفتى يريد محمد بن عبد الله قالوا قد و الله صدقت إن هذا الذى نعلم فبايعوا محمدا جميعا و مسحوا على يده قال عيسى بن عبد الله بن محمد و جاء رسول عبد الله بن حسن إلى أبى أن ائتنا فإنا مجتمعون لأمر و أرسل بذلک إلى جعفر بن محمد ع و قال غير عيسى إن عبد الله بن الحسن قال لمن حضر لا تريدوا جعفرا فإنا نخاف أن يفسد عليكم أمركم قال عيسى بن عبد الله بن محمد فأرسلنى أبى أنظر ما اجتمعوا له فجئتهم و محمد بن عبد الله يصلى على طنفسة رحل مثنية فقلت لهم أرسلنى أبى إليكم أسألكم لأى شىء اجتمعتم فقال عبد الله اجتمعنا لنبايع المهدى محمد بن عبد الله قال و جاء جعفر بن محمد فأوسع له عبد الله بن حسن إلى جنبه فتكلم بمثل كلامه فقال جعفر بن محمد لا تفعلوا فإن هذا الأمر لم يأت بعد إن كنت ترى أن ابنک هذا هو المهدى فليس به و لا هذا أوانه و إن كنت إنما تريد أن تخرجه غضبا لله تعالى و ليأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر فإنا و الله لا ندعک و أنت شيخنا و نبايع ابنک فى هذا الأمر فغضب عبد الله و قال لقد علمت خلاف ما تقول و و الله ما أطلعک الله على غيبه و لكنک يحملک على هذا الحسد لابنى فقال و الله ما ذلک يحملنى و لكن هذا و إخوته و أبناءهم دونكم و ضرب بيده على ظهر أبى العباس ثم ضرب بيده على كتف عبد الله بن حسن و قال إيها و الله ما هى إليک و لا إلى ابنک و لكنها لهم و إن ابنيک لمقتولان ثم نهض و توكأ على يد عبد العزيز بن عمران الزهرى و قال أ رأيت صاحب الرداء الأصفر يعنى أبا جعفر فقال له نعم فقال: إنا و الله نجده يقتله فقال له عبد العزيز أ يقتل محمدا قال نعم قال فقلت فى نفسى حسده و رب الكعبة قال ثم و الله ما خرجت من الدنيا حتى رأيته قتلهما قال فلما قال جعفر ذلک و نهض القوم و افترقوا تبعه عبد الصمد و أبو جعفر فقالا يا أبا عبد الله تقول هذا قال نعم أقوله و الله و أعلمه.

و عن بجاد العابد قال كان جعفر بن محمد ع إذا رأى محمد بن عبد الله بن حسن تغرغرت عيناه ثم يقول بنفسي هو إن الناس ليقولون فيه و إنه لمقتول ليس هو في كتاب علي من خلفاء هذه الأمة فصل و هذا حديث مشهور كالذي قبله لا يختلف العلماء بالأخبار في صحتهما و هما مما يدلان على إمامة أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع و أن المعجزات كانت تظهر على يده لإخباره بالغائبات و الكائنات قبل كونها كما كان يخبر الأنبياء ع فيكون ذلك من آياتهم و علامات نبوتهم و صدقهم على ربهم عز و جل.

و عن يونس بن يعقوب قال كنت عند أبي عبد الله ع فورد عليه رجل من أهل الشام فقال له إني رجل صاحب كلام و فقه و فرائض و قد جئت لمناظرة أصحابك فقال له أبو عبد الله كلامك هذا من كلام رسول الله ص أو من عندك فقال من كلام رسول الله ص بعضه و من عندي بعضه فقال له أبو عبد الله ع فأنت إذا شريك رسول الله ص قال لا قال فسمعت الوحي عن الله قال لا قال فتجب طاعتك كما تجب طاعة رسول الله ص قال لا فالتفت أبو عبد الله ع إلي و قال يا يونس بن يعقوب هذا رجل قد خصم نفسه قبل أن يتكلم ثم قال يا يونس لو كنت تحسن الكلام كلمته قال يونس فيا لها من حسرة فقلت جعلت فداك سمعتك تنهى عن الكلام و تقول ويل لأصحاب الكلام يقولون هذا ينقاد و هذا لا ينقاد و هذا ينساق و هذا لا ينساق و هذا نعقله و هذا لا نعقله فقال أبو عبد الله ع إنما قلت ويل لقوم تركوا قولي و ذهبوا إلى ما يريدون ثم قال اخرج إلى الباب فانظر من ترى من المتكلمين فأدخله قال فخرجت فوجدت حمران بن أعين و كان يحسن الكلام و محمد بن النعمان الأحول و كان متكلما و هشام بن سالم و قيس الماصر و كانوا متكلمين فأدخلتهم عليه فلما استقر بنا المجلس و كنا في خيمة لأبي عبد الله ع على طرف جبل بالحرم و ذلك قبل أيام الحج بأيام أخرج أبو عبد الله رأسه من الخيمة فإذا هو ببعير يخب فقال هشام و رب الكعبة قال فظننا أن هشاما رجل من ولد عقيل كان شديد المحبة لأبي عبد الله ع فإذا هشام بن الحكم قد ورد و هو أول ما اختطت لحيته و ليس فينا إلا من هو أكبر سنا منه قال فوسع له أبو عبد الله ع و قال ناصرنا بقلبه و لسانه و يده ثم قال لحمران كلم الرجل يعني الشامي فكلمه حمران فظهر عليه ثم قال يا طاقي كلمه فكلمه فظهر عليه محمد بن النعمان ثم قال يا هشام بن سالم كلمه فتعارفا ثم قال لقيس الماصر كلمه فكلمه

و أقبل أبو عبد الله ع یتبسم من کلامهما و قد استخذل الشامی فی یده ثم قال للشامی کلم هذا الغلام یعنی هشام بن الحکم فقال له نعم ثم قال الشامی لهشام یا غلام سلنی فی إمامة هذا یعنی أبا عبد الله ع فغضب هشام حتی أرعد ثم قال یا هذا ربک أنظر لخلقه أم هم لأنفسهم فقال الشامی بل ربی أنظر لخلقه قال ففعل لهم بنظره فی دینهم ما ذا قال کلفهم و أقام لهم حجة و دلیلا علی ما کلفهم و أزاح فی ذلک عللهم فقال له هشام فما هذا الدلیل الذی نصبه لهم قال الشامی هو رسول الله ص قال له هشام فبعد رسول الله ص من قال الکتاب و السنة فقال له هشام فهل نفعنا الیوم الکتاب و السنة فیما اختلفنا فیه حتی رفعا عنا الاختلاف و مکننا من الاتفاق قال الشامی نعم قال له هشام فلم اختلفنا نحن و أنت و جئتنا من الشام تخالفنا و تزعم أن الرأی طریق الدین و أنت مقر بأن الرأی لا یجمع علی القول الواحد المختلفین فسکت الشامی کالمفکر فقال له أبو عبد الله ما لک لا تتکلم قال إن قلت إنا ما اختلفنا کابرت و إن قلت إن الکتاب و السنة ترفعان بیننا الاختلاف أبطلت لأنهما یحتملان الوجوه و لکن لی علیه مثل ذلک فقال له أبو عبد الله ع سله تجده ملیا فقال الشامی لهشام من أنظر للخلق ربهم أم أنفسهم قال هشام بل ربهم أنظر لهم فقال الشامی فهل أقام لهم من یجمع کلمتهم و یرفع اختلافهم و یبین لهم حقهم من باطلهم قال هشام نعم قال من هو قال هشام أما فی ابتداء الشریعة فرسول الله ص و أما بعد النبی ص فغیره قال الشامی و من هو غیر النبی ص القائم مقامه فی حجته قال هشام فی وقتنا هذا أم قبله قال الشامی بل فی وقتنا هذا قال هشام هذا الجالس یعنی أبا عبد الله ع الذی تشد إلیه الرحال و یخبرنا بأخبار السماء وراثه عن أب عن جد قال الشامی و کیف لی بعلم ذلک قال له هشام سله عما بدا لک قال الشامی قطعت عذری فعلی السؤال فقال له أبو عبد الله ع أنا أکفیک المسألة یا شامی أخبرک عن مسیرک و سفرک خرجت یوم کذا و کان مسیرک علی طریقک کذا و مر بک کذا و مررت علی کذا فأقبل الشامی و کلما وصف له شیئا من أمره یقول له صدقت و الله ثم قال أسلمت لله الساعة فقال له أبو عبد الله ع بل آمنت بالله الساعة لأن الإسلام قبل الإیمان و علیه یتوارثون و یتناکحون و الإیمان علیه یثابون قال الشامی صدقت فأنا الساعة أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمدا رسول الله و أنک وصی الأوصیاء

و هذا الخبر مع ما فیه من إثبات حجة النظر و دلالة الإمامة یتضمن من المعجز لأبی عبد الله ع بالخبر عن الغائب مثل الذی یتضمنه الخبران المتقدمان و یوافقهما فی معنی البرهان.

و روی أنه اجتمع نفر من الزنادقة فیهم ابن أبی العوجاء و ابن طالوت و ابن الأعمی و ابن المقفع و أصحابهم کانوا مجتمعین فی الموسم بالمسجد الحرام و أبو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع فیه إذ ذاک یفتی الناس و یفسر لهم القرآن و یجیب عن المسائل بالحجج و البینات فقال القوم لابن أبی العوجاء هل لک فی تغلیط هذا الجالس و سؤاله عما یفضحه عند هؤلاء المحیطین به فقد تری فتنة الناس به و هو علامة زمانه فقال لهم ابن أبی العوجاء نعم ثم تقدم ففرق الناس و قال یا أبا عبد الله إن المجالس أمانات و لا بد لکل من کان به سعال أن یسعل أ فتأذن فی السؤال فقال له أبو عبد الله ع سل إن شئت فقال له ابن أبی العوجاء إلی کم تدوسون هذا البیدر و تلوذون بهذا الحجر و تعبدون هذا البیت المرفوع بالطین و المدر و تهرولون حوله هرولة البعیر إذا نفر من فکر فی هذا و قدر علم أنه فعل غیر حکیم و لا ذی نظر فقل إنک رأس هذا الأمر و سنامه و أبوک أسه و نظامه فقال له الصادق ع إن من أضله الله و أعمی قلبه استوخم الحق فلم یستعذبه و صار الشیطان ولیه و ربه یورده مناهل الهلکة و هذا بیت استعبد الله به خلقه لیختبر طاعتهم فی إتیانه فحثهم علی تعظیمه و زیارته و جعله قبلة للمصلین له فهو شعبة من رضوانه و طریق یؤدی إلی غفرانه منصوب علی استواء الکمال و مجمع العظمة و الجلال خلقه الله قبل دحو الأرض بألفی عام فأحق من أطیع کما أمر و انتهی عما زجر الله المنشئ للأرواح و الصور فقال ابن أبی العوجاء ذکرت أبا عبد الله فأحلت علی غائب فقال الصادق ع کیف یکون یا ویلک غائبا من هو مع خلقه شاهد و شهید و إلیهم أقرب مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ یسمع کلامهم و یعلم أسرارهم و لا یخلو منه مکان و لا یشتغل به مکان و لا یکون من مکان أقرب من مکان تشهد له بذلک آثاره و تدل علیه أفعاله و الذی بعثه بالآیات المحکمة و البراهین الواضحة محمد ص جاءنا بهذه العبادة فإن شککت فی شیء من أمره فاسأل عنه أوضحه لک قال فأبلس ابن أبی العوجاء و لم یدر ما یقول فانصرف من بین یدیه فقال لأصحابه سألتکم أن تلتمسوا لی خمرة فألقیتمونی علی جمرة فقالوا له اسکت فو الله لقد فضحتنا بحیرتک و انقطاعک و

ما رأینا أحقر منک الیوم فی مجلسه فقال أ لی تقولون هذا إنه ابن من حلق رءوس من ترون و أومأ بیده إلی أهل الموسم

و روی أن أبا شاکر الدیصانی وقف ذات یوم علی مجلس أبی عبد الله ع فقال له إنک لأحد النجوم الزواهر و کان آباؤک بدورا بواهر و أمهاتک عقیلات عباهر و عنصرک من أکرم العناصر و إذا ذکر العلماء فعلیک تثنی الخناصر فخبرنا أیها البحر الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم فقال له أبو عبد الله ع إن أقرب الدلیل علی ذلک ما أذکره لک ثم دعا ببیضة فوضعها فی راحته و قال هذا حصن ملموم داخله غرقئ رقیق یطیف به کالفضة السائلة و الذهبة المائعة أ تشک فی ذلک قال أبو شاکر لا شک فیه قال أبو عبد الله ع ثم إنه ینفلق عن صورة کالطاوس أ دخله شیء غیر ما عرفت قال لا قال فهذا الدلیل علی حدث العالم فقال أبو شاکر دللت أبا عبد الله فأوضحت و قلت فأحسنت و ذکرت فأوجزت و قد علمت إنا لا نقبل إلا ما أدرکناه بأبصارنا و سمعناه بآذاننا أو ذقناه بأفواهنا أو شممناه بأنوفنا أو لمسناه ببشرنا فقال أبو عبد الله ع ذکرت الحواس الخمس و هی لا تنفع فی الاستنباط إلا بدلیل کما لا تقطع الظلمة بغیر مصباح

یرید ع أن الحواس بغیر عقل لا توصل إلی معرفة الغائبات و أن الذی أراه من حدوث الصورة معقول بنی العلم به علی محسوس.

و مما حفظ عنه ع فی وجوب المعرفة بالله عز و جل و بدینه.

قوله وجدت علم الناس کلهم فی أربع أولها أن تعرف ربک و الثانی أن تعرف ما صنع بک و الثالث أن تعرف ما أراد منک و الرابع أن تعرف ما یخرجک عن دینک

و هذه أقسام تحیط بالمفروض من المعارف لأنه أول ما یجب علی العبد معرفة ربه جل جلاله فإذا علم أن له إلها وجب أن یعرف صنعه إلیه فإذا عرف صنعه عرف به نعمته فإذا عرف نعمته وجب علیه شکره فإذا أراد تأدیة شکره وجب علیه معرفة مراده لیطیعه بفعله فإذا وجبت طاعته وجب علیه معرفة ما یخرجه من دینه لیجتنبه فتخلص لربه طاعته و شکر إنعامه.

و مما حفظ عنه ع فی التوحید و نفی التشبیه.

قوله لهشام بن الحکم إن الله لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء و کل ما وقع فی الوهم فهو بخلافه.

و مما حفظ عنه ع من موجز القول فی العدل.

قوله لزرارة بن أعین یا زرارة أعطیک جملة فی القضاء و القدر قال نعم جعلت فداک قال إنه إذا کان یوم القیامة و جمع الله الخلائق سألهم عما عهد إلیهم و لم یسألهم عما قضی علیهم.

و مما حفظ عنه ع فی الحکمة و الموعظة.

قوله ما کل من نوی شیئا قدر علیه و لا کل من قدر علی شیء وفق له و لا کل من وفق أصاب له موضعا فإذا اجتمعت النیة و القدرة و التوفیق و الإصابة فهنالک تمت السعادة.

و مما حفظ ع فی الحث علی النظر فی دین الله عز و جل و المعرفة لأولیاء الله عز و جل.

قوله ع أحسنوا النظر فیما لا یسعکم جهله و انصحوا لأنفسکم و جاهدوها فی طلب معرفة ما لا عذر لکم فی جهله فإن لدین الله أرکانا لا ینفع من جهلها شدة اجتهاده فی طلب ظاهر عبادته و لا یضر من عرفها فدان بها حسن اقتصاده و لا سبیل لأحد إلی ذلک إلا بعون من الله تعالی.

و مما حفظ عنه ع فی الحث علی التوبة قوله ع تأخیر التوبة اغترار و طول التسویف حیرة و الاعتلال علی الله هلکة و الإصرار علی الدنیا أمن لمکر الله و لا یأمن مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ.

و الأخبار فیما حفظ عنه ع من العلم و الحکمة و البیان و الحجة و الزهد و الموعظة و فنون العلم کله أکثر من أن یحصی بالخطاب أو یحوی بالکتاب و فیما أثبتناه منه کفایة فی الغرض الذی قصدناه و الله الموفق للصواب.

و فیه ع یقول السید ابن محمد الحمیری رضی الله عنه و قد رجع عن قوله بمذهب الکیسانیة لما بلغه إنکار أبی عبد الله مقاله و دعاؤه له إلی القول بنظام الإمامة

أیا راکبا نحو المدینة جسرة عذافرة تطوی له کل سبسب

إذا ما هداک الله عاینت جعفرا فقل لولی الله و ابن المهذب

ألا یا ولی الله و ابن ولیه أتوب إلی الرحمن ثم تأوبی

إلیک من الذنب الذی کنت مطنبا أجاهد فیه دائبا کل معرب

و ما کان قولی فی ابن خولة دائبا معاندة منی لنسل المطیب

و لکن روینا عن وصی محمد و لم یک فیما قال بالمتکذب
بأن ولی الله یفقد لا یری سنین کفعل الخائف المترقب
فتقسم أموال الفقید کأنما تغیبه بین الصفیح المنصب
فإذ قلت لا فالحق قولک و الذی تقول فحتم غیر ما متعصب
بأن ولی الله و القائم الذی تطلع نفسی نحوه و تطربی
له غیبة لا بد أن سیغیبها فصلی علیه الله من متغیب

و فی هذا الشعر دلیل علی رجوع السید رحمه الله عن مذهب الکیسانیة و قوله بإمامة الصادق جعفر بن محمد ع و وجود الدعوة ظاهر من الشیعة فی أیام أبی عبد الله ع إلی إمامته و القول بإمامة صاحب الزمان و غیبته ع و أنها إحدی علاماته و هو صریح قول الإمامیة الاثنی عشریة.

قلت رجوع السید عن کیسانیته بقول الصادق ع أمر مشهور و بالسنة الرواة و نقلة الآثار مذکور فی دیوان شعره مثبت مسطور و فی صحائف الدهر مرقوم مزبور و کفی قوله شاهدا علی صحة هذه الدعوی تجعفرت باسم الله و الله أکبر

و هی مشهور منقولة.

و قال المفید رحمه الله باب ذکر أولاد أبی عبد الله ع و عددهم و أسمائهم و طرف من أخبارهم و کان لأبی عبد الله ع عشرة أولاد إسماعیل و عبد الله و أم فروة و أمهم فاطمة بنت الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب ع و موسی ع و إسحاق و محمد لأم ولد و العباس و علی و أسماء و فاطمة لأمهات أولاد شتی.

و کان إسماعیل أکبر إخوته و کان أبوه ع شدید المحبة له و البر به و الإشفاق علیه و کان قوم من الشیعة یظنون أنه القائم بعد أبیه و الخلیفة له من بعد إذ کان أکبر إخوته سنا و لمیل أبیه إلیه و إکرامه له فمات فی حیاة أبیه ع بالعریض و حمل علی رقاب الرجال إلی أبیه بالمدینة حتی دفن بالبقیع و روی أن أبا عبد الله ع جزع علیه جزعا شدیدا و حزن علیه حزنا عظیما و تقدم سریره بغیر حذاء و لا رداء و أمر بوضع سریره علی الأرض قبل دفنه مرارا کثیرة و کان یکشف عن وجهه و

ینظر إلیه یرید بذلک تحقیق أمر وفاته عند الظانین خلافته له من بعده و إزالة الشبهة عنهم فی حیاته.

و لما مات إسماعیل رحمه الله انصرف عن القول بإمامته بعد أبیه من کان یظن ذلک فیعتقده من أصحاب أبیه ع و قام علی حیاته شرذمة لم تکن من خاصة أبیه و لا من الرواة عنه و کانوا من الأباعد و الأطراف.

فلما مات الصادق ع انتقل فریق منهم إلی القول بإمامة موسی ع بعد أبیه و افترق الباقون فرقتین فریق منهم رجعوا عن حیاة إسماعیل و قالوا بإمامة ابنه محمد بن إسماعیل لظنهم أن الإمامة کانت فی أبیه و أن الابن أحق بمقام الإمامة من الأخ و فریق ثبتوا علی حیاة إسماعیل و هم الیوم شذاذ لا یعرف الیوم منهم أحد یوماً إلیه و هذان الفریقان یسمیان الإسماعیلیة و المعروف منهم الآن یقولون إن الإمامة فی إسماعیل و من بعده فی ولده و ولد ولده إلی آخر الزمان.

و کان عبد الله بن جعفر أکبر إخوته بعد إسماعیل و لم تکن منزلته عند أبیه منزلة غیره من ولده فی الإکرام و کان متهما بالخلاف علی أبیه فی الاعتقاد

و یقال إنه کان یخالط الحشویة و یمیل إلی المرجئة و ادعی بعد أبیه الإمامة و احتج بأنه أکبر إخوته الباقین فاتبعه علی قوله جماعة من أصحاب أبی عبد الله ع ثم رجع أکثرهم بعد ذلک إلی القول بإمامة أخیه موسی ع لما تبینوا ضعف دعواه و قوة أمر أبی الحسن ع و دلائل حقه و براهین إمامته و أقام نفر یسیر منهم علی أمرهم و دانوا بإمامة عبد الله و هم الفطحیة و إنما لزمهم هذا اللقب لقولهم بإمامة عبد الله و کان أفطح الرجلین أی عریضهما و یقال إنهم إنما لقبوا بذلک لأن داعیتهم إلی إمامة عبد الله کان یقال له عبد الله بن أفطح

و کان إسحاق بن جعفر من أهل الفضل و الصلاح و الورع و الاجتهاد.

و روی عنه الناس الحدیث و الآثار و کان ابن کاسب إذا حدث عنه یقول حدثنی ثقة الرضی إسحاق بن جعفر و کان إسحاق رضی الله عنه یقول بإمامة أخیه موسی ع و روی عن أبیه النص بالإمامة علی أخیه موسی ع

و کان محمد بن جعفر سخیا شجاعا و کان یصوم یوما و یفطر یوما و رأی رأی الزیدیة فی الخروج بالسیف.

و روی عن زوجته خدیجة بنت عبد الله بن الحسین أنها قالت ما خرج من عندنا محمد قط فی ثوب حتی یکسوه و کان یذبح فی کل یوم کبشا لأضیافه.

و خرج علی المأمون فی سنة تسع و تسعین و مائة بمکة و تبعه الزیدیة الجارودیة فخرج لقتاله عیسی الجلودی ففرق جمعه و أخذه فأنفذه إلی المأمون فلما وصل إلیه أکرمه المأمون و أدنی مجلسه منه و وصله و أحسن جائزته و کان مقیما معه بخراسان یرکب إلیه فی موکب من بنی عمه و کان المأمون یحتمل منه ما لا یحتمله السلطان من رعیته.

و روی أن المأمون أنکر رکوبه إلیه فی جماعة من الطالبیین الذین خرجوا علی المأمون فی سنة المائتین فآمنهم فخرج التوقیع إلیهم لا ترکبوا مع محمد بن جعفر و ارکبوا مع عبید الله بن الحسین فأبوا أن یرکبوا و لزموا منازلهم فخرج التوقیع أن ارکبوا مع من أحببتم فکانوا یرکبون مع محمد بن جعفر إذا رکب إلی المأمون و ینصرفون بانصرافه.

و ذکر عن موسی بن سلمة أنه قال أتی إلی محمد بن جعفر فقیل له إن غلمان ذی الرئاستین قد ضربوا غلمانک علی حطب اشتروه فخرج متزرا ببردتین و معه هراوة و هو یرتجز و یقول: الموت خیر لک من عیش بذل

و تبعه الناس حتی ضرب غلمان ذی الرئاستین و أخذ الحطب منهم فرفع الخبر إلی المأمون فبعث إلی ذی الرئاستین فقال له ائت محمد بن جعفر و اعتذر إلیه و حکمه فی غلمانک قال فخرج ذو الرئاستین إلی محمد بن جعفر قال موسی بن سملة فکنت عند محمد بن جعفر جالسا حین أتی فقیل له هذا ذو الرئاستین فقال لا یجلس إلا علی الأرض و تناول بساطا کان فی البیت فرمی به هو و من معه ناحیة و لم یبق فی البیت إلا وسادة جلس علیها محمد بن جعفر فلما دخل علیه ذو الرئاستین وسع له محمد علی الوسادة فأبی أن یجلس علیها و جلس علی الأرض فاعتذر إلیه و حکمه فی غلمانه.

و توفی محمد بن جعفر بخراسان مع المأمون فرکب المأمون لیشهده فلقیهم و قد خرجوا به فلما نظر إلی السریر ترجل و مشی حتی دخل بین العمودین و لم یزل بینهما حتی وضع فتقدم فصلی علیه ثم

حمله حتی بلغ به إلی القبر ثم دخل قبره فلم یزل فیه حتی بنی علیه ثم خرج فقام علی القبر حتی دفن فقال له عبد الله بن الحسین و دعا له یا أمیر المؤمنین إنک قد تعبت فلو رکبت فقال لـه المـأمون إن هذه رحم قد قطعت من مائتی سنة

و روی عن إسماعیل بن محمد بن جعفر أنه قال قلت لأخی و هو إلی جنبی و المأمون قائم علی القبر لو کلمناه فی دین الشیخ فلا نجده أقرب منه فی وقته هذا فابتدأنا المأمون فقال کم تـرک أبـو جعفـر من الدین فقلت خمسة و عشرین ألف دینار فقال قد قضی الله عنه دینه إلی من أوصی قلنا إلی ابن له یقال له یحیی بالمدینة فقال لیس هو بالمدینة هو بمصر و قد علمنا بکونه فیها و لکن کرهنا أن نعلمـه بخروجه من المدینة لئلا یسوءه ذلک لعلمه بکراهتنا لخروجهم عنا.

و کان علی بن جعفر رضی الله عنه راویة للحدیث سدید الطریق شدید الورع کثیر الفضل و لزم أخـاه موسی بن جعفر ع و روی عنه شیئا کثیرا.

و کان العباس بن جعفر رحمه الله فاضلا نبیلا

و کان موسی بن جعفر أجل ولد أبی عبد الله ع قدرا و أعظمهم محلا و أبعدهم فی الناس صیتا و لـم یر فی الناس و فی زمانه أسخی منه و لا أکرم نفسا و عشرة و کان أعبد أهـل زمانـه و أورعهـم و أفقههم و أعلمهم و اجتمع جمهور شیعة أبیه علی القول بإمامته و التعظـیم لحقـه و التسـلیم لأمـره و رووا عن أبیه الصادق ع نصوصا علیه بالإمامة و إشارات إلیه بالخلافة و أخذوا عنه معـالم دیـنهم و رووا عنه من الآیات و المعجزات ما یقطع بها علی حجته و صواب القول بإمامته

انتهی کلام الشیخ المفید رضی الله عنه.

و قال الحافظ أبو نعیم رحمه الله و منهم الإمام الناطق أبو عبد الله جعفر بن محمـد الصـادق ع أقبـل علی العبادة و الخضوع و أثر العزلة و الخشوع ولها عن الرئاسة و الجموع و قیل إن التصـوف انتفـاع بالنسب و ارتفاع بالسبب-

عن عمرو بن أبی المقدام قال کنت إذا نظرت إلی جعفر بن محمد علمت أنه من سلالة النبیین.

و روی عن مالک بن أنس عن جعفر بن محمد ع أن سفیان الثوری دخل علیه و سأله الحدیث فقال جعفر أحدثک و ما کثرة الحدیث لک بخیر یا سفیان إذا أنعم الله علیک بنعمة فأحببت بقائها و دوامها فأکثر من الحمد و الشکر الحدیث إلی قوله ع ثلاث و أی ثلاث.

و عن محمد بن بشیر عن جعفر بن محمد ع أوحی الله إلی الدنیا أن اخدمی من خدمنی و أتعبی من خدمک.

و عنه ع إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ قال للمتفرسین و کان یقول کیف أعتذر و قد احتججت و کیف أحتج و قد علمت.

و کان ع یطعم حتی لا یبقی لعیاله شیء.

و سئل لم حرم الله الربا قال لئلا یتمانع الناس المعروف.

و قال بنی الإنسان علی خصال فمهما بنی علیه فإنه لا یبنی علی الخیانة و الکذب.

و قال ع الفقهاء أمناء الرسل فإذا رأیتم الفقهاء قد رکبوا إلی السلاطین فاتهموهم.

و عن الأصمعی قال قال جعفر بن محمد ع الصلاة قربان کل تقی و الحج جهاد کل ضعیف و زکاة البدن الصیام و الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر و استنزلوا الرزق بالصدقة و حصنوا أموالکم بالزکاة و ما عال امرئ اقتصد و التقدیر نصف العیش و التودد نصف العقل و قلة العیال إحدی الیسارین و من حزن والدیه فقد عقهما و من ضرب بیده علی فخذه عند المصیبة فقد حبط أجره و الصنیعة لا تکون صنیعة إلا عند ذی حسب أو دین و الله عز و جل ینزل الصبر علی قدر المصیبة و ینزل الرزق علی قدر المئونة و من قدر معیشته رزقه الله و من بذر معیشته حرمه الله.

و عن بعض أصحاب جعفر ع قال دخلت علیه و موسی ع بین یدیه و هو یوصیه بهذه الوصیة فکان مما حفظت منها أن قال یا بنی اقبل وصیتی و احفظ مقالتی فإنک إن حفظتها تعش سعیدا و تمت حمیدا یا بنی من قنع بما قسم له استغنی و من مد عینه إلی ما فی ید غیره مات فقیرا و من لم یرض بما قسم الله له اتهم الله فی قضائه و من استصغر زلة غیره استعظم زلة نفسه و من استصغر زلة نفسه استعظم زلة غیره یا بنی من کشف عن حجاب غیره تکشفت عورات بیته و من سل سیف البغی قتل به و من احتفر لأخیه بئرا سقط فیها و من داخل السفهاء حقر و من خالط العلماء وقر و من دخل

مداخل السوء اتهم یا بنی إیاک أن تزری بالرجال فیزری بک و إیاک و الدخول فیما لا یعنیک فتزل یا بنی قل الحق لک و علیک تستشار من بین أقرانک یا بنی کن لکتاب الله تالیا و للإسلام فاشیا و بالمعروف آمرا و عن المنکر ناهیا و لمن قطعک واصلا و لمن سکت عنک مبتدئا و لمن سألک معطیا و إیاک و النمیمة فإنها تزرع الشحناء فی قلوب الرجال و إیاک و التعرض لعیوب الناس فمنزلة المتعرض لعیوب الناس کمنزلة الهدف یا بنی إذا طلبت الجود فعلیک بمعادنه فإن للجود معادن و للمعادن أصولا و للأصول فروعا و للفروع ثمرا و لا یطیب ثمر إلا بفرع و لا فرع إلا بأصل و لا أصل ثابت إلا بمعدن طیب یا بنی إذا زرت فزر الأخیار و لا تزر الفجار فإنهم صخرة لا یتفجر ماؤها و شجرة لا یخضر ورقها و أرض لا تظهر عشبها قال علی بن موسی ع فما ترک أبی هذه الوصیة إلی أن توفی

قلت قد نقلت هذه الوصیة آنفا و نقلتها الآن لزیادة فی هذه الروایة.

و قال جعفر بن محمد ع لا زاد أفضل من التقوی و لا شیء أحسن من الصمت و لا عدو أضر من الجهل و لا داء أدوی من الکذب.

و عن شیخ من أهل المدینة کان من دعاء جعفر بن محمد ع اللهم اعمرنی بطاعتک و لا تخزنی بمعصیتک اللهم ارزقنی مواساة من قترت علیه رزقک بما وسعت علی من فضلک قال غسان فحدثت بهذا سعید بن مسلم فقال هذا دعاء الأشراف.

و عن نضر بن کثیر قال دخلت أنا و سفیان علی جعفر بن محمد ع فقلت إنی أرید البیت الحرام فعلمنی ما أدعو به فقال إذا بلغت الحرم فضع یدک علی الحائط و قل یا سابق الفوت یا سامع الصوت یا کاسی العظام لحما بعد الموت ثم ادع بما شئت فقال له سفیان شیئا لم أفهمه فقال له یا سفیان إذا جاءک ما تحب فأکثر من الحمد لله و إذا جاءک ما تکره فأکثر من لا حول و لا قوة إلا بالله و إذا استبطأت الرزق فأکثر من الاستغفار.

و عن عبد الله بن شبرمة قال دخلت أنا و أبو حنیفة علی جعفر بن محمد ع فقال لابن أبی لیلی من هذا معک فقال هذا رجل له بصر و نفاذ فی أمر الدین قال لعله الذی یقیس الدین برأیه قال نعم إلی آخرها

و إنما لم أذكرها لأن الصادق ع كان أعلى شأنا و أشرف مكانا و أعظم بيانا و أقوى دليلا و برهانا من أن يسأل مثل أبي حنيفة مع دقة نظره و فرط ذكائه و قوة عارضته و شدة استخراجه عن هذه المسائل الواضحة ثم إن المسائل الأولى إنما ينظر فيها و يعللها الطبيب و ليست من تكليف الفقيه و العهدة على الناقل و أنا أستغفر الله.

و عن عنبسة الخثعمي و كان من الأخيار قال سمعت جعفر بن محمد ع يقول إياكم و الخصومة في الدين فإنها تشغل القلب و تورث النفاق.

و قال ع إذا بلغك عن أخيك شيء يسوؤك فلا تغتم فإنه إن كان كما يقول كانت عقوبة عجلت و إن كانت على غير ما يقول كانت حسنة لم تعملها.

قال و قال موسى ع يا رب أسألك أن لا يذكرني أحد إلا بخير قال ما فعلت ذلك لنفسي.

قال الحافظ أبو نعيم أسند جعفر بن محمد ع عن أبيه و عن عطاء بن أبي رباح و عكرمة و عبيد الله بن أبي رافع و عبد الرحمن بن القاسم و غيرهم و روى عن جعفر عدة من التابعين منهم يحيى بن سعيد الأنصاري و أيوب السختياني و أبان بن تغلب و أبو عمر بن العلا و يزيد بن عبد الله بن الهاد و حدث عنه من الأئمة الأعلام مالك بن أنس و شعبة بن الحجاج و سفيان الثوري و ابن جريح و عبيد الله بن عمرو و روح بن القاسم و سفيان بن عيينة و سليمان بن بلال و إسماعيل بن جعفر و حاتم بن إسماعيل و عبد العزيز بن المختار و وهب بن خالد و إبراهيم بن طهمان و أخرج عنه مسلم بن الحجاج في صحيحه محتجا بحديثه عن يحيى بن سعيد عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جابر في حديث أسماء بنت عميس حين نفست بذي حليفة أن رسول الله ص أمر أبا بكر رضي الله عنه يأمرها أن تغتسل و تهل: حديث ثابت أخرجه مسلم في صحيحه عن أبي غسان محمد بن عمرو عن حريز و يحيى بن سعيد هو الأنصاري من تابعي أهل المدينة

إلى هنا نقلت مما ذكره الحافظ أبو نعيم رحمه الله.

قال ابن الخشاب رحمه الله ذكر أبي عبد الله الصادق جعفر بن محمد الباقر بن علي سيد العابدين بن الحسين بن علي بن أبي طالب صلى الله عليه و آله أجمعين و بالإسناد الأول عن محمد بن سنان مضى أبو عبد الله و هو ابن خمس و ستين سنة و يقال ثمان و ستين سنة في سنة مائة و ثمان و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أربعین و کان مولده سنة ثلاث و ثمانین من الهجرة فی إحدی الروایتین و فی الروایة الثانیة کان مولده سنة ثمانین من الهجرة و کان مقامه مع جده علی بن الحسین اثنتی عشرة سنة و أیاما و فی الروایة الثانیة کان مقامه مع جده خمس عشرة سنة و کان مقامه مع أبیه بعد مضی جده أربع عشرة سنة و توفی أبو جعفر ع و لأبی عبد الله أربع و ثلاثون سنة فی إحدی الروایتین و أقام بعد أبیه أربعا و ثلاثین سنة و کان عمره فی إحدی الروایتین خمسا و ستین سنة و فی الروایة الأخری ثمان و ستین سنة قال لنا الذارع و الأولی هی الصحیحة و أمه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبی بکر یعنی الصدیق رضی الله عنه و کان له ست بنین و ابنة واحدة إسماعیل و موسی الإمام و محمد و علی و عبد الله و إسحاق و أم فروة و هی التی زوجها من ابن عمه الخارج مع زید بن علی بن الحسین لقبه الصادق و الصابر و الفاضل و الطاهر قبره بالمدینة بالبقیع یکنی بأبی عبد الله و بأبی إسماعیل

انتهی کلامه.

و نقلت من کتاب الدلائل عن سلیمان بن خالد عن أبی عبد الله فی قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ قال أبو عبد الله أما و الله لربما وسدنا لهم الوسائد فی منازلنا.

و عن الحسین بن أبی العلا القلانسی قال قال أبو عبد الله ع یا حسین و ضرب بیده إلی مساور فی البیت فقال مساور طالما و الله اتکأت علیها الملائکة و ربما التقطنا من زغبها.

و عن عبد الله النجاشی قال کنت فی حلقة عبد الله بن الحسن فقال یا ابن النجاشی اتقوا الله ما عندنا إلا ما عند الناس قال فدخلت علی أبی عبد الله فأخبرته بقوله فقال و الله إن فینا من ینکت فی قلبه و ینقر فی أذنه و تصافحه الملائکة فقلت الیوم أو کان قبل الیوم فقال الیوم و الله یا ابن النجاشی.

و عن جریر بن مرازم قال قلت لأبی عبد الله ع إنی أرید العمرة فأوصنی فقال اتق الله و لا تعجل فقلت أوصنی فلم یزدنی علی هذا فخرجت من عنده من المدینة فلقینی رجل شامی یرید مکة فصحبنی و کان معی سفرة فأخرجتها و أخرج سفرته و جعلنا نأکل فذکر أهل البصرة فشتمهم ثم ذکر أهل الکوفة فشتمهم ثم ذکر الصادق ع فوقع فیه فأردت أن أرفع یدی فأهشم أنفه و أحدث نفسی بقتله أحیانا فجعلت أتذاکر قوله اتق الله و لا تعجل و أنا أسمع شتمه فلم أعد ما أمرنی

و عن أبی بصیر دخلت علی أبی عبد الله ع و أنا أرید أن یعطینی من دلالة الإمامة مثل ما أعطانی أبو جعفر ع فلما دخلت و کنت جنبا قال یا أبا محمد أ ما کان لک فیما کنت فیه شغل تدخل علی و أنت جنب فقلت ما عملته إلا عمدا فقال أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قلت بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی قال نعم یا أبا محمد قم فاغتسل فقمت و اغتسلت و صرت إلی مجلسی و قلت عند ذلک إنه إمام.

و عن عبد الله بن یحیی الکاهلی قال قال لی أبو عبد الله إذا لقیت السبع ما تقول له قلت ما أدری قال إذا لقیته فاقرأ فی وجهه آیة الکرسی و قل عزمت علیک بعزیمة الله و عزیمة محمد رسول الله ص و عزیمة سلیمان بن داود و عزیمة علی أمیر المؤمنین و الأئمة من بعده فإنه ینصرف عنک قال عبد الله الکاهلی فقدمت إلی الکوفة فخرجت مع ابن عم لی إلی قریة فإذا سبع قد اعترض لنا فی الطریق فقرأت فی وجهه آیة الکرسی و قلت عزمت علیک بعزیمة الله و عزیمة محمد رسول الله و عزیمة سلیمان بن داود و عزیمة أمیر المؤمنین و الأئمة من بعده إلا تنحیت عن طریقنا و لم تؤذنا فإنا لا نؤذیک فنظرت إلیه و قد طأطأ رأسه و أدخل ذنبه بین رجلیه و تنکب الطریق راجعا من حیث جاء فقال ابن عمی ما سمعت کلاما قط أحسن من کلام سمعته منک فقلت إن هذا الکلام سمعته من جعفر بن محمد ع فقال أشهد أنه إمام مفترض الطاعة و ما کان ابن عمی یعرف قلیلا و لا کثیرا فدخلت علی أبی عبد الله من قابل فأخبرته الخبر و ما کنا فیه فقال أ ترانی لم أشهدکم بئس ما رأیت إن لی مع کل ولی أذنا سامعة و عینا ناظرة و لسانا ناطقا ثم قال لی یا عبد الله بن یحیی أنا و الله صرفته عنکما و علامة ذلک أنکما کنتما فی البداءة علی شاطئ النهر و أن ابن عمک أثبت عندنا و ما کان الله یمیته حتی یعرفه هذا الأمر فرجعت إلی الکوفة فأخبرت ابن عمی بمقالة أبی عبد الله ففرح و سر به سرورا شدیدا و ما زال مستبصرا بذلک إلی أن مات

قال علی بن عیسی أثابه الله انظر بعین الاعتبار إلی شرف هؤلاء القوم و محلهم و مکانتهم من المعارف الإلهیة و فضلهم و ارتفاعهم فی درجات العرفان و نبلهم فإن تعریفه ع إیاه بما یقوله إذا لقی السبع فیه إشعار بأنه یلقی السبع و إلا لم یکن فی الحدیث إلا تعلیمه ما یقوله متی لقیه و لیس فی ذلک کثیر طائل.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن شعیب العقرقوفی قال دخلت أنا و علی بن أبی حمزة و أبو بصیر علی أبی عبد الله ع و معی ثلاثمائة دینار فصببتها قدامه فأخذ منها أبو عبد الله قبضة لنفسه و رد الباقی علی و قال یا شعیب رد هذه المائة دینار إلی موضعها الذی أخذتها منه قال شعیب فقضینا حوائجنا جمیعا فقال لی أبو بصیر یا شعیب ما حال هذه الدنانیر التی ردها علیک أبو عبد الله قلت أخذتها من عروة أخی سرا منه و هو لا یعلمها فقال لی أبو بصیر یا شعیب أعطاک أبو عبد الله و الله علامة الإمامة ثم قال لی أبو بصیر و علی بن أبی حمزة یا شعیب عد الدنانیر فعددتها فإذا هی مائة دینار و لا تزید دینارا و لا تنقص دینارا.

و عن سماعة بن مهران قال دخلت علی أبی عبد الله ع فقال لی مبتدئا یا سماعة ما هذا الذی کان بینک و بین جمالک فی الطریق إیاک أن تکون فحاشا أو صخابا أو لعانا فقلت و الله لقد کان ذلک و ذلک أنه کان یظلمنی فقال لئن کان ظلمک لقد أربیت علیه إن هذا لیس من فعالی و لا آمر به شیعتی ثم قال أبو عبد الله استغفر ربک یا سماعة مما کان و إیاک أن تعود فقلت إنی أستغفر الله مما کان و لا أعود.

و عن أبی بصیر قال کنت عند أبی عبد الله ذات یوم جالسا إذ قال یا أبا محمد هل تعرف إمامک قلت إی و الله الذی لا إله إلا هو و أنت هو و وضعت یدی علی رکبته أو فخذه فقال صدقت قد عرفت فاستمسک به قلت أرید أن تعطینی علامة الإمام قال یا أبا محمد لیس بعد المعرفة علامة قلت أزداد إیمانا و یقینا قال یا أبا محمد ترجع إلی الکوفة و قد ولد لک عیسی و من بعد عیسی محمد و من بعدهما ابنتان و اعلم أن ابنیک مکتوبان عندنا فی الصحیفة الجامعة مع أسماء شیعتنا و أسماء آبائهم و أمهاتهم و أجدادهم و أنسابهم و ما یلدون إلی یوم القیامة و أخرجها فإذا هی صفراء مدرجة.

و عن أبی بصیر قال دخلت علی أبی عبد الله قال لی یا أبا محمد ما فعل أبو حمزة الثمالی قلت خلفته صالحا قال فإذا رجعت فاقرأه منی السلام و أعلمه أنه یموت فی شهر کذا فی یوم کذا قال أبو بصیر لقد کان فیه أنس و کان لکم شیعة قال صدقت یا أبا محمد و ما عندنا خیر له قلت شیعتکم معکم قال

نعم إذا هو خاف الله و راقب الله و توقی الذنوب کان معنا فی درجتنا قال أبو بصیر فرجعنا تلک السنة فما لبث أبو حمزة الثمالی إلا یسیرا حتی مات.

و عن زید الشحام قال قال لی أبو عبد الله یا زید کم أتی لک سنة قلت کذا و کذا قال یا أبا أسامة أبشر فأنت معنا و أنت من شیعتنا أ ما ترضی أن تکون معنا قلت بلی یا سیدی و کیف لی أن أکون معکم فقال یا زید إن الصراط إلینا و إن المیزان إلینا و حساب شیعتنا إلینا و الله یا زید إنی أرحم بکم من أنفسکم و الله لکأنی أنظر إلیک و إلی الحارث بن المغیرة النضری فی الجنة فی درجة واحدة.

- و عن عبد الحمید بن أبی العلا و کان صدیقا لمحمد بن عبد الله بن الحسین و کان به خاصا فأخذه أبو جعفر فحبسه فی المضیق زمانا ثم إنه وافی الموسم فلما کان یوم عرفة لقیه أبو عبد الله فی الموقف فقال یا أبا محمد ما فعل صدیقک عبد الحمید فقال أخذه أبو جعفر فحبسه فی المضیق زمانا فرفع أبو عبد الله یده ساعة ثم التفت إلی محمد بن عبد الله فقال یا محمد قد و الله خلی سبیل صاحبک قال محمد فسألت عبد الحمید أی ساعة أخرجک أبو جعفر قال أخرجنی یوم عرفة بعد العصر.

و عن رزام بن مسلم مولی خالد بن عبد الله القسری قال إن المنصور قال لحاجبه إذا دخل علی جعفر بن محمد فاقتله قبل أن یصل إلی فدخل أبو عبد الله فجلس فأرسل إلی الحاجب فدعاه فنظر إلیه و جعفر قاعد عنده قال ثم قال له عد إلی مکانک قال و أقبل یضرب یده علی یده فلما قام أبو عبد الله و خرج دعا حاجبه فقال بأی شیء أمرتک قال لا و الله ما رأیته حین دخل و لا حین خرج و لا رأیته إلا و هو قاعد عندک.

و عن عبد العزیز القزاز قال کنت أقول فیهم بالربوبیة فدخلت علی أبی عبد الله ع فقال لی یا عبد العزیز ضع لی ماء أتوضأ ففعلت فلما دخل قلت فی نفسی هذا الذی قلت فیه ما قلت یتوضأ فلما خرج قال یا عبد العزیز لا تحمل علی البناء فوق ما یطیق فینهدم أنا عبید مخلوقون.

و عن جابر عن أبی جعفر و سعید أبی عمر الجلاب عن أبی عبد الله کلاهما رویا عنهما معا أن اسم الله الأعظم علی ثلاثة و سبعین حرفا و إنما کان عند آصف منها حرف واحد فتکلم به فخسف

بالأرض ما بینه و بین سریر بلقیس ثم تناول السریر بیده ثم عادت الأرض کما کانت أسرع من طرفة عین و عندنا نحن من الاسم الأعظم اثنان و سبعون حرفا و حرف عند الله استأثر به فی علم الغیب.

و قیل أراد عبد الله بن محمد الخروج مع زید فنهاه أبو عبد الله و عظم علیه فأبی إلا الخروج مع زید فقال له لکأنی و الله بک بعد زید و قد خمرت کما یخمر النساء و حملت فی هودج و صنع بک ما یصنع بالنساء فلما کان من أمر زید ما کان جمع أصحابنا لعبد الله بن محمد دنانیر و تکاروا له و أخذوه حتی إذا صاروا به إلی الصحراء و شیعوه فتبسم فقالوا له ما الذی أضحکک فقال و الله تعجبت من صاحبکم أنی ذکرت و قد نهانی عن الخروج فلم أطعه و أخبرنی بهذا الأمر الذی أنا فیه و قال لکأنی بک و قد خمرت کما تخمر النساء فجعلت فی هودج فعجبت.

و عن مالک الجهنی قال إنی یوما عند أبی عبد الله جالس و أنا أحدث نفسی بفضل الأئمة من أهل البیت إذ أقبل علی أبو عبد الله ع فقال یا مالک أنتم و الله شیعتنا حقا لا تری أنک أفرطت فی القول فی فضلنا یا مالک إنه لیس یقدر علی صفة الله و کنه قدرته و عظمته وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلی و کذلک لا یقدر أحد أن یصف حق المؤمن و یقوم به کما أوجب الله له علی أخیه المؤمن یا مالک إن المؤمنین لیلتقیان فیصافح کل واحد منهما صاحبه فلا یزال الله ینظر إلیهما بالمحبة و المغفرة و إن الذنوب لتتحات عن وجوههما حتی یفترقا فمن یقدر علی صفة من هو هکذا عند الله تعالی.

و عن رفاعة بن موسی قال کنت عند أبی عبد الله ذات یوم جالسا فأقبل أبو الحسن إلینا فأخذته فوضعته فی حجری و قبلت رأسه و ضممته إلی فقال لی أبو عبد الله یا رفاعة أما إنه سیصیر فی ید آل العباس و یتخلص منهم ثم یأخذونه ثانیة فیعطب فی أیدیهم.

عن عائذ الأحمسی قال دخلت علی أبی عبد الله و أنا أرید أن أسأله عن الصلاة فقلت السلام علیک یا ابن رسول الله فقال و علیک السلام و الله إنا لولده و ما نحن بذوی قرابته حتی قالها ثلاثا ثم قال من غیر أن أسأله إذا لقیت الله بالصلوات المفروضات لم یسألک عما سوی ذلک.

و عن أبی حمزة الثمالی قال کنت مع أبی عبد الله بین مکة و المدینة إذ التفت عن یساره فرأی کلبا أسود فقال ما لک قبحک الله ما أشد مسارعتک فإذا هو شبیه الطائر فقال هذا عثم برید الجن مات هشام الساعة و هو یطیر ینعاه فی کل بلد.

و عن إبراهیم بن عبد الحمید قال اشتریت من مکة بردة و آلیت علی نفسی ألا تخرج عن ملکی حتی تکون کفنی فخرجت فیها إلی عرفة فوقفت فیها الموقف ثم انصرفت إلی جمع فقمت إلیها فی وقت الصلاة فرفعتها و طویتها شفقة منی علیها و قمت لأتوضأ ثم عدت فلم أرها فاغتممت لذلک غما شدیدا فلما أصبحت و قمت لأتوضأ أفضت مع الناس إلی منی فإنی و الله لفی مسجد الخیف إذ أتانی رسول أبی عبد الله ع فقال لی یقول لک أبو عبد الله أقبل إلینا الساعة فقمت مسرعا حتی دخلت إلیه و هو فی فسطاط فسلمت و جلست فالتفت إلی أو رفع رأسه إلی فقال یا إبراهیم أ تحب أن نعطیک بردة تکون کفنک قال قلت و الذی یحلف به إبراهیم لقد ضاعت بردتی قال فنادی غلامه فأتی ببردة فإذا هی و الله بردتی بعینها و طیی بیدی و الله قال فقال خذها یا إبراهیم و احمد الله.

و عن شعیب العقرقوفی أنه بعث معه رجل بألف درهم فقلت إنی أرید أن أعرف فضل أبی عبد الله فأخذت خمسة دراهم ستوقة فجعلتها فی الألف درهم و أخذت عوضها خمسة فصیرتها فی لبنة قمیصی ثم أتیت أبا عبد الله فأخذها و نثرها و أخذ الخمسة منها و قال هات خمستک و هات خمستنا.

و عن بکر بن أبی بکر الحضرمی قال حبس أبو جعفر أبی فخرجت إلی أبی عبد الله فأعلمته ذلک فقال إنی مشغول بابنی إسماعیل و لکن سأدعو له قال فمکث أیاما بالمدینة فأرسل إلی أن أرحل فإن الله قد کفاک أمر أبیک فأما إسماعیل فقد أبی الله إلا قبضه قال فرحلت فأتیت مدینة ابن هبیرة فصادفت أبا جعفر راکبا فصحت إلیه أبی أبو بکر الحضرمی شیخ کبیر فقال إن ابنه لا یحفظ لسانه خلوا سبیله.

و عن مرازم قال قال لی أبو عبد الله و هو بمکة یا مرازم لو سمعت رجلا یسبنی ما کنت صانعا قال قلت کنت أقتله قال یا مرازم إن سمعت من یسبنی فلا تصنع به شیئا قال فخرجت من مکة عند الزوال فی یوم حار فألجأنی الحر أن صرت إلی بعض القباب و فیها قوم فنزلت معهم فسمعت بعضهم یسب أبا عبد الله فذکرت قوله فلم أقل شیئا و لو لا ذلک لقتلته

قال أبو بصیر کان لی جار یتبع السلطان فأصاب مالا فاتخذ قیانا و کان یجمع الجموع و یشرب المسکر و یؤذینی فشکوته إلی نفسه غیر مرة فلم ینته فلما ألححت علیه قال یا هذا أنا رجل مبتلی و أنت رجل معافی فلو عرفتنی لصاحبک رجوت أن یستنقذنی الله بک فوقع ذلک فی قلبی فلما صرت

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

إلی أبی عبد الله ذکرت له حاله فقال لی إذا رجعت إلی الکوفة فإنه سیأتیک فقل له یقول لک جعفر بن محمد دع ما أنت علیه و أضمن لک علی الله الجنة قال فلما رجعت إلی الکوفة أتانی فیمن أتی فاحتبسته حتی خلا منزلی فقلت یا هذا إنی ذکرتک لأبی عبد الله فقال أقرئه السلام و قل له یترک ما هو علیه و أضمن له علی الله الجنة فبکی ثم قال الله أ قال لک جعفر هذا قال فحلفت له إنه قال لی ما قلت لک فقال لی حسبک و مضی فلما کان بعد أیام بعث إلی و دعانی فإذا هو خلف باب داره عریان فقال لی یا أبا بصیر ما بقی فی منزلی شیء إلا و قد أخرجته و أنا کما تری فمشیت إلی إخواننا فجمعت له ما کسوته به ثم لم یأت علیه إلا أیام یسیرة حتی بعث إلی أنی علیل فأتنی فجعلت أختلف إلیه و أعالجه حتی نزل به الموت فکنت عنده جالسا و هو یجود بنفسه ثم غشی علیه غشیة ثم أفاق فقال یا أبا بصیر قد وفی صاحبک لنا ثم مات فحججت فأتیت أبا عبد الله ع فاستأذنت علیه فلما دخلت قال لی ابتداء من داخل البیت و إحدی رجلی فی الصحن و أخری فی دهلیز داره یا أبا بصیر قد وفینا لصاحبک.

و عن عمر بن یزید قال اشتکی أبو عبد الله شکاة شدیدة خفت علیه قلت فی نفسی أسأله عن الإمام بعده قال لی مبتدئا لیس علی من وجعی هذا بأس.

و عنه قال دخلت علی أبی عبد الله و هو متکئ علی فراشه و وجهه إلی الحائط و ظهره إلی الباب فقال من هذا فقلت عمر بن یزید فقال غمز رجلی فقلت فی نفسی أسأله عن الإمام بعده أ عبد الله أم موسی فرفع رأسه إلی و قال إذا و الله لا أجیبک.

و عن هشام بن أحمر قال کتب أبو عبد الله رقعة فی حوائج لأشتریها و کتب إذا قرأت الرقعة خرقها فاشتریت الحوائج و أخذت الرقعة فأدخلتها فی زنفیلجتی و قلت أتبرک بها قال و قدمت علیه فقال یا هشام اشتریت الحوائج قلت نعم قال و خرقت الرقعة قلت أدخلتها زنفیلجتی و أقفلت علیها الباب أطلب البرکة و هو ذا المفتاح فی تکتی قال فرفع جانب مصلاه و طرحها إلی و قال خرقها فخرقتها و رجعت ففتشت الزنفیلجة فلم أجد فیها شیئا.

و عن عبد الله بن أبی لیلی قال کنت بالربذة مع المنصور و کان قد وجه إلی أبی عبد الله فأتی به و بعث إلی المنصور فدعانی فلما انتهیت إلی الباب سمعته یقول عجلوا علی به قتلنی الله إن لم أقتله

سقی الله الأرض من دمی إن لم أسق الأرض من دمه فسألت الحاجب من یعنی قال جعفر بن محمد فإذا هو قد أتی به مع عدة جلاوزة فلما انتهی إلی الباب قبل أن یرفع الستر رأیته قد تململت شفتاه عند رفع الستر فدخل فلما نظر إلیه المنصور قال مرحبا یا ابن عم مرحبا یا ابن رسول الله فما زال یرفعه حتی أجلسه علی وسادته ثم دعا بالطعام فرفعت رأسی و أقبلت أنظر علیه و یلقنه جدبا باردا و قضی حوائجه و أمره بالانصراف فلما خرج قلت له قد عرفت موالاتی لک و ما قد ابتلیت به فی دخولی علیهم و قد سمعت کلام الرجل و ما کان یقول فلما صرت إلی الباب رأیتک قد تململت شفتاک و ما أشک أنه شیء قلته و رأیت ما صنع بک فإن رأیت أن تعلمنی ذلک فأقوله إذا دخلت علیه قال نعم قلت ما شاء الله ما شاء الله لا یأتی بالخیر إلا الله ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف السوء إلا الله ما شاء الله ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما شاء الله ما شاء الله لا حول و لا قوة إلا بالله.

و عن المفضل بن عمر قال کنا جماعة علی باب أبی عبد الله ع فتکلمنا فی الربوبیة فخرج إلینا أبو عبد الله بلا حذاء و لا رداء و هو ینتفض و هو یقول لا یا خالد لا یا مفضل لا یا سلیمان لا یا نجم بل عبید مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ فقلت لا و الله لا قلت فیک بعد الیوم إلا ما قلت فی نفسک.

و عن صفوان الجمال قال کنت عند أبی عبد الله بالحیرة إذ أقبل الربیع فقال أجب أمیر المؤمنین فلم یلبث أن عاد فقلت دعاک فأسرعت الانصراف فقال إنه سألنی عن شیء فالق الربیع فاسأله عنه کیف صار الأمر الذی سألنی عنه قال صفوان و کان بینی و بین الربیع لطیف فخرجت فأتیت الربیع فسألته عما دعا المنصور أبا عبد الله لأجله فقال الربیع أخبرک بالعجب إن الأعراب خرجوا یجتنون الکمأة فأصابوا فی البدو خلقا ملقی فأتونی به فأدخلته علی المنصور لأعجبه منه فوضعته بین یدیه فلما رآه قال نحه و ادع لی جعفر بن محمد فدعوته فقال یا أبا عبد الله أخبرنی عن الهواء ما فیه فقال فی الهواء موج مکفوف فقال فیه سکان قال نعم قال و ما سکانه قال خلق أبدانهم خلق الحیتان رءوسهم رءوس الطیر و لهم أعراف کأعراف الدیکة و نغانغ کنغانغ الدیکة و أجنحة کأجنحة الطیر فی ألوان أشد بیاضا من الفضة المجلوة فقال المنصور هلم الطست قال فجئت بها و فیها ذلک الخلق فإذا هو و

الله کما وصف جعفر بن محمد فلما نظر إلیه جعفر قال هذا هو الخلق الذی یسکن الموج المکفوف فأذن له بالانصراف فلما خرج قال ویلک یا ربیع هذا الشجا المعترض فی حلقی من أعلم الناس.

و عن عبد الأعلی و عبید بن بشیر قالا قال أبو عبد الله ابتداء منه و الله إنی لأعلم ما فی السماوات و ما فی الأرض و ما فی الجنة و ما فی النار و ما کان و ما یکون إلی أن تقوم الساعة ثم سکت ثم قال أعلمه من کتاب الله أنظر إلیه هکذا ثم بسط کفه و قال إن الله یقول فیه تبیان کل شیء.

و عن إسماعیل بن جابر عن أبی عبد الله أن الله بعث محمدا نبیا فلا نبی بعده أنزل علیه الکتاب فختم به الکتب فلا کتاب بعده أحل فیه حلاله و حرم فیه حرامه فحلاله حلال إلی یوم القیامة و حرامه حرام إلی یوم القیامة فیه نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و فصل ما بینکم ثم أومأ بیده إلی صدره و قال نحن نعلمه.

و عن یونس بن أبی یعفور عن أخیه عبد الله عن أبی عبد الله قال مروان خاتم بنی مروان و إن خرج محمد بن عبد الله قتل.

و عن إسحاق بن عمار قال قلت لأبی عبد الله إن لنا أموالا و نحن نعامل الناس و أخاف إن حدث حدث أن تتفرق أموالنا فقال له اجمع مالک فی شهر ربیع الأول قال علی بن إسماعیل فمات إسحاق فی شهر ربیع.

و عن إسحاق بن عمار الصیرفی قال دخلت علی أبی عبد الله و کنت ترکت التسلیم علی أصحابنا فی مسجد الکوفة و ذلک لتقیة علینا فیها شدیدة فقال لی أبو عبد الله یا إسحاق متی أحدثت هذا الجفاء لإخوانک تمر بهم فلا تسلم علیهم فقلت له ذلک لتقیة کنت فیها فقال لیس علیک فی التقیة ترک السلام و إنما علیک فی التقیة الإذاعة إن المؤمن لیمر بالمؤمنین فیسلم علیهم فترد الملائکة سلام علیک و رحمة الله و برکاته أبدا.

عن مالک الجهنی قال کنا بالمدینة حین أجلبت الشیعة و صاروا فرقا فتنحینا عن المدینة ناحیة ثم خلونا فجعلنا نذکر فضائلهم و ما قالت الشیعة إلی أن خطر ببالنا الربوبیة فما شعرنا بشیء إذا نحن بأبی عبد الله واقف علی حمار فلم ندر من أین جاء فقال یا مالک و یا خالد متی أحدثتما الکلام فی

الربوبیة فقلنا ما خطر ببالنا إلا الساعة فقال اعلما أن لنا ربا یکلئنا باللیل و النهار نعبده یا مالک و یا خالد قولوا فینا ما شئتم و اجعلونا مخلوقین فکررها علینا مرارا و هو واقف علی حماره

قال أفقر عباد الله تعالی إلی رحمته جامع هذا الکتاب أثابه الله فی هذا الکلام و أمثاله من أقوال الغلاة و إن کانت باطلة دلالة علی علو شأن الأئمة ع و إتیانهم بالخوارق للعادات و إخبارهم بالأمور المغیبات و تفننهم فی إبراز الکرامات و المعجزات فإنهم یرونها منهم مشاهدة و عیانا مرة بعد أخری و یصادف ذلک أذهانهم و فیها قصور فی النظر و ضعف فی التمییز فیعتقدون هذا الاعتقاد الفاسد المذموم نعوذ بالله تعالی کما جری للنصاری فإنهم نظروا إلی المسیح علیه أفضل الصلاة و السلام و ما یجیء به من الخوارق کإحیاء الموتی و إبراء الأکمه و الأبرص و إطعام الجمع الکثیر الطعام القلیل و غیر ذلک من معجزاته ع فاعتقدوه ربا و اتخذوه إلها تعالی الله و تقدس فنظروا جانبا و أهملوا النظر فی جانب لضعف تمییزهم فإنهم لو فکروا فی أنه ولد من امرأة و أنه کان صغیرا فتنقل فی أطوار الخلقة و أنه کان یأکل و یشرب و یبول و یغوط و ینام و یسهر و یصح و یسقم و یخاف و یحذر و أنه صلب علی زعمهم و أنه کان یصلی و یصوم و یجتهد فی العبادة و الخضوع لعلموا أن هذه الصفات منافیة لصفات الملک فضلا عن الله رب العالمین الذی لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ الذی یُطْعِمُ وَ لا یُطْعَمُ تعالی الله عما یقول الظالمون و الجاحدون علوا کبیرا و المعبود کیف یعبد و الموجود کیف یجحد و لنفی هذا الاحتمال قال الله تعالی قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ لئلا تحملهم ما یرونه من معجزاته و آیاته علی مثل ما یتخیله النصاری نعوذ بالله تعالی و نسأله العصمة و حسن الخاتمة بمنه و رحمته.

و عن أبی حمزة قال دخلت علی أبی عبد الله و هو متخل فدخلت فقعدت فی جانب البیت فقال لی إن نفسک لتحدثک بشیء و تقول لک إنک مفرط فی حبنا أهل البیت و لیس هو کما تقول إن المؤمن لیلقی أخاه فیصافحه فیقبل الله علیهما بوجهه و تتحات الذنوب عنهما حتی یفترقا.

و عن أبی بکر الحضرمی قال ذکرنا أمر زید و خروجه عند أبی عبد الله فقال عمی مقتول إن خرج قتل فقروا فی بیوتکم فو الله ما علیکم بأس فقال رجل من القوم إن شاء الله.

و عن داود بن أعین قال تفکرت فی قوله تعالی وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ قلت خلقوا للعبادة و یعصون و یعبدون غیره و الله لأسألن جعفرا عن هذه الآیة فأتیت الباب فجلست أرید الدخول علیه إذ رفع صوته فقرأ وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ثم قرأ لا تَدْرِی لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ أَمْراً فعرفت أنها منسوخة.

عن عمار السجستانی عن أبی عبد الله قال کنت أجیء فأستأذن علیه فجئت ذات لیلة فجلست فی فسطاطه بمنی فاستؤذن لشباب کأنهم رجال زط و خرج علی عیسی شلقان فذکرنی له فأذن لی فقال یا عمار متی جئت قلت قبل أولئک الشباب الذین دخلوا علیک و ما رأیتهم خرجوا قال أولئک قوم من الجن سألوا عن مسائل ثم ذهبوا

هذا آخر ما أردت إثباته من کتاب الدلائل للحمیری.

قال الراوندی الباب السابع فی معجزات جعفر بن محمد الصادق ع.

روی عن المفضل بن عمر قال کنت أمشی مع أبی عبد الله بمکة أو بمنی إذ مررنا بامرأة بین یدیها بقرة میتة و هی مع صبیة لها یبکون فقال ما شأنک قالت کنت و صبیانی نعیش من لبن هذه البقرة و قد ماتت فتحیرت فی أمری قال أ فتحبین أن یحییها الله لک فقالت أ و تسخر منی مع مصیبتی قال کلا ما أردت ذلک ثم دعا بدعاء و رکضها برجله و صاح بها فقامت البقرة مسرعة سویة فقالت عیسی ابن مریم و رب الکعبة فدخل الصادق ع بین جمع من الناس فلم تعرفه المرأة.

قال علی بن أبی حمزة حججت مع الصادق ع فجلسنا فی بعض الطریق تحت نخلة یابسة فحرک شفتیه بدعاء لم أفهمه ثم قال یا نخلة أطعمینا مما جعل الله فیک من رزق عباده فنظرت إلی النخلة و قد تمایلت نحو الصادق و علیها أعذاقها و فیها الرطب فقال ادن و سم و کل فأکلنا منها رطبا أعذب رطب و أطیبه و إذا نحن بأعرابی یقول ما رأیت کالیوم أعظم سحرا من هذا فقال الصادق نحن ورثة الأنبیاء لیس فینا ساحر و لا کاهن بل ندعو الله فیجیب و إن أحببت أن أدعو الله فیمسخک کلبا فتهتدی إلی منزلک فتدخل علیهم فتبصبص لأهلک فعلت قال الأعرابی بجهله نعم فدعا الله فصار کلبا فی الوقت و مضی علی وجهه فقال لی الصادق اتبعه فاتبعته حتی صار إلی حیه فدخل إلی منزله فجعل یبصبص لأهله و ولده فأخذوا له العصا حتی أخرجوه فانصرفت إلی الصادق فأخبرته بما کان

فبینا نحن فی هذا الحدیث إذ أقبل حتی وقف بین یدی الصادق و جعلت دموعه تسیل و أقبل یتمرغ فی التراب و یعوی فرحمه فدعا له فصار أعرابیا فقال له الصادق هل آمنت یا أعرابی قال نعم ألفا و ألفا

و منها ما روی عن یونس بن ظبیان قال کنت عند الصادق ع مع جماعة قلت قول الله لإبراهیم فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ أ کانت أربعة من أجناس مختلفة أو من جنس واحد قال أ تحبون أن أریکم مثله قلت نعم قال یا طاوس فإذا طاوس طار إلی حضرته فقال یا غراب فإذا غراب بین یدیه ثم قال یا بازی فإذا باز بین یدیه ثم قال یا حمامة فإذا حمامة بین یدیه ثم أمر بذبحها کلها و تقطیعها و نتف ریشها و أن یخلط ذلک کله بعضه ببعض ثم أخذ برأس الطاوس فقال یا طاوس فرأینا لحمه و عظامه و ریشه یتمیز من غیره حتی التزق ذلک برأسه و قام الطاوس بین یدیه حیا ثم صاح بالغراب فقام حیا و بالبازی و الحمامة فقامتا کذلک حتی قامت کلها أحیاء بین یدیه.

و منها ما روی هشام بن الحکم أن رجلا من أهل الجبل أتی أبا عبد الله و معه عشرة آلاف درهم و قال اشتر لی بها دارا أنزلها إذا قدمت و عیالی بعدی ثم مضی إلی مکة فلما حج و انصرف أنزله الصادق إلی داره و قال اشتریت لک دارا فی الفردوس الأعلی حدها الأول إلی رسول الله ص و الثانی إلی علی و الثالث إلی الحسن و الرابع إلی الحسین و کتبت الصک به فلما سمع الرجل ذلک قال رضیت

ففرق الصادق تلک الدنانیر علی أولاد الحسن و الحسین و انصرف الرجل فلما وصل إلی منزله اعتل علة الموت فلما حضرته الوفاة جمع أهل بیته و حلفهم أن یجعلوا الصک معه فی قبره ففعلوا ذلک فلما أصبحوا و غدوا إلی قبره وجدوا الصک علی ظهر القبر و علی ظهره وفی لی ولی الله جعفر بن محمد بما وعدنی.

و منها أن حماد بن عیسی سأل الصادق أن یدعو له لیرزقه الله ما یحج به کثیرا و یرزقه ضیاعا حسنة و دارا حسنة و زوجة حسنة من أهل البیوتات و أولادا أبرارا فقال ع اللهم ارزق حماد بن عیسی ما یحج به خمسین حجة و ارزقه ضیاعا حسنة و دارا حسناء و زوجة صالحة من قوم کرام و أولادا أبرارا قال بعض من حضره دخلت بعض السنین علی حماد بن عیسی فی داره بالبصرة فقال أ تذکر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

دعاء الصادق لی قلت نعم قال هذا داری و لیس فی البلد مثلها و ضیاعی أحسن الضیاع و زوجتی أخذتها من قوم کرام و أولادی من تعرفهم و قد حججت ثمانیا و أربعین حجة قال فحج حجتین بعد ذلک فلما خرج فی الحجة الحادیة و الخمسین و وصل إلی الجحفة و أراد أن یحرم دخل والیا لیغتسل فأخذه السیل و مر به فتبعه غلمانه فأخرجوه من الماء میتا فسمی حماد غریق الجحفة

هذا آخر ما أردت نقله من کتاب الراوندی.

قال الشیخ جمال الدین أبو الفرج بن الجوزی رحمه الله فی کتابه صفة الصفوة- جعفر بن محمد بن علی بن الحسین یکنی أبا عبد الله أمه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبی بکر الصدیق رضی الله عنهم و کان مشغولا بالعبادة عن حب الرئاسة.

و عن عمرو بن أبی المقدام قال کنت إذا نظرت إلی جعفر بن محمد علمت أنه من سلالة النبیین.

و روی حدیث سفیان الثوری حین قال له إذا أنعم الله علیک بنعمة فأحببت بقاءها و دوامها فأکثر من الحمد و الشکر

إلی آخره و قد تقدم.

و عن سفیان أیضا و قد قال له أنت رجل یطلبک السلطان

إلی آخره و قد تقدم.

و عنه لا یتم المعروف إلا بثلاثة بتعجیله و تصغیره و ستره و عن الهیاج بن بسطام قال کان جعفر بن محمد یطعم حتی لا یبقی لعیاله شیء و سئل لم حرم الله الربا قال لئلا یتمانع الناس بالمعروف

و روی وصیته لابنه موسی ع و کل هذه أوردتها فیما مضی من الأخبار و إنما أعیدها فی بعض الأوقات لیعلم من ینکرها أو یشک فیها أنها قد وردت من طرق متعددة و روی حدیث المنصور و الذباب.

و عن الحسن بن سعید اللخمی عن جعفر بن محمد قال من لم یغضب من الجفوة لم یشکر النعمة.

و قال ع أصل الرجل عقله و حسبه دینه و کرمه تقواه و الناس فی آدم مستوون.

و روی حدیث سفیان و قول الصادق ع له عزت السلامة حتی لقد خفی مطلبها إلی آخره و ما أحسن قوله ع فی آخر الحدیث و السعید من وجد فی نفسه خلوة یشتغل بها

و روی حدیث المنصور حین أمر الربیع بإحضاره ع متعبا.

و روی حدیث اللیث بن سعد و العنب و البردین و قد تقدم ذکره.

قال أسند جعفر بن محمد عن أبیه و عن عطاء بن أبی رباح و عکرمة فی آخرین.

و روی عنه من التابعین جماعة منهم أیوب السختیانی و من الأئمة مالک و الثوری و شعبة فی آخرین و توفی بالمدینة سنة ثمان و أربعین و مائة.

و قال الآبی سئل جعفر بن محمد ع لم صار الناس یکلبون فی أیام الغلاء علی الطعام و یزید جوعهم علی العادة فی الرخص قال لأنهم بنو الأرض فإذا قحطت قحطوا و إذا أخصبت أخصبوا.

و شکا إلیه رجل جاره فقال اصبر علیه فقال ینسبنی الناس إلی الذل فقال إنما الذلیل من ظلم.

و قال أربعة أشیاء القلیل منها کثیر النار و العداوة و الفقر و المرض و قال و قد سئل لم سمی البیت العتیق فقال لأن الله أعتقه من الطوفان.

و قال له أبو جعفر المنصور إنی قد عزمت علی أن أخرب المدینة و لا أدع بها نافخ ضرمة فقال یا أمیر المؤمنین لا أجد بدا من النصاحة لک فاقبلها إن شئت أو لا قال قل قال إنه قد مضی لک ثلاثة أسلاف أیوب ابتلی فصبر و سلیمان أعطی فشکر و یوسف قدر فغفر فاقتد بأیهم شئت قال قد عفوت قلت قد تقدم هذا بغیر ذکر المدینة.

و قال ع و قد قیل بحضرته جاور ملکا أو بحرا فقال هذا کلام محال و الصواب لا تجاور ملکا و لا بحرا لأن الملک یؤذیک و البحر لا یرویک.

و سئل عن فضیلة لأمیر المؤمنین ع لم یشرکه فیها غیره قال فضل الأقربین بالسبق و سبق الأبعدین بالقرابة.

و عنه ع قال بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ- تیجان العرب و قال صحبة عشرین یوما قرابة.

وقف أهل مکة و أهل المدینة بباب المنصور فأذن الربیع لأهل مکة قبل أهل المدینة فقال جعفر ع أ تأذن لأهل مکة قبل أهل المدینة فقال الربیع مکة العش فقال جعفر عش و الله طار خیاره و بقی شراره.

و قیل له إن أبا جعفر المنصور لا یلبس منذ صارت الخلافة إلیه إلا الخشن و لا یأکل إلا الجشب فقال یا ویحه مع ما قد مکن الله له من السلطان و جبی إلیه من الأموال فقیل له إنما یفعل ذلک بخلا و جمعا للأموال فقال الحمد لله الذی حرمه من دنیاه ما له ترک دینه

و لما قال الحکم بن عباس الکلبی

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة و لم أر مهدیا علی الجذع یصلب

و قستم بعثمان علیا سفاهة و عثمان خیر من علی و أطیب

فبلغ قوله أبا عبد الله فرفع یدیه إلی السماء و هما ترعشان فقال اللهم إن کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک فبعثه بنو أمیة إلی الکوفة فافترسه الأسد و اتصل خبره بالصادق ع فخر ساجدا و قال الحمد لله الذی أنجزنا ما وعدنا

قلت هذا الحکم أبعده الله جار فی حکمه و نادی علی نفسه بکذبه و ظلمه و الأمر بخلاف ما قال علی رغمه و بیان ذلک أن زیدا رضی الله عنه لم یکن مهدیا و لو کان لم یکن ذلک مانعا من صلبه فإن الأنبیاء ع قد نیل منهم أمور عظیمة و کفی أمر یحیی و زکریا ع و فی قتلات جرجیس ع المتعددة کفایة و قتل الأنبیاء و الأوصیاء و صلبهم و إحراقهم إنما یکون طعنا فیهم لو کان من قبل الله تعالی فأما إذا کان من الناس فلا بأس فالنبی ص شج جبینه و کسرت رباعیته و مات بأکلة خیبر مسموما فلیکن ذلک قدحا فی نبوته ع و أما قوله

و قستم بعثمان علیا

فهذا کذب بحت و زور صریح فإنا لم نقسه به ساعة قط و أما قوله

و عثمان خیر من علی و أطیب

فإنا لا نزاحمه فی اعتقاده و یکفیه ذلک ذخیرة لمعاده فهو أدری بما اختاره من مذهبه و قد جنی معجلا ثمرة کذبه و الله یتولی مجازاته یوم منقلبه

فدام لی و لهم ما بی و ما بهم و مات أکثرنا غیظا بما یجد

و إذا کان القتل و الصلب و أمثالهما عنده موجبا للنقیصة و قادحا فی الإمامة فکیف اختار عثمان و قال بإمامته و قد کان من قتله ما کان و بالله المستعان علی أمثال هذه الهذیان فقد ظهر لک أیدک

الله میل الحکم و بعده من الرشد حین حکم و تعدیه الحق فی النظم الذی نظم فلیته کالصغانی حین وصل إلی بکم.

و قال لأبی ولاد الکاهلی أ رأیت عمی زیدا قال نعم رأیته مصلوبا و رأیت الناس بین شامت خنق و بین محزون محترق فقال أما الباکی فمعه فی الجنة و أما الشامت فشریک فی دمه.

و قال إذا أقبلت الدنیا علی امرئ أعطته محاسن غیره و إذا أعرضت عنه سلبته محاسن نفسه و مر به رجل و هو یتغدی فلم یسلم فدعاه إلی الطعام فقیل له السنة أن یسلم ثم یدعی و قد ترک السلام علی عمد فقال هذا فقه عراقی فیه بخل.

و قال القرآن ظاهره أنیق و باطنه عمیق.

و قال من أنصف من نفسه رضی حکما لغیره.

و قال أکرموا الخبز فإن الله أنزل له کرامة قیل له و ما کرامته قال أن لا یقطع و لا یوطأ و إذا حضر لم ینتظر به سواه.

و قال حفظ الرجل أخاه بعد وفاته فی ترکته کرم.

و قال ما من شیء أسر إلی من ید أتبعتها الأخری لأن منع الأواخر یقطع لسان شکر الأوائل.

و قال ع إنی لأملق أحیانا فأتاجر الله بالصدقة.

و قال لا یزال العز قلقا حتی یأتی دارا قد استشعر أهلها الیأس مما فی أیدی الناس فیوطنها.

و قال إذا دخلت علی أخیک منزله فاقبل الکرامة کلها ما خلا الجلوس فی الصدر.

و قال کفارة عمل السلطان الإحسان إلی الإخوان.

و اشتکی مرة فقال اللهم اجعله أدبا لا غضبا.

و قال ع البنات حسنات و البنون نعم و الحسنات یثاب علیها و النعم مسئول عنها.

و قال إیاک و سقطة الاسترسال فإنها لا تستقال.

و قیل له ما طعم الماء فقال طعم الحیاة.

و قال ع من لم یستحی من العیب و یرعوی عند الشیب و یخشی الله بظهر الغیب فلا خیر فیه

و قال إن خير العباد من يجتمع فيه خمس خصال إذا حسن استبشر و إذا أساء استغفر و إذا أعطى شكر و إذا ابتلى صبر و إذا ظلم غفر.

و قال و إياكم و ملاحاة الشعراء فإنهم يضنون بالمدح و يجودون بالهجاء.

و قال إنى لأسارع إلى حاجة عدوى خوفا أن أرده فيستغنى عنى.

و كان يقول اللهم إنک بما أنت له أهل من العفو أولى منى بما أنا له أهل من العقوبة.

و قال من أكرمک فأكرمه و من استخف بک فأكرم نفسک عنه.

و أتاه أعرابى و قيل بل أتى أباه الباقر ع فقال أ رأيت الله حين عبدته فقال ما كنت لأعبد شيئا لم أره قال كيف رأيته قال لم تره الأبصار بمشاهدة العيان و لكن رأته القلوب بحقائق الإيمان لا يدرک بالحواس و لا يقاس بالناس معروف بالآيات منعوت بالعلامات هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فقال الأعرابى الله أعلم حيث يجعل رسالاته.

و قال يهلک الله ستا بست الأمراء بالجور و العرب بالعصبية و الدهاقين بالكبر و التجار بالخيانة و أهل الرستاق بالجهل و الفقهاء بالحسد.

و قال منع الجود سوء الظن بالمعبود.

و قال صلة الأرحام منسأة فى الأعمار و حسن الجوار عمارة للديار و صدقة السر مثراة للمال

و قال له أبو جعفر يا با عبد الله أ لا تعذرنى من عبد الله بن حسن و ولده يبثون الدعاة و يريدون الفتنة قال قد عرفت الأمر بينى و بينهم فإن أقنعتک منى آية من كتاب الله تلوتها عليک قال هات قال لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ قال كفانى و قبل بين عينيه.

و قال لرجل أحدث سفرا يحدث الله لک رزقا و ألزم ما عودت منه الخير و قال دعا الله الناس فى الدنيا بآبائهم ليتعارفوا و فى الآخرة بأعمالهم ليجازوا فقال يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا يا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا و قال من أيقظ فتنة فهو أكلها.

و قال إن عيال المرء أسراؤه فمن أنعم الله عليه نعمة فليوسع على أسرائه فإن لم يفعل أوشک أن تزول تلک النعمة.

و کان یقول السریرة إذا صلحت قویت العلانیة.

و قال ما یصنع العبد أن یظهر حسنا و یسر شیئا أ لیس یرجع إلی نفسه فیعلم أن لیس کذلک و الله عز و جل یقول بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ

و قال له أبو حنیفة یا با عبد الله ما أصبرک علی الصلاة فقال ویحک یا نعمان أ ما علمت أن الصلاة قربان کل تقی و أن الحج جهاد کل ضعیف و لکل شیء زکاة و زکاة البدن الصیام و أفضل الأعمال انتظار الفرج من الله و الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر فاحفظ هذه الکلمات یا نعمان استنزلوا الرزق بالصدقة و حصنوا المال بالزکاة و ما عال امرؤ اقتصد و التقدیر نصف العیش و التودد نصف العقل و الهم نصف الهرم و قلة العیال أحد الیسارین و من أحزن والدیه فقد عقهما و من ضرب یده علی فخذه عند المصیبة فقد حبط أجره و الصنیعة لا تکون صنیعة إلا عند ذی حسب أو دین و الله ینزل الرزق علی قدر المئونة و ینزل الصبر علی قدر المصیبة و من أیقن بالخلف جاد بالعطیة و لو أراد الله بالنملة خیرا لما أنبت لها جناحا.

زاد ابن حمدون فی روایته و من قدر معیشته رزقه الله و من بذر معیشته حرمه الله و لم یورد و لو أراد الله بالنملة خیرا

: و قد تقدم عن الأصمعی نحوا من هذه الألفاظ.

و قیل له ع ما بلغ بک من حبک ابنک موسی قال وددت أن لیس لی ولد غیره حتی لا یشرکه فی حبی له أحد.

و قال ثلاثة أقسم بالله أنها الحق ما نقص مال من صدقة و لا زکاة و لا ظلم أحد بظلامة فقدر أن یکافئ بها فکظمها إلا أبدله الله مکانها عزا و لا فتح عبد علی نفسه

باب مسألة إلا فتح الله علیه باب فقر.

و قال ثلاثة لا یزید الله بها المرء المسلم إلا عزا الصفح عمن ظلمه و الإعطاء لمن حرمه و الصلة لمن قطعه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و قال من اليقين أن لا ترضى الناس بما يسخط الله و لا تذمهم على ما لم يؤتك الله و لا تحمدهم على رزق الله فإن الرزق لا يسوقه حرص حريص و لا يصرفه كره كاره و لو أن أحدكم فر من رزقه كما يفر من الموت لأدركه الرزق كما يدركه الموت.

و قال مروءة الرجل فی نفسه نسب لعقبه و قبيلته.

و قال من صدق لسانه زكی عمله و من حسنت نيته زيد فی رزقه و من حسن بره فی أهل بيته زيد فی عمره.

و قال خذ من حسن الظن بطرف تروح به قلبک و يرخ به أمرک.

و قال المؤمن إذا غضب لم يخرجه غضبه من حق و إذا رضی لم يدخله رضاه فی باطل و الذی إذا قدر لم يأخذ أكثر مما له.

و من تذكرة ابن حمدون قال الصادق ع تأخير التوبة اغترار و طول التسويف حيرة و الاعتلال علی الله عز و جل هلكة و الإصرار أمن و لا يأمن مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ.

و قال و ما كل من أراد شيئا قدر عليه و لا كل من قدر علی شیء وفق له و لا كل من وفق له أصاب له موضعا فإذا اجتمع النية و القدرة و التوفيق و الإصابة فهناک تجب السعادة.

و قال صلة الرحم تهون الحساب يوم القيامة قال الله تعالی وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ.

و قال ابن حمدون كتب المنصور إلی جعفر بن محمد لم لا تغشانا كما يغشانا سائر الناس فأجابه ليس لنا ما نخافک من أجله و لا عندک من أمر الآخرة ما نرجوک له و لا أنت فی نعمة فنهنيک و لا تراها نقمة فنعزيک بها فما نصنع عندک قال فكتب إليه تصحبنا لتنصحنا فأجابه ع من أراد الدنيا لا ينصحک و من أراد الآخرة لا يصحبک فقال المنصور و الله لقد ميز عندی منازل الناس من يريد الدنيا ممن يريد الآخرة و أنه ممن يريد الآخرة لا الدنيا

قال أفقر عباد الله تعالی إلی رحمته عبد الله علی بن عيسی عفا الله عنه مناقب الصادق ع فاضلة و صفاته فی الشرف كاملة و مننه لأوليائه شاملة و بأغراضهم الأخروية كافلة و غرر شرفه و فضله علی جبهات الأيام سائلة و الجنة لمواليه و محبيه حاصلة و أندية المجد و العز بمفاخره و مآثره آهلة

صاحب الإمرة و الزعامة مركز دائرة الرسالة و الإمامة له إلى جهة الآباء محمد المصطفى و إلى جهة الأبناء المهدى و كفى به خلفا فذاك موضح المحجة و هذا الخلف الحجة و حسبک به شرفا فهو الواسطة بين المحمدين العالم بأسرار النشأتين المنعوت بالكريم الطرفين جرى على سنن آبائه الكرام و أخذ بهداهم عليه و عليهم السلام و وقف نفسه الشريفة على العبادة و حبسها على الطاعة و الزهادة و اشتغل بأوراده و تهجده و صلاته و تعبده لو طاوله الفلک لتزحزح عن مكانه و عاقه شیء عن دورانه و لو جاراه البحر لنطقت بقصوره ألسنة حيتانه و لو فاخره الملک لأذعن لعلو شأنه و سمو مكانه ابن سيد ولد آدم و ابن سيد العرب الماجد الذى يملأ الدلو إلى عقد الكرب الجواد الذى صابت راحتاه بالنضار و الغرب السيد بن السادة الأطهار الإمام أبو الأئمة الأخيار الخليفة و كلهم خلفاء أبرار كشاف أسرار العلوم الهادى إلى معرفة الحى القيوم صاحب المقام و المقال فارس الجلاد و الجدال الفارق بين الحلال و الحرام المتصدق حتى بقوت العيال السابق فى حلبات الفضل و الإفضال الجارى على منهاج إله فنعم الجارى و نعم الآل الكاشف لحقائق التنزيل الواقف على دقائق التأويل العارف لله تعالى بالبرهان و الدليل الصائم فى النهار الشامس القائم فى الليل الطويل بحر الحكم و مصباح الظلم الأشهر من نار على علم البالغ الغاية فى كرم الأخلاق و الشيم الناظر إلى الغيب من وراء ستر المخاطب فى باطنه بما كان من سر الملقى فى روعة ما تجدد من أمر وارث آبائه الكرام و مورث أبنائه عليهم أفضل السلام سلسلة

ذهب و لا كرامة للذهب و سبب و نسب متصلان فنعم السبب و النسب إليهم الحوض و الشفاعة و لهم منا السمع و الطاعة بموالاتهم نرجو النجاة فى العقبى و هم أحد السببين و أولو القربى الأجواد الأمجاد الأنجاد الأئمة الأبدال الأوتاد زندهم فى الشرف وار و صيتهم فى المجد سار و ليس لهم فى فضائلهم ممار إلا من كان فى الآخرة عَلى شَفَا جُرُفٍ هارٍ فالله بكرمه يبلغهم عنا أفضل الصلاة و التسليم و إياه سبحانه نحمد على أن هدانا من موالاتهم إلى النهج القويم و الصراط المستقيم أنه جواد كريم.

و قد مدحت مولانا الصادق ع و مدائحه مذكورة بلسان عدوه و وليه و مربية على قطر السحاب و وسميه و وبليه بشعر يقصر عن مداه و لا ينهض بأدنى ما يجب من وصف علاه فما قدر نظمى و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

نثری و مبلغ کلامی و شعری عند من تعجز الفصحاء عن عد مفاخره و حد مآثره و لکنی أتبع العـادة علی کل تقدیر و لی ثواب النیة و علی عهده التقصیر و الله نِعْمَ الْمَوْلی وَ نِعْمَ النَّصِیرُ.

مناقب الصادق مشهورة ینقلها عن صادق صادق

سما إلی نیل العلی وادعا و کل عن إدراکه اللاحق

جری إلی المجد کآبائه کما جری فی الحلبة السابق

و فاق أهل الأرض فی عصره و هو علی حالاته فائق

سماؤه بالجود هطالة و سیبة هامی الحیا دافق

و کل ذی فضل بإفضاله و فضله معترف ناطق

له مکان فی العلی شامخ و طود مجد صاعد شاهق

من دوحة العز التی فرعها سام علی أوج السها سامق

نائله صوب حیا مسبل و بشره فی صوبه بارق

صواب رأی إن عدا جاهل و صوب غیث إن عرا طارق

کأنما طلعته ما بدا لناظریه القمر الشارق

له من الإفضال حاد علی البذل و من أخلاقه سائق

یروقه بذل الندی و اللهی و هو لهم أجمعهم رائق

خلائق طابت و طالت علی أبدع فی إیجادها الخالق

شاد المعالی و سعی للعلی فهی له و هو لها عاشق

إن أعضل الأمر فلا یهتدی إلیه فهو الفاتق الراتق

یشوقه المجد و لا غرو أن یشوقه و هو له شائق

مولای إنی فیکم مخلص إن شاب بالحب لکم ماذق

لکم موال و إلی بابکم أنضی المطایا و بکم واثق

أرجو بکم نیل الأمانی إذا نجا مطیع و هوی مارق

سایت جامع آستان وصال

سایت جامع آستان وصال به عنوان تخصصی‌ترین و جامع‌ترین سایت علوم مداحی کشور از سال ۱۳۹۳ شروع به فعالیت کرده است و روزانه بین ۳ تا ۱۰ هزار نفر از این سایت بازدید می‌کنند که طی دو سال گذشته بیش از سه میلیون نفر از سایت بازدید داشته‌اند؛ این سایت در۱۶ بخش شامل: اشعار؛ مقتل و زندگانی اهل‌بیت، آموزش مداحی؛ آموزش قرآن، آموزش احکام، آموزش شعر و آرایه‌های شعری، آموزش دستگاه‌های موسیقی، احایث، منویات بزرگان و بصیرت مداحی، پاسخ به شبهات دینی، گالری عکس، نرم افزارهای مذهبی، شهید و شهادت، کتاب و ماهنامه تخصصی مداحی به ارائه خدمت می‌پردازد که در هر کدام از این بخش‌های ۱۶ گانه موارد کاملاً بصورت تخصصی و کارشناسی مورد توجه قرار گرفته‌اند که شرح آن در زیر می‌آید.

۱ـ اشعار: هم اکنون بیش از پنج هزار شعر گلچین در خصوص ولادت، مدح و شهادت ائمه و دیگر موضوعات مرتبط با مداحی و زندگانی ائمه در قالب‌های مختلف شعری و موضوعات و سبک‌های مختلف «مدح، مرثیه، روضه، سرود، زمزمه، سینه زنی، ذکرهای سقائی و ....» بر روی سایت بارگذاری شده است؛ این سایت اولین و تنها سایتی در کشور است که « تا جائیکه ما بررسی کردیم» اشعار بارگذاری شده را مورد بررسی و نقد کارشناسانه قرار داده است؛ متأشفانه تمام سایت‌های موجود « تا جائیکه ما بررسی کردیم» تنها به گپی اشعار از روی یکدیگر بسنده کرده‌اند و همین امر باعث شده اشعار آنها با اغلاط املائی، شعری، روائی، محتوایی و ... همراه باشد اما در این سایت کلیه اشعار بر اساس **الف)** تطابق با روایت‌های معتبر زندگی اهل‌بیت و مقاتل معتبر **ب)** رعایت اصول و فنون شعر و صنایع شعری **ج)** رفع ایرادات محتوایی و ابهامات اعتقادی **د)** تطابق با موازین شرعی، نظرات علما و مراجع و آموزهای معارفی اهل‌بیت، بررسی شده و مهم تر از آن اصلاحات ضروری صورت گرفته و با توضیحات لازم در معرض دید بازدید کنند گان قرار گرفته است.

از دیگر ویژگی‌های منحصر بفرد بخش شعر این سایت که آن را از سایر سایت‌ها متمایز می‌کند پرداختن به اذکار سقائی است، ذکر سقائی به عنوان شیوهٔ عزداری همدان در سال ۱۳۹۲ به عنوان اثر معنوی ملی ثبت شد اما متاسفانه تنها به ثبت کلی آن اکتفا شده و تا کنون به غیر از این سایت هیچ اقدامی برای معرفی و ارتقاع آن در عرصه کشوری صورت نگرفته است، بحمدالله این سایت با بررسی و شناسائی ۱۳۰ سبک زیبا از سبک‌های سقائی اقدامی بزرگ و ماندگار در تثبیت و معرفی ذکرهای سقائی نموده است که هم اکنون ۵۰ سبک از این سبک‌ها همراه با صوت و اشعار پر محتوا و اصلاح شده بر روی سایت در اختیار علاقه مندان قرار داده شده است.

۲ـ روایت تاریخی: از دیگر ویژگی‌های منحصر به فرد سایت جامع آستان وصال پرداختن به روایت‌های معتبر زندگانی اهل‌بیت آن هم بر اساس منابع دست اول تاریخی و معتبر است و تا جائیکه ما سراغ داریم هیچ سایتی تا بحال به این امر مهم و ضروری به صورت تخصصی و گسترده بپرداخته است. تا اکنون برای تمام اهل‌بیت روایات متعددی در مورد ولادت، شهادت، مصائب، کرامات و معجزات آنها« متن عربی روایت، ترجمه روایت همراه با اسناد آن» بر روی سایت بارگذاری شده است؛ به عنوان مثال در خصوص سیدالشهدا و واقعه عاشورا هم اکنون بیش از پنجاه روایت معتبر بار گذاری شده است، در مواردی نیز خدمات ارائه شده گسترده‌تر هم می‌باشد، مثلا در خصوص شهادت جوانان اهل بیت علاوه بر ارائه روایت معتبر، روایات نامعتبر، و تحریفات موجود هم مستند به کتب مقاتل معرفی شده است و در گام بعدی روایت‌های مختلف آنان از کتب مختلف ذکر شده است به عنوان مثال اصل و ترجمه روایت شهادت حضرت علی اصغر، علی اکبر، حضرت عباس، حضرت قاسم و .... از کتب ارشاد شیخ مفید، لهوف سید ابن طاوس، اعلام الوری طبرسی، تاریخ الأمم طبری، جلاء العیون و بحار الأنوار مجلسی، منتهی لآمال و نفس المهوم شیخ عباس قمی و .... در کنار یکدگر قرار داده شده است و مراجعه کننده می‌توانند با مقایسه روایت شهادت هر یک از این بزرگواران در کتب مختلف پی به تحریفی بودن و مستند نبودن بعضی از روضه‌ها ببرد.

۳ـ آموزش مداحی: در این بخش به ارائه مباحث تخصصی آموزش تئوری و عملی مداحی؛ همچون؛ مباحث صدا سازی، تمرینات صوتی و تمرینات الحان؛ اقسام مجلس، شیوه‌های مداحی، راه‌های حفظ صوت و دیگر مباحث مورد نیاز مداحان پرداخته شده است.

۴ـ آموزش قرآن: با توجه به ضرورت تسلط کامل مداحان به قرائت قرآن کریم در این بخش مباحث روخوانی، روان خوانی؛ تجوید و اطلاعات قرانی بصورت کتبی و صوتی در اختیار کابران سایت قرار داده شده است.

۵ ـ آموزش احکام: در بخش آموزش احکام به بحث بایدها و نبایدها و احکام واجب در مداحی‌ها و مجالس عزاری همچون: نظرات و فتاوای مراجع در منع قمه زنی، استفاده از آلات موسیقی در عزاداری‌ها، احکام برهنه شدن و سینه زنی، مداحی خانم ها و .... پرداخته شده است.

۶ ـ آموزش شعر: با توجه به اینکه شناخت اشعار صحیح و نادرست مستلزم آشنایی با قواعد شعری و آرایه-های آن است، بخش آموزش شعر نیز به سایت اضافه شد که در این بخش مباحثی چون قواعد ردیف و قافیه، انواع قالب های شعری، انواع اوزان شعری و ....ذکر شده است.

۷ـ آموزش دستگاه های موسیقی: شناخت نغمات مورد استفاده در مداحی‌ها یکی دیگر از مهم‌ترین نیازهای مداحان است که در این بخش گوشه‌های مختلف ستگاه‌های موسیقی توسط اساتید رده یک کشوری در اختیار مداحان قرار داده شده است.

۸ ـ احایث: در این بخش متن عربی و ترجمه احادیث زیادی در موضوعات مختلف به خصوص مباحث مرتبط با مداحی و عزاداری‌ها همچون ثواب عزداری؛ ثواب مرثیه سرائی، ثواب زیارت؛ جایگاه و شأن هریک از اهل بیت و دیگر مباحث اجتماعی و اخلاقی از ائمه با ذکر اسناد آن آورده شده است تا مداحان بتوانند با استفاده از این احادیث مجالس عزاداری را بیشتر مزین به سخنان اهل بیت کنند.

۹ـ بصیرت مداحی: در این بخش با بهره‌گیری از سخنان و منویات بزرگان دین همچون، شیخ عباس قمی، شیخ جعفر شوشتری، مقام معظم رهبری و .... که در خصوص نحوهٔ مداحی‌ها و عزاداری‌ها بیان فرموده‌اند؛ سعی شده است توصیه‌ها و رهنمودهای لازم در رعایت آنچه مورد نظر علما ومراجع است ارائه شود تا مجلسی مورد نظر و رضایت سیدالشهدا و حضرت ولی عصر (عج) داشته باشند.

۱۰ـ پاسخ به شبهات دینی: متأسفانه مدتی است دشمنان اهل‌بیت با طرح شبه‌های تاریخی از زندگانی و سخنان اهل‌بیت سعی دارند مردم را از اهل‌بیت دور کنند که وظیفه مداحان در خنثی سازی این توطئه‌ها بسیار بالاست؛ لذا لازم است ابتدا خود با جواب این شبهات آشنا باشند تا بتوانند در مجالس رفع شبهه نمایند، در این بخش مستند با کتب تاریخی و مقاتل معتبر پاسخ این شبهات داده شده است.

۱۱ـ گالری: این بخش شامل سه زیر گروه **الف)** عکس **ب)** صوت **ج)** ویدئو می‌باشد، در بخش اول بیش از ۵۰۰ عکس زیبا و فوق‌العاده از حرم ائمه و طرح‌های مذهبی و مناسبت‌ها به تفیک هر یک از ائمه جهت استفاده مراجعین قرار داده شده است؛ بخش صوت خود شامل چندین زیر بخش همچون سبک های مداحی، الحان قرآنی؛ اذکار سقائی، مقتل صوتی، اصول و فنون مداحی، دستگاه های موسیقی و سخنرانی‌ها است که در هر بخش بصورت تخصصی فایل‌های صوتی بارگذاری شده که قابل اجرا و یا دانلود می باشد. کاربردی‌ترین و منحصر بفردترین بخش صوت بخش مقتل صوتی است که مقتل سیدالشهدا مستند به بیش از ۱۰۰ مقتل در این بخش ارائه می‌شود که این خدمت نیز مختص سایت آستان وصال است. در بخش ویدئو هم فیلم های مرتبط با حرم ائمه و .... قرار داده شده است.

۱۲ـ نرم افزارهای مذهبی: در این بخش تعدادی از نرم‌افزارهای کاربردی در خصوص زندگی اهل‌بیت و مباحث دینی قرار داده شده است که بصورت رایگان قابل دانلود است.

۱۳ـ شهید و شهادت: در این بخش زندگی نامه، وصیت نامه و ویژگی‌های رفتاری تعدادی از شهدای مداح جهت آشنایی بیشتر مردم با این بزرگواران قرار داده شده است.

۱۴ـ کتاب: این بخش خود شامل دو زیرگروه است. **الف) معرفی کتب:** در این بخش بیش از ۷۰ جلد از کتب تاریخی و مقاتل اهل بیت از قرن سوم تا قرن ۱۴ هجری بصورت کاملاً تخصصی مورد بررسی و معرفی قرار گرفته‌اند که در این معرفی به موارد همچون، جایگاه و شخصیت نویسنده، جایگاه و ویژگی‌های کتاب، شیوه نگار کتاب، منابع و ماخذ کتاب و .....بصورت مشروح بازگو شده است. **ب) دانلود کتاب:** در این بخش نیز بیش از پنجاه جلد کتاب زندگانی اهل بیت و مقاتل معتبر در قرن سوم تا قرن ۱۴ هجری همچون ارشاد شیخ مفید، لهوف سید ابن طاوس، اعلام الوری طبرسی، تاریخ الأمم طبری، روضة الواعظین فتال نیشابوری، تذکرة الخواص ابن جوزی، کامل بهائی، جلاء العیون و بحارالأنوار علامه مجلسی، منتهی لآمال و نفس المهوم شیخ عباس قمی و .... و دیوان اشعار مذهبی بارگذاری شده است که بصورت رایگان قابل دانلود است.

۱۵ـ ماهنامه تخصصی مداحی: در این بخش نیز ماهنامه تخصصی جرعه‌های معرفت که برای مداحان گرانقدر بر اساس ماه های قمری و مناسبت‌های مذهبی تدوین و چاپ شده است قابل دانلود و استفاده می باشد.

این سایت توسط تعدادی از مداحان و دوستداران اهل بیت در همدان که دغدغهٔ ارتقاء کمی و کیفی مجالس اهل بیت را دارند راه اندازی و اداره می شود.